سعید نفیسی

تاریخ خاندان طاهری

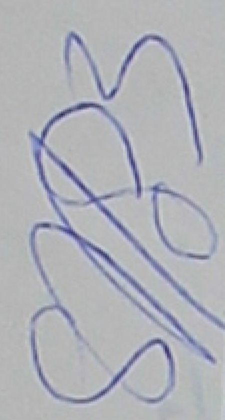
-۱-

طاهر بن حسین

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا

تهران ۱۳۳۵



آغاز سخن

قسمتی ازین کتاب از کار های هجده سال پیش منست . هرچند هنوز هم دعوی آزمودگی ندارم . در آن زمان بسیار نا آزموده تر از امروز بودم . در همان زمان که قسمت اول این کتاب بپایان رسید بچاپ کردن آن آغاز کردم.

درین میان سفرهای پیاپی بدین سوی و آن سوی و گاهی فرو رفتگی در کارهای دیگر که واجب ترمی نمود وقفه‌ای در کار فراهم می کرد .

چون چاپ آن قسمت نخست بپایان رسید نواقصی در آن یافتم و بر آن شدم که در تکمیل آن بکوشم.

اینست که بخش دوم دوسال پیش بپایان رسید و باز سفرهای دیگر مانع از تهیهٔ فهرست ها وانتشار آن شد. اینك دردم رفتن بسفری دیگر که پندارم ازسفرهای پیشین من درازتر باشد باشتابی که لازمهٔ «خانه‌تکانی» است این کتاب راهم چنان که دردو وهله فراهم شده است بدین گونه بخوانندگانی که جویای این مطالبند تقدیم می‌کنم . متاسفانه ریختگی حروف چاپخانه و قصوری که گاهی در تصحیح اوراق کرده‌ام غلطهایی در صحایف این کتاب پیش آورده است و بهمین جهت از خوانندگان در خواست دارم نخست از روی غلطنامه متن را اصلاح کنند و برمؤلف و ناشر ببخشایند .

از نخست نقشهٔ من درین کار این بود که کتاب جامعی در تاریخ خاندان طاهری آماده کنم وهمهٔ یادداشت هایی‌را که برای این کار لازمست فراهم کرده‌ام. عجالة این مجلد نخست در کلیات این بحث و سرگذشت طاهربن حسین فراهم شده و درمجلدی دیگر که امیدست روزی انتشار یابد تاریخ مردان دیگر این خاندان خواهد آمد .

روی‌همرفته این کتاب پس‌ازاتمام شامل جزییات تاریخ ایران ازمرك هارون الرشید در۱۹۳ تاآغاز کار صفاریان در۲۵٤ یعنی مدت شست سال‌ازپایان‌قرن دوم تا نیمهٔ قرن‌سوم هجری‌خواهد بود.

درین سالهای اخیر سلیقهٔ من در تاریخ نویسی باز اندك تغییری یافته و اگر قسمت اول این کتاب را با همان روش می نوشتم بگونهٔ دیگر در می آمد و شاید در برخی از مطالب بچشم دیگر می نگریستم .

طاهر بن حسین و برخی از فرزندان و نزدیکان وی مردان برجسته‌ای در تاریخ سرزمین ما بوده‌اند و جنبشی در ایران آن روز فراهم کرده‌اند که ما هنوز از نتایج آن برخورداریم .

طاهر خود قطعاً از بزرگان درجهٔ اول ایران بوده است و کاملا بدان می ارزد که ایرانیان همواره از و بنیکی یاد کنند.

بهمین جهت فراهم آوردن کتابی جداگانه در بارهٔ وی وخاندانش از کار های کردنی بود .

شادم که این خدمت را بدین گونه که می بینید بپایان برده‌ام و اگر خود نیز بقصور درین کار معترفم باز راهی گشاده شده است و یقین دارم فرزندان برومند ایران دیر یا زود این کارهای بزرك را نا تمام نخواهند گذاشت .

طهران ۱۳ مرداد ماه ۱۳۳۵

سعید نفیسی

دیباچه

فرانسویان می گویند: « ملل خوش بخت تاریخ ندارند ». اگر این مثل را معتبر بدانیم ملت ایران بدبخت‌ترین ملت هاست، زیرا که تاریخ ایران دریائی است که تاسالیان دراز محققان ایرانی می‌توانند درآن غوطه‌ورشوند وتامدتهای مدید درر گران وجواهر گوناگون از آن برآورند. درین مدت مدیدکه تاریخ نویسان ایرانی بزبان فارسی‌وتازی آثار گران بهائی‌از خویش گذاشته‌اند راه تحقیق چنانکه میبایست باز نشده بود وتاریخ را بمصداق واقعی آن نمی گرفتند، زیرا سود تاریخ تنها ضبط وقایع خشك وبی‌مزه نیست‌ودرین زمانه‌که فرزند آدمی ازهرچیزی عبرتی برای امروز وآیندهٔ خویش می‌جوید گزارش احوال پیشوایان وجنگها وشکستها وجهانگیری وبذل وبخشش ودانش پروری ایشان بتنهائی بسنده نیست. تاریخ هر دوره‌ای را باید مانند علوم دقیق‌تحلیل‌وتجزیه کرد. از نتایج باید پی بعلل‌واسباب برد ومانند طبیبان قدیم ایران درتاریخ نیز کتابهای « علل واسباب » باید پرداخت. هرجهان گیری و پیشوا وامیری‌که در زمانی زیسته است وکاری از پیش‌برده جزء کوچکی بوده‌است از محیطی‌که درآن زندگی میکرده، همهٔ کارها واندیشه‌های او خواهی‌نخواهی‌پیروآن محیط وآن روزگار بوده واورا بازیچهٔ دست اندیشه‌های جامعه ومقتضیات زمانه باید دانست. اقتضای روزگار وتوجه مردم زمانه در اندیشهٔ او راه یافته واو تنها مجری‌آن افکار وبرآورندهٔ آن حوائج بوده است. پس‌تاریخ‌را باید درهر عصری بهمان‌مقتضیات زمان وتوجه مردم روزگار تکیه داد وبعبارهٔ دیگر باید تاریخ تمدن و تاریخ ملت را نوشت ونه‌تاریخ دربارها وکسان را. همهٔ مردان بزرگی‌که در تاریخ پدیدار شده‌اند و کار های دشوار ازپیش برده‌اند هنگامی آشکار شده‌اند که مقتضای زمان واندیشه های مردم دوران‌خواستار ایشان بوده واگر بازمانهٔ دیگر وبامردمی‌دیگرسروکار می‌داشتند

کاری از پیش نمی‌بردند . این دنیای ما سراسر جهان سبب ونتیجه‌است ، هیچ نتیجه‌ای بی‌سبب نیست وهیچ سببی بی‌نتیجه نمی‌ماند ، هم چنانکه زندگی ومرك بی‌سبب نیست هم‌چنان هم هر واقعه‌ای را سبب وعلتی هست وتاریخ نویس آنست که سبب وانگیزه را بجوید . بهمین جهة‌است که دردنیای جدید مصداق تاریخ یك باره دیگر گون شده و آن کتابهائی که در زمانهای گذشته پرداخته‌اند امروزدیگر تشنگی مردم‌را فرو نمینشاند وحوائج مردم را برنمی‌آورد . خوش‌بختانه این راه تحقیق‌درذیار ما ازچند سال پیش باز شده‌است وبهمین جهة دیگر نمی‌توانیم بکتابهائی که پیشینیان ما پرداخته‌اند بسنده کنیم وتاریخ ایران را میبایست در مدت دوهزاروپانصدسال ازنو بنویسیم وبا مصداق نوین تطبیق کنیم . اما غوطه خوردن درین دریای بی‌کران وتامین حاجتی که ایرانی امروز دارد از عهدهٔ یك تن وبلکه چندین تن بیرونست وسالیان دراز کوشش های پیاپی می‌خواهد .

فراهم کنندهٔ این سخنان را از سالیان‌دراز آرزوی ان بودکه درین راه آنچه می‌تواند دستیاری کند وپس ازاندیشه های فراوان ومطالعهای شبانروزی باین نکته برخوردکه تنها راه رسیدن باین اندیشه آنست که چندتن از دانشمندان ایرانی درین کار بایك دیگر انباز شوند وهریك در تاریخ دوره‌ای فرورروند وپردهٔ تاریکی را بدرند وروشنائی برروزهای گذشته‌بتابند ، زیرا این‌داستان‌شورانگیز جان فزای‌تاریخ‌ایران داستان بسیاردرازی‌است که دریك مجلد ودومجلدوبا زندگی یك تن ودوتن برگزارده نمی‌شود . یگانه چاره آنست که تاریخ هرخاندانی‌راکه درایران فرمانروائی داشته‌است جداگانه بپردازند . درین میان یکی از مواهب روزگار این‌بودکه دانشمندان دیگری متوجه این نکته شدند وهریك از سوی‌خود بکاری دست زدندکه نتایج برخی از آنها تاکنون جلوه‌گر شده است ، از آن جمله‌است کتاب « ایران باستان » تألیف مرحوم حسن پیرنیا که می‌بایست‌شامل همهٔ تاریخ ایران پیش‌ازاسلام باشد وتاریخ‌هخامنشیان واشکانیان وساسانیان را دربرگیرد وسه‌مجلد آن انتشاریافت ودست‌روزگار مؤلف آن‌را

از میان برگرفت و تاریخ ساسانیان ناگفته ماند و امیدست که بزرگ مردی چون او این کار را بپایان رساند ولی شکی نیست که این کتاب بزرگوار بهترین تألیفی است که در این صد سال گذشته درایران شده وحتی مانند آن درهیچ یك از زبانهای اروپا نیز نیست . پس از آن یك سلسله کتابهای تاریخی است که دانشمند یگانهٔ گرامی آقای عباس اقبال دردست دارد و مجلد نخستین آن بنام تاریخ ایران در عصر مغول انتشار یافته است و آن نیز شایستهٔ منتهای ستایش و اکرام است و در بارهٔ این کتاب همین اندازه بس که مؤلف متبحر التحریر آن یکی از کسانی است که زودتر از همه این مصداق نوین تاریخ ایران را در ایران شناسانیده است . گردآورندهٔ اوراق نیز در همان اوان که آن دو دانشمند مکرم باین کار دست یازیدند برآن شد که رابط میان ایشان گردد ودر تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول مطالعات کند ونتیجهٔ مطالعات ناچیز خویش را درمجلدات چند انتشار دهد ونقشه ای که برای اینکار کشیده بود شامل آن بود که هر کتابی را جداگانه بخاندانی یا دوره‌ای ممتاز اختصاص دهد و در مجلدی جداگانه بپایان رساند ودرضمن آنکه هر مجلدی جدا و مستقل باشد با مجلد دیگر پیوسته باشد و بدین نهج تا زمان استیلای مغول برایران هفده مجلد ترتیب دهد : ۱) جنگهای ایران وعرب (شامل تاریخ ایران پس از انقراض ساسانیان در زمان خلفای راشدین وبنی‌امیه) ، ۲) ابومسلم خراسانی (شامل تاریخ ایران ونهضت‌های ایرانیان در انقراض بنی امیه وجلوس بنی‌العباس وتاریخ شعوبیه) ، ۳) خاندان برمکیان (شامل تاریخ ایران از آغاز خلافت بنی‌العباس تا پایان خلافت هارون‌الرشید) ، ٤) خاندان طاهریان ، ٥) خاندان صفاریان ، ٦) خاندان سامانیان ، ۷) خاندان زیار ، ۸) خاندان بویه وکاکویه ، ۹) خاندان باوندیان ، ۱۰) خاندان آل افراسیاب وبادوسپان ، ۱۱) خاندانهای پادشاهی جزء طبرستان وگیلان (شامل خاندان دابویه وعلویان و جستانیان و کنکریان) ، ۱۲) خاندانهای پادشاهی جزء آذربایجان (شامل ساجیان و سالاریان وشیروانشاهان وخاقانیان وخانهای گنجه وشکی وقراباغ وشدادیان وبنی‌هاشم

ورواديان وبنی دلف) ، ۱۳) خاندانهای شهریاری جزء خراسان وماوراءالنهر (شامل بنی جوریان وآل محتاج یاآل مسافر وسیمجوریان و فریغونیان وشار های غرجستان وافشین‌ها وامرای اندر آب وایلك خانیان وآل برهان وآل افراسیاب وملوك غور) ۱٤) خاندان غزنویان ، ۱۵) خاندان سلجوقیان ، ۱٦) خاندان خوارزمشاهان، ۱۷) اتابیکان ایران (شامل اتابیکان آذربایجان وفارس ولرستان وکرمان ویزد وغیره) این هفده مجلد شامل تمام دورهٔ تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول خواهد بوده دربارهٔ برخی ازسلسله‌های حلقه ۱۱ و۱۲ یعنی خاندانهای جستانیان وکنگریان وسالاریان ورواديان وشداديان آقای سید احمد کسروی در کتاب شهریاران گمنام شامل سه مجلد مطالعات کافی کرده است. در تاریخ غزنویان نیز دوست ارجمندمن آقای نصرالله فلسفی کتابی بسیار گران‌بها پرداخته است که امیدوارم بهمین زودی انتشار یابد. درضمن اینکه گرد آورندهٔ این اوراق مشغول تهیهٔ این سلسله کتاب ها بود استادمکرم دانشمندنامی آقای عبدالعظیم‌قریب نیز در تاریخ برمکیان مطالعات بسیار دقیق کرد وآن مجلد نیز برای تکمیل این سلسله کتابها مرهبتی بشمار تواند رفت. عجالة درین سلسه سه مجلد که فی‌الحقیقة مجلدهای‌چهارم وششم وهفتم خواهد بود آماده شده است که نخست مجلد حاضر در تاریخ خاندان طاهریان انتشار می‌یابد وپس از آن دومجلد دیگر شامل تاریخ خاندان سامانیان وخاندان زیار منتشر خواهدشد که‌آن دونیز برای‌چاپ آماده‌شده‌است وبیاری‌یزدان‌توانا امیدوارست‌مجلدات دیگر را تا هرجا که زمانه پایمردی کنند بتدریج فراهم آورد ودر پای پویندگان این راه بریزد. درین‌میان ناگفته‌نباید گذاشت که مطالب پیوسته بتاریخ‌ایران در کتابهای بسیار پراکنده است وبیشتر آنها هنوز چاپ نشده ودر دسترس‌همه‌کس نیست. ازآن جمله یك سلسلهٔ مهم کتابهائیست که درتاریخ ایالات وشهرهای ایران بفارسی‌وتازی نوشته‌اند وبیشتر آنها چاپ نشده ونسخهٔ بسیاری از آنها از میان رفته یا اگرهم در میان باشد بجستجوهای بسیار توان یافت. گذشته از آن بسیاری از مطالب‌تاریخی

را در کتابهائی که در فن تاریخ ننوشته‌اند مانند کتابهای پند واندرز وادب ودواوین شاعران پارسی زبان وتازی زبان وحتی درکتابهای علمی باید یافت وبهمین جهة است که با همهٔ پشت وکار وشکیبائی وپایداری که تاریخ نویسی درین روزگار داشته باشد تا همهٔ این کتابها را بهمین اندیشه زیر وزبر نکنند وهمهٔ آنها از گوشه‌های نهانی برون نیاید و بدست مردم نیافتد سخن نا گفته باز بسیار خواهد بود وپیداست که با چنین بی مایگی مرا هرگز دعوی آن نخواهد بود که درین کتاب و یا در مجلدات دیگر که پس از این فراهم خواهد شد حق تاریخ را آن چنانکه باید و شاید برگزارده باشم وخود میدانم که این صحایف ناچیز مجموعه‌ای است از خوشه چینی‌هائی که ازین دروآن در کرده‌ام وهنوز بسیار مانده است که ما بتوانیم تاریخ کشور خویش را آن چنان که باید روشن کنیم.

هنگامی که این کتاب بپایان رسید بنابر معمول ومعهودی که در میان ما بود که می‌بایست کتابی بشورای دانشگاه طهران که من نیز بخدمت گزاری در آن سرافرازم تقدیم کنم آنرا بدان انجمن تقدیم کردم و از خرداد ماه ١٣١٤ که مجلد نخست آن بپایان رسیده بود تاا کنون کارهای دیگر مانع از آن گشت که در انتشار آن بکوشم واینک که بخت یاری کرده است که بدین وسیله باز در خدمت دیرین گامی فراتر بردارم وبوسیلهٔ این صحایف باردیگر با رادمردان خدمت پسند که از دیرباز گفته های ناچیز واندیشه‌های نارسای مرا بقبول خویشتن می‌پذیرند دیداری از دور تازه کنم وساعتی چند خاطر گرامی ایشان را باخود در زمانهای گذشته بگردانم واز مردان بزرك ایران گرامی خویش یادی بکنیم ازپذیرفتن این موهبت درنك نمی‌کنم واین کتاب را باهمهٔ خردی ونابسندگی که دارد بپیشگاه ایشان می‌فرستم وباردیگر بناتوانی وکوتاه‌دستی خویش‌درین میدان پهناور واین‌راه دشوار اقرار می کنم وپوزش وگذشت ایشان را یگانه‌پاداش خویش‌میشمارم.

طهران - مهرماه ١٣١٧

سعید نفیسی

بخش نخست

اوضاع ایران پیش از فرمانروائی طاهریان

در زمان ساسانیان ایران یکی از تواناترین کشورهای جهان بود. خسرو اول انوشیروان دوباره آن ناتوانی هائی راکه بر پیکر کشور بواسطهٔ پریشانی های درونی و پراکندگی رشتهٔ امور چیره شده بود بسیاست وکاردانی ودادگستری وپیش بینی خود درمان کرده بود وبار دیگر شکوه وفر زمان کورش ودارای بزرك واردشیر وشاپور را فراهم ساخته بود. ولی دریغا که پس از وی پسرش هرمز چهارم نتوانست همانراه را پیش گیرد و سپس خسرو دوم پرویز چون بپادشاهی رسید بدبختی ایران رو بافزایش رفت. این پادشاه نخست جهانیان راازپیشرفت های خود خیره کرد ولی چندی نگذشت که سستی وزبونی پیش آمد وبجهاتی چند رخنه در بنیاد کشور افتاد.

هنگامی که تاج وتخت ایران در سال ۶۳۲ میلادی وسال یازدهم هجری بیزدگرد سوم بازپسین پادشاه این خاندان رسید کشور ما از هرسوی گرفتار بدبختی بود. تازیان سه سال پیش از آن بدست اندازی برزمین ایران آغاز کرده بودند. در همان زمان که خسرو پرویز زنده بود تازیان کوشیده بودند که وی را بخود نزدیك کنندو گویند نامه‌ای ازسوی رسول بوی رسیده بودکه بدین اسلام بگراید ووی آنخواهش را نپذیرفته وفرستادگان تازی را از خویش رانده بود. از زمان شاپور دوم که سپاهیان ایران بعربستان رفته بودند تمام نواحی آبادان آن سرزمین که با ایران همسایه بود یعنی مشرق عربستان پیرو ایران گشته بود واز آن پس همواره در جنك‌ها وزد وخوردهای ایران وروم تازیان نیز دست داشتند، چنانکه ازمغرب پادشاهان غسان دست نشاندهٔ رومیان بودند وسوریه وفلسطین وسواحل دریای سرخ از قلمرو روم بشمار می‌رفت و از سوی دیگر جزیره وعراق وسواحل دریای عمان و خلیج فارس

یعنی از موصل تا حله و کوفه واز آنجا تا سرحد نجد از قلمرو ایران شمرده می‌شدو پادشاهان حیره وفرزندان منذر دست نشاندگان ایران بودند وزمانی یمن نیز بدست ایرانیان بود وسپاه ایران تا زنگبار رفت واز سراسر خاك عربستان گذاره کرد.

پس از آنکه کورش هخامنشی پادشاهی کلده وآشور را از میان برد وآسیای صغیر را گرفت دیگر این کشور های پهناور که در میان فرات ودریای سرخ ودریای روم جا گرفته‌اند هرگز استقلالی ندید وزمانی پیرو ایران وروزی چند دست نشاندهٔ یونان وچند روز نیز فرمان پذیر روم بود و همواره در میان ایران ویونان و ایران و روم بر سر این ممالك زد و خورد بود. اشکانیان و پس از ایشان ساسانیان یگانه رقیب رومیان در آسیا بودند وهنگامی که توانائی امپراطوران روم وپادشاهان ساسانی افزون گشت وهر دو درین نواحی بیك دیگر رسیدند این کشمکش دیرین بمنتهای سختی رسید ودرین میان دین ترسا از جنوب اروپا اندك اندك بآسیای صغیر وارمنستان راه یافت وبهانه‌ای دیگر برای جنك وپیکار بدست آمد. دین ترسا از سوی مغرب بعربستان نیز راه یافته بود وقبایل عرب ترسائی خویشتن را در سایهٔ سرپرستی روم جای داده بودند. قبایل دیگر تازی که بیشتر در مشرق عربستان می‌زیستند وبت پرست بودند از راه دشمنی که با ترسایان عربستان داشتند همواره از ایران یاری می‌جستند. هنگامی که دین اسلام آشکارشد ودرمکه ومدینه جای گرفت مسلمانان پس از آنکه بنیادکار خود را در پیرامون دیار خویش استوار کردند برآن شدندکه قبایل همسایهٔ خود رانیز بدین خویش بخوانند وناچار جنگی در میان ایشان درگرفت.

آغاز جنگهای ایران وعرب

پس از درگذشتن رسول در زمان خلافت ابوبکر مسلمانان خواستندکه قبایل همسایهٔ خویش را بدین خود بخوانند و چون ایشان زیر این بار نرفتند جنگهائی درگرفت که از یکسو در سرحد شام باقبایل نصاری واز سوی دیگر در سرحد ایران با قبایل بت پرست بود. درحضرموت وطایف ویمن ویمامه وبحرین واحساء وعمان قبایلی

می‌زیستند که همواره با ایران پیوستگی داشتند وچون ابوبکر برآن شد که ایشان را بفرمان خود در آورد آتش دشمنی زبانه زد. گروهی چندکه در بحرین در سال هشتم از هجرت اسلام آورده بودند دوباره بر گشتند. هم چنین مردم عمان دوباره از فرمان خلیفه سر پیچیدند. درمیان سپاهیان ابوبکر وطوایف سلیم وبنی تمیم وبنی حنیفه ازبکر بن وائل و دیگر قبایل یمن مانند طایفهٔ عنس وطایفهٔ ازد در عمان جنگهائی درگرفت که سرانجام مسلمانان در آن پیش بردند. درمیان این جنگهائی که می کردند خالدبن ولید باقبیلهٔ بزرگ بکربن وائل بنای زد وخورد گذاشت واین قبیله تاکنار رود فرات را جایگاه خود ساخته بود واز حیره تا ناحیتی که شهر بصره در آنجاساخته شد در دست ایشان‌بود وپس از آنکه این طوایف بکربن وائل ازخالدبن ولیدپیروی کردند بأو راه نشان دادند که بشهرهائی که درین دیار بود وجزو قلمرو ایران بشمار میرفت دست اندازی کند. در آن زمان سپاه ایران در آن نواحی بسرپرستی این‌شهر ها گماشته شده بود وثروت بسیار از سالیان درین ناحیه انباشته بودند وچادر نشینان بکربن وائل از دیر باز چشم آن می‌داشتند که مردم شهر نشین این نواحی را غارت کنند وتاخت وتاز خالدبن ولید بهترین دست‌آویز بودکه‌ایشان هم طرفی ازآن غارت ویغما بردارند. جنگهای ایران وعرب بدینگونه آغاز شد. نخست تازیان چندان دلیر نبودند ویادگار جنگهای خسرو انوشیروان وخسروپرویز هنوز ایشان را می‌هراسانید ولی پس از یك دو جنك کوچك که ناتوانی ایران‌را دیدند پرده بیك‌بار از روی کار برافتاد وتازیان دلیر شدند.

سبب انقراض سلسلهٔ ساسانی

پیشرفت تازیان وغلبهٔ ایشان برایران‌چندسبب درونی پنهان‌دارد ویگانه‌چیزی که باعث چیرگی ایشان شد این بودکه ایران در حالی از ناتوانی و سستی افتاده بود که هرکس اندك‌نیروئی داشت می‌توانست کاری از پیش ببرد. چند سبب درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران بکاهش تاب وتوش ایران مشغول

بود . پادشاهان ساسانی شهریاری خوار بنیروی موبدان تکیه داده بودند واساس دولت ساسانی چنین تشکیل یافته بود که همهٔ نیرو های کشور بدست موبدان بود وایشان بجان ومال مردم دست مییازیدند وهر حکمی را باطل می کردند ودر هرکاری رخصت ناسخ ومنسوخ داشتند ودر نکاح وارث وطلاق ووحدت یا کثرت زوجات هر چه می خواستندمیکردند . بهمین جهة هنوز نیم قرن از آغاز پادشاهی ساسانیان نگذشته بود که گروهی از مردم ایران از دین زردشت بستوه آمدند وبیزار شدند وهمین که مانی دینی آورد که زیاده‌رویهای موبدان را لگام می‌نهاد وجنبهٔ سیاسی‌وحقوقی‌و مدنی را از مذهب میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی وارشادی بدان میداد مردم‌بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان ایمان می‌آورد وسپس که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می‌آمد ومیخواست این دین تازه رسیده را براندازد بخطا سخت‌گیری وکشتار را پیش میگرفت ودر تاریخ جهان ثابت شده است که باهر عقیده‌ای هرچه بیشتر سخت بگیرند در رواج آن بیشتر کوشیده‌اند . بهمین‌جهة جامعهٔ ایران ازهمان روزیکه جنك میان زرتشتی ومانوی در گرفت رنجور وناتوان شد .

درین میان دین ترسا نیز در بعضی نواحی ایران بپیشرفت آغاز کرد واز سوی مشرق هم از راه ماوراءالنهر دین بودائی بخاك ایران آمد ودوگانکی درمیان ملت ایران افتاد ودرین مدت پادشاهان ساسانی جز جنك باروم وارمنستان کاری نمیکردند .

چندی نگذشت که دشمنان دیگر چون تاتارها از مشرق‌دریای خزروچون‌خزر ها از مغرب آن وچون ترکان‌و هفتالها (هیاطله) از سواحل جیحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند وپادشاه ساسانی جز فرماندهی سپاه بکار دیگر نمیرسید وبداخل کشور خود نمی‌پرداخت ودر اندرون دیار دشمنان درونی بایك دیگر در ستیز وپیکار بودند .

پس‌از چندی دین مزدك دوباره‌دردی بر دردهای دیگرافزودوچون راه‌طفره‌ای از یوغ موبدان بود گروهی از مردم بدان گرویدند وباز نفاق دیگری که این بار

سخت‌تر از بارهای دیگر بود در میان آمد . پادشاهان ساسانی همان خطائی را که دربارهٔ دین مانی کرده بودند برای برانداختن مزدکیان هم پیش گرفتند وایشان را کشتند و دامنهٔ دشمنی را گشاده‌تر کردند .

در زمان خسرو دوم پرویز سپاهیان ایران که تا آن زمان بسر کشی وگردن فرازی خونگرفته بودند بواسطهٔ جنگهای خانگی بهرام‌چوبین این راه را نیز آموختند واگر نیروئی مانده بود آن هم از میان رفت وسپس خطاهای سیاسی خسرو دوم باز حال ایران را زارتر کرد .

دوتیرگی ودوگونگی که درمیان مردم ایران افتاده بود در دربار ساسانی ودر خاندان شاهی راه یافت وشاهزادگان ایران بجان یکدیگر افتادند .

ناز ونعمت پانصد ساله وتن‌پروری‌ونوش خواری وثروت‌هنگفتی‌که‌از چهارسوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود شاهان‌وشاهزادگان راتن آسان ونوش‌خوار وبیکار کرده بود . درباریان همه منافق ودو روی وخائن شده بودند، مردم دیاراز دربار واز شاه کینه در دل داشتند وبناچار چون پای بیگانه باز شد ازخداخواستند وآن را چاره‌ای برای دردهای دیرین شمردند .

ازین جهت است که درتاریخ آن‌زمان می‌بینیم که ایرانیان‌خود بپیروی‌ازتازیان راغب وشایق بوده‌اند . در بسیاری از نواحی ایران مرزبانان ودهقانان خودتازیان را استقبال‌کرده ودیارخود وشهرخویش را بدیشان‌سپرده‌اند . دلاوری وجان‌فشانی یك دو تن چون بهمن ورستم فرخزادبجائی‌نرسید وسرانجام دیار ما بدست‌بیگانه‌افتاد.

در سال هشتم هجری تازیان وارد بحرین شدند . درسال ۱۲ مردم حیره‌تسلیم شدند وتازیان تا نواحی بصره‌پیش آمدند وابله راگرفتندومردم فلاحین وولجه‌وبحیره وکسکر ولیس وامغیشا وتمام نواحی‌کنار رود فرات بفرمان عرب تن در دادند .در سال ۱۳و۱٤و۱۵ تازیان نواحی دیگرمغرب ایران را تاموصل گرفتند وتمام‌ایالات آن سوی فرات بدست ایشان افتاد . در سال ۱٦ بشهر تیسفون (مداین) پایتخت

ساسانیان درآمدند . در سال ۱۷ دیگر نواحی ایران تا رقه و نصیبین بدست تازیان گشاده شد واز سوی دیگر تا استخر را گرفتند وفارس وخوزستان بدست ایشان افتاد . در سال ۲۱ تانهاوند پیش رفتند . درسال ۲۲ همدان وقزوین وابهر وزنجان وری وکومش وگرکان وطبرستان وآذربایجان را گرفتند واز یکسو بدربند (باب‌الابواب) واز سوی دیگر بنیشابور رسیدند . در سال ۲۳ نواحی دیگرفارس وکرمان ومکران بدست بیگانگان افتاد . در سال ۲۵ بازماندهٔ نواحی آذربایجان واران وشروان و گرجستان راگشادند وتا بیلقان وتفلیس وشمکور رسیدند . درین میان برخی ازمردم ایران در برابر تازیان پایداری میکردند وپاره‌ای دیگر بآسانی تن در می‌دادند وتا سال ۵۳ هنوز پای تازیان بماوراءالنهر باز نشده بود وازین پس جنگهائی در آن دیار درگرفت وآخرین ناحیه از قلمرو ایران بسال ۹۳ بدست تازیان افتاد وبدین گونه گشودن سرزمین ایران هشتادویك‌سال کشید .

بدین قرار مردم ایران در مدت هشتاد ویك سال باتازیان‌پایداری کردند ولی هم چنانکه گفته شد درین کشور دیگر نیروئی نبود که بتواند بیگانگان را از تاخت و تاز باز دارد .

جنبش‌های ایرانیان بر تازیان

از همان روز نخستین که پای تازیان در ایران باز شد مردم ایران بپیروی از ایشان خشنود نبودند . دیاری که در آن زمان یکی از متمدن ترین کشورهای جهان بود چگونه میتوانست بگروهی مانند تازیان آن زمان تن در دهد ؟ بهمین جهة در هر ناحیتی که مردم وسایلی داشتند تا توانستند دیار خود را از پای کوب بیگانگان نگاه داشتند . این جنبش‌های گوناگون مدت بیش از صدوپنجاه سال درایران‌ادامه‌داشته است وباشکال گوناگون در آمد. گاهی در میدان جنك مردم پای فشاری می‌کردندو می‌کوشیدند سرزمین خویش را نگاه‌دارندیا بیگانه را از آن‌برانند . گاهی نهضت‌دینی پیش می‌آوردند وبمذهب نیاکان خویش باز می‌گشتند یا دین‌تازه‌بکار می‌آوردند، مانند

نهضت بابك خرم دین در آذربایجان وجبال ومقنع درماوراءالنهر وبها فرید درخراسان واصحاب استادسیس واسب‌نوبتی وسفید جامگان وقرمطیان وصاحب‌الزنج ومانند آن. گاهی در دین اسلام تصرف میکردند واصولی پیش میگرفتند که باعث رهائی از قید تازیان باشد، مانند نهضت های زیدیان وعلویان وشیعه وکرامیان ومعتزلیان وجز آن، که همواره مردم ایران بدان گرویده‌اند وآنرا وسیلهٔ آزادی خویش ساخته‌اند. درین میان بیشتر از کار فرمایان تازی که بایران می‌آمدند در های بیداد را گشاده میکردند واز هرگونه ستم دست باز نمی‌داشتند واین بیدادگریها سبب میشد که ایرانیان از فرمانروائی بیگانه رنجیده‌تر ودلگیرتر میشدند.

پس از یکصد سال که این اوضاع برقرار بود وبهریك ازین وسایل گوناگون دست یازیدند سرانجام راه دیگری پیش گرفتند که نتیجهٔ آن‌مسلم وراه رسیدن بر‌آن آسان‌تر بود وآن این بودکه حکومت را بتازیان بازگذارند ولی از خاندان‌ستمگر درندهٔ خونخوار ومردمان‌خدا ناشناس شهوت‌پرستی‌چون فرزندان امیه بگیرندوبدست خاندان پارسای بی آزار تری بسپارند ودرضمن در اساس حکمرانی عرب رخنه کنند واصول مملکت داری ساسانیان را پیش آورند وکارفرمایان ایرانی برنواحی ایران بگمارند وآن بیدادگری بنی‌امیه را در هم نوردند. پیشوای این نهضت‌امیر دلیر بزرگ ابومسلم خراسانی بود ووی خاندان امیه را از خلافت‌خلع کرد وفرزندان عباس را بروی کار آوردوپای‌تخت را از دمشق که درقلمرو شام بود ببغداد درسر زمین ایران آورد وچنان پایه‌ای نهاد که خلیفهٔ بغداد همواره بیاری ایرانیان نیازمندباشد، بدین معنی که‌چون پایتخت در قلمروایران بود وایرانیان پشتیبان خلافت‌فرزندان عباس بودند بناچار می‌بایست پیوسته دل مردم ایران را بدست آورند وبا ایرانیان مداراکنند. ازنخستین روزی که این حکومت‌جدید آشکار شد کارهای وزارت‌بدست ایرانیان سپرده شد وبنیاد را چنان نهادندکه خلیفه چندان اختیاری از خویش نداشت وگشادن وبستن کارها بدست وزیران ایرانی نژاد بود. دربار بغداد از نجیب

زادگان ایران پرشد. خاندان برمك هر ایرانی‌زادهٔ باهوش فرزانه‌ای را که میشناخت بکاری می‌گماشت ودر حقیقت دستگاه خلافت بغداد همان بساط پادشاهی ساسانیان بود که از تیسفون ببغداد برده‌بودند وبجای فرزندان اردشیر فرزندان عباس را بر همان تخت نشانده بودند.

بااین همه گاهی خلیفهٔ بغداد بعرق عربی خویش باز می‌گشت وسپاسی راکه از ایرانیان داشت کفران می‌کرد، چنانکه ابوجعفر منصور خلیفهٔ دوم ابومسلم خراسانی را کشت وهارون‌الرشید برمکیان را نابود کرد ومعتصم ومتوکل باایرانیان غدرو مکر کردند واندك‌اندك ترکان زرخرید در دربار بغداد بر سرکار آمدند ورشتهٔ امور را از دست ایرانیان گرفتند. ناچار ایرانیان از آن اندیشهٔ نخستین نیز دست شستند وراهی دیگر پیش گرفتند، بدین معنی که کافی ندیدندوزیران ودبیران وکارگزاران وسپهسالاران از ایشان باشند وچاره را محضر بدین دیدندکه از خود امیران و پادشاهانی داشته باشندکه اگر در ظاهر دست نشانده وخراج‌گزار خلیفه باشددرباطن مستقل باشدوتازیان در جزئیات کارهای دیار دست اندر کار نباشند. نهضت های صفاریان وسامانیان وخاندان زیار وبویه ازهمین اندیشه تراویده است. پیشوای این نهضت طاهریان بودند وایشان راه را بردیگران گشادند وبهمین جهتست‌که طاهربن حسین وفرزندانش جای مخصوصی در تاریخ ایران دارند.

تا زمانی‌که هنوز پای ترکان زر خرید در بغداد باز نشده بود ایرانیان برتمام کارهای خلافت چیره بودند ورقیبی در برابر ایشان نبود، پس‌از آنکه مامون از خراسان بازگشت ویکی چند غلام‌ترك باخود ببغداد آوردچون درزمان پریشانی هائی که در پایان خلافت‌هارون‌الرشید وآغاز خلافت مامون در خراسان وماوراءالنهر پیش آمده بود ترکان کم کم روی بدان دیار نهاده بودند ومامون پای ایشانرا ببغدادباز کرد اندك اندك شمارهٔ ایشان دربغداد بسیار شد وچون‌جانشینان مامون ومخصوصا معتصم از ایران دل گران بودند ترکان را برکشیدندوبر ایرانیان چیره کردند وبناچار

هم چشمی در میان ترکان وایرانیان روی داد. تاآنزمان ایرانیانی که درکار خلافت بودند بایکدیگر پیوستگی ویگانگی واتحاد تام داشتند وکسی در میان ایشان رخنه نمی‌توانست کرد. همین که پای ترکان باز شد اندك اندك در میان ایرانیان پراکندگی ونفاق افتاد، چنانکه طاهریان وافشین بایکدیگر دشمنی داشتند وافشین پشتیبانی ترکان می‌خواست طاهریان را براندازد ودر میان وی ومازیار وبابك پیوستگی بود. خلیفهٔ بغداد نیز این دو رنگی را که در میان ایرانیان افتاده بود راه گریزوفرج خویشتن می‌دانست واین آتش را دامان میزد.

از اتحاد واتفاقی که پیش از آن درمیان ایرانیان بوده است وبدین وسیله خویشتن راازآسیب تازیان در پناه می‌داشته‌اند قراین بسیار درکتابها هست واز جمله این حکایتست که محمد عوفی در کتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات آورده (۱):

« احمد ابی خالد احول (۲) گوید که چون آفتاب اقبال آل برمك بسمت زوال رسید ونوبت دولت ایشان بآخر آمد ویحیی وفضل را محبوس کردند، من درآنوقت صاحب دیوان اردن بودم وبخدمت آمده بودم وبجهة خدمت یحیی شش هزار درم آورده، چون اورا محبوس یافتم باخود گفتم بزرگان را در ایام بلیت خدمت باید کرد که دوست روز شادی بسیارست، تکلف کردم تا خود را درخدمت او انداختم وآن شش هزار درم پیش او بردم. گفت: ای پسر کار ما از دست رفته است، این مال خود را چرا ضایع می کنی؟ الحاح کردم تا سه‌هزار درم قبول کرد وسه هزار درم بمن باز داد وگفت دوات وقلم وبندی کاغذ بیار. چون حاضر کردم رقعه‌ای نوشت وآن را یك نیمه بدرانید ودر زیر مصلی خود نهاد ونیمی دیگرمرا داد وگفت: بدان که دولت ماروی بزوال نهاده واین خلیفه مارا زنده نگذارد وبعداز ما اورابیشتر بقائی نبود وکار بغداد پریشان شودو میان امین ومامون فتنها بسیار قایم شود وعاقبت

---

(۱) این حکایت درروضة‌الانوارعباسی هم آمده : ص ۲۵۱ - ۲۵۲

(۲) احمدبن ابی خالد احول وزیر مامون پس از فضل‌بن‌سهل

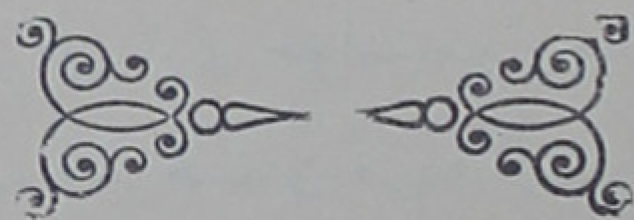
مامون برامین ظفر یابد وکار او برجوانی که نام اوفضل سهلست نظام گیرد ، چون این معنی بتحقیق پیوندد ، وقتی که فضل سهل در کار آید ، این کاغذ پاره بخدمت او بر وسلام من برسان وبگوی که این نیکوئی که امروز کردی او مکافات کند . پس آنکاغذ بستدم واز خدمت‌او بیرون آمدم وخودرا ملامت می کردم که‌این مال‌خطیر بنزدیك مردی بردن‌که از حیات خود مأیوس شده است با معاملهٔ عقلانسبتی ندارددو مبلغی مصالح من بدان راست شدی . پس این ندامت مفید نبود وبعداز دوروزایشان را بکشتند وکارها در تراجع افتاد ومن در خانه نشستم وعزلت اختیار کردم . تا آنهمه فتنها بگذشت وطاهر ذوالیمینین‌بغداد را بگرفت. شبی در خانهٔ خودنشسته‌بودم ، جماعتی سیاه پوشان در آمدند ودر خانهٔ من بکوفتند ، بدر خانه برفتم طایفه‌ای دیدم باسلاح وجامهای سیاه ، گفتند امیر طاهر‌ترا طلبیده است . پس جامه درپوشیدم‌واسبی از آن اسبان که داشتند سوار شدم ومرا بخدمت طاهر بردند وچون بخدمت طاهر درآمدم گفت : احمد ابی خالد ترا میگویند ؟ گفتم : بلی . مثال فضل سهل پیش من نهاد ، که این را بباید خواند . نوشته‌بود بنزدیك طاهر که :بحکم‌وفرمان امیرالمومنین طاهر ذوالیمینین بایدکه دربغداداحمد ابی خالد احول را بطلبد واسباب او را مهیا گرداند وهم در ساعت اورا بحضرت فرستد. پس فرمودکه در ساعت بباید رفت .اسب واستر وآنچه بود مهیاکردندومن از خانه آنچه بدان‌حاجت بود بخواستم وقدری زر بجهة اخراجات بدیشان دادم وروی براه نهادم . چون بحضرت مامون رسیدم و خدمت فضل دریافتم در بتجیل واحترام من مبالغه نمود واز رنج راه وقطع مسافت بپرسید وفرمودکه بوثاق باید رفت وسه شبانه‌روز بباید آسود وبعدازسه‌روز بحضرت‌باید آمد ، تا اسباب تو مهیاکرده‌آید . احمد گفت از خدمت او بیرون آمدم ونداتستم که کجا باید رفت . خادمی بیآمد ودست من بگرفت ومرا بسرائی برد که بجهة من مهیاکرده بودند وغلامان وکارخانها مرتب فرموده وسه شبانه روز در تنعم و رفاهیت بسر بردم وروز چهارم بامداد بخدمت فضل‌سهل رفتم واورا پیاده‌خدمت کردم.

فرمودکه : سوار شو وبدر سرای خلیفه حاضر آی . پس سوار شدم ودرکوکبهٔ
او برفتم ، چندانکه از میدان بگذشت وپیش پرده رسید ، از اسب فرود آمد . خادمان
محفه بیاوردند ودر آنجا نشست وقائدان عرب اورا بردوش گرفتند ودرون بردند .
ساعتی ببود ، در خدمت عرضه داشت که از حکم وفرمان احمدبن ابی خالد رااستدعا
کردیم وبر در سراپرده‌است . خلیفه فرمود : که این احمدهست که پیوسته‌هواداری
ماکرده است وآثار اخلاص او بما رسیده ؟ گفت : هست . فرمود که اورادرآورید .
مرا در آوردند . شرف دستبوس یافتم ومرا از احوال بغداد پرسید . آنچه مصلحت
وقت بود واقتضا میکرد تقریر کردم . پس مرا تشریف فرمود . فضل سهل گفت :
یا امیرالمومنین اورا شغلی باید فرمود ، تاصفای رای خلیفه در حق او همگان را
معلوم شود . اگر فرمان شود دیوان توقیعات بوی حواله شود . پس در حال تشریف
وانعام ووظایف شغل را بتمامت پروانه فرمود ومرا بامنصب بزرك از خدمت خلیفه
بازگردانید وچون ازین احوال بیست روز بگذشت ، مرا طلب فرمود ، دانستم که‌بجهة
آن رقعهٔ یحیی بن خالدمرا می‌طلبد . بخدمت او رفتم وآن رقعه باخود داشتم . گفت :
ترا در خدمت شیخ ما یحیی بن‌خالد مباسطتی‌بوده است ؟ گفتم‌من وپدر من‌ازجمله
خدمتگاران او بوده ایم وحکایت حال او در حبس ونوشتن رقعه باوی تقریر کردم
گفت : آن نصف رقعه‌کجاست ؟ برون آوردم ودر خدمت او نهادم . مصلی‌برداشت
ونصف دیگر رقعه برون آورد وگفت : دانی چه نوشته است در اینجا ؟ گفتم : بفرما .
گفت : نوشته است که بدان ای فرزند ، که بعداز ما نوبت دولت بتوخواهد رسید وایام
گذرنده روزی چند باتو موافقت خواهد کرد ، چشم ما بدان فرزند روشن بادو
روان ما از آن خشنود ، احمد ابی خالد در حق ما لطفی کرده است ، در وقتی که
دست مکافات ما از آن قاصر بود ، چون این‌کار بدان فرزند رسد اورا بطلبدوبعنایت
خود مخصوص گرداند ، تا بسعی جمیل او بعضی از حقوق احمد باو رسد وچون‌آن
مکتوب بخواند بگریست وگفت : رحمت خدای برجان‌عزیزوی‌باد ، اکنون هرمرادی

که داری بخواه . من گفتم : تو از دقایق کرم هیچ دقیقه اهمال نکردی ، آنچه درضمیر من نگذشته بود ، از تربیت وانعام ، تقدیم نموده آمد . پس خدمت کردم وبازگشتم وبوسیلهٔ آن یك نیکی که درحق کریمی بجای آوردم اقبال مرا کب مرا استقبال کرد »

ازین حکایت نخست آشکار میشود که ایرانیانی که دردربار خاندان عباس بوده اند تاچه پایه بایکدیگر یگانگی داشته‌اند وپیداست که در میان ایشان مانند یحیی‌بن‌خالد برمکی وفضل‌بن‌سهل وطاهر بن‌حسین واحمدبن ابی خالد پیوستگی تام بوده ، سپس برمی‌آید که تاچه مایه در بارهٔ یکدیگر کرم داشته‌اند وچگونه از یکدگر حق‌شناسی میکرده‌اند وپاس نعمت یکدیگر را فرو نمی‌گذاشته‌اند وگذشتگان خود را بخوبی وبزرگی یاد میکرده‌اند .

خاندان طاهر نیز بدین خصال پرورش یافته بودند وبا این محاسن ومزایا خو گرفته ودرین احساسات شریك بوده‌اند . تعصب ایرانی ومهر نسبت بدیار وخاندان ونژاد وتبار در ایشان بوده‌است وبدین جهة است که در تاریخ ایران جای خاص دارند .



بخش دوم

اوضاع ایران در زمان طاهریان

جنبش ایرانیان پس از کشته شدن برمکیان

در سال ۱۸۷ هارون دست برمکیان را از کار کوتاه کرد وایشانرا بزندان افگند وکشت . پس از برچیده شدن بساط خاندان برمك رشید ایرانیانی را که دست نشانده وگماشتهٔ ایشان بودند دشمن گرفت وهریك از ایشانرا که در هر کاری بودند از آنکار برداشت وبجای ایشان کارگزاران عرب گماشت ، چنانکه ابراهیم بن عثمان ابن نهیك را که بهواخواهی ایشان برخاسته بود کشت . ازجمله کسانی که گماشتهٔ برمکیان بودند علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان بود وهارون ازوی هراس داشت ، بهمان جهة در سال ۱۸۹ بری آمد وچهار ماه درری ماند که از علی بن عیسی دلجوئی کند . دیگری ازگماشتگان برمکیان رافع بن لیث بن نصر بن سیار حکمران ماوراءالنهر بود که پس از عزل برمکیان در قلمرو خود رو بسرکشی گذاشت ودر سال ۱۹۰ خروج کرد ودر سال ۱۹۱ هارون علی بن عیسی را از خراسان عزل کرد ودر خراسان فتنه برخاست وبر هارون شوریدند ودرین میان مردم ماوراءالنهر بر خاستند و مردم بخارا وماوراءالنهر از ترکان یاری خواستند وازجانب هندوستان پادشاه هندوان برکابل تاخت ودر طخارستان وغرجستان مردم از پرداخت خراج سرباز کشیدند. بهمین جهة هارون در سال ۱۹۲ از بغداد بسوی خراسان رهسپار شد ودر سال ۱۹۳ درطوس درگذشت . درین سفر فضل بن ربیع وزیر هارون که پس ازعزل برمکیان جانشین ایشان شده بود باوی بود و پیش از مردن بوی وصیت کرد که آنچه باخود آورده است در خراسان بگذارد وخود ببغداد رود . درین میان هرثمة بن اعین که در سال ۱۹۱ از سوی رشید حکمران خراسان شده بود با رافع بن لیث در ماوراءالنهر

همچنان جنگ می کرد .

هنگامی که هارون از بغداد رهسپار خراسان شد پسر مهتر خود امین را که از زبیده داشت در بغداد جای‌نشین خودکرد ودیار مغرب را از مغرب تا اقصای ثغور اسلام بوی سپرد و مأمون پسر کهتر را که از مادر ایرانی بود باخویشتن بخراسان آورد ودیار مشرق را از بغداد تا سرحد ماوراءالنهر وتا ارمنستان بوی بخشید .

یاری ایرانیان از مامون

پس از مرگ هارون فضل‌بن‌ربیع بگفتهٔ وی نرفت وآنچه راکه هارون باخویشتن آورده بود ومی‌بایست مامون را بدهد برداشت و ببغداد رفت وجانب امین گرفت . مامون در خراسان تنها بماند وچندتن از ایرانیان که از بغداد با پدرش آمده‌بودند باوی ماندند واعیان خراسان جانب وی را گرفتند . بزرگترین مردان‌ایرانی که جانب مامون را گرفت ابوالعباس فضل‌بن سهل‌بن زادان فروخ بود که پدرش از مردم سیب‌اعلی کوره‌ای از سواد کوفه بود معروف‌بصابرنیثا وزردشتی بودوبدست سلام‌بن فرج از موالی یحیی بن خالد مسلمان شد (۱) یا بگفتهٔ دیگربدست‌مامون در سال ۱۹۰ اسلام آورد (۲) . مامون گذشته از آنکه ایرانی‌زاده بود وازمادر دوستداری ایران را ارث برده بود درکودکی‌پدرش‌وی‌را بفضل‌بن جعفر‌برمکی سپرده بود وپیداست که از چنین مربی تا چه مایه احساسات ایران دوستی بوی رسیده است .

پس‌ازآنکه امین‌برادرش‌بدستیاری‌فضل‌بن ربیع اورا ازولیعهدی خلع کرد وبگفتهٔ پدر خویش‌نرفت تنها چیزی‌که پشتیبان وی‌شد‌یاوری ایرانیان‌بودبهمین جهة خویشتن را بایرانیان بست و تا زنده بود خویش را رهین منت ایشان می‌داشت . مأمون مردی بود دانشمند وهوشیار وخوش خوی وبخشنده وهنرپرور ودانش‌گستر ونیکو

(۱) جهشیاری - ص ۲۸۵ - ۲۸۶

(۲) منتظم ناصری - ج ۱ - ص ۸۰

دل ودادگر وتردیدی نیست که ازحیث مزایای اخلاقی وبزرگواری وجوانمردی از همهٔ خلفای خاندان خویش برتر بود ویکی از بهترین مردان تاریخ بوده است . زمان وی در فراهم ساختن پایهٔ علوم ومعارف اسلام در منتهای درجهٔ اهمیت است ویکی از بهترین ادوار ترقی دانش ومعرفت بشمار میرود . همهٔ علمای بزرگ را گرد خویش فراهم آورد وایشان را در کارهای بزرگ مروج ومشوق بود . علوم باستان را چه از زبان سریانی ویونانی وچه از زبان پهلوی ترجمه کردند ومخصوصا نجوم وریاضیات وحکمت در زمان وی پیشرفت بسیار کرد ودانشمندان بزرگ که در اسلام پدید آمدند همه از وسایلی که اودر عصر خود پدید آورده بودبهره‌ور شدند .

در کشور داری درکمال عدل وانصاف رفتار میکرد وتا جائی که میتوانست از خونریزی بیزار بود .

پس از آنکه محمد امین در سال ۱۹۵ ویرا از خلافت خلع کرد تامدتی بجنگ بابرادر تن درنداد وچون سپاه امین بجنگ او آمد وشکست خورد وطاهر بغداد را محاصره کرد بکشته شدن برادر راضی نبود وحتی برسر اینکار تا طاهر زنده بود ازو دلگیر بود . یگانه عیبی که در حکمرانی او بود این بود که فضل بن سهل بر سر او تسلط بسیار داشت وبهمین جهة پس از تصرف بغداد وی را وادارکرد که برادرش حسن بن سهل را بحکمرانی بغداد فرستد .

چون حسن ببغداد رسید در میان طاهربن حسین و هرثمة بن اعین کدورت بود، زیرا که چون کاربرامین تنگ شد وازطاهر بزندگی خویش امیدوارنبود میخواست بهرثمه پناه برد وطاهر اورا گرفت وکشت .

حسن بن سهل که ببغداد رسید جانب طاهررا گرفت، زیرا که طاهر بمراتب از هرثمه زومندتر شده بود و درضمن فضل بن سهل با هرثمه ازقدیم دشمنی داشت وبهمین جهة هرثمه را بخراسان خواستند وچون او بدان دیار رسید فضل بن سهل بکشتن او برخاست . رقابت حسن بن سهل باطاهر سبب شد که طاهر را از بغداد

بحکومت جزیره فرستادند وحسن مردی دبیر پیشه بود وفرمانروائی وسپه سالاری نمی‌دانست ، چنانکه پس از اندکی سپاه بغداد را از خود رنجاند ومردم‌عراق‌را نیز از خود مکدر کرد ودر نتیجهٔ کار نادانی او فتنهای بسیار چه در شهر بغداد وچه در کوفه رخ داد وابن‌طباطبای‌علوی وابوالسرایا در کوفه برمأمون قیام کردند وحتی مردم بغداد اورا خلع کردند وابراهیم بن مهدی در مداین خروج کرد و حکمرانان طبرستان نیز برخاستند وعلویان در هرکجا که بودند بر خاندان عباس بیرون آمدند، چنانکه بنیادخلافت مأمون لرزان‌شد . ایرانیان در بار مامون که در مرو بودند بپیشوائی فضل بن سهل صلاح را درین دانستند که یك تن از علویان‌را بولیعهدی برگزینند، زیرا که آنهمه پریشانی زیر سر علویان بود و پس‌از اندیشهٔ بسیار عاقبت علی‌بن‌موسی‌الرضا را که در فضل وپارسائی در میان علویان امتیاز داشت وزاهدی گوشه نشین وپارسائی پاکدامن بود ومادر وی نیزایرانی بود بولیعهدی برگزیدند واورا در سال ۲۰۱ بتوسط طاهر بخراسان خواندند ولی‌وی در سال ۲۰۳ در شهر طوس درگذشت . طاهر چنان مینماید که با ولیعهدی رضا مخالف بود وبهمین‌جهة سال بعدکه مأمون‌ازخراسان برگشت اورا واداشت‌که شعار علویان را که جامهٔ سبز بود برکنند وشعار عباسیانرا که جامهٔ سیاه بود دوباره برگزینند .

در سال ۲۰٤ هنگامی که مأمون ببغداد باز میگشت فضل‌بن سهل‌را کشت وچون ببغداد رسید دست حسن بن سهل را از کار کوتاه کرد وطاهر را بر تمام قلمرو مشرق حکومت داد وپسرش عبدالله راکه از خراسان باخودآورده بود بمصر فرستاد بجنك نصربن‌شیث خارجی . درسال ۲۰۵ بابك خرم‌دین در آذربایجان‌واران وجبال بفتنه آغاز کرد وتاسال ۲۲۳ خون ریزی های بیشمار در شمال غربی ایران روی‌داد . در سال ۲۱٦ درمیان‌سپاه مأمون‌وسپاه امپراطور رُومیة‌الصغری هراکلیوس (هرقل) جنك سختی درگرفت ومامون خود مجبور شد که بسرحد مغرب رود و

در همانجا در ۱۸ رجب ۲۱۸ در گذشت.

پس از مأمون برادرش معتصم بخلافت نشست واو برخلاف برادر باایرانیان چندان پیوستگی نداشت ودر زمان وی از یک سوی بابک خرم دین واز سوی دیگر مازیار بن قارن در طبرستان کار را برو دشوار کردند ومازیار را بدست طاهریان برافگند وبابک را بدست امیر نامی ایرانی افشین خیدر بن کاوس نابود کرد.

در دربار معتصم ترکان روز بروز برچیرگی خویش میافزودند ودست ایرانیان را از کار کوتاه میکردند ولی چون خاندان طاهریان که مؤسس خلافت مأمون و معتصم وجانشینان ایشان بودند چه در خراسان نیروی بسیار داشتند وچه در بغداد مقامات بزرگ مانندنیابت خلیفه وفرماندهی سپاه بغداد وحکمرانی نظامی شهر (صاحب شرطه) باایشان بود ترکان از عهدهٔ ایشان برنیامدند وناچار از آنان پیروی کردندو بهمین جهة در میان ایرانیان نفاقی افتاد وهمین نفاق سبب شدکه افشین را در سال ۲۲۶ نابود کردند وازآن پس تنها طاهریان برسر کار بودند وکارهای دیگر بردست ترکان زرخرید بود مانند اشناس و ایتاخ و بوغاء کبیر وبوغاء صغیر وطولون ووصیف وفرزندان ایشان که تامدتهای مدید کارفرمایان دربار خلافت بودند وگاهی فتنه های سخت برپا میکردند وخلفا را میبردند ومیاوردند.

استقلال خاندانهای ایرانی

این اساسی که معتصم در خلافت نهاد تا صد سال بعد برقرار بود وپادشاهان خاندان بویه که برخلفای بغداد چیره شدند این بساطرا در نوردیدند. درین مدت صد سال درهر گوشه ازایران مردی بزرگ برخاست ودرفش استقلال برافراشت وسرزمین خود را ازین استیلای دربار بغداد برهانید، چنانکه در سال ۲۰۷ طاهر ذوالیمینین در خراسان خویشتن را مستقل کرد ودرسال ۲۴۸ یعقوب پسرلیث در سیستان خروج کرد و در سال ۲۵۰ مردم طبرستان بر حسن بن زید داعی کبیر گرد آمدند وفرمان وی پذیرفتند ودر سال ۲۶۱ امیر بزرگ اسمعیل بن احمد سامانی در ماوراء النهر

مستقل شد ودر سال ۳۱۶ مرد آویزبن زیار دیلمی در گرگان وطبرستان بنیادسلطنت خاندان خود را نهاد ودر سال ۳۲۱ عمادالدوله علی‌بن بویه استقلال یافت وباندك زمانی تقریبا تمام ایران امروز را از سواحل دریای خزر تا سواحل خلیج فارس بجز خراسان وآذربایجان جانشینان وی گرفتند.

استقلال ایران پس‌از استیلای عرب در نتیجهٔ این نهضت‌ها فراهم شده است و سلسه جنبان این جنبشهاطاهربن‌حسین بود، زیرا تردیدی نیست که اگر صفاریان و سامانیان وخاندان زیار وبویه جنبش نکرده بودند استقلال ایران بامروز نمیرسید و اگر طاهریان پیش از همه نجنبیده بودند راه بردیگران باز نمیشد.



بخش سوم

خاندان طاهری پیش از فرمانروائی

خاندان طاهری یکی از بزرگترین خانواد های تاریخی ایرانست که در نواحی مختلف دیار ما از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن هفتم بیش از پانصد وپنجاه سال معروف بوده‌اند ومردان بزرك نامی ازین خاندان برخاسته‌اند وصد تن ازیشان در تاریخ ایران معروفند.

طاهر بن حسین موسس سلسلهٔ طاهری خراسان چنانکه پس ازین خواهد آمد مرد بسیار بزرگی بوده. نسب وی را عموما چنین ثبت کرده‌اند: طاهر بن حسین ابن مصعب بن زریق بن اسعدبن بادان بن‌ماى بن‌خسروبهرام، منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری (۱) نسب وی را ببیست ودوپشت بمنوچهر پادشاه داستانی ایران می‌رساند وسلسلهٔ نسب بهرام را چنین میشمارد: بهرام بن رزان مورت بن رستم بن السدید بن دستان بن برسان‌بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن طورك بن شیداسپ بن اذرسب‌بن توح بن روشدبن منوچهر ملك وگويد ماى‌خسرو بن‌بهرام مجوسی‌بود وبدست علی بن‌ابوطالب مسلمان شد واسعد نام گرفت. چون‌این‌خاندان را بمناسبتی که پس‌ازین خواهد آمدبرخی عرب دانسته اند وبخزاعیان نسبت‌داده‌اند پیداست که بریشان‌این نسبت گران آمده وکوشیده‌اند نسب‌ایرانی خویش را آشکار کنند وبهمین جهة خود را بمنوچهر رسانیده‌اند. پیداست که این‌نسب‌نامه مجعولست زیراکه گذشته از آنکه منوچهر نام یکی از مردان داستانهای‌ایرانیست وشایدچنین کسی بدین اسم ورسم هرگز درین جهان نیامده است واین نکته روشن تر از آنست که بسخن گفتن بیرزد اگر هم چنان بپنداریم که منوچهر پسر ایرج که در داستانها

---

(۱) ترجمهٔ راورتی - ص ۱،

نام می‌برند زمانی بوده باشد در چندین هزار سالی که بنابر داستانهای ایران درمیان وی وطاهر روزگار گذشته است قطعاً می‌بایست چندین برابر بیست ودو پشتی که درین نسب نامه ذکر شده است آمده ورفته باشند . این گونه نسب‌سازی را امیران وپادشاهان ایرانی که در قرون نخستین هجرت زندگی میکرده اند بسیار می‌پسندیده‌اند، چنانکه صفاریان وسامانیان وآل بویه نیز ازین گونه نسب‌های مجعول داشته اند وحتی نسب ترکان غزنوی را بدین گونه ساخته‌اند. چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که این خاندان اصلا ایرانی زاده‌اند چنانکه پس ازین خواهد آمد .

آغاز کار این خاندان

نخستین کسی که ازین خانواده در تاریخ بمقامی رسیده ونامی از و ثبت شده زریق بن اسعد (۱) نیای سوم طاهرست . در ترجمهٔ طبری چنین آمده که زریق مولای خلف بن عبدالله خزاعی بود طلحة الطلحات وطلحه امیر سجستان بود بوقت ابوجعفر منصور واو هم آنجا بمرد . در آنزمان در میان تازیان معمول بوده است که هر کسی بامیری یا مرد نامی پیوستگی داشته واز کارکنان وزیردستان وی بوده‌او رابدو نسبت می‌کرده‌اند وازموالیان او میشمرده‌اند ونام اورا بکلمهٔ « مولی » می پیوسته وبنام او می‌بسته‌اند بهمین جهة زریق بن اسعد را زریق مولا خزاعی خوانده‌اند بمناسبت نسبت بطلحة الطلحات خزاعی وکم کم درین نکته نویسندگان خطائی کرده وخزاعی رانسبت خاندان طاهری دانسته وایشان را خزاعی نوشته‌اند واز تازیان پنداشته‌اند، ولی هم چنان که گفته شد این نکته برطاهریان خود گران بوده است ونمی‌خواسته‌اند از ایرانی زادگی خود دست بشویند بهمین جهة نسبت خودرا دانسته یا ندانسته بمنوچهر رسانیده اند .

پس از زریق بن اسعد پسر وی ابومنصور طلحة بن زریق بهمان روش پدر رفته

---

(۱) نام زریق را در بسیاری از کتابها بخطا رزیق ثبت کرده‌اند ودر طبقات ناصری زرنیق نوشته شده .

ودر خراسان می زیسته ، جهشیاری گوید که ابومنصور طلحة بن زریق برادر مصعب بن زریق جد طاهر بن حسین بود در خراسان متولی مکاتبات ابراهیم امام ازجانب دعاة وقیم کارایشان بودوخواندن کتابها برایشان درمحضرجماعت سپرده بوی بود(١). این طلحةبن زریق‌بن‌اسعدیکی ازدوازده نقیبی‌بودکه ابومحمدالصادق‌برای محمدبن‌علی ابن عبدالله بن عباس برگزید واز دعاة بنی العباس درخراسان بود. اسدبن عبداللهدر سال ١١٧ گروهی از دعاة بنی‌العباس را درخراسان‌گرفت وازآن جمله وی بود و بعضی ازیشان را کشت وپاره پاره کرد وبرخی‌را ببند افگند (٢).

مصعب بن زریق

برادر دیگر مصعب که جدطاهر بود نیز در خراسان اقامت داشت ودر همان ناحیت که پدر وبرادر وی بوده‌اند می‌زیسته ، چنانکه در سال ١٦٠ یوسف‌بن ابراهیم معروف ببرم در خراسان بر مهدی آغاز سرکشی نهاد وبرو مردم بسیار گرد آمدند و یزید بن مزید شیبانی برادر زادهٔ معن بن زائده را بجنك وی فرستادند ودر میان ایشان جنك درگرفت ویزید بن مزید یوسف را اسیر کرد ونزد مهدی فرستاد و پیشوایان یاران اورا نیز بااوفرستاد وچون بنهروان رسیدند یوسف را براشترنشاندند ویاران اوراهم چنین وایشان رابدین حال ببغداد اندر آوردند ودستها وپاهای یوسف را بریدند و وی وپیروان‌وی‌را کشتند وبرپل‌بغداد بدار افگندند وابن ابراهیم‌هنگامی که در خراسان بود بر پوشنك دست یافته بود ومصعب بن زریق جد طاهر بن حسین در آن روزگار آنجا بود ومصعب بااو یار نشد واز و شکست خورد وسپس برمرورود وطالقان وگوزگان دست یافت و از جملهٔ پیروان وی ابومعاذ فریابی بودکه او نیز گرفتار آمد (٣) . ازین سخنان پیداست که مصعب بن زریق درسال ١٦٠ درپوشنك پیشوائی داشته وشاید حکمران آن‌دیار بوده است واینکه حسین‌بن مصعب حکمرانی

---

[١] کتاب‌الوزراء والکتاب - ص ٨٥ [٢] دايرة‌المعارف بستانی - ج ١١ ص ٣٢٩ وابن‌اثیر در وقایع سال ١١٧ [٣] ابن اثیر وقایع سال ١٦٠

پوشنك داشته شاید پس از پدر بوی رسیده باشد .

ابن خلکان در احوال طاهر (۱) گوید جدش مصعب بن زریق کاتب سلیمان ابن کثیر خزاعی صاحب دعوت بنی العباس بود و مردی بلیغ بود. چنانکه گذشت مصعب ابن زریق را دو پسر بوده است :

۱) حسین پدر طاهر

۲) علی که تنها در کتاب تاریخ بغداد خطیب نام او آمده و از جملهٔ محدثان بوده است .

طاهریان ایرانی زاده بودند

در اینکه این خاندان از نژاد ایرانی و از پدر و مادر ایرانی در خاك ایران زاده‌اند هیچ شك نیست . در ترجمهٔ طبری در باب طاهر چنین آمده‌است که طاهر از خراسان بود از ده پوشنك و پدر طاهر حسین بن مصعب بوقت منصور بعراق افتاده بود بالشکر و طاهر آنجا بزرك شده و طاهر بپوشنك زاده بود و چون عبدالله بن طاهر بخراسان آمد خواست که نشست بپوشنك کند نتوانست که شهری خرد بود و سپاه او برنداشت پس نشست خود بنشابور کرد . ازین سخنان برمی‌آید که نه تنها ایشان از مردم پوشنك نزدیك هرات بوده‌اند بلکه نسبت بدیار خویش دلبستگی داشته‌اند و وطن پرستی در نهاد ایشان بوده است .

حسین پدر طاهر چنانکه خواهد آمد در زمان هارون الرشید حکمران پوشنك بود و در خراسان می‌زیست و طاهر نیز در آغاز کار خود در خراسان بوده و از آنجا بخدمت مامون در آمده است چنانکه این نیز خواهد آمد . عبدالله پسر طاهر هم در همان اوان با پدر و جد در خراسان می‌زیسته است . چیزی که بیش از همه این نکته را مسلم می‌کند اینست که بسبب همین احساسات ایرانی و ایرانی زادگی در میان

---

[۱] چاپ طهران ج ۱ ص ۲۵۸ و در آنجا تصریح می کند رزیق بضم راء و فتح زاء و سکون یاء و پس از آن قاف .

حسین بن مصعب وعلی بن عیسی بن ماهان دشمنی بوده .

حسین بن مصعب

مصعب نیای طاهر چنانکه گذشت در خراسان بوده وبرادرش ابومنصورطلحه وپسرش حسین نیز هردو در خراسان بوده‌اند. اما حسین بن مصعب از جانب هارون حکمرانی پوشنك(۱) داشته وازسال ۱۹۱ دربن مقام بوده‌است ، چنانکه درسال ۱۹۱ هارون حکمران خراسان علی بن عیسی بن ماهان را عزل کرد ویکی ازجهات عزل او آن بود که با مردم بدرفتاری می کرد وباعیان خراسان زشت وناروا می گفت چنانکه روزی حسین بن مصعب پدرطاهربن حسین وهشام بن فرخسرو نزد او رفتند وبرو سلام کردند وی حسین را گفت خدا ترا تن درست نگذارد ای ملحد پسر ملحد ، بخدا کسی را نمی‌شناسم که بیش از تو دشمن اسلام باشد وبدین طعن زند وبرای کشتن تو جز فرمان خلیفه انتظاری ندارم تو می می‌گساری وبخانهٔ من می‌آئی ومی‌پنداری که نامهٔ عزل من از بغداد بتو می‌رسد ، بیرون شو که بخشم خدای گرفتار آئی وخدای ترا نفرین کند وچون اندکی گذشت علی بن عیسی ازو پوزش خواست وپذیرفته نشد(۲) . از همین‌جا پیداست که وی در سال ۱۹۱ حکمرانی پوشنك داشته واز بزرگان نامور خراسان بوده است . چنانکه پس ازین خواهد آمد در زمانی که مامون در خراسان بوده حسین بن مصعب در دربار وی بوده است وچون در گذشت مامون کس نزدطاهر پسرش ببغداد فرستاد واورا از مرگ پدر دلداری داد واین خود گواهست که وی تا چه پایه مردی ارجمند بوده . حسین بن مصعب درهمان زمان که مامون در خراسان بوده بسال ۱۹۹ در گذشته است ومامون در جنازهٔ او حاضر شده وکس نزد طاهر بعراق بتعزیت فرستاده (۳) وخاندان وی چنانکه پس از ین خواهد آمد با وی در خراسان بوده‌اند . چنانکه پیش ازین گفته آمد بنابر گفتهٔ طبری حسین بن مصعب

[۱] در هفت فرسنگی هرات [ابن خلکان ج ۱ ـ ص ۲۵۸]
[۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۱ [۳] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۹ ومنتظم ناصری ج ۱ ـ ص ۸۳ وابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۸

درزمان ابوجعفر منصور باسپاه خراسان ببغداد رفته ودرین سفر طاهر باوی بوده وخرد بوده ودر عراق پرورش یافته است وسپس باپدر بخراسان باز گشته ودر همان جا بخدمت مامون پیوسته است .

برادران طاهر

تا آنجا که بما آگاهی رسیده طاهر سه برادر داشته است : نخست ابراهیم که از ۲۳۲ تا ۲۳۶ حکمران فارس بود وپیداست که وی پس از بزرگ شدن برادرش طاهر بروی کار آمده وپسران وی محمد واسحق وابراهیم وفرزندان اسحق وابراهیم در تاریخ معروفند وذکر ایشان خواهد آمد . دوم محمدبن حسین بن مصعب که بیهقی در کتاب المحاسن والمساوی (۱) مطلبی در باب چوگان بازی، فضل بن یحیی در خراسان از زبان وی آورده وپیداست که او هم در خراسان بوده . جاحظ نیز در کتاب التاج (۲) ازوی سخنانی چند روایت کرده وابن طیفور در کتاب بغداد (۳) نام وی را میبرد وگوید که بااحمد بن ابی خالد روابط داشته وازین قرار پس از آن ببغداد رفته وشاید روابط وی بااحمد بن ابی خالد از همان زمانی بوده است که هردو در خراسان بوده‌اند واین محمد بن حسین تا سال ۱۹۸ زنده بوده (٤) . نام وی را در کتاب التاج ودر کتاب بغداد بخطا محمد بن حسن بن مصعب نوشته‌اند وپیداست که این خطای کاتبست که حسین را حسن نوشته . سوم حسن بن حسین بن مصعب که چهار سال والی طبرستان بوده وکوهستان طبرستان را بندار بن مرتی از دست او گرفت (۵) واین حسن تامدتی پس از آن نیز زنده بوده چنانکه در تاریخ الفی در وقایع سال ۱۹۸ پس از رحلت رسول آمده است که درین سال برادر طاهر ذوالیمینین حسن بن

---

[۱] چاپ مصر - ج ۱ - ص ۱۰۵ [۲] ص ۷۴ و ۱۵۰ [۳] ص ۲۳۲

[۴] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۸ [۵] تاریخ طبرستان سید ظهیر ص ۳۲۵-۳۲۶

حسین از خراسان گریخت وبکرمان رفت وآنجاعلم طغیان وعصیان برافراشت وبمخالفت آغاز کرد ومامون بعداز اطلاع برحال او احمد بن ابی خالد را بالشکری انبوه بدفع او فرستاد واحمد بعداز تردد وسعی بسیار حسن بن حسین را بدست آورده نزدمأمون آورد ومأمون بنابرعادتی که در عفو داشت از گناه وی درگذشت.

این حسن بن حسین برادر طاهر درسال ۲۲۴ در طبرستان بوده وبسال ۲۳۱ درگذشته است چنانکه پس ازین خواهد آمد.

نیاکان وبازماندگان طاهر

چنانکه پیش ازین اشاره رفت خاندان طاهری که یکصد تن از ایشان باسم و رسم در تاریخ معروفند از سال ۱۱۷ که طلحة بن زریق در خراسان بدست اسد بن عبدالله گرفتار آمده تا سال ۶۸۶ که شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی ولادت یافته است از ایشان آگهی داریم یعنی لااقل مدت ۵۶۹ سال در ایران وبیرون از ایران معروف بوده‌اند وفهرستی از مردان معروف این خاندان که در بارهٔ هرکدام جداگانه بحثی خواهد رفت بدینقرارست :

زریق بن اسعد دو پسر داشت : ۱) مصعب جد طاهر ، ۲) ابومنصورطلحه که در کتاب الوزراء جهشیاری ذکری ازو آمده.

مصعب دو پسر داشت : ۱) حسین پدر طاهر . ۲) علی بن مصعب محدث که طاهر حدیث ازو روایت کرده ودرتاریخ بغداد خطیب نام او هست.

حسین بن مصعب چهار پسر داشت که ذکرایشان پیش ازین گذشت.

ابراهیم بن مصعب برادر مهتر طاهر را سه پسر بود : ۱) محمد که از ۲۱۰ تا ۲۳۶ دربغداد بود ودر ۲۳۶ بفرمان متوکل اورا زهر دادند. ۲) اسحق که در ۲۱۴ حکمران بغداد بود وبسال ۲۳۵ در گذشت . ۳) اسمعیل که پسر وی حسین بن اسمعیل معروفست ودر حدود ۲۵۰ می‌زیسته.

اسحق بن ابراهیم از امیران معروف زمان خویش بوده ودر ادبیات عرب مقام

خاصی دارد زیرا که ادیبان وشاعران وهنرمندان نامی آن زمان همه ازوی بهره‌مند شده‌اند وپس ازین ذکر او دوباره خواهد آمد واورا پسری بوده است محمدبن اسحق که در ۲۳۵ حکمران بغداد ودر ۲۳۶ حکمران فارس شد ودر ۲۳۷ ببغداد باز گشت .

طاهر را پنج پسر بوده است : ۱) علی بن طاهر که در ۲۱۳ نایب برادرش عبدالله بود . ۲) طلحه که باپدر بخراسان رفت وپس از مرگ پدر که حکمرانی خراسان را در سال ۲۰۷ ببرادر مهترش عبدالله دادند وی را از سوی خود برخراسان گماشت وتازنده بود در خراسان امارت داشت ودر رجب ۲۱۳ درگذشت ووی دومین امیری است ازین خاندان که در خراسان حکمرانی کرده است . ۳) ابوالعباس عبدالله بن طاهر که در ۱۸۲ ولادت یافت ودر ۱۱ ربیع الاول ۲۳۰ در گذشت ، در ۲۰۶ حکمران سوریه شد ودر ۲۱۰ حکمران مصر ودر رجب ۲۱۳ مستقلا حکمران خراسان شد وبدآن دیار رفت . ٤) حسن که پسری داشته است بنام محمد وتنها در تاریخ الفی ذکری ازین پسر هست . ٥) ابوالعباس محمد که نام وی در کتاب الانساب سمعانی آمده وبحتری نیز اورا مدح گفته ومدایح وی در دیوان بحتری هست .

طلحة بن طاهر پسری داشته بنام محمد وپسر وی ابواسحق طیب بن محمد مقیم نیشابور بود ودر رمضان ۲۷۹ درگذشت وتنها در کتاب الانساب نام او هست .

ابوالعباس عبدالله بن طاهر که سومین امیر این خاندانست ده پسر داشته است :

۱) محمدبن عبدالله که در ۲۳۷ وبار دیگر در ۲٤۸ حکمران بغداد شده است .

۲) ابو احمد عبیدالله بن عبدالله که یکی از معروفترین رجال این خاندان بوده ووی نیز مانند اسحق بن ابراهیم با بزرگان شاعران وهنرمندان زمان نشست وخاست داشته ودر ادبیات عرب معروفست ودر ۲۵۳ و۲۵٦ و۲۷٦ سه بار حکمران بغداد شد . ابن خلکان می نویسد که وی در ۲۳۳ ولادت یافته ودر شوال ۳۰۰ در بغداد درگذشت ولی محالست که در ۲۳۳ بدین جهان آمده باشد زیرا که پدرش در ۲۳۰ رحلت کرده وچگونه ممکن بوده است له سه سال پس از مرگ پدر بجهان آمده باشد

وانگهی هشت برادر کوچك‌تر از خود داشته باشد، قطعاً ابن خلکان را در ضبط این تاریخ خطائی روی داده است چه در تاریخ مرك پدرش عبدالله تردیدی نیست. ۳) مصعب ابن عبدالله که در ۲۵۸ در بادغیس بوده است. ٤) حسین بن عبدالله که در ۲٤۸ در هرات بوده است. ٥) طاهر بن عبدالله که در ۲۳۰ پس از مرك پدر حکمران خراسان شد و در ۲٤۸ درگذشت و وی چهارمین امیر این خاندانست. ٦) طلحة بن عبدالله که چهار پسر وی معروفند. ۷) سلیمان بن عبدالله که در ۲٥٥ حکمران بغداد شد و در ۲٦٥ درگذشت. ۸) احمد بن عبدالله که پسر وی محمد بن احمد را عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات نام برده است. ۹) ابوالعباس عبدالعزیز که شاعر بوده و در ۲۱۷ در گذشته و ذکر او در کتاب الوافی بالوفیات تالیف صفدی هست و نیز بحتری بنام او مدایحی دارد. ۱۰) علی بن عبدالله که نام وی تنها در کتاب الانساب سمعانی دیده می‌شود.

محمد بن عبدالله دو پسر داشته: ۱) زریق بن محمد که دو نوادهٔ وی را میشناسیم. ۲) طاهر بن محمد که در ۲٥۰ نایب الحکومهٔ بغداد بوده.

اما دو نوادهٔ زریق بن محمد: ۱) ابو محمد جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب بن زریق که در ۳۸۳ در گذشته و نام وی در کتاب الانساب آمده. ۲) عبدالعزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عصام بن زریق که او نیز دو پسر داشته: نخست ابوالحسن علی بن عبدالعزیز که در شوال ٤۸٤ درگذشته و ذکر او در کتاب الانساب آمده. دوم ابو یعلی احمد بن عبدالعزیز که ذکر وی نیز در کتاب الانساب آمده.

ابواحمد عبیدالله بن عبدالله را دو پسر بوده است: ۱) محمد بن عبیدالله که در ۲٦۹ حکمران بغداد بوده. ۲) قاسم بن عبیدالله که تنها او را از مدایحی که بحتری بنام وی گفته می‌شناسیم.

طاهر بن عبدالله را چهار پسر بوده است: ۱) محمد بن طاهر بن عبدالله که در ۲۳۷ حکمران بغداد شد و در ۲٤۸ پس از مرك پدر امیر خراسان شد و در ۲٥۹ صفاریان

وی را خلع کردند و در ٢٦٩ درگذشت و گفتهٔ ضعیفی هم هست که در ٢٧١ دگر باره بخراسان باز گشته و وی پنجمین امیر این خاندانست . ٢) حسین بن طاهر که نوادهٔ وی ابوسعید عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن طاهر در ٤٧١ در مرو درگذشته و ذکر او در کتاب الانساب سمعانی آمده . ٣) عبدالله بن طاهر که ذکر او تنها در تاریخ بیهق تألیف امام ابوالحسن بیهقی و در تاریخ الفی آمده است . ٤) علی بن طاهر که ذکر او نیز تنها در تاریخ بیهق آمده است .

محمد بن طاهر بن عبد الله را دو پسر بوده است : ١) طاهر بن محمد بن طاهر ششمین امیر این خاندان که پس از انقراض امارت پدر خود بار دیگر در شوال ٢٥٩ خراسان را گرفته است . ٢) احمد بن محمد بن طاهر که در ٢٦٨ حکمران خوارزم بوده و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورده است .

عبد الله بن طاهر بن عبد الله را یك پسر بوده است بنام محمد بن عبد الله بن طاهر که از شافعیان معروف خراسان و ماوراء النهر وخطیب وخلیفه وامام سمرقند بود و در ٣٨٩ یا ٣٩٠ در گذشته و ذکر او در کتاب الانساب سمعانی هست و او را دو پسر بوده است : نخست ابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری شاعر معروف زبان تازی که معاصر نصربن احمد سامانی بوده و ذکر او در یتیمة الدهر ثعالبی(١) هست ودر بخارا بوده ودیگر ابوطاهر طیب بن محمد بن عبدالله بن طاهر(٢) که ذکراو نیز دریتیمة الدهر(٣) آمده و در بخارا با برادر نبوده است وهرچند که ثعالبی تصریح نمی کند که ابو طیب طاهر بزرگتر از برادر دیگر ابوطاهر طیب بوده است ولی چون ابوطیب طاهر نام و کنیهٔ نیاکان خود را داشته معلوم می شود که برادر مهتر بوده است .

---

(١) چاپ دمشق ج ٤ - ص ٧ - ١١ (٢) در نسخهٔ چاپی یتیمة الدهر نام وی بخطا ابوطاهر طیب بن محمد بن طاهر آمده وکلمهٔ عبد الله از میان افتاده است . (٣) چاپ دمشق ج ٤ - ص ٩ - ١٠

علی بن طاهر بن عبد الله را دو دختر بوده است و هر دو را امام ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق نام برده : ۱) حاجان . ۲) میمونه که جدهٔ ابو محمد یحیی ابن محمد زبارهٔ بیهقی بوده و عبد الله بن طاهر بن عبد الله در نیشابور این دختر را بزنی بامام ابوالحسین محمد بن احمد بن محمد زبارهٔ نیشابوری داده است .

طلحة بن عبدالله چهار پسر داشته است : ۱) عبد الله بن طلحه بوده که پسرش محمد بن عبدالله بن طلحه و ذکر وی تنها در تاریخ بخارای نرشخی آمده است . ۲) علی بن طلحه که ذکر او تنها در کتاب مجمع التواریخ میرحیدر رازی و زبدة التواریخ میرزا محمد محسن ابن میرزا محمد کاظم آمده و درین دو کتاب ثبت است که چون طاهر بن عبدالله درگذشت امیری خراسان بعلی بن طلحه رسید و این منافی با کتابهای دیگرست که در امیری خراسان جانشین طاهر را محمد بن طاهر دانسته اند ولی چنانکه گذشت درین زمان محمد بن طاهر دربغداد بوده وممکن است برای اینکه درغیاب وی خراسان ازامرای طاهری خالی نماند تا وی بخراسان برسد نیابت را بعلی بن طلحه پسر عم وی که شاید در آن زمان در نیشابور بوده است داده باشند . ۳) منصور بن طلحه که در مرو و سرخس بود و در ۲٤۸ درگذشت و ابن الندیم در کتاب الفهرست نام وی را برده و مؤلفات ازو ثبت کرده است . ٤) محمد بن طلحه که پسرش ابراهیم بن محمد در ۲٦۸ حکمران مرو بود و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورد .

بجز این کسانی که نام برده شد و نسب ایشان بدرستی معلوم ست یازده تن دیگر از مردان نامی این خاندان را سمعانی در کتاب الانساب و صفدی در کتاب الوافی بالوفیات وثعالبی دریتیمة الدهر ذکر کرده اند که نسب ایشان بر ما معلوم نیست و یا در آن شکست بدین قرار :

۱) ابوعمر واحمد بن حسن طاهری نیشابوری اسعد فرخان (کتاب الانساب)

۲) علی بن عبد الوهاب طاهری (کتاب الانساب)

۳) ابوبکر محمد بن اسمعیل طاهری (کتاب الانساب)

۴) ابومنصور عبدالرحمن بن محمد بن عبدالواحد بن زریق طاهری (کتاب الانساب)

۵) ابوبکر احمد بن علی بن عبدالواحد اسقر دلال طاهری (کتاب الانساب)

۶) ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین قسامی طاهری حنبلی (کتاب الانساب)

۷) ابوعبدالله حسین بن طیب طاهری (کتاب الانساب)

۸) شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی متولد در ۶۸۶ (الوافی بالوفیات)

۹) ابوبکر احمد بن ابراهیم شاه طاهری که ابن مرزبان ذکر او را آورده (الوافی بالوفیات)

۱۰) علی بن محمد طاهری شاعر از فرزندان شاه بن میکال (الوافی بالوفیات)

۱۱) ابومنصور طاهری شاعر زبان تازی که معاصر سامانیان بوده و در قرن چهارم می زیسته (یتیمة الدهر ج ۴ - ص ۱۱)

خاندان طاهری در بغداد

چنانکه پیش ازین گذشت طاهریان نخست همه در خراسان بوده اند چنانکه حسین بن مصعب حکمرانی پوشنگ داشته و سپس در دربار مأمون در مرو بوده است و طاهر بن حسین نیز درخراسان بوده و در سال ۱۹۵ بدستیاری فضل بن سهل بجنگ کردن با سپاه امین نامزد شده و بجانب ری رفته است و در رمضان سال ۲۰۱ که مأمون ولیعهدی خویش را بعلی بن موسی الرضا باز گذاشته است درمیان کسانی که برعهد نامهٔ مأمون شهادت نوشته اند عبدالله بن طاهر بوده وازینجا سخت پیداست که وی نیز در خراسان با مأمون بوده است. پس از آنکه در سال ۱۹۸ طاهر بغداد را گرفت حکمرانی بغداد بوی سپرده شد و چندی پس از آن مأمون خود ببغدادرفت و از آن پس خاندان طاهریان در بغداد اقامت افگنده اند و بیشتر از رجال این خانواده در بغداد بوده اند. شاید در همان آغاز کار بعضی ازیشان با طاهر ببغدادرفته باشند و شاید گروهی با مأمون ازخراسان ببغداد رفته‌باشند، بهرحال آنچه مسلمست

اینست که از زمانی که در سال ۲۲۰ معتصم سامرا را ساخت و ازدست غوغای بغداد بدآنجا رفت و دارالخلافه را بسامرا برد چنین معمول شدکه در بغداد از جانب خلیفه کسی بنیابت و بحکمرانی می نشست و نیز دیگری از امرا بود که اورا صاحب شرطه می‌نامیدند وفرمانده سپاه بغداد وحکمران نظامی بالشکری شهر بود وازآن‌زمان تابیش‌از پنجاه سال این دو مقام بزرك بدست رجال خاندان طاهری بوده است و از ۲۲۴ تا ۲۷۶ امرای طاهری حکمرانی بغداد داشته اند بدین ترتیب :

در ۲۲۴ اسحق بن ابراهیم
در ۲۳۵ محمد بن اسحق
در ۲۳۷ محمد بن عبد الله
در ۲۳۷ محمد بن طاهر بن عبد الله
در ۲۴۸ محمد بن عبد الله بار دوم
در ۲۵۳ عبید الله بن عبد الله
در ۲۵۵ سلیمان بن عبد الله
در ۲۵۶ عبید الله بن عبد الله بار دوم
در ۲۷۱ محمد بن طاهر بن عبد الله بار دوم
در ۲۷۶ عبید الله بن عبد الله بار سوم .

ظاهراً عبید الله بن عبد الله تا سال ۳۰۰ که رحلت کرده است بحکمرانی بغداد می پرداخته و وی آخرین کسی است ازین خاندان که درین مقام بوده است .

چنانکه پس ازین هم بجای خود خواهد آمد یاقوت در معجم البلدان می‌نویسد له خانهای طاهریان دربالای شهربغداد درجانب غربی بود وآن محله را حریم الطاهری می نامیدند و هر کس بدانجا پناه می برد زنهار می یافت و بهمین جهة آن محله را حریم طاهریان نامیده اند و ظاهراً این محله را عبد الله بن طاهر احداث کرده بود و

پس ازین شرح آن در احوال عبد الله بن طاهر خواهد آمد.

گروهی دیگر از طاهریان در خراسان وماوراءِ النهر می زیسته اند. ثعالبی در یتیمة الدهر (۱) در احوال ابوطیب طاهری یعنی ابو طیب طاهربن محمدبن عبداللەبن طاهر شاعرمعروف زبان تازی می نویسدکه در کودکی با چندتن از خاندان خود ببخارا افتادو بدانجا پیوست و ضیاع نفیسی که طاهریان داشتند بدست او افتاد و در آنجا زیست و بناچار خدمت خاندان سامان می کرد آشکارا ودر پنهان ایشان را هجا می گفت و کینهٔ سخت بر ایشان می ورزید و آرزومند زوال پادشاهی و کار ایشان بود و نمی توانست دید که سر زمین پدرانش بدست ایشان باشد و زبان بدیشان دراز کرد و از وزیران و ارکان دولتشان بد گفت وبخارا پای تخت ایشان را نکوهش کرد و روزی بر نصربن احمد وارد شد و نصر بن احمد او را گفت « ای ابوطیب تا چند نان‌خویش را با گوشت مردم می‌خوری ؟ » . بالجمله ازاینجا پیداست که گروهی از طاهریان در بخارا نیز بوده اند.

---

(۱) ج ٤ - ص ۷ [ازچاپ دمشق]

بخش چهارم

طاهر بن حسین پیش از امیری خراسان

شخصیت طاهر بن حسین

پیش ازین گفته شد که نسب طاهر بن حسین را در نسب نامه ای مجعول ببیست و دو پشت بمنوچهر می رسانند . از آن نسب نامه که بگذریم پدران وی تا شش پشت چنین بوده اند : طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو . خطیب در تاریخ بغداد (۱) نام وی را چنین ضبط کرده : ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن زادان خزاعی ، ابن خلکان در وفیات الاعیان (۲) ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان آورده و گوید جای دیگر دیده ام : زریق بن اسعد بن رادویه ونیز گویند مصعب بن طلحة بن زریق خزاعی بالولا ، جدش زریق بن ماهان مولای طلحة الطلحات خزاعی مشهور بدهش وبخشش بود .

درباب جد سومش زریق در کتابها همواره اشتباه کرده اند و بجای آنکه زریق (بضم زاء و فتح راء و سکون یا وقاف) بنویسند در بیشتر از کتابها رزیق (بفتح راء وسکون زاء و یاء وقاف) نوشته اند و حال آنکه زریق نام مرغیست که بفارسی پوپك می نامند و ما درین زمان هدهد می‌خوانیم و این کلمه در نامهای کسان بسیار بکار رفته ولی رزیق در نام بکار نرفته و چنین کلمه در زبان تازی اشتقاق نکرده اند .

اما نام جد پنجمش که بادان و ماهان و زادان و رادویه نوشته اند ، بادان حتماً بخطاست زیرا که چنین کلمه ای درنامهای ایرانی نظیرندارد و ماهان و زادان ورادویه هر سه در نامهای ایران دیده شده است و پیداست که دو کلمهٔ دیگر تحریف یکی از آنهاست وزادان بذهن بهترمی نشیند وآن اشتقاقیست از زادن و زاده شدن هم‌چنانکه

---

[۱] ج ۹ - ص ۳۵۳ [۲] چاپ طهران - ج ۱ - ص ۲۵۶

ولد و ولید در تازی از همان ریشه است و در نامهای کسان بکار رفته . اینکه خطیب کنیهٔ اورا ابوطلحه نوشته حتما خطاست زیرا که معاصرین وی اورا بکنیهٔ ابوالطیب خوانده اند و در دو بیتی که احمد بن یوسف در مدح او سروده کنیهٔ اورا ابوطیب آورده است (۱) . شاید کنیهٔ ابوطلحه که خطیب آورده از آن باشد که طاهر را پسری بنام طلحه بوده است و این کنیه را بدین مناسبت برو بسته اند . در اینکه وی قطعاً خزاعی نبوده تردیدی نیست و پیش ازین گفته شد که چون زریق از پیوستگان ابو محمد طلحة بن عبد الله خزاعی معروف بطلحة الطلحات نایب الحکومهٔ سیستان بوده و او را مولای خزاعی بقاعدهٔ معمول تازیان در آن دوران نوشته اند این نکته باعث گمراهی بعضی از نویسندگان شده و در خزاعی نبودن او شکی نیست چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۲) آورده است که مأمون از ابو دلف پرسید که خزاعیان چه کسان را از میان خود شاعر می دانند ، ابودلف گفت از خودشان ابو-شیص دعبل بن ابی شیص و ازموالیشان طاهر و عبد الله پسرش ، پس کسانی که وی را خزاعی دانسته اند (۳) بخطا رفته اند .

از شمایل طاهر و خصال وی آگهی درستی نیست جز آنکه می‌دانیم در جنگ علی بن عیسی تیری بچشم او خورده و یك چشم او از کار افتاده بود و بهمین جهة شعرای زمان وی را بیك چشمی در اشعار خود یاد کرده اند . از کار های وی‌پیداست که مردی دلیرو دلاور و بی باك بوده و درراه خویش از هیچ نمی هراسیده و بنیروی پردلی کارهای بزرك از پیش می برده و درضمن بدیار خویش و خاك پدران خود و بکسانی که با وی نیکوئی کرده اند پای بست بوده و نا سپاسی نمی کرده و کریم وبخشنده

---

[۱] ادب الکتاب صولی چاپ مصر ۱۳۴۱ - ص۱۴۶ [۲] چاپ بولاق ج ۱۸ - ص ۴۴ [۳] از آن جمله بستانی در دایرة المعارف خود ج ۱۱- ص ۱۷۱ - ۱۷۲ و زبدة التواریخ تالیف میرزا محمد محسن بن میرزا محمد کریم و ابن اثیر در وقایع سال ۱۹۴

و دهنده بوده است و در زبان تازی در نظم ونثر فصیح و توانا بوده و شعر تازی را نیکو می‌سروده و درنوشتن نامها بایجاز واختصار سلیقهٔ خاص داشته‌ودراندرز وسیاست و مملکت داری نیز فصیح بوده و نامه ای که بپسر خود عبد الله درین باب نوشته معروفست چنانکه پس ازین خواهد آمد و نیز نامها و فتح نامهائی که نوشته معروف زمانه گشته است و در آن نیز بحثی خواهد رفت . ابن قتیبه می نویسد (۱) که نقش خاتم وی این بود : « وضع الخد للحق عز » یعنی‌دربرابرحق‌رخ نهادن‌سرفرازیست .

طاهر در میان محدثین زمان خویش‌نیز مقامی داشته چنانکه خطیب درتاریخ بغداد وی را جزو محدثین شمرده و گوید از عبدالله‌بن مبارك واز عم‌خویش علی بن مصعب روایت کرده و پسرانش عبدالله وطلحه ازو روایت‌کرده اند (۲) .

در بخشندگی های طاهر نیز سخن بسیارست و بخادمان خویش و هنرمندان و شاعران که بوی نزدیك می شده اند مبالغ خطیرمی بخشیده و مالهای وافر می‌داده و درین باب حکایات و نوادر بسیارست که پس ازین خواهد آمد .

طاهر چنانکه ابن خلکان نوشته در سال ۱۵۹ (۳) بجهان آمده و این نکته بایست درست باشد زیرا که بسیاری از مورخان نوشته اند که چون در مرو درجمادی آلاخرهٔ سال ۲۰۷ در گذشت ٤۸ سال زیسته بود و درین صورت ولادت وی بسال ۱۵۹ درست می آید .

آغاز کار طاهر بن حسین

پیش ازین گفته آمد که بنا بر گفتهٔ طبری طاهر در پوشنك بجهان آمده است و در کودکی او پدرش حسین با سپاه خراسان بعراق رفته بود و آن کودك را با خود بعراق‌برده بود و وی‌در آن دیارچندی مانده وپرورش‌یافته است ، از آن پس درآغاز جوانی اثر وی در خراسان دیده می شود زیرا که بسال ۱۸۱ در آن زمان که بیست

[۱] عیون الاخبار ج ۱ - ص ۳۰۳ [۲] ج ۹ ص ۳۵۳
[۳] ج ۱ - ص ۲۵۷ ودر چاپ طهران نسخه بدل ۱۵۷ و۱۵۸ هم هست .

و دو ساله بوده است از سوی علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان حکمرانی پوشنگ یافته (۱) و چون در سال ۱۹۱ پدرش حسین نیز همین مقام را در پوشنگ داشته شاید بتوان چنین گفت که پدر و پسر درین مقام متناوب بوده اند وگاهی پدر وزمانی پسر حکمرانی پوشنگ داشته اند .

در اینکه پدرش حسین حکمران پوشنگ شده شکی نیست و درین باب ابوالفضل بیهقی (۲) درتاریخ مسعودی چنین می نویسد : «چنین آورده اندکه فضل وزیرمأمون خلیفه بمرو عتاب کرد با حسین بن مصعب پدر طاهرذوالیمینین وگفت پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد ، حسین گفت ایها الوزیر من پیری ام درین دولت بنده و فرمان بردار و دانم که نصیحت و اخلاص من شمارا مقررست ، اما پسرم طاهر از من بنده وفرمان بردارترست وجوابی‌دارم دروی‌سخت کوتاه اما درشت و دلگیر ، اگر دستوری دهی بگویم . گفت دادم . گفت‌ایدك الله الوزیر امیر المؤمنین اورا از فرودست تر اولیا و حشم خویش بدست گرفت و سینهٔ اورا بشکافت و دلی ضعیف که چنوئی‌را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی را بدانجا نهاد که بدان دل برادرش چون خلیفه محمد زبیده بکشت و بدان دل که داد آلت و قوت و لشکر داد ، امروز چون‌کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست می‌خواهی که ترا گردن نهد و هم چنان باشد که اول بود ؟ بهیچ حال این راست نیاید ، مگراو را بدان درجه بری که از اول بود . من آنچه دانستم بگفتم وفرمان تراست . فضل‌سهل خاموش‌گشت ، چندان که آن روز سخن نگفت واز جای بشده بود و این خبر بمأمون برداشتند ، سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت : مرا این سخن از فتح بغداد خوش تر آمد که پسرش کرد و ولایت پوشنگ بدو داد که حسین ببوشنجه بود ... » . ازین سخنان چنین بر می آید که حسین پس از پسرش

---

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۸۱ .

[۲] چاپ طهران ص ۱۳۵ و چاپ کلکته ص ۱۵۸ - ۱۵۹ .

طاهر حکمرانی پوشنك یافته و نخست این کار پسررا بوده وسپس بپدر رسیده است.

پس از آن در سال ۱۹۳ که هرثمة بن اعین حکمران خراسان با رافع بن لیث حکمران ماوراء النهر جنك می کرده و در سمرقند وی را شکست داده است طاهرنیز با وی بوده (۱) . سپس درسال ۱۹٤ هرثمه در سمرقند بود و طاهر هم چنان باوی بود (۲) . در همین سال مأمون طاهر را بجنك سپاه امین فرستاده است.

از اینجا پیداست که طاهر از آغازجوانی و از ۲۲ سالگی درکار سپاه خراسان بوده و با علی بن عیسی و هرثمة بن اعین در جنگهای خراسان یاری کرده و بناچار درین فن آزموده گشته است و در نتیجهٔ آزمایشهائی که ازو کرده بودند هنگامی که می بایست کسی را بجنك علی بن عیسی فرستند وی را گماشته اند . می نویسند که چون علی بن عیسی شنیدکه طاهر بجنك وی می‌آید او را خرد شمرد و اندك دانست و این نیز از همانجاست که علی وی را می شناخته واو در آغاز کار زیر دست اوبوده و علی همواره بدان چشم خردی برو می نگریسته است . نیز همین جهة است که در شهر بند بغداد که هرثمه وطاهر انباز بوده اند هرثمه نیز طاهر را بزرك نمی‌شمرده و در پی سخن او نمی رفته است و این همه بحث ها پس ازین کرده خواهد شد .

جنك با علی بن عیسی

پیش ازین گذشت که چون فضل بن ربیع بگفته ای که هارون در دم مرك وی را وصیت کرده بود نرفت و نزد مأمون نماند و سپاه و آنچه را که هارون با خویش بخراسان آورده بود برداشت وببغداد نزد امین رفت مأمون را در خلافت وکشورداری یاوری جز ایرانیانی که با او مانده بودند نماند . هارون درسوم جمادی الاخرهٔ ۱۹۳ در شهر طوس درگذشت و دوسال پس از آن در ۱۹۵ امین نام مأمون را از خطبه بیفگنند و اورا از مقامی که پدر بوی داده بود خلع کرد . درین میان کوشیده بود که

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۳ [۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹٤ .

مأمون را نزد خویشتن ببغداد برد وبدین وسیله او را از کار باز دارد و چون مأمون نپذیرفته بود در میان دو برادر که از دو خون و از دو نژاد و از دو مادر جداگانه بودند جز جنگ وستیز چیز دیگری نمی توانست مشکل گشائی کند.

علی بن عیسی بن ماهان چنانکه پیش ازین گفتم حکمران خراسان بود و چون نتوانست از کارگشائی خویش هارون را خشنود کند او را عزل کرد و ببغداد ببند فرستاد. این مرد سپاهی وکار آزموده بود و امین بهمین جهة و براهنمائی فضل ابن ربیع اورا از زندان بر آورد وبفرماندهی سپاهی که بجنگ برادر می فرستاد گماشت.

بلعمی گوید که چون علی بن عیسی را امین از بغداد فرستاد اورا بندی زرین داد که برپای مأمون نهد و اورا ببغداد آورد. علی بن عیسی با پنجاه هزار مرد روز دو شنبهٔ پنجم شعبان ۱۵۹ از بغداد بیرون شد ومردم می گفتند که ما هرگز لشکری آراسته تر و درست تر از آن ندیده بودیم و همه مردمان وی سلاح داشتند واسبان تازی و مردان جنگ دیده بودند و چون فرود آمدند جای لشکر گاهشان یك فرسنك دریك فرسنك بود ومحمد امین نامه کرد سوی ابودلف بن قاسم بن ادریس عجلی کرجی که با سپاه خویش بعلی بن عیسی پیوندد. ابودلف از جبال با پنج هزار مرد برفت و در همدان بعلی بن عیسی پیوست. چون خبر بمأمون رسید اورا ناگوار آمد زیرا که ماوراءالنهر بروی شوریده بود ومردم بخارا وماوراءالنهر کس بترکان فرستاده بودند ویاری خواسته ونیز شاه هندوان بکابل بیرون آمده بود و از سر زمین طخارستان و غرجستان خراج می ستاند و جنگ را ساخته بودند و مأمون بچارهٔ آن دیارمشغول بود. چون خبر سپاه امین نیز بشنید سخت تافته شد و از علی بن عیسی بشکوهید که مگرسپاه خراسان بدو بگرایند و سوی او بگیرند. وزیر خویش فضل بن سهل را بخواند و با او رأی زد. فضل او را گفت دل بجای دار و مترس که ترس مردم را زبون و سست کند وسرگردان کند. مأمون گفت بمیان چندین دشمن چاره چون توانم کرد و اگر من بدست سپاه ترك گرفتار آیم یا بدست شاه کابل دوستر دارم ازآنکه

بر دست سپاه امین. فضل گفت این همه را چاره نیکو توان کردن و هیچ اندیشه مدار، اما شاه ترکان اگر ماوراء النهر بگرفت خود بدان بس کنند و کسی نیست که از آموی بگذرد و تو همان انگار که ماوراءُ النهر تراست و بدیشان دست بازدار تا بدانگاه که بدیشان پردازی و پادشاه طخارستان را نیز هدیه فرست تا بهندوستان باز گردد وهمه خواستهٔ خود را در راه بغداد بکاربر وترتیب آن سوی کن که ترا دشمنست. مأمون گفت کرا برابر علی بن عیسی فرستم و با وی که تاب دارد؟ فضل گفت اینك طاهر بن حسین، مرد اوست و مردی بافرزانگی و رای درستست و هم هواخواه و دوستدار تست. مأمون گفت تو بهتر دانی هر چاره که باید کرد بکن. فضل نامها نوشت سوی آن دشمنان که او را بکابل و طخارستان و غرجستان و ماوراءُ النهر بیرون آمده بودند در همین باب. مأمون طاهر را بخواند و زمین قهستان تا در حلوان بدو داد و او را با بیست هزار مرد برابر علی بن عیسی فرستاد و گفت زود برو تا ری بگیری و پیش از آنکه علی بری آید تو ری گرفته باشی و طاهر مردی بود فروتن و از همه سرهنگان لشکر خرد تر بود و هرثمه از وی برتر بود. طاهر را رشید پیش ازین بزیر درفش هرثمه بخراسان فرستاده بود و آنگاه که هرثمه بدر شهر سمرقند بود طاهر بفرمان وی بلشکر بود ولیکن فضل بن سهل را با هرثمه رای بد بود و طاهر را نامزد کرد و طاهر با آن سپاه برفت و پیش از علی بن عیسی بری رسید و شهر بگرفت و علی بن عیسی هنوز بهمدان بود وعلی از هرثمه می ترسیدکه پیش وی آید، چون شنید که طاهر آمد از وی نیندیشید وطاهر بن‌حسین را چشم راست نبود.

علی بن عیسی از همدان سوی ری آمد، طاهر را گفتند بری اندر بنشین. گفت مردم ری را دل با مردم بغدادست و با خراسان نیست. پس طاهر از ری برفت بسوی قسطاطنیه و آن نخستین منزل ری است بسوی بغداد و علی با سپاه بمشکوی آمد بر پنج فرسنگی طاهر و با یکدیگر بجنك فراز آمدند وصفها بر کشیدند سوی قسطاطنیه و مشکوی. یك مرد از لشکر علی بیرون آمد و مبارز خواست، طاهر بن حسین بتن

خویش بیرون شد و خویشتن بروی افگند و شمشیری بزد و هردودست و سر آن مرد بیرون انداخت و جوشن آن مرد بگذاشت و اورا بدو نیم کرد . سپاه طاهر همه یك باره حمله بردند و باول حمله سپاه بغداد را شکست دادند و علی بن عیسی کشته شد و سرش با انگشتری پیش طاهر آوردند و طاهر از آن هزیمتیان بسیاری بکشت و برده کرد و آن روز تا شب همی کشت و این روز روز پنجشنبه بود نیمهٔ ماه شوال سال ۱۹۵ .

دیگر روز طاهر بری آمد و سر علی بن عیسی بیآورد و بنشست و پیش نهاد و انگشتری علی بن عیسی در انگشت کرد و بفضل نامه کرد مختصر چنانکه موجز تر و کوتاه تر از آن کس ندیده و مضمون آن این بود این نامه بتو می نویسم و سر علی در برابر منست و انگشتری او در انگشت من وخدای را سپاس و برپیامبر وی درود وبر خاندان او . فضل بن سهل آن نامه پیش مأمون برد و شادی کرد و مژده داد و بروی بخلیفگی سلام کرد . از آن پس طاهر بن حسین سر علی بن عیسی را با فتح نامه بسوی مأمون فرستاد و مأمون بطاهر نامه کرد و بفرمود تا او را بیعت کنند و او را امیر المؤمنین خوانند وبیعت مردم ری مأمون را بستاند چه از سپاه و چه از رعیت .

طبری بربن سخنان می افزاید که چون امین علی بن عیسی را بجنك مأمون می فرستاد حکمرانی جبال بوی داد و او را دویست هزار دینار بخشید و پسرش را پنجاه هزار دینار و سپاه را نیز مالی بسیار داد و فرمودکه سپاهیان را دو هزارشمشیر و شش هزار تای جامه دهند . علی بن عیسی درین هنگام گفته است که مردم خراسان بوی نامه کرده اند و گفته اند که اگر او بجنك آید فرمان وی خواهند پذیرفت .

علی بن عیسی چند روز در نهروان ماند و در راه چون بهمدان رسید عبد الله ابن حمید بن قحطبه را برآن شهر گماشت وامین بعصمة بن حماد نوشته بودکه برگزیدگان یاران خود را بردارد و بازگردد و بازماندهٔ سپاه را بعلی سپارد و نیز امین عبدالرحمن

ابن جبلة انباری را بر دینور گماشت و با هزار هزار درهم بسوی علی بن عیسی فرستاد وعلی پیش ازفرارسیدن عبد الرحمن بسوی ری رفت .

شمارهٔ سپاهیان طاهر کمتر ازچهار هزار تن یا بگفتهٔ دیگر سه هزار و هشتصد تن بود . مأمون پیش از آنکه طاهر را بجنك علی فرستد نامه ای بوی نوشت وکوشید اورا ازین کار بازدارد ولی علی بن عیسی نپذیرفت وآن نامه را نزد امین فرستاد . در همین جنك عصمة بن حماد بن سالم صاحب حرس را امین فرستاد که در میان ری و همدان سلاح گاهی برپای کند وسوداگران را ازرفتن بخراسان بازدارد وگذرندگان را تفتیش کند و این درسال ۱٤۹ بود .

ابن اثیر گوید که چون خلاف درمیان دو برادر درگرفت امین چند تن ازثقات خویش را فرستاد که بسرحد قلمرو مأمون روند و کسی را نگذارند که بدانجا رود مگر بهمراهی یك تن از معتمدان او و راهها را بدست کسان خویش گرفت و تنها کسی را می گذاشتند بگذرد که او را بشناسند و رخصت داشته باشد یا اینکه بازرگانی معروف باشد و نامهای مردم را نیز می گشودند و می خواندند . درین زمان جیغویه و خاقان پادشاه تبت وکابل و پادشاه اترا بنده بر مأمون بیرون آمده بودند و مأمون براهنمائی فضل بن سهل ایشان را دلجوئی کرد وره آورد فرستاد تا بتواند با برادر جنك کند . پیش از جنك فضل بن سهل گروهی از معتمدان خویش را در بغداد گماشته بود که از خبرهای آنجا بوی می نوشتند و کسی از آنان نامه ای درجامهٔ فرستاده ای جای داد و آنرا چون راهگذری از شهر بشهر فرستاد تا بخراسان رسید . چون در ربیع الاول ۱۹۵ یا بگفتهٔ دیگر در صفر آن سال امین نام مأمون را از خطبه بیفگند و خبر بمأمون رسید فضل بن سهل فرمان داد که سپاه ری و آن نواحی را درشهر گرد آورند و ایشان را روزی داد چنانکه هرچه خواستند آماده کرد و بنیکوترین وجهی ایشان را همی داشت و درسرحد قلمرو مأمون می بودند و ازآن فراتر نمی رفتند و طاهر را فرماندهی ایشان داد و گروهی از پیشوایان و سران سپاه خراسان را با او

بری روانه کرد . امین عصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد واورا فرمود که پیشروان سپاه خودرا بساوه فرستد وخود درهمدان بماند .

در سبب گماشته شدن علی بن عیسی بجنگ مأمون ابن اثیر چنین آورده است که فضل بن سهل را نزد فضل بن ربیع جاسوسی بود که فضل بن ربیع برای او می‌رفت وبر اواعتماد داشت وفضل بن سهل بدان جاسوس نوشت که فضل بن ربیع را بفرستادن علی بن عیسی برانگیزد تا مردم خراسان از بیداد هائی که علی بن عیسی درحکمرانی خود رانده بود یاد کنند و بجنگ علی پای بیفشارند آن مرد نیز چنین کرد و فضل بن ربیع هم علی را بفرستاد و همدان و نهاوند وقم واصفهان و دیگر شهر ها را بوی‌داد و در های خزاین بگشاد و مال فراوان داد و پنج هزار سوار آماده ساخت و بابودلف قاسم بن عیسی عجلی و هلال بن عبد الله خضرمی نوشت که با علی توام شوند وعلی چون خواست از بغداد بیرون رود سواره بر در سرای زبیده مادر امین رفت تا او را بدرود گوید و زبیده وی را وصیت کرد که با مأمون بد رفتاری نکند و اورا نکشد و اورا گفت از آزردن عبد الله بیم دارم و تو باید که حق فرزندی او بر من و برادری او برامین بشناسی وبا او بسخن درشتی نکنی چه تو مانندهٔ او نیستی و او را چنانکه بر بندگان سختی می کنند سختی نکنی و پیش ازو بر اسب ننشینی و پیشا پیش وی سواره نروی و بلکه در رکاب وی باشی و اگر ترا سخن درشت گفت تاب آوری پس بندی از سیم اورا داد که چون سوی تو آید او را بدین بند همی بند و چون علی بیرون رفت امین با سران درگاه خود در پی او رفت و چون علی بجلولا رسید کاروانیان از راه برسیدند و اورا از آمدن طاهر بری آگاه کردند و گفتند که وی در آنجا بعرض دادن سپاه و آماده کردن ساز جنگ مشغولست و از خراسان بوی یاری می رسد و آمادهٔ کارزارست . علی بن عیسی بشاهان طبرستان ودیلم نامه کرد وایشان را بمال وعده کرد و سوارانی سوی ایشان فرستاد که بخراسان بتازند و ایشان نیزهم چنان کردند و علی از آنجا رهسپار شد و مردی اندك احتیاط بود ، سرهنگانش وی

را گفتند که جاسوسان بگمار و خندق برای یاران خویش بکن و طلیعه بر انگیزان ولی او بدین کار ها تن در نداد و گفت طاهر مردمانیست یا درری بماند و محصور گردد و یا ازری دور شود. چون علی بده فرسنگی طاهر رسید طاهر با سپاهیان خود بجنك رای زد و آنان گفتند که در ری بمان و حصاری شو تا از خراسان یاری برسد، طاهر این رای را نپسندید و گفت با علی گروهی از تازیان بادیه و راهزنانند و مردم ری ازیشان هراسان خواهند شد بهتر آنست که ما از ری فراتر شویم و با لشکریان علی جنك کنیم و اگر شکست یافتیم آنگاه بری باز گردیم و حصاری شویم تا از خراسان یاری برسد. پس سپاهیان خود را آواز داد و با کمتر از چهار هزار تن از ری بیرون شد و در چهار فرسنگی شهر لشکرگاه کرد و در میان سپاهیان بر منبر فراز رفت و امین را خلع کرد و مأمون را بخلافت نام برد. علی سپاهیان خود را گفت بمردان طاهر روی آورید زیرا که شمارهٔ ایشان اندکست و سپاه خود را در میمنه و میسره و قلب آراست و ده درفش راست کرد و با هر درفش صد مرد همراه کرد و در میان هر درفش یك تیر پرتاب راه گذاشت وسرهنگان را گفت اگر درفش نخستین جنك کرد و بدرازا کشید آنکه در پس اوست پیش آید و رایت پیشین بازپس رود تا بیآساید و جوشن پوشان را در پیش درفشها جای داد و خود در میان پهلوانان سپاه خویش جای گرفت.

طاهر سپاهیان خود را گروها گروه کرد و آنان را بجنك بر انگیخت. گروهی از سپاهیان طاهر بسوی علی بن عیسی رفتند و او برخی ازایشان را کشت و گروهی را ناسزا گفت و همین کار بازماندهٔ سپاه را بجنك برانگیخت. احمد بن هشام بطاهر گفت بیعتی را که علی بن عیسی ازخاصهٔ مردم خراسان برای مأمون ستده است بیاد نمی‌آوری. طاهر گفت توبیادش آور. احمد بن هشام نسخهٔ آن بیعت را بر نیزه ای بست و در میان دو صف آمد و زنهار خواست وگفت این آن نسخهٔ بیعت نیست که از خاصهٔ مردم ستده ای؟ بخدای روی آور زیرا که مرگت نزدیك شده و بگور خویش

فرا رسیده ای . علی گفت هر کس احمد را نزد من آورد او را هزار درهم است و
یاران احمد او را دشنام دادند . از یاران علی کسی بنام حاتم الطائی برون آمد ولی
طاهر برو تاخت و شمشیر بدو دست خویش گرفت و برو زد و او را بیفگند و ازین
جهة اورا ذوالیمینین گفتند . مردم ری بر جستند و دروازه های شهر را بر بستند .
طاهر یاران خود را گفت آنان را که در پیش شما اند از آنان که در پس شما اند
باز دارید و بخود سر گرم کنید و بدانید که جز کوشش وراستی چیزی شما را بکار
نیاید . پس جنگی سخت در گرفت و میمنهٔ سپاه علی بر میسرهٔ سپاه طاهر روی کرد
وایشان بسختی هزیمت دیدند و بار دیگر میسرهٔ علی برمیمنهٔ طاهرحمله برد وایشان
را هزیمت داد و طاهر همچنان مردان خود را بصبر و پایداری وکوشش دل می‌داد
و گفت بر دشمن حمله کنید و او را از جای بر کنید و آنان چنین کردند . نخست
درفش های قلب حمله بردند و آنان را هزیمت دادند و بسیار کس ازیشان کشتند و
چون میسره و میمنهٔ طاهر آن دلیری یاران خویش را دیدند آنان نیز باز گشتند وسر
انجام شکست در سپاه علی افتاد و علی را یك تن از مردان طاهر بتیر بزد و کشت .
گویند این کس داود سیاه نام داشت که سر علی را نزد طاهر برد و دستهای او را بر
پاهایش بست و برسر چوبی سوی طاهر برد وطاهر بسپاس این کامیابی آنچه غلامان
نزد وی بودند آزاد کرد . یاران طاهر شمشیر در سپاه علی نهادند و تا دو فرسنك در
پی ایشان رفتند و سپاه علی درین مسافت دوازده بار با ایشان جنك کردند و باز
شکسته می شدند و یاران طاهر ایشان را می کشتند و ایشان را برده می گرفتند تا
اینکه شب فرا رسید و سپاهیان طاهر غنیمت فراوان گرفتند و طاهر منادی در داد
که هر کس سلاح خویش فرو گذارد در زنهارست . آنان نیزچنین کردند و ازستوران
خویش فرود آمدند و طاهر بری باز گشت و بمأمون نامه کرد وبا آنکه درمیان وی
و مأمون ۲۵۰ فرسنك بود برید در سه روز برسید و فضل بن سهل بر مأمون
وارد شد و او را بفتح تهنیت گفت و مردم نزد وی رفتند و او را خلیفه خواندند و

سر علی دو روز پس ازین نامهٔ فتح برسید و در خراسان گردانیدندش . نامهٔ طاهر زمانی بمأمون رسید که او هرثمه را با سپاهی فراوان آماده کرده بود که بیاری طاهر فرستد .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) می نویسد که چون مأمون طاهر را برای برابری با علی‌بن عیسی فرستاد وبرای عرض سپاه بنشست طاهر برو بگذشت در حالی که بیتی از بشار بن برد می خواند و مأمون این بیت را بفال نیك گرفت و اورا نزدیك خود خواند و اورا گفت که آن بیت دو باره برخواند و او نیز برخواند وچون طاهر بعراق رسید پرسید از فرزندان بشار کسی مانده است گفتند نه ومی خواست که دربارهٔ ایشان نیکی کند.

جهشیاری (۲) گوید که چون بدربار مأمون خبر رسید که امین وی‌را خلع کرده است فضل بن سهل طاهر بن حسین را خواند و اورا فرمود که بسوی ری رود ولی چون دید که بر وی گران می آید با او گفت چه خواهی ؟ گفت آرزوی من آنست که بر منبر پوشنك خطبه خوانم و در خزانهٔ من صد هزار درهم باشد و وی حکمرانی پوشنك را با صد هزار درهم بوی داد و چند روزی چیزی باو نگفت ، سپس دگر باره خواست اورا بفرستد ، طاهر پذیرفت ، حسین بن مصعب پدر طاهر در پوشنك بود و همین که بدربار مأمون رسید و از گماشته شدن پسرش آگهی یافت از آن کار که پسرش بر خویشتن گرفته بود خوش نبود و گفت درین گونه کیر و دار ها فرو مایگان و بی‌هوشان خود را در اندازند تا اینکه نامشان بلند شود و اگر آسیبی بدیشان رسد بچیزی نگیرند ولی تو که از تخمهٔ کهن وازخاندانی استواری چون درین کارخویشتن را افگندی ؟ طاهر گفت ترسیدم اگر کاری که بمن می سپرند نپذیرم آنرا بدیگری سپارند و مرا پیرو فرمان او کنند . همین که از بیرون آمدن علی بن عیسی ازعراق آگاهی بفضل بن سهل رسید همه سرهنگان‌را فرمود که فرزندان خود را گرد آورند،

---

۱ - ج ۳ - ص ۴۹ ۲ - ص ۳۶۷ - ۳۷۱

حسین بن مصعب پسر خویش طاهر را با خود بیاورد. فضل چون وی را دید روی از دیگران بگردانید با آنکه طاهر یك چشم نداشت و زشت روی بود، با این همه فضل گفت: او، او. درفش حکمرانی وی را بستند و فرمان داد که بسوی ری روان شود. حسین بن مصعب دست بدامان فضل افگند و خواهش کرد که طاهر را ازفرستادن بری معذور دار و گفت من این سخن از ترس جان پسر نگویم، لیکن می ترسم ترا کاری پیش آید که چاره کردن آن دشوار باشد، زیرا آنگاه که علی بن عیسی حکمران خراسان بود می دیدم پسرم در برابر وی در میان گروه بسیار می ایستاد و هربندش جداگانه می لرزید و شاید هم اکنون بهمان دیده بر وی نگرد. فضل بن سهل گفت دست ازین سخن بردار زیرا درفشی که وی را بستم تا شست و اند سال باز نخواهد شد. یوسف بن محمد شاعر طاهر بن حسین بود و درین سفر طاهر ابیاتی در هجای امین ودرباریان وی سروده است. چون طاهر بن حسین علی بن عیسی را کشت دبیر خویش را خواند که سهل بن فضل را ازین کار چیزی بنویسد اما آن دبیر از بسیاری ترس و هول که از دیدن آن روز وی را روی داده بود از نوشتن ناتوان آمد. طاهر بدست خویش نامه نوشت و عادت وی چنین بود که در آغاز هر نامه ای خطاب می نوشت ولی درین نامه آن خطاب را رها کرد و نوشت خدای زندگانیت دراز گرداناد ودشمنانت نابود کناد، این نامه در حالی می نویسم که سر علی بن عیسی در پیش منست و انگشتری او در انگشت من و لشکرش در زیر فرمان من و سپاس خداوند دو جهان را. چون این نامه بفضل رسید روش آنش ناپسند آمد ولی همین که بدان چه گذشته بود پی برد گفت او را می سزد که چنین نامه نویسد و برخاست و نزد مأمون رفت و اورا بخلیفتی سلام گفت و این نامه دویست وپنجاه فرسنگی را که در میان آنجا و مرو بود سه شب در راه ماند: شب آدینه و شب شنبه وشب یکشنبه ویکشنبه بمرو رسید.

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید که امین چون علی بن عیسی را می فرستاد پنجاه هزار سوار بوی داد و وی را دویست هزار دینار انعام فرمود وعلی

ابن‌عیسی براه عراق برفت و لشکر بسوی خراسان کشید روز دوشنبه ، ارباب تواریخ گفته اند که هرگز هیچ لشکری آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده است و چون خبر آن لشکر بمأمون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع این لشکر کرا نامزد فرمائیم ؟ فضل سهل گفت از راه طالع این کار از طاهر بن حسین راست آید و اورا تربیت باید کرد و لشکر داد و فرستاد و طاهر از جملهٔ لشکرکشان نبود و زیادت وقعی نداشت اما مردی مبارز وشجاع و کافی و جلد بود ، پس خلیفه طاهر را تربیت فرمود و اورا مرتبه نهاد و بیست هزار مرد با وی نامزد کرد و او لشکر کشید وبشتافت و ری بستد و ازآنجا بیك منزلی ری پیشتر رفت و منزل کرد و منتظر می‌بود تا علی بن عیسی برسد . چون علی عیسی بشنید که لشکر خراسان بیست هزارسوار بیش نیست و لشکرکش ایشان طاهرست آن کاررا سبك داشت وبر پنج فرسنگی ایشان لشکر فرود آورد و آخر الامر حربی کردند که دامن افلاك از عکس خون پردلان لاله سان در نظر می آمد و هم در حملهٔ اول امارت نصرت طاهر ظاهر گشت و لشکر بغداد منهزم گشتند و علی بن عیسی را بکشتند و همان ساعت طاهر از اسب فرود آمد و خدای عز وجل را شکر گزارد وبیشتری از لشکر بغداد بزنهار آمدند و درحال نامه نوشت بخدمت فضل سهل و در آ نامه بغایت ایجاز در سخن و اختصار در کلام رعایت کرد مضمون این بود که بعد ازقبول خدمت معلوم رای انور باد که‌این نامه در قلم آمد وقتی که سرعلی عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام . چون نامه بمأمون رسید همان روز بخلافت بروی سلام کردند و کار خلافت اومنتظم شد ومأمون مرطاهر را ذوالیمینین نام کرد (١) .

وهم محمد عوفی گفته است که: مأمون درآن وقت‌که طاهر ذوالیمینین رابحرب علی بن عیسی فرستاد چون روز حرکت او معین شد مأمون برای قوت دل او بوداع بیرون رفت و از جهة تربیت و تقویت اصناف حشم و طبقات لشکر که در صحبت او

---

١ - جوامع الحکایات - باب پنجم از قسم اول

می‌رفتند جشنی ساخت وبر تخت نشست وجمله لشکرها را تشریف فاخر داد وانعامهای بی پایان فرمود. فضل‌سهل که وزیر و مشیراو بود پیش رفت وگفت عنان بذل کشیده تر می باید داشت و درخزینه چیزی‌نماند. مأمون‌برلفظ راندکه‌ما اینهارابرای فضول زیادت طلبی می فرستیم و توقع می کنیم تا برای ما جانها برکف خود نهند و سررا گوی چوگان فرمان‌ما دارند، اکنون چون ازما انعام وتربیت زیادت از همت خود ببینند دربندگی مامخلص تر باشند ودرمعرکه ثبات قدم بنمایند. تائی جامهٔ نیکوبغایت خوش رنك بیآوردند تا بمصرف رسانند، در چشم مأمون وقع یافت، آنرا بخواست و بدست می‌سود و فرمود که اگر از آن من بودی از برای خود کسوتی ساختمی. آرنده گفت ازخزانهٔ معموره آورده ام هر آینه ازآن امیرباشد. جواب داد که هرکه خواهد که دوست و دشمن متابع رای او باشند و دور ونزدیك فرمان او را مطاوعت کنند املاك واسباب تجمل از آن وی نباشد، آن‌خزانه دار دیگران باشد، تا بوقت مصلحت بقدر حاجت بایشان می‌رساند (۱).

نیز در همان‌کتاب آمده است: در آن وقت‌که مأمون طاهر بن‌حسین را بحرب علی بن عیسی می‌فرستاد چون دولشکر نزدیك بهم رسیدند، طاهر پیوسته از احوال‌او متفحص بودی و هرگاه‌که جاسوسی بگرفتی هر آینه اورا بکشتی و ابقا نکردی‌وگفتی یك جاسوس بتنها لشکری را زیرو زبر کنند واین طاهر را عادت بودی‌که هر روزنماز دیگر برنشستی واز آن طرف‌که روز دیگر منزل خواستی کرد برفتی و هرکس از آن طرف‌آمدندی بدیدی و تفحص کردی‌که کیست و ازکجا می‌آید و بکجا می‌رود. روزی بسوی‌منزلگاه بیرون رفته بودند مردی را دیدکه باغلامی برجمازه‌نشسته بود ومی‌آمد، او را بخواند و گفت چه نام داری؟ گفت زید: پرسید که تو کیستی؟ زید گفت من جاسوسم. طاهر راخنده آمد وگفت این‌مرد دیوانه گشته است. زید گفت: دیوانه نیم، جاسوسم. گفت بجاسوسی برکه آمده ای؟. گفت: برطاهر بن حسین. گفت ترا

---

۱ - جوامع الحکایات - باب پنجم از قسم دوم

که فرستاده است ؟ گفت : علی‌بن‌عیسی . گفت : چرا رازنهان نداری ؟ گفت : من‌در همه عمر خود دروغ نگفته ام ، گفت : پس آنجا چرا علی‌را نگفتی ؟ گفت : ازآنکه‌علی صفت من داند و مرا بدان فرستاده است تا هرچه بینم بگویم . طاهر بفرمود تا او را بلشکر گاه بردند و بجائی نیکو فرود آوردند . پس طاهر اورا بخواند و گفت : بگوی‌تا نیت چه داری ، آنکه‌ازمن بگریزی یا نه ؟ زید گفت : هرآینه اگرفرصت‌یابم بگریزم ، اما هرچه بینم پیش علی بگویم . طاهرفرمود تا آن روز او را نگاه داشتند . دیگرروز برخاست وبدر سرا پردهٔ طاهر آمد . طاهراو را گفت : بنیت باز گشتن‌آمده ای ؟ گفت نه ، نیت دارم که یك امروز نیز اینجا باشم . پس طاهر بفرمود تا زید را گرد لشکرگاه بگردانیدند و یك یك سرهنگان بوی نمودند . پس پیش طاهر باز آمد . گفت : ای‌زید لشکر مرادیدی ؟ زید گفت‌دیدم . گفت : لشکرمن بیش است یا لشکر علی بن عیسی ؟ گفت : هردو بسیارند ومن عدد هر دوندانم . پس زید را تشریفی فاخر داد و اجازت داد تا باز گردد و گفت من بسبب راست گفتن جان را بتو بخشیدم . پس زید بلشکرگاه خود باز گشت (١) .

نیز محمد عوفی گفته است : در آن وقت‌که طاهر حسین برای جنك علی بن عیسی‌ماهان بیرون آمد آستین پرسیم کرده بود وبدست خود درویشان را می‌داد ، ناگاه از فراموشی آستین را فروگذاشت وسیمها از آستین او بریخت و پریشان شد . طاهر آنرا بفال بد داشت و اندیشه مند شد ، شاعری در خدمت او بر فور دو بیت بگفت ، چون آن ابیات بشنید آنرا بفال نیك گرفت و آن شاعر را سی هزار درم بخشید و بدلی بسیط و املی فسیح روی بدان محاربت آورد و مظفر و قوی دل ومسرور گشت (٢) .

مؤلف تجارب السلف (٣) گوید که امین علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه

---

١ - جوامع الحکایات باب هفتم ازقسم سوم ٢ - جوامع الحکایات باب ششم از قسم چهارم و این حکایت در فرج بعد ازشدت ترجمهٔ حسین بن اسعد دهستانی نیز آمده است ٣ - چاپ طهران - ص ١٦٤ - ١٥٥ .

هزارسوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن بازگشت و علی بن عیسی مردی عاقل مهیب بود ، چون خبر رفتن او بمأمون رسید مأمون طاهر بن الحسین را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند ودر آخرکار علی بن عیسی کشته شد و سر اوپیش طاهر آوردند واوهم در ساعت بمأمون نوشت .... نامه بسه روز از ری بمرو بردند که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنگ باشد .

نویسندهٔ روضة الصفا بر آنست که سپاه علی بن عیسی شصت هزار سوار بود و امین هنگام وداع او را گفت چون بخراسان رسی امیران آن دیار را بدلجوئی ونوازش مطمئن گردان و مأمون را سه روز مهلت ده تا ساختگی کار خویش کنند و زبیده زنجیری از سیم بدو داد که مأمون را بدان بند کنند . گویند در آن هنگام که علی بن عیسی خواست که ازبغداد بیرون رود منجمی اورا گفت که چندان باش تا ماه مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوس است . علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم وهمین قدر بیش ندانم که هرکه با ماجنگ کند جنگ کنیم و هنگام کشتار شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم .... و علی بن عیسی بغروری هرچه تمام تر از بغداد بیرون آمد و روان شد و در آن راه هرکرا دیدی که ازجانب ری می آید خبر های طاهر بپرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید ؟ اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبهٔ همدان بگذریم وفرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متجنده را عطا ها داده است و جبا و اسلحه بخشش کرده وپسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن می داشت یك روز نمی ایستاد ، اکنون که بمخالف نزدیك رسیدیم هشیار باید بود و بطریق احتیاط وحزم سلوك باید نمود ، تا چشم زخمی نرسد . علی گفت خاموش باش که طاهر نه آن چنانست که تو پنداری و

مردم از برای اقران و اماثل تحفظ و تیقظ شعار خود سازد و مرتبهٔ من از آن بلند تر وشان من از آن رفیع ترست که مثل طاهری که درجهٔ او از آحاد الناس نازل ترست در مقابل من آید ..... لشکر گاه طاهر در بیرون ری محلی بود بنام فلوس (۱).

مؤلف حبیب‌السیر گوید درپنج فرسنگی ری میان‌ایشان جنك درگرفت. سپس گوید فرستادهٔ طاهرنامهٔ اورا ده روزه ازری بمرو برد.

مولف روضة الانوار عباسی (۲) می نویسد:

فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بود و اورا در فنون علم مهارت تمام بود خصوصاً درفن احکام نجوم وشیعه بود وازاصحاب حضرت رضا ودربزرگی وجلالت بمرتبهٔ رفیع رسیده بود. آورده اند که جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را درآن حیرتست. صورت حال آنکه: چون‌طاهر را بدفع علی بن‌عیسی‌ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفهٔ لشکر او صرف شد. بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بدر خانه آمده آغاز تشدد کردند. فضل بمن گفت چه شود اگر یك لحظه ببام بر آئی که برفلان منظربنشینی. گفتم اورا این عمل بچه وصلهٔ ایشان می نشیند؟ گفت از آنجا بزیر نیائی مگرآنکه خلیفهٔ روی زمین باشی. من دردل‌خود آنرا حمل باستهزاء کرده، جهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آنجماعت بنیاد سفاهت کرده، کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم، شاید که آزرم و حیا نموده ترك فساد نمایند، دیگرخودرا از آن باز داشتم. اما فضل اصلا ملتفت نگشته، در اسطرلابی که در آفتاب داشته بود می نگریست. رجالهٔ لشکر قدم ازجادهٔ ادب بیرون نهاده، خواستند که در خانه آتش زنند. من از غایت سر آسیمگی ارادهٔ زیر رفتن کرده، در باطن انکار فضل اصرار داشتم. فضل مرا

۱- در چاپ طهران چنین آمده و در نسخه خطی که بدان رجوع کردم «قلوص» ضبط شده ص ۲۸۲-۲۸۳

سوگند داد ساعتی دیگر صبر کن . گفت واللّه که فرود نیائی مگر بخلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری درصحرا می‌بینی که بتعجیل رانده باشد؟ من بغلامان گفتم بنگرید که این نوع کسی در نظر شما در می‌آید ؟ یکی گفت سیاهئی می‌نماید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیزست . القصه آن جمازه سوار نزدیك رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و اورا در میان گرفته ، خبری می پرسیدند . بیك بار صدای مژده و مشتلق از هرگوشه برآمده و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین سر علی بن عیسی‌را مصحوب‌او فرستاده بود . معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش‌آمده ، زبان تهنیت خلافت گشادند ومن ازآنجا باخاطری خوش بزیر آمدم . »

این حکایت را مؤلف بحیره (۱) نیز آورده و در کتاب فرج بعد از شدت هم هست .

مؤلف کتاب عصر المامون (۲) برآنست که طاهر می کوشید در میان امین و مأمون صلح دهد . سپس جای دیگر (۳) گوید سپاه وی ۳۸۰۰ تن بود و پس از آن (٤) گوید ما شمارهٔ بیشتر را ترجیح می دهیم و حال آنکه راویان شمارهٔ سپاه مأمون را کم کرده اند که کار آمد بودن طاهر بر مردم معلوم شود که با سپاه کمی بر سپاه بسیار چیره شد . پس از آن جای دیگر (۵) نص نامهٔ طاهر را بمأمون چنین می آورد : « اطال اللّه بقائك و کبت اعدائك وجعل من یشنوك فدائك کتبت الیك و رأس علی‌بن عیسی بین یدی و خاتمه فی‌اصبعی و الحمدللّه رب‌العالمین » .

نویسندهٔ تاریخ الفی (٦) بر آنست که علی‌بن عیسی درماه ربیع‌الاول از بغداد بیرون شد و امین دویست هزار دینار بوی و پنجاه هزار دینار بپسرش داد . سپس گوید سپاه طاهر چهار هزار سوار بود . پس‌از آن‌می‌نویسد : از تاریخ ابن کثیر معلوم می‌شود که قاتل علی‌بن عیسی طاهر ذوالیمینین‌است که خود بدست خود اورا بقتل‌آورد.

---

(۱) - ص ۳۳۷ - ۳۳۸ (۲) ج ۱ - ص ۲۲۷ (۳) - ج ۱ . ص ۲۴۵
(۴) ج ۱ - ص ۲۴۶ (۵) - ج ۱ ص ۲۴۸ (٦) دروقایع سال ۱۸۵ ازهجرت.

مؤلف مجمل فصیحی نیز گفته است که کشندهٔ علی بن عیسی داودسیاه نام داشته.

در مجمع الانساب شبانکاره ای آمده است که امین پنجاه هزار سپاه بعلی بن عیسی داد واورا گفت مأمون را ببند زرین ببند. علی بن عیسی بیامد و بری برسید مأمون درین کار مشورت کرد با فضل و فضل گفت این کار بدست کسی یك چشم برآید که نام او چهار حرف باشد، بنگریستند و در خراسان مردی بدین صفت طاهر بن حسین بود و او از سرهنگان بزرك بود و مأمون اورا بخواند و بدین کار معین کرد. طاهر مردی صاحب رأی بود، گفت جنك با برادر تو کردن کار کوچك نیست اگر با من سه شرط کنی بروم: یکی آنکه چون من از پیش تورفتم مرا نخوانی و اگر مرا بازخوانی نیایم و دوم آنکه سخن هیچ کس برمن نشنوی، سیم آنکه برادرتو اگر درین کار کشته شود خون اورا از من نطلبی. مأمون بدین معنی شرط نامه بنوشت و بداد و طاهر برفت.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۱) همان نکتهٔ لوا بستن فضل بن سهل را برای طاهربن حسین آورده و گوید که فضل گفت که تا قرب شصت سال کسی آنرا نگشاید و سپس (۲) گوید جنك طاهر با علی بن عیسی در مسکوی ری بود. مؤلف روضة الانوار عباسی (۳) هم داستان لوا بستن را آورده و گوید فضل گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود.

ابوالفدا (٤) نیز سپاه علی بن عیسی را پنجاه هزار مرد نوشته.

ابن عبری (۵) گوید علی بن عیسی با ده هزار تن بجنك رهسپارشد ومامون فرماندهی سپاه را بهرثمة بن اعین داد و چهار هزار مرد باو سپرد و مقدمهٔ سپاه را بفرمان طاهر گذاشت و جنك در میان ایشان در پنج فرسنگی ری رخ داد و مردی که اورا داود شاه می گفتند تیری بعلی زد واورا کشت وپس از کشته شدن علی بن عیسی

(۱) ص ۳۰۸ چاپ اوقاف گیب (۲) ص ۳۰۱ (۳) ص ۲۸٤ (٤) ج ۲ - ص ۲۱
(۵) ص ۲۳۰ (چاپ بیروت)

مأمون طاهر را هدایا فرستاد.

مؤلف مجمل التواریخ والقصص (۱) چنین گوید: «مأمون خواست که سپاه فرستد و دوبان منجم را که اورا ملك کابل فرستاده بود بمأمون وی را نشان داد از مردی اعور که این کار تمام بکند و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانهارا در طاهر بن الحسین بیافت و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود وآنست که اورا در احکام ذوالریاستین خوانند بلقب وبر درستهای جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگارست بلقب او. پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان بهمدان بود، طاهر اورا غلبه کرد.».

در اخبار الطوال چنین آمده است (۲) که پیش ازآن هنگامی که امین با نامهٔ خود عباس بن موسی ومحمد بن عیسی وصالح صاحب المصلی را برای دلجوئی وآشتی نزد مأمون فرستاد طاهر بن حسین ازسوی مأمون پیشواز ایشان آمد و مأمور ولایت ری بود وسپس (۳) شمارهٔ سپاه طاهر را درجنك با علی ده هزار نوشته و ازآن پس گوید درجائی که آنرا قلوصه خوانند با یك دیگر رو بروشدند وطاهر آنجا لشکرگاه کرده بود و یکی از مردان طاهر تیری بر علی بن عیسی زد که بسینه‌اش خورد و ازجوشن اوگذشت و وی بزمین افتاد وبمرد.

یافعی در مرآت الجنان (٤) آورده که سپاه طاهر نزدیك چهار هزار تن بود و سپس گوید که کشندهٔ علی داود نام داشت و علی را نمی شناخت، چون اورا کشت سرش ببرید و بر سر نیزه کرد و نمی دانست که کیست. پس از آن درجای دیگر (٥) آورده که چون مأمون بفرستادن طاهر بن حسین عزم کرد فضل بن سهل باحکام نجوم نگریست و دلیل اورا درمیان آسمان یافت که دارای دویمین بود و مأمون راخبرداد که طاهر بر امین چیره خواهد گشت و اورا ذوالیمینین لقب داد، سپس داستان لوا بستن فضل بن سهل را برای طاهر هم چنانکه گذشت آورده و گوید فضل گفت این لوا

(۱) ص ۲۲۷ - ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ عمومی معارف (۲) ص ۳۹۰
(۳) ص ۳۹۳ (٤) ج ۱ - ص ٤٤٧ (٥) ج ۲ - ص ٦

٦٥ سال خواهد ماند(١).

ابن خلکان در وفیات الاعیان(٢) می‌نویسد که مأمون طاهر را بجنگ ابویحیی علی بن عیسی بن ماهان فرستاد و ابن عظیمی حلبی در تاریخ خود گفته است علی بن عیسی هفت روز مانده از شعبان سال ٩٥ کشته شد و خبر کشته شدن اورا طاهر فرستاد و از آنجا تا مرو نزدیك ٢٥٠ فرسنك بود و نامهٔ او شب آدینه وشب شنبه و شب یکشنبه در راه بود وروز یکشنبه رسید وگوید که علی بن‌عیسی ازبغداد هفت شب مانده از شعبان ٩٥ بیرون آمد و ظاهر آنست که ابن عظیمی روز کشته شدن اورا با روز بیرون آمدنش از بغداد اشتباه کرده وخبر کشته شدن علی پنجشنبهٔ نیمهٔ شوال ببغداد رسید وازین جهة احتمال می‌رود که هفتم یا نهم شوال کشته شده باشد وکاتب شوال را بشعبان بدل کرده و طبری گوید که درشعبان از بغداد بیرون‌آمد و در شوال یا رمضان کشته شد و طاهر امین را یکشنبهٔ ششم یا چهار روزمانده از صفر ٩٨ کشت چنانکه طبری گوید.

مکتوب طاهر بمأمون

نامه‌ای که طاهربن حسین پس‌ازکشته شدن علی‌بن‌عیسی بمأمون نوشته‌درمیان نویسندگان تازی بجزالت و فصاحت و ایجاز و سادگی وشیوائی‌معروف بوده است‌و همواره‌در هرعصری‌آن‌را‌مثل می‌زده‌اند. محمدعوفی درجوامع الحکایات‌ولوامع الروایات(٣) در باب این نامه چنین می نویسد: « از جمله دبیران که در دیوانهای انشا ببضاعت کتابت مشهور بوده‌اند ایجاز و اختصار را درکلام محمود وستوده داشته‌اندوهیچ کس فتح نامه را موجزتر از آن ننوشته است که طاهرذوالیمینین نوشت، در آن وقت که با علی بن عیسی در عقبهٔ حلوان مصاف می کرد، چون علی بن عیسی را بشکست وبکشت‌درین حال بحضرت مرو نامه نوشت که بندهٔ کمترین طاهر موقف خلافت را

---

(١) این مطلب را مولف بحیره در ص ٣٤٣ از یافعی نقل کرده است. (٢) چاپ طهران ج ١ - ص ٢٥٧ (٣) باب هیجدهم از قسم اول. و همین مطلب در روضة‌الانوار عباسی (ص ٢٩٣) آمده است

بوسه می کند در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشترین او در انگشت کرده والسلام. و این را ایجازی بغایت محمودست و بدین محل جمله اصناف فتح و ظفر معلوم می شود و بزیادت احتیاج نبود.»

گذشته از نویسندگانی که پیش ازین ذکر رفت که این نامه را آورده‌اند در بسیاری از کتابهای دیگر هم‌این نامه دیده می شود ازآن‌جمله درلطایف‌الطوایف(١) و در نهایةالارب(٢) و درتجارب الامم (٣) وزهرالاداب (٤) ومفتاح‌الافکار(٥).

چگونگی لقب یافتن طاهر بذوالیمینین

پیش ازین گذشت که برخی از مورخان گفته‌اند که طاهر در جنك با علی بن عیسی بایك تن از مردان سپاه علی که حاتم طائی نام داشت رو بروشد و شمشیر بر دو دست گرفت و بر سر حاتم زد و اورا از میان‌دوپاره‌کرد بدین جهت اورا ذوالیمینین‌خواندند. طبری برین گفته می افزاید که در سال ١٩٥ چون خبر کشته شدن علی بن عیسی وپیشرفت طاهربمامون رسیداورا «ذوالیمینین‌و حبل‌الدین» لقب داد وسپس گوید مامون از بهر آن اورا ذوالیمینین‌نام‌کرد که وی‌را گفت‌ازمردم بیعت من بستان بخلافتی‌وآن کس که امام را بیعت کنددست‌راست خویش بدست راست او بر زند، مامون اورا فرمود که تو دست راست بدار تا خلق دست بر دست تو زنند و مرا بیعت کنند و دست راست ترا من دست خویش نام کردم، پس چون با تو بیعت کرده باشند دست چپ خویش بر دست راست من زن که دست راست تو دست راست منست و نامه چنین نوشت بدست خویش مرا بیعت کن و بیعت مرا بستان بخلافت ودر دست راست تودست راست خویش نهادم‌ای‌ذوالیمینین‌طاهر بن‌الحسین.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (٦) چنین نویسد: ذوالریاستین‌فضل‌بن سهل را گفتند و ذوالیمینین طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت

---

١ - ص ٢٥٣ - ج ٥ ص ١٤٣ ٣ - چاپ لیدن ١٨٧١ ص ٤١٨ ٤ - ج ٢ ص ٣٤
٥ - چاپ مصر ١٣١٤ ص ٣٤٨ ٦ - چاپ طهران ص ١٣٥ - ١٣٧ وچاپ کلکته ص ١٥٩ - ١٦١ نیز رجوع کنید بچاپ تازه‌ای که ازین کتاب بدستیاری من فراهم میشود ص ١٥٦ - ١٥٧

مأمون بود، قصه‌دراز بگویم تا اگر کسی نداند اورا معلوم شود: چون محمدزبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید دو سال وچیزی بمرو ماند و آن قصه درازست، فضل سهل وزیر خواست خلافت را از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفه گردی ولیعهد از علویان کنی و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خویش بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگارست وبمدینه رسول علیه‌السلام می باشد. گفت پوشیده کس‌بباید فرستاد نزدیك طاهر و بدو بباید نبشت‌که ما چنین و چنین خواهم کرد تا او کس فرستد و علی‌را از مدینه بیآورد و در نهان اورا بیعت کنند و برسبیل خوبی بمرو فرستند تا این کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت امیرالمومنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت. در ساعت دویت و قلم و کاغذ خواست واین ملطفه را بنبشت وبفضل داد و فضل بخانه‌باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد ومعتمدی را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد وطاهر بدین‌حدیث‌سخت شادمانه شدکه میلی داشت بعلویان. آن کار راچنان‌که می بایست بساخت و مردی معتمد را ازبطانهٔ خویش نامزد بامعتمد مأمون‌بکرد وهردوبمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا ونامه عرضه کردند و پیغامها دادند، رضارا سخت‌کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اماهم تن درداد ازآنکه از حکم مأمون چاره نداشت وپوشیده و متنکرببغداد آمد، وی‌را بجای نیکو فرود آوردند، پس یك هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر نزدیك او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بروی عرضه‌کرد وگفت‌نخست کسی منم که بفرمان امیرالمومنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من‌این‌بیعت‌بکردم‌بامن‌صد هزار سوار وپیاده‌است،همگان بیعت کرده باشند، رضارضی‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند، چنانکه‌رسم‌است،

طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست ؟ گفت راستم مشغولست ببیعت خداوندم مأمون ودست چپ فارغست، ازآن پیش داشتم . رضا ازآنچه بکرد اورا بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضارا گسیل کرد با کرامت بسیار ، اورا تا بمرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل باوی بود و یك دیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت . مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود . گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارك تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب اینست ... » . مؤلف زینت المجالس نیز همین نکته را آورده است .

نویسندهٔ تاریخ الفی گوید : از تاریخ ابن کثیر چنین معلوم می شود که قاتل علی بن عیسی طاهر ذوالیمینین است که خود بدست خود اورا بقتل آورد و از جهت آنکه بدو دست شمشیر گرفته علی بن عیسی را بقتل رسانید اورا ذوالیمینین گفتندی و سپس همان نکتهٔ پیشین را در باب بیعت کردن وی با امام علی بن موسی آورده .

مؤلف مجمل فصیحی گوید (۱) طاهر بن حسین را ذوالیمینین خوانند و درین حکم دو وجه گفته‌اند : اول آنك نوشته بود که سر علی بن عیسی در دست راست منست و انگشتری او در انگشت چپ من ، دوم آنك بوقتی که برولیعهدی علی بن موسی الرضا بیعت می کردند طاهر بن حسین دست چپ خود بدست امام داد گفتند چرا دست راست ندادی ؟ گفت دست راست من در بیعت امیر المؤمنین مأمونست . گفتند که این نیز راستست که بدست امام رسید و چون این سخن بمأمون خلیفه گفتند اورا ذوالیمینین خواند . مؤلف منتظم ناصری (۲) همان شمشیر زدن برحاتم طائی را آورده . در مجمع الانساب شبانکاره‌ای نیز چنین آمده: علی را بکشت واورا شمشیری زد بهر دو دست و آن روز طاهر را ذوالیمینین نام نهادند . محمد عوفی درجوامع-

---

۱ - در وقایع سال ۱۹۵ ۲ - ج ۱ - ص ۸۱

الحکایات (١) گوید که ارباب تواریخ اختلاف کرده‌اند که اورا ذوالیمینین چرا خوانند. بعضی گفته اند که اندر آن وقت که اورا بحرب علی بن عیسی می فرستاد برلفظ او رفت که دست راست تو دست راست منست و دست چپ تو دست راست تو هرکرا امان دهی از سطوت و باس من ایمن باشدوبدین سبب اورا ذوالیمینین خواندند و بعضی گفته اند که عادت او برآن بوده است که در حربها شمشیربخصمان زدی، چنانکه دست چپ او در شمشیرگزاردن از دست راست او کارگر تر بودی بدین سبب اورا ذوالیمینین خواندندی. در میان این گفته ها ظاهراً آنچه طبری نوشته است درست‌تر می‌نماید و این لقب ذوالیمینین می‌بایست از همان مکتوبی که مأمون بوی نوشته و اورا از جانب خود ببیعت گرفتن گماشته است آمده باشد. ابن‌خلکان گوید (٢) در سبب لقب او اختلاف کرده اند ویکی آنست که در جنك با علی بن عیسی بدست خود بر سر علی زد و اورا دونیمه کرد و این زخم را بدست چپ زد.

جنك با عبدالرحمن بن جبله

چون خبر کشته شدن علی‌بن عیسی بامین رسید چندان از پریشانی کار اندیشه نکرد. ابن اثیر گوید هنگامی که این خبر ببغداد رسید امین درکنار دجله ماهی می گرفت، روی بآورندهٔ خبر کرد و گفت: بس کن و مرا بخویش بگذار که کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هنوز هیچ نگرفته‌ام. این نکته را مؤلفین تجارب السلف و روضة الصفا و حبیب‌السیر و تاریخ الفی و مرآت الجنان وبحیره نیز آورده اند.

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون خبر علی بن عیسی بامین رسید ببغداد و هزیمتیان سپاه باهردوپسر علی‌بن‌عیسی ببغدادرسیدند سپاه بغداد برمحمد امین‌بشوریدند و گفتند غدر کردی و بیعت مردمان و آن برادرشکستی تا خدای تعالی ترا بگرفت و آن روز محمدالامین را مخلوع نام کردند و خبر ببغداد فراخ شد و سپاه محمد خود بامحمد جنك درساختند وازوی چهارماهه درم‌خواستند ومحمد آن درم بدیشان بداد

---

١ - باب دوازدهم از قسم دوم ٢چاپ طهران - ج ١ - ص ٢٥٨ نیز رجوع کنید بسطر ٢١ صحیفهٔ ٥٩ پیش ازین

و ایشان را بیارامانید و مهتران را صلت ها داد و ازین پس عبد الرحمن بن جبله انباری را بجنك طاهر فرستاد با بیست هزار مرد. چون عبدالرحمن بن جبله بجنك طاهربن حسین آمد و بهمدان رسید طاهر از ری برفت و پیش باز وی شد و آن سپاه علی بن عیسی از هزیمتیان پیش بودند و بیشتر آن بود که برعبدالرحمن گرد آمدند و میان ری و همدان جنك کردند و عبدالرحمن شکست یافت و طاهر از سپاه او بسیار بکشت وعبدالرحمن بحصارهمدان اندرشد وطاهر بر در حصار بنشست ودو ماه شهربندان کرد. پس عبدالرحمن را اندرحصارکارسخت شدوخورا کش نماندوزینهارخواست وطاهر اورا زینهار داد و بیرون آمد وبلشکرگاه طاهر آمد و طاهر یك ماه بردرهمدان مقام کردواین خبربامین شدکه طاهرعبدالرحمن را درحصاربپیچیده است عبدالله جرشی را که برادر او بود با پنج هزار مرد بیاری او فرستاد. چون ایشان بیامدند عبدالرحمن خود بزنهار طاهر شده بود. پس آن لشکر مدد بردومنزل همدان فرود آمدند و نامه بعبدالرحمن نوشتند که ما بیاری تو آمدیم و تو بزنهار طاهر شدی، چه فرمائی؟ عبدالرحمن آن نامه را برطاهر عرضه کرد و گفت این پنج هزار مردست وپسران جرشی دربغداد معروفست واگر ایشان پیش‌تو آیند سپاه بغداد ضعیف شود و اگر ایشان را من‌بنامه بخوانم نیایند، مرا دستوری ده تا بروم وایشان را بتلطف‌بیاورم و تو نامه بنویس و وعدهٔ نیکوکن. طاهر خطی بنوشت و بعبدالرحمن داد بزنهار آن مردمان و ایشان را امید های بسیار داد و عبدالرحمن برفت و خویشتن را ازدست طاهر بجهانید و سوی ایشان شد و بازگشت و برطاهر شبیخون کرد و جنگی سخت کردند واز سپاه طاهر بسیاری‌بکشتند و روز برآمد و بر جنك بایستادندتاعبدالرحمن کشته شد. طاهر سرش برداشت و بمامون فرستاد و تا نیمروز جنك همی کردند و سرانجام لشکر عبدالرحمن هزیمت شد و طاهر لشکر از در همدان بکشید و بحلوان شد و برسر عقبهٔ حلوان راهیست در میان دو کوه نامش ساسبلان و لشکر خویش را آنجا فرودآورد.

ابن اثیر گوید که پس از کشته شدن علی‌بن‌عیسی فضل‌بن سهل کس نزد نوفل خادم فرستاد که وکیل مأمون بود بر املاك وی در سواد و در کار فرزندانش نظر می‌کرد و ازمامون نزد وی هزارهزار درهم بودکه مامون وی را داده بود و آنچه در نزد وی بود بگرفت و ضیاع و غلات را ضبط کرد. امین از شکستن عهد خود پشیمان شد و چون عبدالرحمن را فرستاد همدان و آنچه از شهر های خراسان را که او بگیرد بدو باز گذاشت. سپس گوید در جنك عبدالرحمن با طاهر یکی ازمردان طاهر برعلمدار سپاه عبدالرحمن حمله برد و او را بینداخت و لشکر طاهر بسختی بر سپاهیان عبدالرحمن تاختند و ایشان بگریختند و بشهر رفتند و طاهر تا نزدیك شهر ایشان را دنبال کرد و از ایشان بسیار بکشت و چون طاهر همدان راشهربندان داد مردم شهر دلتنك شدند و بترسیدند و عبدالرحمن نیز ازشورش ایشان بترسید و بدین‌سبب بود که از طاهر زنهار خواست. هنگامی که طاهر عبدالرحمن رادرحصار گرفته بود ترسید که مبادا کثیر‌بن قادره از پشت سر رو تازد چه وی با سپاه فراوان در قزوین بود. مردان خود را فرمود که با هزار تن سپاهی بقزوین بروند. چون کثیر این بدانست با آنکه سپاه بسیار داشت از برابر ایشان بگریخت و از قزوین‌دست شست. پس طاهر سپاهی در قزوین بگذاشت و مردی را از یاران خود بدان شهر گماشت و گفت هرکس را که خواهدبشهر اندر آید نگذاردو با آن سپاه اعمال جبل را گرفت. سپس در جنك دوم و شبیخون کردن عبدالرحمن گوید که چون کار برعبدالرحمن‌سخت‌شد وی‌را گفتندچرا نمی گریزی؟ گفت نخواهم که امیرالمومنین روی مرا درهزیمت باز بیند وچون کشته شد چند تن ازیارانش بگریختند ونزد عبدالله و احمد پسران جرشی شدند که با سپاه فراوان در قصراللصوص بودند وامین ایشان را بیاری عبدالرحمن فرستاده بود. چون این هزیمتیان بایشان رسیدندایشان جنك نا کرده گریختند تابیغداد رسیدند وشهرها را برای‌طاهر گذاشتند وطاهریك‌یك از آن‌شهر هامی گشاد تا به «شلاشان» ازقراء حلوان رسید و آنجا خندق بکند و خویشتن را استوار کرد و یاران خویش را فراهم آورد.

مولف روضة‌الصفاشمارهٔ سپاه عبدالرحمن راسی هزار نوشته‌و گوید امین او راوصیت کرد که با حزم و احتیاط باشدو مانند علی‌بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل‌وغافل نباشد و سپس گوید سپاه عبدالرحمن جنگ نا کرده بشهر همدان درآمدند و در های شهر بروی‌خویش بستند. پس از آن گوید طاهر وعبدالرحمن با یك دیگر راهی شدند و چون باسدآباد رسیدند عبدالرحمن با خود اندیشه کردکه اگر روزی‌بخدمت امین رسد از تقصیرات خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید ورأی او برغدر و محاربهٔ طاهر قرار گرفت، سحرگاهی بتعبیهٔ لشکرخود مشغول‌شد وچون صبح شد بیك‌ناگاه بمعسکرذوالیمینین رسیده جنگ آغازنهادو پیادگان لشکرطاهرسپرها بروی گرفته برسر زانو نشسته بمخالفت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و خود را بایشان رسانیده در میان دوگروه قتالی فاحش واقع شد چنانکه شمشیر ها ریخته و سپر ها شکسته گشت واکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه‌ای از یاران‌خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند. نویسندهٔ تاریخ الفی در پایان همین سخنان‌افزوده است که این واقعه درماه ذی‌حجه‌روی‌داد.

در اخبارالطوال (۱) آمده است که امین عبدالرحمن‌انباری رابا سی هزارمرد فرستاد و پس‌از یك ماه دربندان‌عبدالرحمن زنهار خواست و از آن پس طاهرباسدآباد رسید و آنجا عبدالرحمن بر وی‌غدر کرد و باو شبیخون زدو درآن‌جنگ عبدالرحمن کشته شد، سپس امین عبدالله جرشی را با پنج هزار مرد فرستاد ویحیی‌بن علی‌بن عیسی را با پنج هزار دیگر و ایشان بکرمانشاهان رسیدند و طاهر ایشان را تا حلوان پس نشاند.

آمدن اسدبن‌یزید وهمراهان‌او

در ترجمهٔ طبری آمده است‌که چون این خبرببغداد شد بکشتن عبدالرحمن و هزیمت‌شدن لشکر پس‌همه سپاه‌بغداد ازعبدالرحمن غمگین‌شدند و ازطاهربترسیدند

---

۱ - ص ۳۹۴

و از سپاه خراسان نیز و پس از آن امین نفرمود کس رابجنك طاهر رفتن و روزگار بسیار شد اندرین و محمد امین و فضل‌بن ربیع اندرین کار متحیرشدند ، پس محمد امین محمدبن یزید را باعبدالله بن قحطبه بفرستاد ، باهریکی بیست هزارمرد وهردو لشکر بیامدند وبخانقین فرود آمدند ، از حلوان بریك منزل و طاهر بساسلان بود ، برسرعقبهٔ حلوان . پس طاهر بریشان حیلت کرد واز بغدادیان بیست مرد بیرون کرد تا برفتند از سوی بغداد ، بدان لشکرمحمد وعبدالله آمدند برگونهٔ راه‌گذاران وایشان را خبردادند که محمدالامین دربغداد عطا نهاده است وسپاه‌را درم می‌دهد ودوساله ایشان را می‌دهد . ایشان چون این خبر بشنیدند پنداشتند که راست می‌گویند . گفتند محمدالامین مارا بجنك فرستاد وخود دیوان عطا بنهادودوساله ایشان را می‌دهد ، دوگانگی بمیان لشکر اندرافتاد ، گروهی گفتند بازگردیم وگروهی گفتند بازنگردیم. پس اندك اندك بازمی گشتند بی جنك. پس طاهر سپاه برگرفت وبحلوان فروشدوحلوان بستدونامه کرد بمامون که حلوان بگرفتم و بمرز عراق اندرشدم . مأمون خرم شد واورا خلعت وصلت بسیار بداد بدست رسولی و فضل بن سهل را نیز خلعت داد از بهر آنك فضل بطاهر اشارت کرد بفرستادن ، وزارت فضل‌را درست کرد واورا ذوالریاستین نام کرد.

ابن اثیر گوید که در سال ۱۹۶ امین اسدبن یزیدبن مزید و عم او احمد بن مزید وعبدالله‌بن حمیدبن قحطبه را بحلوان بجنك طاهر فرستاد وسبب این بود که اسدبن یزید را فضل‌بن ربیع بخود خواند وگفت امین از سپری شدن روزگار خود اندیشه نمی‌کند وبکاری تن در نمی‌دهد ومی‌خواری اورا فرو گرفته است وجز با جام می باچیزی سروکار ندارد ، بلهو می‌گراید وروزگار در نابود کردن‌وی می کوشد ، مأمون بجنك با او برخاست وبرو برتری یافت ووی‌را بدوری از دیار پدران خویش وبکشتن می‌لرزاند ومن و تو از یك گروهیم واگر او ناتوان شود مانیز ناتوان گردیم واگر او نیرومند شود مانیز نیرو گیریم ؛ این مرد بازنان رای می‌زند و بخفتن و خوردن می‌گراید وکسانی راکه انباز لهو اویند جایگاه بلند می‌نهد و ایشان اورا بپیشرفت

امید می‌دهند . اینك تو بیاری او بشتاب که اگر او نابودگردد ما نیز نابود شویم.
پس از آن گفتگوئی چند در میان‌ایشان رفت . اسد نزد امین رفت وگویند اسد از امین درخواست‌که دو تن از پسران مأمون راکه در بغداد بودند بوی‌گذارد تا مأمون ازو پیروی کند ودست ازآن کاربکشد، امین برآشفت وگفت تو مرا بکشتن‌خاندان‌من می‌خوانی ؟ وفرمان دادکه اورا ببند افگندند، سپس پرسید در میان این خاندان فرزانه تری هست ؟ اوراباحمدبن مزید رهبری‌کردند وفضل‌بن ربیع کس باحمدفرستاد واحمد نزدوی رفت درحالی که عبدالله بن حمیدبن‌قحطبه نیزنزدیك اوبود وفضل پس از گفتگوی بسیاراورا نزد امین برد وامین‌اورا بجنك‌طاهر گماشت با بیست هزارمرد وبرادر زاده اش را بخواهش‌وی آزادکرد واوبا عبداللهبن قحطبه بسوی حلوان‌رهسپار شد ودرخانقین بماند وطاهر در جایگاه خود بود وجاسوسان درمیان سپاه امین‌فرستاد وچنان کرد تا آن سپاهیان با یك‌دیگر مخالف شدند وباهم جنك کردند و بی آنکه با طاهر روبرو شوند از خانقین باز گشتند وطاهر پیش آمد ودر حلوان فرود آمد.

مولف روضة الصفا پس‌از کشته شدن عبد الرحمن انباری چنان وانمود میکند که عبدالرحمن جرشی وحسن‌بن علی بن عیسی با گروهی‌بسیاربجنك طاهر رفته اند وتا کرمانشاه رسیده اند. نویسندهٔ تاریخ الفی گوید که امین اسدبن مزید را که ازکبار امراء هارون‌بود درحبس کرد بواسطهٔ آنکه محمد امین‌را نصیحت‌می کرد بواسطهٔ‌آنکه تو از جهة شغل بملاهی و مناهی خلافت‌را ازدست داده ای وخبر نداری از هیچ وبعد از حبس اسد عم اورا احمدبن مزید و عبدالله بن حمیدبن قحطبه وعبدالرحمن جرشی وحسن‌بن علی بن عیسی‌را باچهل هزار سوار بدفع طاهر ذوالیمینین فرستاد ، چون لشکر محمد امین بحوالی حلوان رسید ذوالیمینین نیز متوجه ایشان گشت وبغدادیان بمجرد آوازهٔ ذوالیمینین گریخته روی بحلوان‌نهادند وطاهر درظاهرحلوان قرار گرفت . نویسندهٔ منتظم ناصری برآنست که با احمدبن مزید (۱) و عبدالله بن

۱ - در اصل احمدبن مرشد چاپ شده

حمید بن قحطبه با هریك بیست هزار سوار بود و چون بخانقین رسیدندمیان آنها اختلاف بدیدار شده بدون اینکه باطاهر تلاقی وجنك کنند برگشتند .

رسیدن هرثمة بن اعین بیاری طاهر

در ترجمهٔ بلعمی آمده است که طاهر نامه کرد یاری خواست وگفت مرا سپاه بیش ازین باید تا من ازین سوی نهروان برراه خراسان بروم و بدر بغداد شوم و دیگری از اهواز سوی بصره شود و بصره واهواز و واسط بگیرد . مامون را این رای و تدبیر خوش آمد و دانست که تدبیر همانست که او می گوید . پس هرثمة بن اعین که بزرگوارتر از طاهر بود وجنك ها و فتح هابیش کرده بود نامزد کرد و مامون دانست که هرثمه فرمان طاهر نکند ، نامه کرد بطاهر که چون هرثمه پیش تو رسد تو از راه اهواز برو تا هرثمه از راه نهروان برود . چون هرثمه بطاهر رسید طاهر ازحلوان براه اهوازشد . هرثمه از آن راه بشد و هردو لشکر آهنك بغداد کردند . سپس چون سپاه امین ازدرحلوان بازگشت که جنك کنند محمدامین ازآن سپاه خویش نومید شد و دانست که نیز او را جنك نکنند و عبدالملك بن صالح بزندان اندر بود ؛ اورابیرون آورد و امیری شام او را داد و گفت برو آنجا سپاه را گرد کن ، تا اگر ما را بسپاه نیاز باشد ما را سپاه فرستی و اگر نیز ما را آنجا باید آمدن آنجا آئیم ، که این سپاه عراق ما را وفا نکنند و این عبد الملك مردی بود که مردمان شام او را هوای خواستندی ، عبدالملك با دوهزار مرد برفت ازسپاه بغداد ، چون برقه رسیدبیمارشد وحسین بن علی بن عیسی بااوبود ومهترسپاه بود . چون عبدالملك برقه بیمارشد حسین بن علی او را گفت . تو بشام اندر نتوانی شدن و امین را همی سپاه باید ودرنك برنمی دارد ، که طاهر با هرثمه بحلوان گرد آمده اند با سپاه بسیار ، ازینجا نامه کن بشام تا سپاه بیایند . عبدالملك سپاه را بخواند ووعده ها نیکو داد تا بیست هزار مردم از شام برقه گرد آمدند و عبدالملك محمدامین را نامه کرد و او را مژده داد بخبر سپاه شام . پس از سپاه بغداد یکی را اسبی دزدیده بودند از چند سال باز و آن اسب مردی شامی بدزدیده بود و بغدادی جل اسب بدید و بشناخت و بگرفت و غلبه کرد وشامی بانك

کرد، ازهر دو گروه بسیار گرد آمدند و ازبهر آن اسب جنگ اندر گرفتند و جنگ کردند و دشنام دادند و جنگ درپیوستند و عبدالملک بیمار بود و نتوانست نشستن و او را سوی شامیان میل بیشتر بود، کس فرستاد بحسین‌بن‌علی که برنشین و آن مردم از یکدیگر جدا کن. حسین سوی بغدادیان میل کرد و برنشست و سخن بمیل بغدادیان می‌گفت. پس شامیان بر بغدادیان حمله کردند و عراقیان بهزیمت شدند. حسین‌بن علی ایشان را باز گردانید و باز بجنگ آورد و از شامیان بسیار بکشتند و ایشان را هزیمت کردند. پس شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست کجا می‌رویم و همه از جهت آن اسب دزدیده باز گشتند و بشام شدند بسلامت بی ملامت و عبدالملک را آن بیماری سخت تر شد و بمرد. حسین بن علی با سپاه عراق ببغداد باز آمد و خبر بمحمد امین برداشتند که حسین‌بن علی سپاه شام باز گردانید و با ایشان جنگ کرد. دل محمد بر حسین بد شد و چون حسین ببغداد اندر آمد سپاه بغداد او را ستایش کردند بر آنکه او ایشان را یاری داده بود و بپیش باز او شدند و شهر بیاراستند و امین را از آن اندوه آمد و همه سپاه یک‌دل بودند و هیچ نتوانست کردن و هیچ نیارست گفتن و حسین از امین بترسید، چون حسین بشهر اندر آمد امین کس فرستاد در شب و او را بخواند و گفت با تو سخنی دارم. حسین گفت من مطربم و یا مسخره که مرا بشب طلب کنند؟ حدیث تو با من از جنگ و کار لشکر بود و من سوی تو نیایم تا فردا همه لشکر گرد نیاید و هم اندر شب کس فرستاد بسرهنگان و بزرگان که امین مرا می‌خواهد که هلاک کند، شما چه صواب بینید؟ گفتند تو آنجا مشو تا ما آنجا نباشیم. پس دیگر روز حسین برنشست و برلب جسر بایستاد و پنجاه هزار مرد از بغداد باوی گرد آمدند. پس حسین گفت تا کی باید بود ما را ازین یکی نه مرد و نه زن و او خویشتن را بلهو و طرب مشغول کرده است و تدبیر مملکت و کار مسلمانان یله کرده است. پس همه سپاه با حسین یکی شدند و امین را خلع کردند و آن پنجاه هزار مرد بردست حسین بن‌علی مأمون را بیعت کردند برلب جسر و این فتنه روز یکشنبه بود یازده روز گذشته از

ماه رجب سال برصد و نود و شش واز سپاه عراق قومی بودند که هوای محمد امین داشتند ، ایشان حسین بن علی را اجابت نکردند وکارزار کردند باحسین بن علی و گفتند ما جز محمد امین را بخلافتی نخواهیم وسپاه عرب وبادیه وگروهی ازبغداد آن روز تاشب باحسین علی جنك کردند وحسین ازیشان خلقی بکشت و دیگر روز دو شنبه حسین دیگر باره سپاه گرد کرد وبیعت مأمون از ایشان بستد ، دیگرروز سه شنبه بود باهمه سپاه برنشست وبدر محمدشد وخویشتن را بسرای محمد اندرفگندو محمدرا بیرون آورد پوشیده وبسرای مادرش برد زبیده بنت ابی جعفر منصوردوانیقی وبند برپای او نهاد وبازداشت وموکلان بسیارکرد بروی . دیگر روز روزچهار شنبه بیعت مأمون ببغداد آشکارا شد ، پس حسین تدبیر آن کرد که کس فرستد و طاهر بن حسین را و هرثمة بن اعین را بیاورد و پادشاهی بدیشان سپارد . پس مردمان و سپاه بغداد از حسین روزی خواستند ، گفت درم ندارم وآن امام راکه ازبهر وی بیعت کردیم بخراسانست ، صبر باید کرد تا شهررا بدوسپاریم وکس فرستیم ونامه کنیم یااو بیاید یابفرماید بدان کس که آنجا خلیفه خواهد بودن تا شمارا درم بیعتی بدهند . پس ایشان گفتند این امام که اینجاست و درم و دینار با اوست و مارا می‌دهد اورا خلع کنیم از بهر امامی که بخراسانست که ندانیم که بدینجا آید یانه و خود باما چه کند ، این امین را از زندان بیرون آوریم تا بپادشاهی نشیند وما خودمأمون را نمی‌خواهیم . حسین گفت من این نپسندم . پس سپاه بدوگروه شدند ، نیمی با او بودند بهوای مأمون و نیمی بهوای محمد ورضای وی جستند وحسین روز چهارشنبهٔ دگر با آن سپاه حرب کرد وآن روز تاشب در بغداد خون ریختن بود وشبانگاه حسین بن علی را اسیر کردند واز یاران او بسیار بکشتند وآن شب بند از پای امین برداشتند و او را بیرون آوردند و بنشاندند ودیگر روز بیعت مأمون باطل کردند و دو روز محمد امین مخلوع و باbند بسرای مادرش زبیده اندر بود . پس حسین بن علی را پیش محمد امین بردند . محمد

او را گفت : از طاعت که پدرت را بدین جایگاه بود ترا چنین نبایست کردن .
حسین گفت : یا امیرالمومنین توبه کردم و بعفو تو امیدوارم . محمد اورا عفو کرد و
خلعت برافگند و او را سپاه سالار خویش کرد ، که محمد دانست که اگر اورابکشد
باز فتنه خیزد و دیگر روز آدینه بود ، آن همه سپاه بخانهٔ او گرد آمدند و دیگر باره
بیعت کردند و حسین از محمد همی ترسید و روز آدینه نماز بکرد و بخانه اندر شد
با خاصگیان خویش ، یعنی غلامان و موالیان خویش ، و آن پدرش و از شهر بیرون
شد از سوی نهروان و روی بحلوان نهاد که سوی طاهر شود و با طاهر و هرثمه همی
باشد ، تاچه پدید آید و محمد امین آگاه شد و سپاه بطلب وی فرستاد و اورا بدو
فرسنگی بغداد اندر یافتند و حسین با آن سپاه در آویخت و جنگ همی کرد تا کشته شد
و سرش پیش امین بردند و سپاه بر محمد امین گرد آمد و فتنه فرو نشست و شهر
بیارامید و چون خبر بطاهر بن حسین و هرثمة بن اعین رسید پس طاهر با سپاه خویش
از هرثمه جدا شد و از حلوان روی باهواز نهاد و امین را باهواز امیری بود از
آل مهلب بن ابی صفره نام وی محمدبن یزید مهلبی و او با سپاه پیش طاهر آمد واو
را هزیمت کرد و این محمد مهلبی بحصار اندر شد باهواز و طاهر بر در حصار بنشست
و یکی ماه جنگ کرد آخر محمد مهلبی کشته شد و طاهر اهواز بگرفت و کاردار آن
بنشاند و دعوت مأمون باهواز اندر آشکارا شد و خود برفت و روی ببصره نهاد و
ببصره منصوربن مهدی از سوی امین بود ودر کوفه عباس بن مهدی امیر بود وبموصل
مطلب بن عبدالملک بن مالک ، ایشان هرسه نامه کردند بطاهر ومحمد امین را خلع
کردند ودعوت وبیعت مأمون بدین همه شهر ها آشکارا شد ، بی جنگ و خصومت و
بی سپاه . پس طاهر بصره را بمنصوربن مهدی یله کردوخود روی بواسط نهاد ودرواسط
از سوی محمد امین محمدبن الهیثم بود ، قصد گریختن کرد و شرم همی داشت از
کس های خویش ، اسب خواست و رکاب دار گفت اگر بخواهی گریختن تا فلان
اسب را زین کنم که او بهتر بود و اگر جنگ خواهی کرد تا فلان اسب را زین

کنم . محمدبن الهیثم بخندیدو گفت اسب گریختن بیار که ازپیش طاهر را گریختن عیب نیست و برفت واسط رایله کرد وطاهربیآمد و واسط بی جنگ وکارزار بگرفت و از آنجا سپاه بمداین فرستاد و آن همی خواست که بدر بغداد نشود تا همه شهر های عراق و سواد نگشاید ، تا از پس وی دشمنی نبود . پس چون سپاه بمداین فرستاد آنجا سپاه محمد امین بود و مردی امین را از آل برمك . طاهر چون بشنید خود بمداین آمد و برمکی سپاه بیرون آورد بجنگ . چون سپاهها برابر آمدند ساقهٔ سپاه برمکی برگشت پیش از آنکه جنگ کردندو برمکی بساقه شد که او را بازگرداندمقدمه بازگشت و سپاه هزیمت شد بی جنگ . طاهر ازیشان چندانی بکشت که اندازه نبود و میان طاهر و بغدادنیز شهری نماند . پس طاهر از مداین بیرون آمد ولشکر سوی بغداد برد و نامه بهرثمه کرد که من بصره و واسط و اهواز و مداین وهمه شهر ها گشادم و بر من بطاعت آمدند و من بدر بغداد نزدیك آمده‌ام و امیر کوفه نامه کرد بطاعت . هرثمه از حلوان سپاه برگرفت و بنزدیك بغداد آمد ، بجائی که نامش جلولا و درهمه عراق بیعت و خلافت مأمون آشکارا شد و با امین جز بغداد نماند .

ابن اثیر گوید که چون طاهر بحلوان فرود آمد در آن شهر چندان بماند که هرثمه از سوی مأمون با سپاهی رسید و نامه‌ای از مأمون بیاورد که طاهر را فرموده بود شهر هائی که گشاده است بهرثمه بسپارد و خود باهواز رود و وی چنین کرد . در همین سال فضل‌بن سهل پس از آگهی از کشته شدن علی‌بن عیسی و عبدالرحمن مأمون را بخلافت خطبه خواند ومأمون نیز او را برکشید و از همدان تا تبت و از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان را بوی داد و او را ذوالریاستین لقب داد و پیشوائی جنگ وقلم باو بخشید ودیوان لوا را بعلی‌بن هشام و دیوان قلم را بنعیم‌بن حازم داد و حسن بن سهل را بردیوان خراج گماشت . سپس خلع امین را دربغداد بدست حسین‌بن علی‌بن عیسی‌بن ماهان در روز یکشنبهٔ یازدهم رجب نوشته است و گوید فردای آن روز که دو شنبه بود مأمون را بیعت کرد و روز سه شنبه

عباس‌بن موسی‌بن عیسی بر امین بشورید و او را از کاخ خلد بیرون کرد و در قصر منصور ببند افگند و مادرش‌را نیز با او بزندان داشت. روزچهارشنبه مردم برحسین شوریدند و حسین اسیر شد و اسد حربی بر امین وارد شد و بند های او را بشکست و او را دوباره بخلافت نشاند. امین حسین‌بن علی را بجنك با طاهر گماشت وحسین در باب‌الجسر ماند و سپس پل را برید و خود از بغداد گریخت و سپاهیان امین او را در یك فرسنگی بغداد یافتند و اسب وی بلغزید و ازاسب درافتاد و کشته شد و کشته شدن وی در ۱۵ رجب بود و پس از کشته شدن وی سپاه با امین بیعت کرد و فضل‌بن ربیع پنهان شد. سپس گوید که چون طاهر درشلاشان فرود آمد حسین بن عمر رستمی را باهواز فرستاد وچون حسین روی باهواز آورد گروهی از جاسوسان طاهر رسیدند و او را آگهی دادند که محمدبن یزیدبن حاتم مهلبی که از سوی امین در آهواز بود با مردان بسیار روی بجندیشاپور آورده تا اهواز را از مردان طاهر پاسبانی کند. طاهر گروهی از مردان خود را که‌محمدبن طالوت و محمدبن علاء و عباس‌بن بخارا خداه با ایشان بودند بخواند و گفت که برستمی نزدیك شوند و اگر بیاری نیازمند گردد او را یاری دهندو محمدبن یزید بعسکر مکرم رفت و آنجافرود آمد و طاهر یاران خود را بیاری قریش‌بن شبل فرستاد و خود نیز با آنان رهسپار شد چنانکه نزدیك ایشان رسید وحسین‌بن علی مأمونی را نیزبیاری قریش و رستمی فرستاد. محمدبن یزید خواست بصواب‌دید مردان خود باهواز پناه برد و از بصره یاری بخواهد، طاهر قریش‌بن‌شبل را ازپی او فرستاد واورا فرمود که پیش از آنکه محمدبن یزید باهواز رود خود را برو زند. قریش پس ازیك روز بمحمد رسید و جنك سختی کردند و محمد و یارانش تاختن های سخت بمردان قریش کردند و از ایشان بسیار بکشتند و محمدبن یزید مهلبی کشته شد و طاهر براهواز و اعمال آن دست یافت و کارگشایانی بیمامه وبحرین و عمان فرستاد. پس طاهر از اهواز بواسط رفت که سندی‌بن یحیی جرشی وهیثم‌بن شعبه جانشین خزیمة‌بن خازم آنجا

بودند . چون طاهر بواسط رسید ایشان‌ازو گریختند و طاهر واسط را بگرفت و از آنجا یکی از سرهنگان خود را بکوفه فرستاد که عباس‌بن موسی هادی آنجا بودوامیر بود و چون وی این خبر بشنید امین را خلع کرد و مأمون را بیعت کرد و نامه‌ای بطاهر نوشت . سپس طاهر آن دیاررا که در میان واسط و کوفه بود بگشاد ومنصوربن مهدی امیر بصره بطاهر نامه کرد و بیعت کرد ونیز مطلب‌بن عبدالله‌بن مالک امیرموصل بیعت آورد و این همه کارها در رجب سال ۱۹۶ روی داد و طاهر ایشانرا براعمال خود گماشت و داود بن عیسی بن موسی بن‌محمد بن علی هاشمی را برمکه ومدینه و یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی را بر یمن گماشت وحارث ابن هشام و داود بن موسی را بقصر ابن هبیره فرستاد و طاهر درجرجرایا بماند و چون خبر امیر کوفه و خلع امین و بیعت مأمون بامین رسید محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حماد بربری را بفرستاد وگفت تا برحارث بن‌هشام و داود برقصر بتازند و چون این خبر بحارث رسید با داود برنشست وناگهان تاختنی‌سخت برایشان کردند و مردم بغداد بگریختند .

امین فضل بن موسی بن‌عیسی هاشمی را با گروهی بامیری بصره فرستاد و چون آگاهی بطاهر رسید محمد بن علاء را با مردمی چند برسر راهش گسیل داشت و او با فضل در قریهٔ اعراب رو برو شد . فضل کس بدو فرستاد و گفت من شنوا و فرمان پذیرم و بیرون آمدنم از آن بودکه با امین مکر کنم . محمد گفت از آنچه گوئی خبر ندارم و اگر تو بطاهر می گرائی بازگرد .

فضل بازگشت ولیکن محمد بن علاء یاران خود را گفت از مکر او ایمن مباشید . فضل نیز ناگهانی برگشت وگمان میبرد که محمد را فریفته است لیکن اورا آگاه و بیدار دید و جنگی بسیار سخت در گرفت و فضل و یارانش هزیمت دیدند .

سپس طاهر بسوی مداین تاخت و آنجا از سوی امین سپاهیان بسیار بودند بفرماندهی برمکی . آن گروه درشهررا برخویش بستند وهرروز بایشان یاری میرسید .

چون طاهر بمدائن نزدیك شد قریش بن شبل و حسین بن علی مأمونی را از پیش بفرستاد و سپاهیان برمکی چون بانك طبل یاران طاهر را شنیدند بگریختند و طاهر بمدائن اندر شد وآن نواحی را بگرفت و بصرصر رفت و آنجا پلی بساخت وفرودآمد.

در همین سال داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی از جانب امین در مکه و مدینه امیر بود و امین را خلع کرد و مأمون را بیعت ستاند و سبب این بود که امین چون عهد برادر شکست نامه‌ای را که هارون برخانهٔ کعبه آویخته وآنجا عهد امین و مأمون گنجانیده بود برگرفت و بسوخت. داود نیز مردم را گرد کرد و ایشان را ازین عهد شکنی و بیداد که برمأمون رفته بود بیاگاهانید ومردم با وی در خلع امین همداستان شدند و امین را خلع کردند و مأمون را بخلافت خواندند وپسر او سلیمان که در مدینه بود هم چنین کرد. سپس داود از راه بصره بفارس و کرمان رفت و از آنجا بمرو شد و مأمون را از این کار آگهی داد و وی شادمان شد و این بیعت در رجب سال ۱۹۶ بود ومأمون امیری‌مکه و مدینه وعك باو داد و پانصد درهم بوی بخشید و اورا با برادر زاده اش عباس بن موسی بن عیسی باز فرستاد و ایشان ببغداد نزد طاهر رفتند و طاهر ایشان را گرامی داشت و جریر بن یزید بن‌خالد بن عبدالله قسری بجلی‌را با ایشان بیمن فرستاد وبا اوسپاهی فراوان روانه کرد و وی در یمن مردم را بخلع امین و بیعت مأمون خواند ومردم آن دیار پیروی کردند و داود این خبررا بطاهر و مأمون نوشت.

در رجب و شعبان همین سال امین نزدیك چهارصد درفش بست و بچندتن از سرهنگان داد و علی بن محمد بن‌عیسی بن نهیك را بر ایشان امیر کرد و ایشان را بجنك هرثمة بن اعین فرستاد و آن گروه درنواحی نهروان باهرثمه رو برو شدند و هزیمت یافتند و علی بن محمد بن عیسی گرفتار شد و هرثمه اورا نزدیك مامون فرستاد وخود بنهروان رفت.

طاهر همچنان در صرصر می بود و آمادهٔ جنك با امین بود وهیچ سپاهی

بخشید وزارت بوی داد و انگشتری خود را باو سپرد واورا بسوی حلوان فرستاد و چون وی از جسر بغداد بگذشت با خیل وحشم خود روی بگریز نهاد و امین سپاهی برو فرستاد و ایشان او را در نیمهٔ رجب کشتند و سرش بامین آوردند . چون حسین کشته شدفضل بن ربیع که با وی همدست بود از پیش امین گریخت و نزد طاهر بن حسین رفت و درین میان طاهر واسط را بگرفت وازجانب مأمون امیران بحجاز و یمن و جزیره و موصل فرستاد و در ماه شعبان آن سال محمد امین چهارصد امیر را لوا و علم داد و با علی بن محمدبن عیسی بن نهیك بجنك هرثمه فرستاد و در رمضان بـا یك دگر روبرو شدند و سرانجام هرثمه غلبه یافت و علی بن محمدبن عیسی بن نهیك گرفتار آمد و بازماندهٔ سپاه وی گریخت وروی ببغداد نهاد و هرثمه علی بن محمدبن نهیك را نزد مأمون فرستاد و درین میان پنج هزار سوار از مردان طاهر گریختند و ببغداد پیش امین رفتند و چون خبر بمحمد امین رسید ایشان را بسیار گرامـی داشت و صلات گرانمایه فراخور حال هر کس بداد و فرمود که ریش آنها را بغالیه گیرند و این پنج هزار کس را « جیش غالیه » خواندند .

در مجمل فصیحی (۱) آمده أست که در سال ۱۹٦ طاهر باهواز رفت و محمدبن یزیدبن حاتم مهلبی را که از سوی أمین حکمران آن دیار بود کشت و سپس سرهنگی را که أحمدبن مهلب نام داشت با لشکری بکوفه فرستاد و چون عباس بن محمد هادی که أمیر کوفه بود از جانب امین خبر رسیدن احمدبن مهلب بشنید امین را خلع کرد وبرخلافت مأمون بیعت گرفت و کس نزد طاهر فرستاد و منصوربن مهلبی که امیربصره بود نیز برمأمون بیعت کرد ومطلب بن عبدالله حکمران موصل همچنین امین را خلع کرد و کس نزد طاهر فرستاد و طاهر هرسه را در حکمرانی نگاه داشت . سپس گوید درهمان سال ۱۹٦ طاهربن حسین بنهر صرصر رفت و پل بست وبمداین شد و پس از آن در باب بیعت کردن مردم مکه بمأمون گوید که چون محمد امین مأمون را خلع کرد داود بن عیسی بن موسی در مسجد حرام منبری نهاد و خطبه

۱- در وقایع سال ۱۹٦

کرد و مردم را گفت شمارا یاد هست که هارون‌الرشید محمدامین و مأمون راخلیفه کرد و قاسم را حصه‌ای بداد از مملکت و شمارا برآن گواه گرفت و از شما بر آن بیعت بستاند و برین موجب خطها نوشتند واز در کعبه بیاویخت ، محمدامین خلاف آن معانی کرد و حصهٔ قاسم ازو باز گرفت و یکی از سرهنگان خود داد و مأمون را خلع کرد و فرستاد و خطها بزور وعنف از کعبه بردند و بدرید و التماس رشیدآن بود که هرکس که بر یك دیگر ظلم کنند شما یار مظلوم باشید اکنون شمارامعلوم شد که محمد امین ظلم کند و من محمد را خلع کردم و بر مأمون بیعت کردم ، شما چه گوئید ؟ ایشان نیز هم چنین کردند و چون داود نزد مامون رسید سه درفش اورا بست یکی در مکه و دیگری در مدینه که بیشتر اورا بود و سوم در ولایت عك و اورا باز گردانید و در ولایت ری پانصد هزار درم برات کرد . پس از آن در همین سال در باب رفتن عبدالملك‌بن صالح بشام گوید که عبدالملك پیشتر بحکم هارون بزندان بود وامین‌اورا برآورد وبشام فرستاد وسپس درباب گریختن پنج هزار از مردان طاهر گوید که ایشان را « قوادالغالیه» نام نهادند .

در مجمع الانساب آمده است که مأمون هرثمه را با هشت هزار مرد فرستاد ازطرف اهواز و خوزستان و هرثمه ازطاهرروی شناس تر بود . در اخبار الطوال ۱ آمده است که در حلوان هرثمة بن اعین باسی هزار مرد از سپاه خراسان بطاهر رسید و طاهر از حلوان بسوی بصره رفت و هرثمه از حلوان ببغداد رفت . یافعی در مرآت‌الجنان ۲ آورده است که حسین‌بن‌علی بن‌عیسی‌بن‌ماهان‌دربغداد بسال ۱۹۶ مرد .

در تاریخ ابوالفدا (۳) آمده است که در سال ۱۹۶ امین احمدبن مرشد و عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه را بجنك طاهر فرستاد وهریك از ایشان را بیست هزار سپاه داد و چون بخانقین رسیدند درمیان ایشان دوگانگی افتاد و باز گشتند .

---

۱ - ص ۳۹۴ - ۳۹۵ ۲ - ج ۱ - ص ۴۴۹ ۳ - ج ۲- ص ۲۱

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده است که درین زمان ابن ابی عیینهٔ شاعر چون ازامیر بصره آزرده بود ازطاهر خواست که امیر بصره را عزل کند واو نپذیرفت و گفت حاجتی از وی بخواهد تا برآورده کند و چون ابن ابی‌عیینه قبول نکرد طاهر آن امیر را عزل کرد. سپس گوید اسمعیل بن سلیمان امیر بصره بود و در میان وی و ابن ابی عیینه کدورتی فراهم شد و وی نزد طاهر رفت تا از اسمعیل گله کند و در عزل او همی کوشید و طاهر را سفری پیش آمد چنان کرد که ابن ابی عیینه با او همراه باشد و سرانجام وی عزل اسمعیل را از طاهر خواستار شد وطاهر وی را عزل کرد و صد هزار درم بابن ابی عیینه بخشید.

شهر بند بغداد

پس از آن حوادثی که پیش ازین گفته آمد امین را جز بغداد دیگر چیزی نمانده بود. در ترجمهٔ بلعمی آمده است که امین با همه سپاه در بغداد بماند و از هر سوی سپاه نزدیك آمدند، طاهر ازسوی بصره وهرثمه از سوی خراسان وحلوان و آن روز که رشید بمرد داودبن عیسی بن موسی بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس امیر حجاز بود از قبل محمد امین و آن وقت که مأمون را خلع کرد کس فرستاد و آن خط که بدر مکه آویخته بودند هم چنانکه گذشت بدربدند، داود از آن سخت برآمده بود و غمناك شده بود و گفت غدر کرد و کس این چنین نکند که سر انجام غدر نه نیکو بود و چون خبر بمکه شد که سپاه حسین بن علی محمد امین را خلع کرد داود نیز بایستاد بر در مزکت مکه بایستاد و محمد را خلع کرد و دعوت آشکارا کرد و اهل مکه و قریش اورا اجابت کردند و آن سال بموسم خطبه بنام مأمون کردند و پسر خویش را سلیمان بن داود را کس فرستاد بمدینه که او امیر مدینه بود و بفرمود تا هم چنین بیعت کردند و این اندر ماه رجب بود سال صد و نود و شش وچون طاهر

---

۱ - ج ۱۸ - ص ۱۷-۱۸

بمداین شد داود بن عیسی نامه کرد بطاهر بر بیعت خویش مأمون را و طاهر نامه
کرد بمامون و مأمون شاد شد و مکه و موسم بدو داد واندرین سال داود حج کرد و
خطبه بر مأمون کرد و بفرمود مردمان را تا بیعت کردند و مأمون بفرمود
تا پانصد هزار درم از ری بمکه بردند پیش وی و اورا صلت دادند واورا عهد ولایت
داد بمکه و مدینه پس داود نامه کرد بطاهر که جریر بن خالد بن عبدالله قیسری را
سپاه فرست و عهد یمن از قبل مأمون، تا من اورا بیمن فرستم، تا دعوت مأمون
بیمن آشکارا کنند و از سوی مغرب با امین هیچ نماند بجز بغداد و طاهر از سوی
بصره بدر بغداد آمد بر پنج فرسنگی بغداد ولشکرگاه بزدند ازدوروی بغداد و محمد امین
سپاه عرض کرد و چهار صد سرهنك را چهار صد علم داد و همه با سپاه
پیش هرثمه فرستاد و علی بن عیسی بن نهیك سپه سالار کرد و برفتند و سوی
نهروان وجلولا جنك کردند جنگی سخت که سه روز جنك بود وبآخر سپاه محمد
امین هزیمت شد وعلی بن عیسی را اسیر کردند و اورا بمرو فرستادند سوی مأمون
واین جنك نهروان بماه رمضان بود هم اندرین سال و مردمان بر هرثمه و طاهر
بیعت کردند ودرم خواستند سپاه بدو نیمه شدند وطاهر بانیمهٔ سپاه باآن نیمهٔ دیگر
جنك کرد و ایشانرا هزیمت کرد و از آن هزیمتیان پنج هزار مرد در بغداد شدند
بزینهار ، محمد ایشان را بنواخت ولیکن درم نداشت که بدادی طشت غالیه پیش نهاد
و همه ریش پر از غالیه کرد پنج هزار مرد و ایشان بیرون آمدند نه درم ونه صلت
یافته ،پس مردمان برایشان همی خندیدند و بغدادیان وشهریان برآن پنج هزار مرد
خندیدند وایشان را « جندالغالیه » خواندند و یك ماه با محمد ببودند وهیچ درم
نیافتند ، پس باسپاه بغداد گرد آمدند وبر محمد شنعت زدند وبیرا کندند وبزنهار طاهر
شدند و شاعری اندرین باب شعری گفت برامین و افسوس کرد و مردمان شهر
برمحمد امین بیرون آمدند ومحمد امین درکارخویش فروماند و سرگردان شد.

پس طاهر باهرثمه وبا لشکر گرداگرد بغداد اندر آمدند وحصار بر محمد تنك

شد وسال صدونود وهفت اندر آمد ومحمدرا خواسته برسید وسپاه ازوی برمید وشهربروی
تنك شد وغوغا برخاست وامین جامهای زرین وسیمین همی شکست وبلشکر همی داد
و دروازهای بغداد سخت فرمود کردن و امین بشارستان بکوشك مادر خویش
همی بود و شارستان را دری آهنین بود و از بیرون شارستان ربض وهمه استوار
کردند وبدروازهٔ خراسان بهرجای سپاه بنشاندند وبغداد را سخت گرفتند ومنجنیقها
بساختند و بهردو سپاه برهمی انداختند وبامداد وشبانگاه جنك همی کردند ولشکر
هرثمه بنهربن بودند بردو فرسنگی بغداد و هرروزی بجنك همی آمدند بدربغداد،
بامداد بیامدی و شبانگاه بازگشتی و بلشکرگاه بازشدی و لشکرگاه طاهر بجائی بود
که آنرا بستان الانبار خوانند بسوی دروازهٔ بصره بیك فرسنك و هرروزی بجنك
آمدی و از هردو سپاه بسیار کشته شدندی بسنك منجنیق و اندرین معنی نیز
شاعران بسیار گفتند و ازآنست گفتار عمربن عبدالله عیوقی آنگاه که حصار تنك شد
وسپاه طاهر و هرثمه گرد حصار اندر گرفتند و بهر چهاردروازه جنك کردند بدروازهٔ
بصره و دروازهٔ خراسان و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و جنك همی کردند و بآتش
همی سوختند و بآب غرقه همی کردند و روزگار بسیار آمد و هرروزی اندر بغداد
ویرانی وکشتن افزونتر بود و محمد هم چنان شب و روز بمی خواری سرگرم بود
با کنیزکان و عمربن عبدالله عیوقی بشعر اندر بگفت. پس کار حصار با امین و با
آنان که با وی بودند سخت شد و اندر بغداد هر روزی خوراك تنك تر شدی و
دشخوارتر وسپاه هرروز خراب تر می شدند و از بیرون دروازه محنت بود، بسیار
می سوختند و ویران می کردند و هرکه بزنهار طاهر شدی اورا گرامی کردی و
هرکه نشدی ضیاعشان همی سوختی تا بغداد یکسره ویران کرد و شهر و روستا
و مهتران لشکر و رعیت بزنهار طاهر همی شدند و طاهر ایشانرا صلت های بسیار
می داد وضیاع ایشان باز می فرمود و هرروز دوار جنك پیوسته بود و مردم کشته

همی شدند و مردم عام و سفیهان و غوغای زندان را بشکستند وزندانیان را بیرون
آوردند وهرچه خواستند می کردند و شهر ایشان داشتندی و محمد بکوشك شهرستان
بحصار اندر بود وکس اورا فرمان نکردندی و غوغا غلبه گرفتند از دزدان و مقامران
ومفسدان و عیاران ومردمان صلاح واهل طاعت می گرفتندی وسیم وزر می‌ستدندی
چنانکه رسم باشد و خانها غارت همی کردند ومردمان صلاح همه پنهان وغوغا
بشهر اندر خیانت و فساد همی کردند و بهرملحتی مهتری برکردند وهرروز بامداد
بجنك شدندی و شبانگاه از هر دو سوی یك دیگر را همی کشتند و خانها ویران
همی کردند و می‌سوختند و شاعری بود که اورا حریمی خواندندی شعری گفت بغداد
را و مرثیت کردش چنانکه کسی بمیرد اورا مرثیت کنند و آن فتنهارا و غوغارا
و آن مفسدان را همه یاد کرده است وآن قصیده درازست و کس شعر نتواند گفتن
در وصف حال فتنه بهتر ازین واحوال کشتن و سوختن و غوغا وطراران ومقامران
و دزدان نیکوتر ازین شعر کس نگفته است همه سخنان زار و گریان وبمعنی باریك
چنانکه اندر خور کار بود و کار شهر بند بغداد دراز شد و مردمان بتنك آمدند
اندر آن حصار و تنگی را صبر همی کردند و شهر ندادند، از سپاه بس کس نماند
ببغداد از بهرآنکه همه بزینهار طاهر شده بودند. پس نخستین چیزی محمد بن علی بن
عیسی بن ماهان که صاحب شرط بود بزنهار طاهرشد وتدبیر امین اوکردی و دروازها
او نگاه داشتی و منجنیقها و ترتیب جنك و حصار همه اوکردی وچون او برفت
محمد امین ناتوان شد و در کار و چارهٔ خود فروماند و بامداد و شبانگاه مرك را
چشم همی داشت و هم چنان بعادت بلهو و معاشرت مشغول بود و می خواست تا
غمش کمتر شود وکار بعامه وغوغای شهر افتاد وطاهر پنداشت که چون محمد بن
علی بن عیسی بزنهارآمد کاربپایان رسید ولیکن نه چنان بود و آن روز جنگی کردند
سخت و براشکر طاهر ظفر یافتند و ایشانرا هزیمت کردند و محمد بن یعقوب را

بکشتند و گروهی از لشکر طاهر کشته شدند و لختی در آب غرقه شدند و تا شب
همی جنگ کردند سخت و این خبر سوی امین بردند، ایشان را عطای بسیار داد و
جنگ این روز معروفست اندر وقایع و جنگهای بغداد و آن شب غوغای شهر بردر
سرای محمد پای را همی کوفتند، پس آنگاه طاهر ازین جنگ قصر صالح و کشتن
بادغیسی دلش شکسته شد و چند روز بجنگ نیامد پس خوراك و هرچیز از خوردنی
که از موصل و بصره و کوفه ببغداد آوردندی طاهر بفرمود تا همهٔ راهها بگرفتند و
خوراك را از ایشان باز داشت تا کار حصار بریشان دشخوار شد و محمد بن عیسی‌بن
نهیك بر دروازه پاسبان کرد. پس امین را گفتند که کار طاهر سست شد و چند
روزست که بجنگ نمی آید. امین شاد شد و بمی و عشرت نشست و طاهر کس فرستاد
سوی آن سرهنگان که در بغداد مانده‌بودند و ایشان را وعدها دادنیکو و بیرون‌خواند
و گفت اگر بیرون نیائید هرچه شمارا ضیاعست همه ویران کنم و بسوزم و هرکه
شمارا خویشاوندانست همه را بکشم. پس سرهنگان که مانده بودند بشکوهیدند و
دانستند که از محمد امین چیزی نیاید و پنهان بیرون آمدند، چون عبدالرحمن بن
حمیدبن‌قحطبه وعبیدالله بن علی‌بن عیسی و بسیار کس ازبنی‌هاشم و مهتران بغداد و
خواسته داران نیز بترسیدند وغوغا بشهر اندردست بغارت بردند ومردمان‌بحصار اندر
دل تنك شدند. پس یك روز طاهر برنشست و با همه سپاه بیامد بمحلتی که آنرا
دارالدقیق گویند و بایستاد، غوغا بسیار گرد آمد و بجنگ فراز آمدند وآن مردمانی
بودند همه پیراهن های پشمین داشتند و سلیح نداشتند و هر کسی چوبی بدست
داشتند و بوریائی ازبرك خرما بقیرزده و سپر کرده چنانکه در بغداد باشد. طاهر
مردمان خویش را گفت: شرم ندارید ازین چنین‌مردمان روی بگردانید؟ مردی‌از
عیاران بیرون آمده بود باپیرهنی از گلیم دوخته وتوبره‌ای درگردن افکنده وبیك
دست چوبی و بیك دست دیگربوریائی بقیر اندوده، طاهر یکی را ازجملهٔ سرهنگان

بفرمود که پیش این عیار بیرون شو . پس آن سرهنك خراسانی شمشیر بکشید
و بیرون شد . طاهر گفت وای بر تو ترا با وی شمشیر بچه کار می‌آید نمی بینی که
مردی برهنه است ؟ تیر بینداز . خراسانی شمشیر در نیام کرد و تیری بینداخت ،
بر آن بوریای کارنکرد . بغدادی آن تیر برگرفت وسپربوریائی فروکرد . خراسانی
یکی تیر دیگر بینداخت ، او هم چنان کرد و هر تیری که خراسانی بینداختی آن
مرد برگرفتی وبدان بوریا فروکردی ، تا خراسانی راتیرنماند ؛ پس طاهرخراسانی‌را
گفت : شمشیر بکش ، اورا چه خطر باشد ؟ خراسانی آهنك آن عیار بغدادی کرد ،
آن عیار دست بتوبره فرو کرد و سنگی بر آورد و بفلاخن اندر نهاد و بگردانید
و بر شمشیر خراسانی زد و شمشیرش بدونیم کرد و این عیار بانك کرد و گفت :
بگیرش که من جوانی عیارم . خراسانی چون آن بدید بازگشت . طاهر بخندید وگفت
شگفت است این کار فتنه که چنین برهنگان بیرون آیند با شمشیر چوبین و با
سپر بوریائین و کمان پشمین وتیر سنگین و چنین‌جنك کنند وشعری بگفت‌طاهر
درین معنی . پس طاهر سپاه برگرفت و گردا گرد شهر فرو گرفت و گفت ازین
سرهنگان میاندیشید وباك مدارید که ایشان را بقائی نبود و آن روز بدار الدقیق
جنگی بزرك کردند تا بشب وهزیمت برغوغا افتاد و ازیشان بسیار بکشتند و شاعری
بغدادی این وصف کرده و شعر چنین باشد که شاعر از درد دل گوید و این وقعت
یوم الدقیق را شعرهای بسیار گفته‌اند که روز بازگشتن بوده است و مردم بسیار
کشته شد و تا شب تاریك همی جنك کردند و می کشتند . پس طاهر بازگشت و
پنداشت که فردا کس نبیند از غوغا و دیگر روز پگاه‌تر باز آمدند و دروازها سخت
برگرفتند و حصار را استوار تر داشتند و غوغا بیشتر آمد . طاهر چون آن بدید
دانست که جز صبر هیچ حیله نیست ، پس کار بسوختن و ویرانی‌کردن گرفت . پس
هرچه بیرون از دروازها بود از سرای و باغ و محلت ها همه را بسوخت و ویران

کرد و بدروازۀ بصره و دروازۀ کوفه و دروازۀ شام و بدروازها طاهر ایستاده بود و هرثمة بن اعین بدروازۀ خراسان وشهر ویران کردن گرفتند وهرکرا سرای ویران کردندی بشب اندر بیرون آمدی و آن چوب و خشتها برگرفتی و بحصار اندر بردی و هرروز مهتران بنی‌هاشم بزینهار طاهر همی شدند ومردمان امین بکاهش همی‌شدند و غوغا هم چنان کار خویش کردندی و خداوندان عقل دانستند که غوغارا بقائی نبود و شاعری بود اندر بغداد که اورا محمد عبد الملك عنزی گفتندی، روزی سوی محمد امین اندر آمد، امین از وی پرسید که حال ما و دشمن چگونه است؟ مرا وصف کن، شرم داشت که برروی محمد امین بگفتی. پس شعرها اندر بدیهه گفت پیش محمد امین و محمد چون آن شعر می شنید خمار آلود بود از می شبانه و آن قافیت خوش آمدش باز نبید خواست و ساتگینی بزرك بیآورد و باز خورد و شاعر را داد وگفت دیگری بگو، او دیگری بگفت و محمد امین شعر همی شنید و خمار اندر روی کار همی کرد، پس برپای خاست و رقص همی کرد و دست همی زد. چون شاعر آن بدید دیگربار شعری گفت. پس کار بغدادیان در حصار دراز شد و طاهربن حسین و هرثمة بن اعین کار خوراك بریشان سخت گرفتند تا از شهر مردمان بسختی همی مردند و هرکه بلشکرگاه طاهر اندر بودند بفراوانی بودند، تا سال صد ونود وهفت بدین زاری بگذشت وسال نودوهشت اندر آمد، هر روزی کار بر بغدادیان سخت تر می‌شد که زنان و کودکان ومردمان عامه بفریاد آمدند و ازگرسنگی تابشان نماند و ازیشان بسیار خلق بفرمان طاهر شدند و بزنهار و او همه را نفقات و برك می‌داد و مردمان اهل صلاح و کسانی که بیرون نتوانستند آمدن و بگرسنگی تاب نمی داشتند سوی امین شدند و بنالیدند از عیاران و غوغا و گفتند چنان شد که از هیچ جای خوراك نمی آرند و بشهر اندر محتکرانند که گندم وجو و گاورس وبرنج وعدس واین چنین حبوبها همه انبار پر کرده‌اند و پنهان همی‌دارند و می گویند

که مارا هیچ بکار نیست و ببهای گران بما نمیدهند ، امیرالمؤمنین بفرماید تا بیرون آوریم . محمد دستوری و غلامی برین گماشت نامش زریح و از عیاران یکی باوی نامزد کرد نامش هرش وهمی‌رفتند بخانهای مردمان بی‌بار وحجاب همی‌جستند ببهانهٔ انبار و هرقماشه که دیدندی ببردندی و جملهٔ قماشات مردم غارت همی کردند و کار از اندازه بشد و این کار زریح و هرش برمردمان سخت‌تر بود از کار دشمن و بآخر سال‌صد و نود وهفت چون حج بود مردمان ببهانهٔ حج بسیار ازبغدادبشدند و بگریختند و کدخدایان و بازاریان و اهل صلاح همه بکوفه شدند و کس را خود حج بیاد نبود و از فتنه همی گریختند و شاعری بود افراطیس نام بود و شاعری استاد نیك بود و این سخن بشعر اندر یاد کرد و از پس این طاهربن حسین را هم درین سال جنگی بود بمحلتی که آنرا باب الحجاز خوانند، بیرون از شهر و این روز پیشرفت غوغا را بود و سپاه طاهر را هزیمت کردند و باره ای بگرفتند و از مردمان طاهر بسیاری بکشتند و هرکسی از غوغا بوریائی بقیر زده در دست داشت و بر آنجا نوشته محمد یا منصور و جنك این روزهم معروفست ازوقایع بغداد اندر آن فتنه و این مژده پیش محمد امین بردندکه باره‌ای بستدیم و محمد امین همه شب بشادی می همی‌خورد و کنیزکان پای همی کوفتند و وي را گفتند که باره گرفته شد وشاعری بود در بغداد اندرین باب شعری گفته است و روز دیگر جنك کردند و ظفرهم غوغا را ببود بباب‌الشماسیه و این شماسیه محلتی است بباب خراسان .

ابن اثیرگویدکه در سال ۱۹۷ طاهر وهرثمه وزهیربن مسیب امین را دربغداد شهر بند کردند . سعید بن مالك بن قادم از طاهر زینهار خواست و طاهر ویرا بر بازارها و کنار دجله و آنچه بدان پیوسته‌بود گماشت واورا فرمان‌داد که هرجای‌را که میگیرد خندقها بکنند و دیوارها بسازد و مال و مرد بسیار بیاری او فرستاد . امین علی افراهمردرابر قصر صالح و کوشك سلیمان بن منصور تا دجله گماشت و

وی در سوختن خانها و سنك انداختن با منجنیق بسیار روی کرد و طاهر نیز چنین
کرد و بمردم ربض از راه انبار و دروازهٔ کوفه وآنچه آن سوی بود کسان فرستاد
و چون جائی را میگرفت و برمردم آن دست می‌یافت خندق گرد آن می کشید
وآنان که از طاعت وی سر می‌پیچیدند می‌کشت و خانهاشان میسوخت و طاهر
ربض را که مردم آنجا از وی پیروی نمیکردند و مدینة المنصور و بازار های کرخ
و خلد را « دارالنکث » نامید وهرکس از بنی هاشم و مهتران و بجز ایشان که
بوی نگرائیدند آب وضیاع آنهارا فرو گرفت. سرانجام علی افراهمرد که امین
اورا برقصر صالح گماشته بود از طاهر زنهار خواست وطاهر اورا زنهار داد وسپاه
بسیار بسوی او فرستاد و او در جمادی الاخرهٔ آن سال آنچه را که بوی سپرده
بودند بطاهر بازگذاشت و نیز محمدبن عیسی صاحب شرطهٔ امین ازطاهر زنهارخواست
و چون این دو تن بزنهار طاهر در آمدند کار امین دشوار شد. عیاران وسپاهیان
بکوشك صالح اندر آمدند وجنك سخت کردند چنانکه از مهتران لشکر طاهربسیاری
کشته شدند وطاهررا واقعه‌ای سخت‌تر ازین روی نداد. چون گروهی از مهتران
بنی‌هاشم که املاك ایشانرا طاهر فرو گرفته بود طاهر بمأمون دعوت کرد ایشان
بدو گرویدند و از آن میان عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه و برادران او وپسرحسن‌بن
قحطبه ویحیی‌بن علی‌بن ماهان ومحمدبن ابی‌العباس طائی‌بودند. امین‌پس ازواقعهٔ
کوشك صالح جزمی‌خوارگی‌کاری نداشت وکاررا بمحمدبن عیسی‌بن نهیك بازگذاشت
واز آن پس فتنه بسیارشد وجرمی‌را قصیدهٔ درازیست درباب این فتنه‌ها و چون
جنك درکوشك صالح بدرازا کشید و ازمردان طاهرگروهی کشته آمدند طاهرفرمان
داد که آن کوشك را ویران کنند وبسوزند و درین میان خانهای آنان که باوی
خلاف میکردند در میان دجله و دارالرقیق و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و ربض
حمید و نهر کرخا را ویران ونابودکردند وچون خانه‌ای ویران می‌شد کسان امین
چوبهای آنرا تاراج می کردند واین خود برخداوندان آن خانها سخت‌تر بود. سپس

جنگی دیگر در دروازهٔ حجاره روی داد و در آن نیز گروهی از یاران طاهر جان دادند .

مؤلف روضة‌الصفا گوید که درین میان امین کار خویش را بمحمد بن عثمان بن نهیک سپرد و وی نیز سرانجام از امین روی گردان شد و بطاهر پیوست .

در تاریخ الفی آمده است که طاهر در دوازدهم ذی‌حجه آهنگ بغداد کرد و روبروی دروازهٔ انبار فرود آمد و سپس گوید نزدیک بهجده روز غوغا و عیاران چنان فتنه در بغداد کردند که گنجایش بیان ندارد و در آغاز محرم سال ۱۹۸ (سال ۱۸۰ از رحلت رسول) طاهر کار را بر مردم بغداد تنگ تر کرد و درین زمان قاسم بن رشید با عم خود مهدی بن منصور هردو گریختند و از بغداد بیرون آمدند وچون پیش مأمون رسیدند ایشان را گرامی داشت و گرگان را ببرادر خود قاسم سپرد . سپس گوید که چون کار برامین سخت شد از بازارگانان بغداد چیز می گرفت و بسپاهیان میداد و ایشان زر از وی می گرفتند و روی بطاهر می نهادند . طاهر زنهار نامهٔ چند نوشت ونزد مهتران عباسیه وهاشمیه فرستاد وایشان بدو گرویدند و در آن میان عبید الله بن حمید بن قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان و محمد بن ابی العباس طوسی بودند و درین هنگام گروهی از غوغا و عیاران بغداد از سوی امین رفتند و با سپاه طاهر جنگ کردند و چون مردان طاهر سوار بودند و ایشان پیاده در کوچه بند بغداد سه چهار سوار از سواران طاهر کشته شدند و ایشان را نزد امین بردند و او چنان شاد شد که بلهو و نوش خواری آغاز کرد و کنیزکان نوازنده را بخواست .

در مجمع الانساب آمده است که درین هنگام که امین هرشب بباده خواری وهرروز را بجنگ می گذراند ، محمد روزی شراب می‌خورد وپیش او قدحی چینی نهاده بود مرصع بجواهر بسیار ر محمد مست بود کنیزکی را گفت سرودی بگوی

و او بیتی در فراق برخواند، محمد چون آن شعر بشنید گفت زبانت بریده باد! این چه بیت است که گفتی؟ برخیز و ازین مجلس بیرون رو. چون برخاست که برود پایش بدان قدح رسید و آن قدح بشکست و محمد را ناخوش آمد و آن شب شراب بخورد و مدهوش شد و شب دیگر خواست که بزنهار هرثمه رود چنانکه پس ازین خواهد آمد.

درمجمل‌التواریخ والقصص درین باب چنین آمده است: محمدبن عبدالرحمن بدر بغداد آمد و هرثمة‌بن اعین باوی یکی گشت و شهر راحصار سخت گرفتند. و حربهای عظیم افتاد.

در تاریخ ابی‌الفدا آمده است (۱) که درسال ۱۹۸ چون طاهر بغدادراشهربند کرد منادی کرد که هرکس درخانهٔ خویش بماند در زنهار خواهد بود.

گرفتاری هرثمة‌بن اعین

پس از واقعهٔ کوشك صالح جنك دیگری رخ داد و در ترجمهٔ طبری آمده‌است که درین جنك نیز پیشرفت غوغارا بود درباب الشماسیه و این شماسیه محلتی است بدروازهٔ خراسان واین در هرثمة‌بن اعین داشتی ولشکرگاه وی بیك فرسنگی بغداد بود و برآن سوی مردی نشانده بود نامش عبدالله بن‌الوضاح و هرروزی هرثمه درآنجا جنك کردی و شب بازگشتی و بلشکرگاه خویش باز شدی و این عبدالله آنجا دست باز داشتی و او شب و روز برآن دروازه پاسبان بودی و محمد مردی بر آن دروازه گماشته بود از عیاران نامش حاتم بن صقر و یك شب سپیده دم این حاتم با غوغا بر عبدالله شبیخون کرد و اورا هزیمت کرد و از سپاه او بسیار بکشت و اوبهزیمت سوی هرثمه شد. چون نزدیك هرثمه شد هرثمه برنشست وبا سپاه روی بشماسیه نهاد و غوغای بسیار آنجا گردآمده بودند و دربسته و چیره شد و هرثمه با ایشان

۱- ج ۲ - ص ۲۲

جنگ کرد و آن روز تا نماز پیشین جنگ بود و هرثمه نیز خویشتن در آن جنگ افگند و غوغا غلبه کردند و مردی از آن غوغا از پس هرثمه اندر آمد و اورا چوبی بر پشت زد و از اسب اندر گردانید و حمایل شمشیر بگردنش اندر افگند واسیر کردش . چون هرثمه از اسب اندر افتاد سپاه هزیمت شدند و بلشکرگاه نرفتند و راست روی بحلوان نهادند و آن مرد هرثمه را بدان حال می‌برد . مردی از لشکر هرثمه بوی رسید و شمشیر بزد و آن مرد را یك دست بیفگند و هرثمه از دست اورها شد وبلشکرگاه باز آمد با آن مرد وکس را نیافت ، همه هزیمت شده بودند . آنجا فرود آمد و کس فرستاد بر پی ایشان و از ایشان کس بود که از در حلوان باز گردانیدند ویك هفته آن بود که آن لشکر باز می آمدند . چون خبر هرثمه بطاهر رسید خود بشماسیه آمد و جنگی سخت کرد و آن غوغارا هزیمت کرد و عبدالله بن الرضاح از سوی هرثمه آنجا بپای کرد و محمد امین را بباب شماسیه کوشکی بود و آنرا منصور بنا کرده بود ودوبار هزار هزار درم هزینه کرده بود . طاهر آن کوشك را ویران کرد و امین را از آن سخت اندوه آمد تا آن حد که بگریست وکارش بعداز آن ناچیز شد و بدست وی چیزی نماند و مردمان از وی سیر شدند و او نیز از تن خویش سیر آمد و کارش بدانجا رسید که جامه از آن خویش یا از آن مادرش ببازار بایستی فرستادن تا بفروختندی تا اورا نفقه بودی و از ده چیز که ببازار فرستادی دو چیز ببازار رسیدی و آن دیگر عیاران وغوغا در راه ببردندی و آنچه ببازار رسیدی بهیچ نخریدندی که نه بازار بود ونه بازاری و هرثمه پیش از جنگ شماسیه طاهر را فرمان نکردی وچون این واقعهٔ شماسیه ببود و هرثمه از اسب بیوفتاد و شکسته شد پس طاهر را از آن پس فروتنی ها کردی که در زمان هارون الرشید هرثمه سرهنگی بود از آن هارون و هارون الرشید طاهر بن حسین را بفرمان هرثمه کرده بود و زیر درفش او بودی پیوسته و اندرین جنگ محمد امین نمی‌خواست که بفرمان طاهر باشد تا این جنگ شماسیه ببود.

ابن‌اثیر درین باب گوید : کسی که هرثمه‌را اسیر کرد نشناختند و طاهر خانهای امین را در خیزرانیه بسوخت بیست هزارهزار درهم هزینه کرده بود و از غوغا بسیار کسان را بکشت و عبدالله بن خازم بن خزیمه که امین اورا بدنام کرده ومردم دون را برو برتری داده بود از امین بگریخت و بمدائن رفت و برخی گویند که طاهر باو نامه کرد و اورا ازگرفتن ضیاعش بیم داد، هرش نیز با گروهی بجزیرة العباس رفت وگروهی از مردان طاهر با او آنجا جنگ سخت کردند چنانکه گروهی از یارانش در آب افتادند و غرقه شدند و امین سخت دلتنگ شد و بترسید تا آنجا که روزی گفت خدای این دو هردسته را بکشد تا مردم ازایشان برهند و ایشان همه دشمنان منند چه اینان که یاران منند چشم بمال من دارند و آنان که یاران طاهرند طمع در نفس من بسته‌اند وچنان کارش سست شد و سپاهش پرا کنده گشت که بر چیرگی طاهر بر خود یقین کرد .

در همین سال عباس بن موسی بن عیسی بپشتیبانی طاهر و بفرمان مامون با مردم حج کرد و این نخستین حج بود که در زمان مامون کرده شد و درهمین سال مؤتمن پسر رشید ومنصور بن‌مهدی نزد مامون بخراسان رفتند ومامون برادرخویش مؤتمن را بگرگان فرستاد .

مؤلف تاریخ الفی درین باب آورده است که چون خبرگرفتاری هرثمه بطاهر رسید خشمگین شد وگفت پل ببندند و خود سوار شد وروی ببغداد نهاد وچندان کشش کرد تا هرثمه را از ایشان بگرفت .

گشادن بغداد

درباب گشادن بغداد درترجمهٔ طبری چنین آمده‌است : چون سال صدونودوهشت اندر آمد نخستین روز ازماه محرم طاهربن حسین بجنگ آمد باخزیمة بن‌خازم ودرهای شماسیه ببستند و او درهای شهر و ربض بستد و غوغا و سپاه بشهرستان اندر شدند

و شهرستان بحصار بگرفتند وسپاه طاهروهرثمه بربض اندرشدند وگردا گرد شهرستان
فرود آمدند بر درشارستان و بر درها منجنیق بساختند و برکوشك زبیده همچنین
و محمد بکوشك مادر اندربود و هرخانه‌ای‌که سنك منجنیق برش آمدی ویران شدی
و هر آدمی را که دریافتی پهن کردی و هرکه بشارستان بودی از بیم منجنیق همه
بگریختند و بیرون‌آمدند و سپاه طاهر چیره شدند وسپاه بغداد بترسیدند ازطاهر ،
چنانکه خراز نیش ترسد و اگرهزار مرد بودی گفتندی طاهر آمد همه بگریختندی
و سلیح بریختندی و آب شارستان از رود دجله آوردندی و رود بربض برمی‌رود و
شارستان از ربض دورست و اندرشارستان چاه نبود، از بهر آنکه آب چاه شور بود،
پس آب از شارستان باز گرفت و نگذاشت که کسی آب ببرد وهر که بیرون آمدی‌بکشتی
وکار حصاریان یك باره تنك گشت ومردم شارستان همه تشنه بودند ومحمدرا نیزاندر
آن کوشك آب نبود ،بجای آب نبید خوردی و روز وشب مست بودی و اندرآن‌مستی
کنیزکان‌مغنی خواستی وبیآمدندی وهمه تشنه بودندی . پس کنیزکی بیامد وازتشنگی
سست شده و سرود نتوانست گفتن ، اما سخت استاد بود . محمد اورا گفت مخسب
و بربط بیآور و چیزی بگوی و او شعری گفت و محمد را از آن اندوه آمد وبفال
نه نیك‌آمدش و گفت ای سرد این چه سرودست که گفتی؟ کنیزك گفت : یاامیرالمؤمنین
معذورم که بجز این یادم نیامد . گفت دیگری بگوی ، دیگر بگفت . محمدامین
گفت وای برتوونفرین خدای برتوباد سرودی بگوی این چه تخلیط است ؟ گفت ،
یا امیرالمؤمنین معذورم که جزین در خاطرم نیامد . محمد گفت دیگری بگوی :
دیگری بگفت . محمد را خشم آمد . گفت برخیز که نفرین برتو باد . آن کنیزك
برخاست و محمد امین را قدحی بود بلور که آن مهدی‌بود ، بهای آن دوهزار دینار
و ازنیکوئی چنان بود که هرکرا غمی بودی در آن نگرستی غم از وی بشدی ومحمد
آن قدح بهر مجلسی و هرمقامی پیش خواستی و بدو درهمی نگرستی وشراب از آن

خوردی . چون آن کنیزك را دشمام داد این قدح آنجا بود نهاده ، کنیزك برخاست ، پایش برآن نهاد وبروی اندرافتاد وآن قدح شکسته شد و محمد امین را ازآن سخت اندوه آمد ، چنانکه آن مجلس تباه شد وآن شب نبید نخورد وازسال صدونود وهشت از آن محرم بگذشت وحصار را چهارده ماه تمام شد و مردان را حیلت نماند واز سپاه وسرهنگان باوی حاتم بن صقر بماندو محمدبن ابراهیم بن ابی غالب وسلیمان بن ابی جعفر و محمدبن عیسی بن نهیك . پس ایشان سوی امین شدند و گفتند کار از اندازه بشد و باتوکس نماندست ومردمان نیز از ما سیرآمدند ، مارا صواب آنست که شبیخون کنیم و در حصار بگشائیم و مارا هنوز باندازهٔ هشت هزار مردست و شب آنرا بود که کار کنند و بامداد از عراق بیرون شده باشیم و بجزیره شویم واز آنجا بشام شویم و شامیان وفادارتر ازعراقیان باشند و اگر این مردمان بشام آیند جنك کنیم ، چون مارا نیرو بود باز آئیم . محمد بپذیرفت و بسیجیدن آغاز کرد و این آگهی بطاهر آمد که امین با مردمان بخواهد رفتن . پس شب اندر سوی ایشان کس فرستاد که اگر شما محمد را از بغداد بیرون برید من پی شما از بغداد ببرم و نه ضیاع رها کنم و نه غله ونه خویشاوندان و پیوستگان ونه درخت ونه انبار و آنرا که کشتنی بود بکشم وآنرا که سوختنی بود بسوزم و بناهارا همه ویران کنم و من بتن خویش از پس شمابیایم واگر امین آشتی کند و یا کشته شود بااو نیکوئی کنم و با وی فضل کنم و شمارا زینهار نباشد و ننشینم و نیاسایم تا خون شما نریزم و برین سوگند های عظیم خورد . ایشان ازین سخن طاهر بترسیدند و ازآن یگانگی باز آمدند ودیگر روز سوی محمدشدند وگفتند آن رای که ما گفتیم بیهوده است وما همه از آن رأی بازگشتیم از بهر آنکه ما برین هشت هزار مرد نه ایمنیم که این سپاه همه دل با طاهردارند وچون از حصار بیرون رویم ترا بگیرند و بطاهر سپارند که ایشان از طاهر سخت می ترسند از بهر خان ومان خویش و ازما زنهار

خواهند و خورند. محمد گفت پس چه تدبیرست؟ گفتند تدبیر آنست که کس فراز کنیم تابزنهار طاهر شوی وطاهر سخت ترین کار های که با تو کنند آن باشد که ترا پیش مأمون فرستد و مأمون ترا نیکو دارد. محمد را این تدبیر خوش نیامد از بهر آنکه با طاهر بسیار جنگها کرده بود. ایشان را گفت من بزنهار طاهر نشوم که من برطاهر نه ایمنم، سوی هرثمه شوم که مولا زادهٔ منست که پدرش اعین مولای منصور بوده بود وطاهر مردی بیگانهٔ غدارست وجفا گار. ایشان گفتند تو بهتردانی ولیکن غلبهٔ لشکر و نیروی سپاه با طاهرست وطاهر با تو کیدی نسازد. گفت پنهان شوم بنزدیك او، چنانکه طاهر نداند و هرثمه دست طاهر از من کوتاه دارد ومرا نزد مأمون فرستد. کس بنزدیك هرثمه فرستاد و اورا گفت که دست طاهر ازوی کوتاه دارد واورا سوی مأمون فرستد. هرثمه شاد شد و گفت: من فرمان بردارم و جان خویش را پیش تو رهی کنم و وعده بنهادند بدان که بگاه نیم شب هرثمه بیاید بزورقی اندر، با خاصگیان خویش و زورق بدجله اندر برد و بباب خراسان بردر شارستان بایستد تا محمد از کوشك بیرون آید و بزورق اندر نشیند، تا هرثمه اورا بلشکرگاه خویش برد، چنانکه طاهر نداند.

ابن اثیر گوید در سال ۱۹۸ خزیمة بن خازم بطاهر پیوست و از امین جدا شد وهرثمه بجانب شرقی بغداداندر آمد واین از آن بود که طاهراورا بدان برانگیخت و وی را تهدید و تحقیر کرد و وی را سرزنش کرد بگرد آوردن سپاه و از میان بردن مال و از پیش نبردن کاری و هرثمه نیز ازین سخنان پیروی کرد و همچنین طاهر نامه کرد بخزیمه ومحمدبن علی بن عیسی بن ماهان وایشان را بپیشرفت و کشتار خواند و سرانجام در شب چهار شنبه هشت روز مانده از محرم خزیمه و محمدبن علی برپل دجله برجستند و آنرا بریدید و گسستند و فردای آن شب طاهر بشهر و کرخ پیش آمد وجنگ سخت کرد ومردم را گریزانید تا بکرخ رفتند. وآنجا نیز

با ایشان جنک کرد و ایشان را شکست داد. پس از آن طاهر بکرخ اندر آمد و منادی درداد که هرکس بخانهٔ خویش شود درپناهست ودر بازار کرخ و قصروضاح سپاهی نهاد و آهنگ مدینة المنصور و کوشك زبیده و کوشك خلد از دروازهٔ پل تا دروازهٔ خراسان و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و دروازهٔ بصره وشاطی الصردة تا مصب آن در دجله کرد و آنهارا احاطه کرد وحاتم بن صقر وهرش بجنك طاهر پرداختند. پس طاهر روبروی کوشك زبیده وکوشك خلد منجنیق افراشت وامین مادر و فرزندان خودرا بمدینة المنصور برد و عامهٔ سپاه و خادمان وی در راه از گرد او پراکنده شدند و غوغا نیز پراکنده شد و محمد امین بمدینة المنصور در بروی خویش بست وطاهر اورا حصار داد. ابراهیم بن مهدی حکایت کرد که درین هنگام شبی امین از دلتنگی بتفرج بیرون شد و بکوشکی که در ناحیهٔ خلد بود رفت و مرا خواند و گفت امشب ماهتابی نیکوست آیا میل داری با من می بنوشی؟ گفتم اختیار تراست. پس می خواست و رطلی در کشید و از آن پس داستان شعر خواندن کنیزك و شکستن قدح را آورده است که پیش ازین گذشت و امین آن را بفال بد گرفت و دانست که بزودی کشته خواهد شد و دوشب برین نگذشت که کشته شد. چون امین بمدینة المنصور رفت و طاهر بازار های کرخ را گرفت و بیم آن بود که طاهریان برياران امین ظفر یابند محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی نزد امین شدند و آن چنانکه گذشت وی را از سختی روزگار وی بیم دادند و گفتند ازسپاه تو جز هفت هزار اسب نمانده‌است وباید از آنان که بهواخواهی خویش شناخته‌ای هفت هزار مرد برگیری و براسبان بنشانی و شبانه روی بشام آور. امین این رأی پذیرفت و چون خبر بطاهر رسید بسلیمان بن منصور و محمدبن عیسی بن نهیك وسند بن شاهك نامه نوشت و ایشان را

بیم داد و ایشان امین را ازین رأی باز گردانیدند واو ببیرون رفتن بنزد طاهر تن درداد ولی سرانجام برگشت و خواست بهرثمه بپیوندد و ازو زنهار خواهد و چون خبر بطاهر رسید بدان تن در نداد و هرثمه و دیگر سرهنگان با طاهر در خانهٔ خزیمةبن خازم گرد آمدند و طاهررا ازبی‌اعتمادی امین بوی آگاه کردند و گفتند امین بتن خویش بر هرثمه پناه می آورد و انگشتری وتیغ و بالاپوش برتو می‌سپارد و طاهر بدین رضا داد. چون هرش ازین واقعه خبر یافت برای اینکه خویشتن را بطاهر نزدیك کند بدوخبرفرستاد که سرهنگان باوی‌مکر ورزیده‌اند چه امین انگشتری و شمشیر و بالاپوش را نزد هرثمه خواهد فرستاد. طاهر ازین خبر در خشم شد و دراطراف کوشك مادر امین وکوشك خلد گروهی سلاحداران گماشت وکسی‌را برآنان آگاهی نبود.

عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که طاهر ذوالیمینین بغداد را جهة ضرورت مأمون دربندان داد. محمد امین را مضطر گردانید و امین را امکان دفع آن نماند، رقعه‌ای نوشت بخط خود بنزدیك طاهر ودرآنجا ذکر کرد که‌ای‌طاهر بدان که هرکه مارا و اسلاف مارا خدمتی بزرگ کرده است ودرغایت حقوق ما جد و جهد نموده و در رونق اخلاص این حضرت جان سپاری کرده جزای او ازما جز شمشیر نبوده است، اول واقعهٔ بومسلم و بومسلمه خلال و دیگر اعیان دولت و هواخواهان این خاندان روشن و ظاهرست. پس در آینهٔ صواب روی مصلحت نمی بینی و از براي مضرت دیگران مارا عرصهٔ بلا و وجود خود را متعرض فنا می‌گردانی. طاهر اگرچه آن نوشته را ظاهر نکرد ولیکن وقتی با یکی ازخواص خود که محرم او بود گفته بود که محمد امین دردل من بتحدید آتشی افروخت که تا آخر عمر من منطفی نخواهد شد وهرگز خوف آن از ضمیر من کم نخواهد بود وخیال

---

۱ ـ باب سوم از قسم چهارم

امین گرد دیدهٔ دل نخواهد گشت و اثر همان بی اعتمادی بود که بآخر عمر نعمت مأمون را بکفران مقابله کرد ، تا رسید آنچه بوی رسید و از وخامت عاقبت آنچه دید .

مؤلف تاریخ الفی می‌نویسد که چون هلال محرم این سال دررسید طاهر از یك جانب و هرثمة بن اعین از جانب دیگر هجوم آورده در شهر در آمدند و در محاذی قصر خلد و خانهٔ زبیده منجنیق ها نصب کرده کار برایشان تنگ گرفتند . پس امین با مادر خود زبیده وفرزندان از آن قصر بیرون آمده متوجه دار ابی جعفر شد و فرمود تا قصر خلد با آنچه در آن بود آتش زدند وچون بقصر ابی جعفر آمده ساعتی قرار گرفت که ایشان خبردارشدند و آن قصر را محاصره کردند وخدام ایشان درین وقت کنیزکان مغنیه جمع نموده بلهو ولعب مشغول بودند و سپس تفصیل زنهار خواستن وی را از هرثمة بن اعین آورده است .

در مجمل التواریخ (۱) آمده است : بعد از حالها و قتل بسیار کار برامین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون آید وطاهربن حسین خبر یافته بود .

گرفتار آمدن و کشته شدن امین

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون آن وعده در میان امین و هرثمة بن اعین راست شد طاهر آگاه شد . چون تاریکی شب در آمد برنشست و برلب رودشد بجانب شرقی ، با لختی سپاه و یاران خویش را باندازهٔ دویست مرد بفرمود تا بده زورق اندر نشستند و بمیان رود با ستادند و زورق هرثمه نگاه همی داشتند وطاهر فرموده بود که چون زورق هرثمه ز جای برود شما هیچ مگوئید و نگاه دارید تا کجا بایستد وچون باز ایستد و شما دانید که محمد بزورق اندر آمد گردا گرد آن

---

۱ - ص ۲۲۷ از نسخهٔ عکسی

زورقها برانید و آن زورق اندر میان گیرید و باوی جنگ کنید و محمد از وی باز ستانید ، یا غرقه کنید یا بکشید و اگر هرثمه با وی کشته شود یا غرقـه شود باك مدارید. پس آن دوبست تن از یاران طاهر برفتند بزورقها با سلیح تمام بزورقها اندر نشستند و اندر میان رود بایستادند بتـاریکی . چون یکی ساعت ببود هرثمه می آمد بزورق اندر نشسته با خاصگیان خویش بوعده جای و بایستاد و نیم شب بود و سخت تاریك و با هیبت بود و محمد امین آن روز همه کار های خویش ساخته بود و دل برفتن نهاده و باده تن وپیراهنی غلالهٔ شطری پوشیده داشت و ردای قصب بسر افگـنده و نعلینی تازی اندر پای کـرده و بسرای اندر نشسته منتظر رسول هرثمه . پس هرثمه با یاران اندر زورقهای طاهر بدیدند و گفتند این زورقهای طاهرست و از بهر آن آمده اند تا محمد از ما بستانند و هرثمـه با اندك مردمان آمده بود و ندانست که طاهر محمد را از وی بخواهد ستدن . پس هرثمه کس بمحمد فرستاد و گفت طاهر را خبر ببوده است و ترا از من بخواهد ستدن و من با لشکری اندك آمده ام ، امشب رها کن تا فردا شب با لشکری بسیار بیایم وترا ببرم . محمد را دل تنگ شد که کار ساخته بود ، پس چون رسول بیامد واین پیغام بگزارد گفت : این مرا با روز بایست گفتن تا من کار خود بساختمی و دانستمی که چه باید کردن ، اکنون من کسهای خویش از خود جدا کردم و با من کس نمانده است ، اگرفردا من اینجا تنها باشم طاهر بیاید و مرا بیرون برد و بکشد و من خود هم امشب بیرون آیم . هرثمه گفت فرمان تراست بیا . محمد ردائی بسر و روی اندر کشید و با یك خادم و هردو پسر موسی و عبدالله سرشان اندر کنار گرفت و بدرود کرد و گفت : شما ایدر امشب بباشید که اگر من امشب زنده بمانم فردا هرکجا باشم شمارا پیش خود خواهم . پس بیرون آمد شب یکشنبه ده روز از ماه صفر شده ، سال صد و نود و هشت از هجرت و با یکی خادم بزورق هرثمه نشست و بزورق

اندر هرثمه بود با خاصگیان خویش راست. چون هرثمه محمد را بدید زمین بوسه داد و برپای بایستاد. محمد فرمود که بنشین و اورا وعدها نیکو کرد و بسیار بنواخت و طاهر برآن کنار های رودکار ها ساخته بود و برلب دجله ایستاده بود و سپاه بزورقها اندر نشانده بود وهمه گذرهای رود بگرفته بود دو رویه ومردم با سلیح نشانده بود و نگاه همی داشتند و برهردو لب رود استواریها کرده بود. پس چون محمد بزورق هرثمه اندر نشست و زورق براندند مردمان طاهر دانستند که محمد بزورق اندرآمد. چون بمیان رود رسید آن همه زورقها گرد زورق هرثمه اندر آوردند و بیك بار تیرباران کردند و جنگ اندر گرفتند و هرثمه جنگ سخت کرد و سرانجام مردمان طاهر غلبه کردند و فراز آمدند و چوبها برزورق اندر همی زدند تا زورق را سوراخ کردند و آب بزورق اندر افتاد و فرو نشست و هر که در آن بود شنا ندانست غرقه شد وهرکه شناه دانست برست. پس کشتی‌بان دست هرثمه گرفت و شناه زد و اورا با صد هزار رنج و سختی و حیلت بسیار بیرون آورد و بکنار دجله بنشاند و محمد شناه نیکو دانست، چون کشتی بآب فرو شد مردمان مشغول بودند محمد سبك طیلسان از خود جدا کرد وخویشتن را بآب اندر افگند وبیکی شلوار شنا زد، پس آهنگ سوی شارستان کرد و آنجا که از آب برآمد خواست که برود سپاه طاهر آنجا ایستاده بودند و محمد ندانست که آنجا مردمان طاهراند و از آن مردمان مردی بود خراسانی، نامش ابراهیم بن جعفر بلخی و با وی قومی مردم بغدادی و خراسانی بودند. چون بروی محمد اندر نگریستند او را بشناختند وابراهیم را گفتند این مخلوع است. ابراهیم راند وگلیمی بپشت محمد اندرفگند تا سرما از وی بنشست. پس اورا براسب خویش نشاند و خود برپس وی انشست و بخانهٔ خویش بردش و نگاه همی داشت و آن شب بخانه کردش ودر ببست و

نگهبانان بروی گماشت و خود بیامد وطاهر را بگفت و همه مردمان پنداشتند که محمد غرق شد در آب دریا.

طاهر را غلامی بود نام وی قریش بود و دندانهاش سخت بزرگ بود و اورا نام قریش دندانی بود، طاهر اورا بخواند و گفت هم اکنون بخانهٔ ابراهیم رو و سر محمد بمن آور. قریش بیامد بخانهٔ ابراهیم و محمد را دید بربالش نشسته، قریش بیامد وشمشیر زد بربالش و برروی محمد اندر آمد و لختی روی اورا ببرید و بالش نیز ببرید. قریش دیگر بار شمشیر بزد، هم بربالش آمد و پاي محمد با بالش ببرید و محمد بروی اندر افتاد. پس قریش اندر شد و سرش از قفا ببرید و بطشتی اندر نهاد و پیش طاهر برد. طاهر سر مخلوع پیش خود بنهاد وچون مردمان را بار داد گفت: این مدبر خویشتن را خود کشت که اگر او بزنهار سوی من آمدی چنانکه سوی هرثمه رفت کشته نشدی ولیکن چون سوی هرثمه شد و این جنگها من کردم واین سختی ها من کشیدم واو خواست که با هرثمه سوی مأمون شود تا نام فتح اورا بود و هرثمه خود پنداشت که محمد غرقه شد و چون بامداد برنشست و بسلام سوی طاهر آمد برآنچه حکایت دوشین بگوید سر مخلوع دید در پیش طاهر نهاده. پس طاهر را تهنیت کرد و هیچ سخن نگفت و باز گشت. پس طاهر بفرمود تا سر مخلوع برچوب کردند وبردرشارستان بردار کردند ومردمان بغداد چون سر امین بدیدند درشارستان بگشادند وشهر بدادند وهرکسی بکارخویش مشغول شد و فتنه فرو نشست و طاهر بغداد بگرفت. پس سر مخلوع و چوب دست و انگشتری و برد پیغمبر و ردای سفاح و قصب منصور از خزانهٔ محمد بیرون آورد و بمأمون فرستاد و دانست که هرثمه نام وی درپیش مأمون زشت کند بکشتن امین و بردار کردن سرش که مراد مأمون چنان بود که محمد را اسیر کنند و اورا زنده پیش مأمون برند. پس طاهرنامه نوشت سوی مأمون که کس فرستاد

واز هرثمه زنهار خواست و برآن بنهاد که سوی او شود . هرثمه بشب اندر بلب
رود آمد و من با همه سپاه بلب رود آمدم ، تا چون وی از رود برآید حق او
بگزارم و خود بزورق هرثمه اندر نشست ، چون بمیان رود آمد زورق غرقه شد
ومحمد شناه زد وانگه خویشتن را برلب رود افگند واورا گمان چنان بود که
هرثمه با وی آن کرد و بانگ زد بعلامت خویش که محمد یا منصور وسپاه خویش
را بخواند تا گرد آیند و دگرباره جنگ از سر آغاز کرد و بزنهار دست بازداشت
و من مردمان را گفته بودم که اورا بگیرند ، گرد او اندرآمدند ، او شمشیربکشید
و جنگ کرد و کشته شد و دیگر روز مردم بغداد از حصار دست باز نمی داشتند
و من خواستم که سراو ببینند وایشان را بنمودم تا ایمن و ساکن شدند وسرش
برگرفتم چنانکه رسم شاهان باشد و بایشان نمودم ، تا خداوندان فساد و عیاران
هرکسی بکار خویش باز شدند وفتنه فرو نشست وشهر بگرفتم و هرثمه نامه‌نوشت
وآنچه رفته بود از کم و بیش همه بگفت و سر مخلوع بمأمون فرستاد و هرثمه
درنامه چنین یاد کردکه من برفتم‌که اورا از زورق برآورم و چون اورا برآوردم
بزورق خودش بردم ، خواستم که بنیکوئی محمد را سوی خویش برم ، مردمان
طاهر زورق را غرقه کردند ، بعد از آن سر او پیش طاهر دیدم ودیگر هیچ‌ندیدم.
محمد امین مردی بود بگونه سپید و ببالا دراز و کتفهای بزرگ و چشمهای خرد
وبینی بلند وبزرگ وبتن بانیرو و آن روزکه محمدرا بکشتند بیست وهفت ساله بود
واوی چهار سال وهشت ماه ولایت داشت وآن روزکه طاهر سر وی باانگشتری
وقضیب سوی‌مأمون فرستاد ونامهٔ فتح بنوشت وپسران محمد امین را فرستاد اندر
مرثیت محمد شعر های بسیار گفته اند و محمد امین در آن فتنه دختر عیسی بن
جعفر بزنی کرده بود نام وی لبابه و این عیسی خال محمد امین بود و این لبابه
زنی فصیح بود شاعر و نیکو روی بود وبا خاندان بسیار وچون محمدرا بکشتند هنوز

اورا ندیده بود ، پس لبابه بمرثیت محمد نیز شعر ها گفته است و زبیده دختر ابو جعفر منصور مادر محمد امین نامه کرد بمأمون وحال خویش بگفت و از طاهر گله کرد که اورا خوار داشت وکوشك اورا ویران کرد و بسوخت وخواستهٔ اورا غارت کرد و عربی شاعر را بفرمود تا بیتیِ چند اندرین بگفت و بانامه بمأمون فرستاد .

ابن اثیر آورده است که فرستادن امین نزد هرثمة بن اعین بزنهار در شب یکشنبه ٥ شب مانده از محرم سال ۱۹۸ بود برابر ۲٥ ایلول سریانی و چون امین آماده شد که نزد هرثمه رود پیش از بیرون آمدن تشنه بود و از خزانهٔ شراب خود آبی خواست ولی نیافتند و چون آن شب فرا رسید پس از عشا بصحن خانه آمد تانزد هرثمه شود و اورا جامه‌های سپید و طیلسان سیاه دربر بود . درین هنگام هرثمه کس فرستاد و گفت بوعده وفا کردم ولیکن برآنم که امشب برون نیائی چه در میان رود مردی را دیدم که بر من می نگریست و ترسم که ترا از من بستانند و هردو ناچیز شویم پس امشب بمان و شب دیگر برون آی تامن آماده تر باشم ولیکن او نپذیرفت وسواره بیرون شد تا بکنار رود رسید وبرحراقهٔ هرثمه بالا رفت . احمدبن سلام صاحب مظالم گوید که من با هرثمه درآن حراقه بودم و چون امین بدان اندر شد ما وی را برخاستیم و هرثمه بزانو تکیه کرد واز بیماری نقرس که او را بود پوزش خواست که برنتوانست خاست و اورا نزد خویش بنشاند و دستها و پایها و چشمان اورا می بوسید . سپس گوید چون هرثمه در آب افتاد کشتی بان موی سراورا برگرفت و اورا از آب برهانید و مانیز درآب افتادیم ، امین جامه از هم درید و بر کنار شط رفت و مرا نیز مردی از سپاهیان طاهر فرو گرفت و نزد یکی از سرهنگان طاهر برد واو پس از آنکه نام من پرسید بکشتن من فرمان داد ومن جان خویش‌را بده هزاردرهم ازو باز خریدم ، پس مرا در خانه‌ای ببند کردند تامال‌را بستانند . چون ساعتی بگذشت دررا گشودند و امین‌را باندرون خانه افکندند

و وی برهنه بود و جز شلوار و دستار وخرقه‌ای پاره چیزی دربرنداشت . من در پیش خویش گریستم . امین نام مرا پرسید و چون وی را گفتم گفت مرا در آغوش گیر چه من دربیم بسیارم و من چنان کردم ودلش سخت می‌تپید . پس مرا گفت ای احمد برادرمرا چه شده‌است ؟ گفتم زنده‌است . گفت خدای بربد ایشان را زشت کناد که میگفت مرده‌است و از جنك باتو پوزش میخواست . گفتم خدای وزیران ترا زشت کناد . گفت یاران طاهر را بر چگونه می‌بینی ؟ آیا مرا می کشند و یا زنهارمی‌دهند ؟ گفتم زنهارت دهند . دربن هنگام آغاز کرد که خرقه برخویش بپیچد ومن جامه‌ای که دربرداشتم بدونمودم و گفتم آیا این سزاوارتوتواند بود ؟ گفت مراده که از خداوند در چنین جائی نیکوئی فراوانی است . ما درین سخنان بودیم که ناگاه مردی برما اندر آمد و درروی ما نگریست و امین را بشناخت وبرفت ووی محمدبن حمید طاهری بود ومن چون وی را بدیدم دانستم که امین کشته خواهدشد . چون شب بنیمه رسید در باز شد و گروهی از ایرانیان با شمشیر های آخته اندر آمدند و چون امین ایشان را دید برپای خاست و گفت انا لله و انا علیه راجعون. بخدا که جان من درراه خدای بشد آیا فریاد رسی نیست ؟ ایشان پیش آمدند تا گرد خانهٔ که در آن بودیم ایستادند و برخی از ایشان دیگران را بپیش رفتن می‌خواندند . امین یگی ازبالشهارا بر گرفت و گفت وای برشما که من پسرعم رسولم و پسر هارون و برادر ماموتم . پس‌مردی اندر آمد وزخمی باشمشیر برپیش سر او زد وامین بالش‌را برروی زد وخواست که شمشیر از دست‌او بگیرد . آن مرد بانك برداشت که مرا کشت ، مرا کشت . بدان بانگ گروهی ازیشان اندر آمدند و یکی ازیشان شمشیری بر گردگاه امین زد و برزمین افگندش و سر اورا از پشت ببربد . سپس سرش‌بر گرفتند ونزد طاهربردند وتنش‌برجای گذاشتند . چون‌سپیده دم فرارسید تنش نیز بر گرفتند ودر جلی اندر پیچیدند وبردند . طاهر سر وی‌را بربرج

عرضه کرد و مردم بغداد بدیدن آن بیرون آمدند و طاهر می گفت این سر محمد مخلوع است . چون امین کشته شد سپاه بغداد و سپاه طاهر از آن کار پشیمان شدند وطاهرسر محمدرا با شمشیر وانگشتری وطیلسان وی باپسرعم خویش محمدبن حسین‌بن مصعب نزد مأمون فرستاد بافتح نامه‌ای . پس از آنکه سر امین رسید فضل‌بن سهل سررا برگرفت و نزد مأمون برد و مأمون چون آن بدید سجده کرد . چون امین کشته‌شد طاهر مردم‌را امان‌داد وروز آدینه بشهر اندر آمد و با مردم نماز گزارد و مأمون‌را خطبه خواند که در آن ازامین نکوهش کرد . شاعران بغداد امین را مراثی گفتند و از آن جمله بود مرثیت خزیمة‌بن حسن که از زبان زبیده گفت ودر آن از طاهر گله کرد و طاهررا از یك چشم بودن وی یاد کرد . گویند پس ازین واقعه طاهر ببرخی ازامیران بنی عباس وبگفته‌ای باابواسحق معتصم نامه‌کرد و ایشان‌را درآن نامها از هواخواهی امین سرزنش کرد .

متن نامه‌ای که طاهر باسر امین بمأمون فرستاده در تاریخ طبری (۱) آمده‌است ونیزمتن خطبه‌ای‌که پس‌ازآمدن ببغداد گفته‌است‌درآن کتاب‌هست (۲) .

محمد عوفی در جوامع‌الحکایات (۳) گوید که دربندان بغداد بیش از یکسال بکشید وآن گاه که طاهردرزورق برامین بیرون‌آمد دویست‌مردرا بفرمود تا درزورق نشینند و محمدرا بگیرند و هرثمه‌را کشتی بانان دست بگرفتند و از آب بگذرانیدند وسپس گوید طاهر امین‌را بکوشك قاضی بغداد حبس کرد و غلامی داشت فردوس نام اورا بفرستاد تا سراو برگرفت .

مؤلف تجارب السلف (٤) گوید که بغداد را دو سال وچند ماه حصار دادند و امین از مدینة‌المنصور که بدانجا گریخته بود یکشنبهٔ ۲۵ محرم ۱۹۸ بیرون آمد

---

۱ - ج ۱۰ ص ۲۰۳ ۲ - ج ۱۰ ص ۲۰۶ ۳ - باب پنجم از قسم اول .
۴ - ص ۱۵۵ چاپ طهران

تابجائی دیگر رود دردست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و امین در سال ۱۷۱ بجهان آمد ودر سال ۱۹۳ با او بیعت کردند و درسال ۱۹۸ کشته شد و سپس جای دیگر (۱) گوید که چون کار امین سست‌شد فضل‌بن ربیع بگریخت و مولد فضل‌بن ربیع سال ۱۴۰ بود ووفات او در سال ۲۰۸ (۲).

نویسندهٔ روضة‌الصفا گوید که امین باطایفه‌ای ازثقات وکنیزان خویش درکشتی نشست تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش درآمده اورا بگرفتند و در همان شب طاهر سرامین را از تن جدا کرد ونزد مأمون بمروفرستاد وسپس گوید مدت خلافت امین‌چهارسال‌و هشت ماه بود وزمان حیاتش بیست وهشت سال، امین مردی بود بلند بالا ونیکو روی وسفید پوست وبلهو و طرب مایل وبمجالست ومصاحبت راغب وبعیش وعشرت مشغول بود، مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهة موسی پیدا شده بود چه امین اورا بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مأمون را خلع کند بلکه موسی‌را ولیعهدگرداند.

نویسندهٔ حبیب‌السیر برآنست که چون امین بلب آب رسید اورا گرفتند و همان‌شب اورا کشتند وروز دیگرسرش‌را بمأمون‌فرستادند واین واقعه دراواخرمحرم ۱۹۸ روی داد.

در تاریخ الفی آمده است که چون امین برون آمد بر اسب سیاه نشست و چون هرثمه او را بدید اززورق بیرون آمده بپیش او رفت و محمدامین از زورق درآمده متوجه لشکرگاه هرثمه شد و طاهر خبر یافت درساعت برخاست و درکشتی نشست و خودرا آنها رسانید ومحمد امین شنا کرد وبخانهٔ یکی از دانشمندان پنهان شد وطاهررا خبر شدگروهی از ایرانیان را فرستادکه سرامین بردارند و آن گروه

---

۱ - ص ۱۵۵ ۲ - ص ۱۵۷.

وی را پاره پاره کردند و چون سر امین بمأمون رسید فرمود محمدبن مصعب پسر عم طاهررا که با آن سر آمده بود هزار هزار درم بدادند . اما ذوالریاستین در مجلس شروع درعتاب کرد وگفت طاهر بایستی چنانکه مأموربود امین را زنده نزد خلیفه آوردوجرأت بکشتن وی نکرده باشد، مأمون گفت گذشت آنچه گذشت وسپس گوید در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که پس از قتل محمد امین بپنج روز که روز جمعه بود طاهر ذی‌الیمینین ببغداد آمد .

در مجمع الانساب آمده‌است که هرثمه چون بیاری امین می‌آمد درمیان شط بایستاد با شمعها و مشعلها و طاهر آگاهی یافت و بیامد با دو سه کشتی و سپاهی همه با سلاح و برسر راه بایستاد و محمد ردائی اطلس بر گرفت‌و وقت نماز خفتن بکشتی هرثمه در آمد . طاهر با لشکر زور کردند و محمد را از دست هرثمه بستدند و همان شب اورا بکشتند وطاهر همانروز که محمدرا بکشت پرده و قصب و انگشتری و دستار رسول که قاعده و رسم خلفا بود پیش مأمون فرستاد و گفت محمد حرب کرد وبقتل آمد ومأمون را خوش نیامد وبگریست واظهار نکرد و هرثمه صورتی که واقع شده بود با مأمون نوشت که طاهر محمد را بچه زاری بکشت وزبیده خاتون مادر محمد نیز نامه بنوشت و بگفت که طاهر چگونه ببی‌وفائی محمدرا بکشت ومامون می دانست اما ظاهر نکرد ونامه بنوشت بطاهر و او را خلعت فرستاد و گفت بیعت اهل بغداد بستان و مؤتمن را یکبار دیگر خلع کن و پسران محمد را موسی و عبدالله پیش من فرست مبادا اهل بغداد با ایشان میل کنند و طاهر این همه بجای آورد .

حافظ ابرو درزبدةالتواریخ می‌نویسدکه چون سر امین پیش مأمون‌آوردند بگوشهٔ چشمی درآن نگریست بوهای‌های‌بگریست ، خواص گفتند ای‌امیرالمؤمنین وقت گریه‌نیست وقت شادیست . گفت مکارم او مرا بیاد آمد بر آن می گریم از آن

جمله روزی باپدرم در خزینه رفتم در حق من پانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرد ، مژده بدو بردم آنرا بمن داد .

درمجمل التواریخ والقصص (۱) آمده که در آن میان که مردان طاهر برزورق هرثمه تاختند زوبین‌ها و مزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد امین آنجایگاه دربود تاغرقه کردند و امین جامه بینداخت وخود را درآب افگند و بشناه بیرون آمد ، کسان طاهر وی را بگرفتند بیکی پیراهن ، همچنان برهنه بزندانش باز داشتند و همی‌لرزید ازسرما ، یکی‌مرد ازقضات بغداد بازداشته بود ، وی را بشناخت وتاریك بود ، بگریست ، امین اورا نشناخت ، گفت تو کیستی ؟ گفت فلان . محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی‌را بفرستاد نام او قریش و گویند حاجب بود ، تاسر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمأمون فرستاد و دیگر روز ببغداد اندر آمد وغارت و خرابی کردند وحالها بود وامین در ماه محرم گذشته سال صدونود وهفت و اورا بیست وهفت سال و سه ماه عمر بود و اندر بیست وپنج و بیست و هشت هم روایتست ، در نسب و حلیت ابوعبدالله وابو مثنی نیز گویند محمدبن هارون الرشید ، مادرش ام‌جعفر امةالعزیز بنت جعفربن ابی‌جعفر المنصور دختر عم هارون بود ، زبیده آنکه راه بادیه آبادان کرد و چندان چاهها و عظیم برکها کرد و دیهها که بیشتر بجایست و بعضی خراب و امین مردي بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه .

در اخبار الطوال (۲) آمده است که طاهر امین را با کسانی که با وی بیرون آمده بودند گرفت و سرش‌را برید و کشته شدن او شب یکشنبه بود ٥ روز گذشته از محرم سال ۱۹۸ .

نویسندهٔ منتظم ناصری (۳) کشته شدن امین را در ۲۴ محرم نوشته است .

---

۱ ـ ص ۲۲۷ ـ ۲۲۸ ازنسخهٔ عکسی ۲ ـ ص ۳۹۵ ۳ ـ ج ۱ ص ۸۲

یافعی می نویسد (۱) که امین ملیح بود و سفید روی و خوش چهره وبلند قد. در تاریخ گزیده (۲) آمده است که امین در ۵ محرم کشته شد و سپس نامهٔ طاهر را بمأمون درباب کشتن امین آورده است. ابی الفدا (۳) می‌نویسد که بیرون آمدن امین بزنهار طاهر ۵ روز مانده از محرم بود و روز آدینه پس از کشته شدن امین طاهر ببغداد در آمد.

ابن عبری (٤) گوید کسان طاهر زورق هرثمه را با نفت و سنگ شکستند و امین خویشتن را بشط بصره انداخت و از آنجا از آب بیرون آمد.

یاقوت در معجم الادبا (۵) آورده‌است که چون امین کشته شد طاهر دبیران خویش‌را خواست وایشان‌را گفت که بمأمون‌نامه نویسند وایشان نامهای درازنوشتند، طاهر گفت کوتاه تر ازین بایستی نوشت واورا از ابوجعفر احمدبن یوسف‌بن قاسم‌بن صبیح کاتب کوفی قفطی سخن گفتند، طاهر وی را بخواست و بدو گفت نامه‌ای بنویس و او آن نامه نوشت و طاهر آنرا بپسندید و آن نویسنده را برگزید.

فرمانروائی طاهر در بغداد.

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون سر محمد پیش مأمون بنهادند خرم شد ونامه کرد بطاهر و گفت نیك کردی و احتیاط بجای آوردی و همچنین می بایست که کردی، همه مردمان بغداد خرد وبزرگ زنهار ده و منادی فرمای و همه را امن کن وعدل بگستر اندر بغداد و بهمه شهرها نامه چنین کن و عدل فرمای وبهرثمه نامه کرد، گفت خوب کردي ونیکو آوردی و اگر خداوند سبحانه وتعالی اجل‌وی سپری کرده بود توهیچ نتوانستی کرد وآنچه برتو بود برجای آوردی. پس مأمون را همه بغداد وشهرهای اسلام اورا صافی شد و مأمون بطاهر نامه کرد که مؤتمن را خلع

---

۱ - ج ۱ ص ٤٥٩ ۲ - ص ۳۱۰ ۳ - ج ۲ ص ۲۲ ٤ - ص ۲۳۱ ۵ - ج ۲ ص ۱٦۳

کن. وطاهراوراخلع کرد وموسی وعبدالله‌را پسران امین خلع کرد هم بفرمان مأمون و ایشان بازبیده بیکی کوشك اندر همی داشت وهمه سپاه بغداد از رعیت و سلطان مأمون را بیعت کردند بدست طاهر و مأمون را زنی بود نام ام‌عیسی بنت موسی و دو پسرش بود وامین ایشان را از رقه بیاورده وببغداد بازداشته بود بکوشك خویش. طاهر ایشان را برگ و ساخت بکرد و پیش مأمون فرستاد. پس روز دوازدهم سپاه بر طاهر برخاست و شنعت کردند ودرم بیعتی خواستند. طاهر گفت خداوند شما بخراسانست وشمارا درم بیعتی ازآنجا باید خواستن، تاوی نامه کند وبگوید که کدام وجوه بدهم پس من بدهم. پس آن سپاه با بغدادیان یکی شدند و خواستند که سراپردهٔ طاهر غارت کنند و زین بر کنند، طاهر بترسید و از آن لشکرگاه برفت باخاصگیان خویش وبلشکرگاهی استوارتر از آن شد وهمه لشکر آنجا یله کرد و آن همه خیمه وخرگاه وآلات غارت کردند. پس طاهر اندرآن‌کار هرثمه‌را تهمت کرد ودیگر روز همه سپاه برنشستند که باطاهر حرب کنند ودرم خواهند. طاهر باپنج هزار مردان ازخاصگیان خویش سلیح برتن راست کردند وجنگ را بساخت. سپاه چون دانست که او دل‌برجنگ نهاد همه پیاده شدند و سلیحها بریختند و عذر خواستند از طاهر وطاهر باایشان آشتی کرد وهرثمه آنروز برننشست وازسراپرده بیرون نیآمد وایشان یکساله درم می‌خواستند. پس چون طاهر خشنودشد وایشان‌را عفو کرد چهار ماهه درم بداد نامه کرد بمأمون و از هرثمه گله کرد و اورا بدان تهمت غارت کردن و بدانکه فرمود تاغارت کردند بدنام کرد.

پس چون کار مأمون راست شد و خلافت اورا شد طاهربن حسین ببیعت همه اهل عراق و حجاز و یمن او را بستد. پس مأمون بمرو بنشست و طاهر بن حسین در بغداد بماند و نگاه همی‌داشت تاسال صد ونود ونه در آمد بماه ربیع‌الاول اندر برقه خارجی بیرون آمد نامش نصربن شیث.

ابن اثیر گوید سپاهیان طاهر پنج روز پس از کشته شدن امین برو شوریدند و طاهر پنداشت که این شورش از آنست که سپاهیان وی با مردم ربض همدست شده اند و بدین جهة بگریخت و به «عقر قوف» رفت و سپاهیان اموال او بغارت بردند وچون سرهنگان واعیان سپاه طاهر برین آگهی یافتند برای جنگ باشورشیان آماده شدند و شورشیان بپوزش برخاستند و از طاهر گذشت درخواستند و طاهر درم چهار ماهه بایشان داد و گروهی از پیران بغداد نزد وی رفتند و پیمان نهادند و گروگان دادند که یك تن از مردم بغداد برو نخیزد و خشم طاهر فرو نشست و ازایشان بگذشت و آتش جنگ فرو نشست و خاور و باختر مأمون را رام شد و بخلافت اوتن درداد. هم درین سال مأمون حسن بن سهل را برآنچه طاهر ازسرزمین جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گرفته بود حکمرانی داد و طاهر را نامه فرستاد که آن دیار بدو سپارد و حسن چون ببغداد رسید طاهر را گماشت که بسوی رقه رود و با نصر بن سیار بن شبث جنگ کند و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام داد.

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که چون مأمون مر طاهر ذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی فرستاد و اهل بغداد قوت طاهر بدیدند وامارت نصرة او مشاهدت کردند هرکس از اعیان دولت و مشاهیر حضرت بخدمت مأمون تقرب می طلبیدند و نامها نوشتند و در نامها مثالب و مساوی محمد امین باز راندند و آنرا وسیلت قربت حضرت مأمون شناختند. مأمون فرموده بود تا آن ملطفات را بجائی می نهادند والبته بدان التفات نمی فرمود وچون محمد را بکشتند مأمون فرمان داد تاخازنان آن صندوق را پیش وی آوردند. مأمون مر فضل سهل را که وزیر او بود فرمود که دانی که این مکتوبات چیست؟ گفت نه یا امیرالمؤمنین. گفت

---

۱ - باب هفتم از قسم اول

این نامهای کسانیست که انعام برادرم محمد امین می خوردند و نعمت او بـکفران مقابله میکردند و بما نامها می‌نوشتند. فضل‌سهل گفت : یا امیرالمؤمنین وفا ازیشان چشم نباید داشت. مأمون بخندید و گفت : اگر ایشان را مالش دهم ازین دولت کس نماند و جمله بروند و بدشمنان ما پیوندند و سبب فتنهٔ بزرگ شوند و ما دو برادر بودیم ، هردو مستحق خلافت وآن جماعت نمی دانستند که مآل ما چه خواهد بود وکار برکه قرار خواهد گرفت ، مصلحت خود را رعایت میکردند وبما تقربی می نمودند و باآن برادرم نفاقی می کردند و چون خدای عز وجل خلافت بما داد ما رنجی بردل کس روا نمیداریم. پس فرمان داد تا آن صندوق را با آن نامها بسوختند و گفت نباید که بعد ازما مکتوبات ایشان بدست دیگران افتدواعتقاد ایشان بدین فاسدگردد و ایشان را اعتماد نماند.

مؤلف تاریخ الفی آورده است که چون طاهر ببغداد اندر آمد خطبهٔ بلیغ و فصیح مشتمل بروعد و وعید ادا کرد وخلق را باطاعت مأمون خواند وزبیده را از قصر ابی جعفر بیرون کرد و بقصر خلد فرستاد و دو پسر محمد امین‌را و یکی را موسی و دیگری‌را عبدالله گفتندی درساعت بجانب خراسان نزد مأمون روانه ساخت وچون مردم بغداد ازین فرستادن پسران محمد امین خبر نداشتند روز دیگر جمعی اتفاق کرده نزد طاهر آمدند و طلب مرسوم کردند وآن جماعت بعد از نهب و غارت وتفحص پسران‌محمد امین فریاد یاموسی ویاعبدالله برآوردند تا آنکه مشخص شد که طاهر ایشان را در همان لحظه بجانب خراسان فرستاد و این معنی باعث ناامیدی و تفرق آنجماعت گردید و نزد طاهر آمده از جانب آن جماعت مفسدین عذر خواستند وطاهر ملتمس ایشان را قبول نموده بیست هزار دینار ازبعضی تجار قرض کرده در وجه مرسوم چهار ماههٔ ایشان رسانید و چون منصب خلافت از روی استقلال برمأمون قرار گرفت او ایالت عراق وفارس و اهواز وکوفه و بصره

و حجاز و یمن بفضل ذوالریاستین ارزانی داشت و طاهر ذوالیمینین هنوز در بغداد
بود و باو فرمان نوشت که ایالت جزیره و موصل و شام و بصره و سایر بلاد مغرب
بتو تعلق دارد اما باید که درساعت متوجه رقه شده سر نصربن مسیب را که در آن
ولایت دم از طغیان و عصیان می زند و بقدم اطاعت و انقیاد در دایرهٔ خلافت
درنمی آید از تن خبیثش جدا ساخته و ایالت خراسان را بهرثمه ارزانی داشت.

فرمانروائی طاهر در جزیره و شام

درترجمهٔ طبری آمده‌است که چون سال صدونودونه درآمد بماه ربیع الاول
برقه خارجئی بیرون آمد نامش نصر بن شیث و پدرش شیث بن ربعی از مهتران
خوارج بوده بود و باهواز و بصره با قطری بن الفجاة و آن خوارج که بروزگار
مهلب‌بن ابی صفره بودند. پس این نصر رقه بگرفت و رقه از پادشاهی جزیره است
و طاهربن حسین بمأمون نوشت. مأمون فضل‌بن سهل را بخواند و گفت چه‌تدبیر
کنم؟ فضل گفت من همی‌گویم امیر المؤمنین را بعراق باید رفتن. مأمون گفت
طاهر این جنگ ازما کفایت کند. فضل گفت چون طاهر بجنگ رفته شود عراق
تهی ماند. مأمون گفت که هرثمه آنجا شود. فضل گفت نشاید. مأمون گفت
پس بنگر که این کار را که شاید. پس فضل برادر خویش را حسن‌بن فضل نامزد
کرد، بجای طاهر و حسن و فضل مردمانی دبیر پیشه بودند و بوقت هارون الرشید
بدیوان بغداد بودند ونه مردمانی‌لشکری بودند ومأمون‌داست که حسن‌آن کاررا نشاید
ولیکن مرادفضل‌را مخالف‌نشد وحسن‌را بفرستاد وبطاهرنامه کرد که‌هرشهری که توگشادی
ازبغدادوری و عراق‌وهمدان واصفهان‌جمله بحسن‌سپار وخود باخاصگیان‌خویش‌برقه‌رو
وبهرثمه‌نوشت که‌خودباخاصگیان‌خویش‌بخراسان‌بازآی. پس‌چون‌حسن ببغدادرسیدطاهر
سپاه‌بغداد وخزانه بدوسپرد وخود برقه‌شد وهرثمه نیزآزرده بخراسان بازآمد، ازبهر
آنکه‌ایشان چنان پنداشتندکه آن پادشاهی برایشان یله‌کنند وهرثمه را خلیفتی بود

که اورا ابوسرایا خواندندی ، هرثمه آن سپاه را بدوداد تا بحسن‌بن سهل سپارد و خود بخراسان باز آمد و طاهر برقه شد و نصر بن شبث بحصار گرفت و بر در حصار بنشست ونه جنگ کرد ونه‌هیچ واین احوال بجمادی‌الاولی اندر بود وهمه‌کس را از کار حسن عجب آمد که فضل وحسن بچشم مردمان عراق هیبتی نداشتند که این از آنست که برادرش کار مأمون همی‌راند . حسن مردی بود که سپاه سالاری نکرده بود و گفتیم که مردی دبیر پیشه بود وخرد انگارش . پس چون سپاه سالار گشت برچندان سپاه همان بیچارگی و کارهاي دبیران پیش گرفت و بمأمون‌نامه کرد که هرثمه و طاهر هردو اینجا بسیار کار ها کرده اند برویت خویش و بسیار کسها را نام در دیوان نوشته‌اند که امروز ازیشان هیچ کار نمی آید و چنین کارهای نبهرهٔ دون دریای گرفت . مأمون پاسخ نوشت که این کاریست که اندر گردن او کرده ایم ، هرکرا می باید داشت می دار و هرکرا نباید نام اورا ازجریده پاك کن . حسن بن سهل آن جریدهارا بخواست و بنگریست و گروهی را از آن سپاه طاهر وهرثمه و با آن کسها که از بر محمد امین‌آمده بودند از بغدادیان همه را نام از جریده پاك کرد و روزی ایشان باز گرفت واین ابو سرایا از آن مردمان بود که نام اورا ازجریده پاك کرده بودند و بکوفه شد . ابو سرایا بصره را فرو گرفت ، پس حسن‌سهل متحیر شد وهرثمه ازبغداد برفته بود وسوی خراسان شده بود وچون این‌فتنها برخاست او هنوز بحلوان بود و طاهربن حسین برقه بود و نصربن شبث را بحصار داشت و حسن طاهررا از آنجا بازنتوانست خواندن که او بجنگ مشغول بود ، پس بهرثمه نامه کرد ومردم بغداد برحسن‌بن سهل برخاستند و از منصوربن مهدی پیروی کردند ، پس سپاه بغداد از منصور در خواستند که باحسن جنگ کنند ومی خواستند که حسن‌را بکشند و طاهربن حسین را باز آورند و ببغداد بنشانند تا مأمون بداند که خطا کرد بفرستادن حسن‌بن سهل بامیری بغداد وطاهر خود برقه برنشسته بود ونصربن شبث را

هزیمت کرده بود. چون بشنید که سپاه بغداد بر منصور بیعت کردند برجنگ حسن بن سهل و سپاه بغداد بروی گرد آمدند و منصور را گفتند محمد را سپاه سالار کن و بحرب حسن بن سهل فرست. منصور او را بسر لشکر کرد و بجنگ حسن فرستاد. پس طاهربن حسین سرهنگی را ازسرهنگان خویش نامش محمدبن خالد مرو رودی بفرستاد تا با منصور تدبیر کند و یاری دهد بجنگ حسن. پس سرهنگان بغداد با منصور تدبیر کردند و این محمد مرو رودی سپاه سالار کردند. پس منصور اورا بجنگ حسن فرستاد و محمد باسپاه بواسط شد و باسپاه حسن جنگ کرد وحسن اورا هزیمت کرد و از مردمان او بسیاری بکشت. پس ببغداد باز آمد و محمد بن ابی خالد را جراحت رسیده بود و از آن جراحت که بود بمرد و سپاه بر پسرش گرویدند، عیسی بن محمدبن ابی خالد و دیگر باره بواسط شدند وحسن حمیدبن عبدالله طوسی را بفرستاد و حمید طوسي عیسی را هزیمت کرد و از سپاه بغداد بسیاری بکشت و ببغداد باز آمدند و گفتند که دیگر باره بجنگ شویم وتا ازما یك تن زنده می‌باشد می کوشیم وجنگ همی کنیم وحسن‌رابامیری نپسندیم واگرمأمون‌اورا بدارد مأمون را نخواهیم وبرادرش فضل بن سهل را نیز بوزارت نخواهیم و اگر مأمون اورا از وزارت بازنکند هم نیندیشیم و منصور را گفتند خزیمة‌بن خازم‌را سپه سالار کن. منصور اورا سپاه سالار کرد و باز بواسط شدند ومنصور بردر بغداد لشکرگاه زده بود بجائی که آنرا کلوادی گفتندی.

پس از آن در بغداد فتنه روی داد وغوغا برشهر دست یافت و چون علویان برخاستند مأمون رضا را ولیعهد کرد و حسن این بیعت رضا بواسط از سپاه بستد و بطاهربن حسین نامه کرد برقه تا نیز او بجزیره و موصل هم چنان کند. پس از آن حسن ببغداد آمد و مردم بغداد بمعتصم گرویدند و معتصم نخستین کسی از خلفا که ترکان را بر کشید و ایشان را داشت او بود و از موالیان او ترکی بود

نامش اشناس و مهتر و امیر ترکان بود .

چون این فتنها در عراق راست شد فضل‌بن سهل مأمون را بی‌خبر می‌داشت و این خبرها از وی می‌پوشید تا اینکه امیران وسرهنگان وی را آگهی دادند و رضا نیز وی‌را گفت که حسن‌بن سهل کار تباه کرد و اندرین طاهربن حسین را با آنهمه وفاداری که او را بود از دو سال باز او را برقه افگنده است و اگر طاهر ببغداد بودی از فتنها هیچ نبودی .

ابن اثیر گوید حسن پس از آنکه ببغداد رسید طاهر را گفت که برقه رود بجنگ نصربن سیاربن شبث عقیلی و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد . طاهر چون بجنگ وی رفت کس بدو فرستاد و اورا بفرمان خویش خواند ولیکن وی بدین کار تن در نداد و بناچار طاهر بجنگ وی شد و در نواحی کیسوم بیک‌دیگر رسیدند و کشتاری سخت در گرفت وسرانجام نصر پیش‌رفت کرد و طاهر گریخت و برقه آمد .

در سال ۱۹۹ هنگامیکه طاهر هم‌چنان برقه بود حسین‌بن مصعب پدرش در خراسان بمرد و مأمون خود در جنازهٔ وی بتن خویش حاضر شد وطاهر را کس بدلداری فرستاد .

جهشیاری گوید (۱) که ابوالخطاب محمدبن‌خطاب‌بن یزیدبن عبدالرحمن زبان حسن‌بن سهل بود در نزد مأمون و او بنزد طاهربن حسین رفت هنگامیکه درجزیره بود و طاهر اورا گرامی داشت و نزد حسن بن سهل باز گرداند . پس از آن گوید (۲) که چون طاهر محمد امین را کشت و سر اورا بمأمون فرستاد فضل بن سهل گفت طاهر بما چها که نکرد : شمشیرها و زبانهای مردم‌را برما تیز کرد، اورا گفتیم که امین را اسیر بفرستد وسر بریدهٔ اورا فرستاد . علی‌بن سعیدگوید سر محمد را

---

۱ - ص ۳۸۱ - ۳۸۲ ۲ - ص ۳۸۴ - ۳۸۵

دیدم که ذو الریاستین برسپری نهاد و بدست خویش نزد مأمون برد و همینکه مأمون آنرا بدید نماز گزارد . مأمون وی‌را گفت نامه‌ای اززبان طاهر درین کار بنویس که آنرا برمردم بخوانیم . نامهای بسیار درین‌باب نوشتند وهیچ یك‌را نپسندید وگفت درازست . احمدبن یوسف‌نامه‌ای بنوشت که پسندیده آمد و نسخت آن نامه درآن کتاب آمده است . سپس (۱) گوید که چون این نامه را بر ذوالریاستین بنمود در آن چند بارنگریست واحمدبن یوسف را گفت ما تا کنون انصاف ترا نداده‌ایم و فرمود که اورا صلت فراوان و جامها و خلعت بسیار دادند و گفت فردا در دیوان بنشین و تمام دبیران در برابر تو بنشینند و بر اطراف نامه تو بنویس . پس از آن (۲) گوید : طاهربن‌حسین‌را دبیری‌بودنام او عیسی‌بن‌عبدالرحمن ، هنگامی که‌طاهر در جزیره بود و فضل در خراسان در میان ایشان دلگیری پیش آمد . طاهر عیسی‌را بخراسان فرستاد که از فضل‌بن سهل پوزش خواهد ووی در برابر گروهی از وجوه که در خدمت فضل بودند باوی درشتی کرد ودرپایان سخن از زبان طاهر گفت اگر من فرستادهٔ مأمون نمی بودم آنچه گفتم نمی گفتم . فضل وی را گفت چون این رسالت پذیرفتی از کشته شدن نمی‌ترسیدی ؟ گفت شك نکردم که کشته خواهم‌شد ولیکن دودل بودم که از خداوندگار خویش این رسالت نپذیرم وهمان‌دم کشته شوم یااینکه آن‌راپپذیرم وسپس کشته آیم . هرگاه که این عیسی بمجلس فضل اندر می‌شد دستار خویش برمی داشت و در کنار خویش می نهاد ، چون این کار را چندبار کرد نعیم‌بن جازم بیعقوب‌بن عبدالله که باعیسی دوست وهمنشین بود گفت ابوالعباس عیسی چون در بارگاه امیر فضل می نشیند دستار از سر بر می گیرد و این کار امیررا خرد گردانیدنست و مردم درین باب سخنان بسیار گویند و اگر این‌بار این کار بکند دستار بزور برسرش می گذارم . هنگامیکه یعقوب این سخن را

---

۱ ـ ص ۳۸۶ ۲ ـ ص ۳۹۲ ـ ۳۹۴

بعیسی گفت عیسی دبیر طاهر پاسخ گفت که این کار را من از آن می کنم که نخست فضل خود بداند وپس از آن مردمان وی‌نیز بدانندکه تاآنگاه‌که خداوندگار من که خدای وی را گرامی دارد زنده است فضل دردیدهٔ من خوارتر وخرد تر ازین موست و آنگاه موئی از دم ستور خویش برکند و بدو بنمود.

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده‌است که چون کار خلافت بمأمون راست ایستاد فضل سهل اورا گفت که صواب آنست که امیرالمؤمنین ببغداد نشیند و دارالخلافه آنجا سازد. مأمون گفت مرا خراسان خوشتر آید و من اینجا دوست تر دارم. مأمون در مرو قرار گرفت و طاهربن حسین در بغداد می بود و کار عراق راست می داشت، تاسال صد ونود و نه درآمد و در ماه ربیع الاول برقه یکی از خوارج بیرون آمد که اورا نصربن شبیب خواندندی ورقه و موصل بگرفت و بر ولایت جزیره استیلا یافت و مأمون را از خروج وی خبر شد. فضل سهل‌را گفت کرا فرستم بدفع او؟ گفت هیچ کس لایق تر از طاهربن حسین نبود. مأمون گفت اگر او آنجا رود بغداد ضایع ماند و بغداد کرا نامزد کنیم؟ گفت برادرم حسن سهل را و فضل و حسن دوبرادر بودند از ارباب قلم نه ارباب السیف. مأمون دانست که از وی امارت نیاید و هرکاری را مردیست و هرمردی را کاری، ولیکن بجهة دل فضل اجابت کرد و اورا منشور امارت بغداد نوشت و مثل داد تا طاهر لشکر بوی سپارد و با آن حشم که اول داشت برقه رود وولایت رقه و موصل و جزیره اورا مثال فرمود وبهرثمه مثال فرمود تالشکر بوی تسلیم کند وبا خواص خویش بخراسان آید و چون حسن سهل ببغداد رسید مثالها عرضه کرد، همه مطاوعت نمودند و لشکر ها سپردند وطاهر برقه رفت و هرثمه قصد خراسان کرد و مدتی مدید طاهر مرقه را دربندان داد، آخر الامر نصربن شبیب بعهد و امان

---

۲ - باب پنجم از قسم اول

بیرون آورد و بخدمت مأمون فرستاد و در رقه خود بامارت بنشست .

نیز محمد عوفی گوید (۱) : در تاریخ خلفای بنی العباس آورده اند که چون طاهر ذوالیمینین بغداد را مستخلص گردانید و محمد امین را بآخرت فرستاد، خلق با مأمون بیعت کردند فضل سهل را که وزیر مأمون بود بر آن کار اثر بسیار بود و اتمام آن مهم بمدد کفایت و شهامت رای و رویت او بود و بحسن تدبیر و لطف اشارت و اصابت رای وقاد و عزم خلق را قهر کرد و مخدوم خودرا برسریر خلافت نشاند و اگرچه فضل سهل از کفات عالم بود ولیکن آن یك دقیقه بررای او پوشیده بودکه مردم را آنچه دردل باشد برزبان نباید راندکه بسیار باشدکه زبان سرخ سر سبزرا بدست تیغ دهد وروی سفیدگوینده‌را ازدود مذلت سیاه گرداند . پس پیوسته بر لفظ راندی و برسبیل مباهات گفتی که آنچه من کردم هیچ کس را میسر نشد ، چه خلافت را از محمدامین بمأمون رسانیدم ، چنانکه ابی‌سلمه خلال بکفایت خلافت را از بنی‌امیه بعباسیان آورد وچون این را چند نوبت برسبیل مباهات بهر مجلس باز می گردانید روزی جمعی ازحاضران گفتند که آنچه تو گفتی بدان نسبت ندارد که ابو سلمه کرد ، چه ابو سلمه خلافت را از قبیله ای بقبیلهٔ دیگر برد و اینجا مأمون برادر امین بود و بشهادت ربع مسکون مأمون بعد از امین ولیعهد او بود . فضل ازین‌سخن درطیره شد وعنان‌تمالك وتماسك‌فکرت‌ازدست‌اوبشد ، تابرلفظ براند که من چنان کنم که این خلافت بقبیلهٔ دیگر نقل شود . پس مأمون را بر آن داشت تا باعلی‌بن موسی الرضا علیهم السلام بیعت داد و اورا بچند نوع بفریفت : اول اورا گفت که امیر را معلومست که از فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ کس از علی‌بن موسی‌الرضا علیهم‌السلام بهترنیست ، اگر امیر اورا بیعت کند حق بمستحق رسانیده باشد وازعهدهٔ وبال بیرون آمده و این نیك‌نامی تا دامن قیامت

---

۱ - باب هجدهم ازقسم دوم

بماند و همه را زبان بثنای امیر گردان شود و نیز آن دوانی باشد که خلافت بنی عباس بامیر ختم شود و در اطراف عالم علویان قوی شده اند و بهر گوشه‌ای مجمعی ساخته و فتنهٔ ایشان بسیار خواهد بود و امیررا هیچ آسایش نخواهد بود و از ملك تمتع نخواهد یافت . اماچون امام علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام را بیعت کنی فتنهای ایشان منطفی شود . پس مأمون باین سخنان مغرور شد تا علی‌بن موسی الرضا را جبر کردند و با او بیعت کرد و آن امام را ولیعهد خود گردانید و بفرمود تا جامهٔ سبز پوشند و هیچ کس از حرمت فضل او را نصیحت نیارست کرد که ملك عقیم است و پادشاه را کسی و خویشی نخواهد بود وچون این خبر ببغداد رسید و عباسیان ازین معنی آگاه شدند جمله ازوی برگشتند وازعهد وبیعت او بیزار شدند و ابراهیم مهدی را بخلافت بنشاندند وبا او بیعت کردند وخلافت مأمون خللی تمام پذیرفت و از هرطرف نگرانی حادث شد و آخرالامر بفکر و اندیشهٔ خود آن خلل‌را بازیافت و با هریك ازخواص خود مشورت‌کرد و جماعتی چون بدیدند که رأی امیر بسر اندیشهٔ صواب رسید کلمه‌ای که ازفضل شنیده بودند بخدمت او باز راندند و در شهر سرخس در گرمابه اورا کشتند .....

ابوالفرج عبدالرحمن‌بن جوزی درکتاب تذکرة .خواص الامه فی معرفة الائمه (۱) آورده است که در سال ۲۰۱ چون مأمون رضا را بولیعهدی خود برگزید و عهدی درین باب نوشت ازکسانی که درذیل آن‌عهد شهادت نوشتند طاهربن حسین بود .

نویسندهٔ روضة الصفا برآنست که این خبر در عراق انتشار یافت که فضل‌بن سهل برمأمون استیلا یافت واورا درکوشکی نشانده نمی‌گذاردکه هیچ‌کس ازخویشان ولشکریان وغیرهم پیش‌اوآمد وشد نمایند و بی‌مشورت مأمون برمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل می‌نماید و باین جهة بنی‌هاشم ورؤسای عرب خشمناك شده

---

۱ - چاپ طهران ص ۱۹۹ - ۲۰۰

بابك دیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما که شخصی چنین برخلیفهٔ زمان استیلا یابد، لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باززده ودرهرگوشه‌ای فتنه‌ای انگیختند.

مؤلف حبیب السیر گوید مأمون امارت عراقین و فارس و یمن و حجازرا بحسن بن فضل داد.

در تاریخ الفی آمده‌است که دراوایل این سال حسن بن سهل بنیابت برادر ببغداد آمد و سپس گوید در زمانی که رضا ولیعهد شد طاهر بن حسین هم چنان در رقه بود و جنگ می‌کرد.

در مجمع الانساب آمده است که خارجئی بیرون آمد نام او نصربن شیب و او از مهتران بنی تمیم بود وعراق و موصل و بصره بشورید وچون طاهر از بغداد بایست رفت مأمون گفت هرثمه بغداد نگاه دارد، فضل گفت هرثمه طاعت طاهر نبردکه خودرا بزرگتر می‌داند. حسن برفت ببغداد و طاهر بغداد و عراق بحسن سپرد و خود برفت بحدود بصره بجنگ نصر بن شیب برایستاد و درین جنگ توقف می‌کرد وغرض آن بود تا مأمون بروی محتاج باشد وحسن سهل هیچ آئین امارت نداشت.

باز گشت مامون وطاهر ببغداد

در ترجمهٔ طبری آمده‌است که در آن هنگام که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت چون بری آمدری‌را دو بار هزارهزار درم خراج بود هزارهزار درم کم کرد و نیز در هر دیهی که بایستاد خراج آن دیه را کم کرد و چون مأمون ببغداد آمد روز شنبه بود چاشتگاه شانزدهم روز از ماه صفر سال دویست و چهار و روز سه دیگر طاهربن حسین اندر آمد و مأمون او را بسیار برکرد و کار خویش همه بدو سپرد و چون مأمون ببغداد آمد جامه و کلاه سبز داشت و علم و همهٔ سپاه هم‌چنان داشتند طاعت مأمون را. پس همه بنی‌العباس سوی مأمون شدند وطاهربن حسین

با خود ببردند و از وی شفاعت خواستند که او جامه و علم سیاه کند که آن جامهٔ
بنی العباس است و دولت ایشان بدین جامهٔ سیاه اندرست و شادی ایشان بدین
اندرست ، نباید که زینت خویش را یله کنند و هرروزی طاهربن حسین را پیش
مأمون حاجتی روا بودی ، امروز که اندر آمد این حاجت بخواست و مأمون
اجابت کرد و برین موجب گفت که : یا امیر المؤمنین ، من از توحاجتی خواهم
خواستن که آن برتو آسانست و سپاس تو برهمه بنی العباس . و بر همه لشکر
گزیده‌است سخت خوبست ولیکن جامهٔ با رسم و هیبت سلطان سیاهست و پدران
تو این اختیار کرده‌اند و این گزیده اند و اگر امیر المؤمنین سبز گویند یا سرخ
مردمان طاعت دارند و کس مخالف نشود ولیکن بنی العباس آن دوستر دارند که
جامهٔ پدران داری : پس چون مأمون سخن طاهر اجابت کردبفرمود تاقباها وکلاه ها
و دستارها سیاه بدوختند بسیار وبهرعلمی سبز که درلشکربود یکی سیاه بدوختند و
گویند مأمون بیست وهفت روز در بغداد بود وجامهٔ سبز داشت . پس روزی بنشست
و آن روز روز آدینه بود سیزدهم ماه ربیع الاول دویست و چهار ، بامداد بسرای
خویش بمجلس و همه عام را بار داد و باجامهٔ سبز بنشست و همه غلامان باقباها و
با طردهای سبز وطاهر را بخواند باهمه غلامان و سرهنگان بزرگ و بفرمود تا
مطردها و علمها بیاوردند . چون طاهر از در در آمد پیش مأمون بایستاد ، پس
مأمون بفرمودتا دراعهٔ سیاه بیاوردند و بسر خویش فرو افگند و طاهر را قبای سیاه
پوشانید و بجای هر علمی و مطردی سبز یکی سیاه بیاوردند و آن جامهای سبز
بدربدند . پس همه سپاه با جامهای سیاه بموکب در آمدند و امیر المؤمنین مأمون
خود خطبه کرد و بهمه ولایت‌ها نامه کرد وهمه مردمان سلطان بجامهٔ سیاه بازشدند
و گروهی گویند مأمون هفت روزجامهٔ سبز داشت و بیست و ششم ماه صفر مأمون
طاهر بن حسین را امیری بغداد داد و احمدبن ابی خالد را وزیری داد وهمه کارهای

مملکت خویش بدین دوتن افگند وبغداد وراه خراسان همه بطاهر افگند و بدو سپرد و جزیره و شام و موصل همه خود طاهررا بود، مأمون آنرا نیز بدو دست باز داشت و پسرش عبد الله بن طاهر خلیفهٔ پدر بود برقه و سال دویست و پنج اندر آمد و بآخر سال دویست وپنج مأمون طاهربن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذوالقعده ازین سال بر سر ولایت.

ابن اثیر گوید در سال ۲۰۴ که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت در نهراون بایستاد و طاهر را که دررقه بود بخود خواند و او بنهروان رفت و مأمون در نیمهٔ صفر با جامهٔ سبز ببغداد رفت و آنچه جامهٔ سیاه بود می دریدند و هشت روز این چنین بود. گویند مأمون از طاهر خواست که هرچه خواهد بگوید و او نخستین چیزی که خواست این‌بود که او جامهٔ خویش‌را بسیاه باز گرداند و مأمون بپذیرفت و بامردم بنشست وجامهٔ سیاه بخواست و در پوشید و برای طاهر نیز خلعت سیاه بخواست و برو بپوشانید و بسرهنگان او نیز جامهای سیاه داد و بدین جهة مردم بدو باز گشتند و این هفت روز مانده از ماه صفر بود.

مؤلف حبیب السیر آورده است که چون مأمون ببغداد رسید طاهر همچنان دررقه می بود و یکی از فرزندان خودرا بدفع نصربن شبیب عقیلی نامزد کرد و خود بملازمت درگاه خلافت رفت.

در تاریخ الفی آمده است که چون مأمون بنهروان رسید هشت روز آنجا بماند و طاهربن حسین را که اندر رقه بود بخواند و وی در آغاز آن ماه با سپاهی بسیار بمأمون پیوست و مأمون اورا سخت گرامی داشت و آنجا بسوی بغداد رفت وشانزدهم صفر مأمون باشکوه بسیار ببغداد اندر آمد و در آن زمان همه جامهٔ سبز داشتند. پس از هشت روز فرمان رفت که طاهر حوائج خویش را بدو بردارد واو نخستین حاجتی که بدو برداشت این‌بود که باز جامهٔ سیاه در پوشند و مأمون برآن

مهمات جواب نگفت تاروز شنبهٔ بیست و سیم صفر رسید و بار عام داد و در آن بار
جامهٔ سیاه در بر کرد . پس از آن گوید که درسال ۲۰۴ مأمون بغداد و خراسان
و ترکستان تامرز مشرق بطاهر داد وبجای طاهر حکمرانی رقه و جزیره‌را بیحیی‌بن
معاذ سپرد سپس درسال ۲۰۵ گوید که یحیی‌بن معاذ حکمران جزیره ورقه درگذشت
و حکومت آن دیار بعبدالله بن طاهربن حسین رسید .

درمجمع الانساب آمده‌است که مأمون جامه اطلس‌سیاه‌کرد وهمه کارها بطاهر
سپرد و طاهر را پسری بود نام او عبدالله و مردی فاضل بارای بود اورا برقه فرستاد
بخلافت خود و طاهرهمه کارهای‌مأمون را فروگرفت .

درمجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است (۱) که‌چون مأمون ببغدادآمد ابراهیم‌بن
مهدی بگریخت .

پیش ازین گفته آمد که از نخست که هرثمة بن اعین باطاهربن حسین در
جنگ با امین انبار شدند در میان هرثمه و طاهر گرمی نبود و هرثمه هم چنان
طاهر را بدان چشم خردی می‌نگریست که در آغاز برنائي او دیده بود ونیز درمیان
فضل‌بن سهل وهرثمه وطاهر دشمنی بوده است بسبب حکمرانی برادرش حسن بن
سهل بربغداد . پس چون حسن ببغداد رسید فضل خواست که وی را رقیبی نباشد
چاره براندیشید که هرثمه و طاهر را از میان بردارد وهرثمه بخراسان رفت و چون
وی در سال ۲۰۰ بمرو رسید هنوز نارسیده و روی مأمون نا دیده او را بزندان
افگنند و در زندان وی را بکشت و چنان نمودار کرد که خود دربند مرده است و
اما طاهر را بدین گونه پای از میان برداشت که البته بروی و پیشرفتهای پیاپی وی
رشك می‌برده وازبزرگ گردانیدن وی هراسان بوده‌است . پس چون وی محمد امین‌را
بکشت فضل اورا از چشم مأمون بینداخت و چندان کوشید تامأمون وی را ازبغداد

۱- ص ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی

برداشت و حسن را بدان دیار فرستاد ولیکن مأمون نیز سبب شد که هنگام باز گشت ببغداد در میان راه در شهر سرخس فضل را در گرمابه بکشتند و چون مأمون ببغداد رسید و سیاهکاریهای حسن را دید و دیگر طاهر را دشمنی در میان نبود و احمدبن ابی خالد وزیر بااو دوستی داشت دوباره طاهر را بر کشید و بدین سبب طاهر و پسرش عبدالله بروی کار آمدند.

نامه طاهر بپسرش عبدالله

در سال ۲۰٤ که طاهر از رقه بعراق آمد ودر بغداد بامیری بنشست نخست یحیی بن معاذ از سوی مأمون بحکمرانی رقه رفت، چندی نکشید که در ۲۰۵ یحیی‌بن معاذ بمرد و عبدالله‌بن طاهر بنیابت پدر حکمران رقه شد. درین زمان که عبدالله برقه می‌خواست رفتن طاهر نامه‌اي بوی نوشته که در میان مورخین و ادبا بسیار معروفست و درحد خویش نظیرآن اندرزها و پند هائیست که بپادشاهان بزرگ ایران نسبت داده اند مانند عهد اردشیر و عهد انوشیروان و جز آن و این نامه را بهره های بسیار در اخلاق و حکمرانی و سیرتهای نیکوست و اندرزهای بسیار در آن جای داده و آنچنانکه در کتابها آورده‌اند بتمامی(۱) درین جا آورده می شود.

همهٔ مورخین برآنند که چون این نامهٔ طاهر پراکنده شد ومردم آنرا برنوشتند و خواندن گرفتند خبر آن بمأمون بردند آنرا بخواست و برو خواندند، گفت ابو طیب از کار های دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملك و مردم و پاسبانی کشور و پادشاهی و پیروی از فرمانها و کار های شاهان چیزی فرو نگذاشت و بنیان آنرا استوار کرد ومأمون فرمودکه آن نامه را نزد همهٔ کارگشایان

---

۱ ـ ترجمهٔ ناتمامی ازین نامه در روضة الانوار (ص ۳۰۵ ـ ۳۰۹) آمده‌است که ترجمهٔ آن چندان روشن نیست ناچار باردیگر از متنی که در کتابهای تاریخ آمده ترجمه کردم.

وی باز فرستادند که بدان روند و اینست ترجمهٔ آن :

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایگر ؛ اما بعد برتو لازمست مراعات پارسائی و پرهیزگاری خدای یگانهٔ بی‌انباز و ازو هراسیدن و جانب او نگاه داشتن وازخشم و کین او دور شدن و پاسبانی رعیت خویش در شب وروز کردن وبرخویشتن لازم گردان جامهٔ تندرستی را که خدای برتو پوشانیده بیاد داشتن رستاخیزوبازگشت بدو و آن چیزی که راهگذر وگرویدن تو بسوی اوست و آنچه ترا درمعرض شمار برسر آن بازخواهند داشت واز آن بازپرس‌خواهدبود وخویشتن‌را لازم گردان کاربستن‌در همهٔ این کار ها بدانچه خدای گرامی ترا نگاه دارد و رستگاری دهد ترا در روز شمار از کیفر خویش و از بادافره درد ناك خویش . بدان که خدای گرامی بر تو نیکوئی کرده و ترا لازم گردانیده‌است دلسوزی ومهربانی بآن کسانی ازبندگان خویش که ترا نگهبان کار ایشان ساخت و از تو پاسبانی ایشان خواست و ترا گماشت که بدیشان دادورزی و حتی خدای را برپای بازایستی و حریم ایشان و تخمهٔ ایشان را پاس‌داری وخونهای‌ایشان‌را پاسبانی کنی وراه های ایشان‌ایمن‌داری‌وآسایش‌ایشان ببینی و آسودگی ایشان فراهم کنی و خدای گرامی ترا باز می‌پرسد از آنچه برتو فرض گردانیده وترا بدان باز می‌دارد و از تو می پرسد وپاداش می دهد ترا بدانچه برتو داشته وباز پس داشته پس برای آن فهم وفررانگی وبینش خودرا فارغ گردان و نباید که ترا هیچ کاری از آن باز دارد زیرا که آن راز کار تو و اندازهٔ کار تست و نخستین چیزیست‌که خدای گرامی ترا هم آهنگ می سازد بدان از برای رشد و راه یافتن تو و باید نخستین چیزی که برخویشتن لازم گردانی وکار های نیك خودرا بدان وابسته کنی آن‌باشد که چشم برآن چیزی داری که خدای گرامی برتو فرض کرده‌است ازگزاردن پنج نماز و آنرا بامردم همگروه بجای‌آری و درهنگامهائی که نهاده است با سنتی که گفته است بگزاری چون اسباغ ووضو برای آن وگشایش

بیاد خدای گرامی در نماز و ترتیل در قرائت و تمکین در رکوع و سجود و تشهد خویش و در آن رای و اندیشهٔ خویش را راست گردانی و کسانی را که باتو باشند بنماز دلیر گردانی و در فرمان تو باشند و باید که ایشان را برنماز خو دهی که نماز چنانست که خدای گرامی فرموده که نماز از بد کرداری و زشت کاری باز دارد و در پی آن در آی وسنن پیامبر برگیر و از خوی وی پیروی کن و از آثار پارسایان گذشته که از پس وی بوده اند راه برگیر و هرگاه که ترا کاری پیش آید یاری جوی در آن باستخارهٔ خدای گرامی و پرهیزگاری وبکاربستن آنچه خدای گرامی در نامهٔ خویش فرستاده از امر و نهی و حلال وحرام و پیروی آنچه از کار های پیامبر رسیده و بایست بدانچه خدای گرامی برتو راست و استوار گردانیده واز داد روی برمتاب در هرچه باشد خواه آن دوست داری و خواه از آن دلگیر باشی نسبت بنزدیك و دور وآشنا و بیگانه و برگزین فقه و مردم فقه را و دین و برندگان دین را و نامهٔ خدای گرامی و روندگان بدان کتاب را چه آراسته‌ترین چیزی که آدمی بدان زیور گیرد تفقه در دینست و باز جستن آن و دلیر گردانیدن بر آن وشناختن آنچه نزدیکی آورد بخدای گرامی و آن راهنمایست بهرنیکی و راهبرست اورا و گوینده ایست بنیکی ودور دارنده است ازهمه گناهان کشنده و بایاری خدای گرامی افزون می شود شناسائی بنده مرخدای را و گرامی داشتن بندهٔ خدای را و در یافتن پایگاه های بلند در رستاخیز با آنکه این معنی چون برمردم آشکار باشد سرپیچی از فرمان تو خواهند کردن و شمار از نیروی تو خواهند گرفت وبتو خواهند گرائید و بداد گستری تو دل خواهند داد و ترا لازمست که بمیانه روی و میانه گزینی و میانه جوئی کوشی در همه کارها چه هیچ نیکی به ازاقتصاد نیست که سودرا آشکار کند و امن را پاس دارد و برتری را فراهم آورد و میانه روی و میانه گزینی رشدرا فراهم کند ورشد دلیل برکامیابی باشد و کامیابی گشاینده

و راهنما و پیشرو بنیك بختی میباشد و استواری دین و سنن هاویه بمیانه گزینی
است و میانه روی برگزین در همه کارهای دینی خویش و از باز جستن آن جهان
کوتاهی مکن و باز جستن پاداش وبهای کارهای نیکو و سنن معروف و معالم رشد
و بسیار نیکوئی کردن و کوشیدن در آنرا پایانی واندازه‌ای و انجامی نیست هرگاه
که خواست تو از آن خشنودی خدای باشد و خرسندی او و همراهی با دوستان
خاندان پیامبر در خانهٔ کرامت او و بدان که میانه روی در کار این جهان مرد را
گرامی کند و از گناهان باز دارد وتو نگاهبانی نفس خویشتن و نزدیکان خود و
نیکی کارهای خود نتوانی کرد بچیزی که بهتر از میانه روی و میانه گزینی باشد
پس آنرا بیاور و آنرا ره آورد خویش ساز تا کارهای تو بجای آورده شود و نیروی
تو افزون گردد و خاص و عام تو بپارسائی آید و گمان خود را بخدای گرامی نیکو
ساز تا رعیت تو از برای تو استوار شوند و در همه کاری طلب والتماس را بسوی
خدای گرامی دست آویز کن تابسبب آن نعمت خدای گرامی را برخویش جاویدان
داری و هیچ کس از کسانی را که بکاری گماری ببدی آلوده مدار تا آن که آن کار
گشاده نکرده باشی و در آشکار کردن چیزهای پوشیده مکوش چه بدگمانی بر مردم
بی گناه و گمان بد بدیشان بردن خود گناهست ، پس گمان نیکو بیاران خویشتن
بردن را خوی خود ساز و بد گمانی بدیشان داشتن را از خود بران و این کار ترا
برنیکوکاری بدیشان یاری کند وایشان را برخوبی داشتن یار گردد و چنان کن که
دشمن خدای واهریمن‌را درتوراهی و دستی نباشد چه اهریمن باندکی از وهن وسستی
تو بسنده می کند و غم را اندر نهاد تو بسبب بدگمانی بیاران و مردمان راه می‌دهد
و گوارائی سرور ترا می‌زداید و بدانکه چون نیکوگمان باشی نیروئی و آسایشی
می‌یابی وبسبب آن برآورده می شود آنچه برآورده شدن آنرا ازآن کارها می‌خواهی
و بسبب آن مردم را بدوستی خویش می خوانی و همه‌کار های خویش را استوار

می کنی وباید نیکو گمانی بمردمان ویارانت ترا بازندارد ازآنکه از ایشان بازپرسی ورسیدگی
و وارسی کنی از کار های خویش و باید که کار های دوستان بگزاری و پاسبانی
رعیت بجای آوری و بنگری و اندیشه کنی در کار هائی که استواری و نیکوئی
کارهای ایشان را فراهم آورد و باید که برآوردن کارهای دوستان و کوشیدن دربهبود و نیکوئی
حال ایشان و پاسبانی رعیت و بدست گرفتن کار ایشان و نگریستن در کاری که
سبب استواری و نیکوئی کار ایشان باشد و نگریستن در نیازها ودر بایست های ایشان
و بدست گرفتن روزیهای ایشان پیش تو برتر و برگزیده تر از چیزهای دیگر بود،
چه آن باعث استواری دین وزنده گردانیدن سنت گردد وپاك گردان اندیشهٔ خویش
را درین کار ها و بایست براست گردانیدن و به گردانیدن نفس خویش ایستادگی
کسی که داند باز پرس خواهد بود از آنچه وی کرده است و پاداشی خواهد بود
بنیکوئی که کرده و کیفری خواهد بود ببدی که از وی سرزده و خدای گرامی دین
را حرز و عزت گردانیده و هرکس را که از دین پیروی کرد گرامی داشت،
پس با رعیت خویش و با هرکه سیاست و هواداری و برآوردن کار او می کنی برراه
دین رو وباز بایست براندازه های خدای بر گناهکاران وبزهگران باندازهٔ شایستگی
و بایستگی ایشان وکیفر را درنگ روا مدار ودربادافراه وعقوبت اهل عقوبت وکسانی
که در خورتأدیب وسیاست اند دیر مپای چه بسیار روی و کوتاهی درین کار بفساد
انجامد ونیکوگمانی تو ازمیان بردارد و درین کارها بایست برسنن وقوانین معروف
ومسلم واز بدعت ها وشبهه ها دوری گزین تادین تو درست باشد و جوانمردی تو
استوار باشد وهرگاه بامری پیمان دهی پیمان خویش بدار وهرگاه وعده کنی بکاری
در برآوردن آن بکوش وهرگاه وعدهٔ نیکوئی دهی آنرا بجای آور وحسنه بپذیر
و آنرا بده و از آهوی هرخداوند آهوئی از رعیت خویش چشم بپوش و زبانت را
از دروغ و ناروا گفتن ببند و خداوندان دروغ را دشمن دار وسخن چین را از

خویشتن دور کن که آغاز فساد در کار تو چه عاجل و چه آجل نزدیك گردانیدن
دروغزن و گستاخی بر دروغست ، چه دروغ سر گناهانست و زور و نا روا پایان
گناهست چه خداوند نارواها درست نمی‌نماید و اگر بدوستی گویند گوینده بدوست
نمی ماند و کاروی راست نگردد و مردم راست گوی و نیك اندیش را دوست دار و
ناتوان را زنهار دار و صلت رحم بجای آور و بآن دریافت خشنودی خدای و گرامی
داشتن او و باز جستن خرسندی او و خانهٔ باز گشت را بنگر و دوری گزین از
گرایشها و اندیشهای بد وبیداد و ستم و رای خویش از آنها بگردان و راي خویش
درین باب بررعیت آشکار کن و ایشان را بدادگری و سیاست استوار دار و بحق و
شناسائی که ترا براه راست می رساند بایست و خداوند نفس خویش باش در خشم
راندن و نمودن وقار و تاب خویش بنمای و از تندی و تیزی و خویشتن بینی در
کارهای خود بپرهیز و خودرا بازدار از آنکه گوئی امیرم و برمردم چیره‌ام وهرچه
خواهم توانم کردن چه این کار زود رای را بشکند و یقین را بخدای گرامی بکاهد
و اندیشهٔ خودرا با خدای گرامی پاك دار ونیرو ده یقین بخداي را و بدان‌که سری و
سروری ازآن‌خداست بهرکه خواهد دهد وازهرکه خواهدبازستاند ودگرگونگی‌نعمت
و روی‌دادن‌عذاب وسختی‌بهیچ کس چنان نزدیك نمی‌نمایدکه بدارندگان‌نعمت نزدیکست
ازیاران‌وامیران و نزدیکان‌پادشاه وکسانی که دستگاه‌ایشان‌را گشادگی وگستردگی‌هست ،
هرگاه ناسپاسی خدای گرامی و نیکوئی‌های او ورزند و دست درازی وفزونی کنند
بسبب نیکوئی ها و نعمت هائی که خدای گرامی بدیشان بخشیده است . از نفس
خویشتن‌را ازخویش دور کن وچنان کن که ذخیره ها و گنج هائی که می نهی بر
پارسائی و پرهیزگاری باشد وبر دادگستری وبهبود حال رعیت وعمارت وآبادانی
شهر های ایشان ودلجوئی از کار ایشان و پاسبانی از خون ایشان وفریاد رسی
ستمدیدگان ایشان و بدان‌که خواستهائی را که گنج می‌نهی وانباشته می کنی آنرا

زایش و افزونی نبود و هرگاه در بهبود رعیت بکار بری و در دادن حق ایشان و برآوردن روزیهای ایشان بنهی آن خواسته ها زاینده و فزاینده گردد و همهٔ مردم بدان براستی گرایند وولایت و حکومت بدان آراسته گردد و روزگار بسبب آن گوارا و خوش گردد و از آن عزت و سود فراهم آید پس باید که گنجها و خزینه های تو پرا کندن خواسته باشد در آبادانی دیار اسلام ومردم اسلام وخواسته را بردوستان امیر مؤمنان بسیار ببخش چه حقوق ایشانست و ازین خواسته ها بهرهٔ ایشان را برسان و کار هائی بر خویشتن فرا گیر که آراستگی کار ایشان و زندگی ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو بماند و سزاوار افزونی نعمت از خدای گرامی گردی وبسبب این برگرد آودن خراج وخواستهٔ دیوان و گرد آوردن ونگاهداشتن خواستهٔ مردم واسباب کار وکار فرمائی خویش تواناتر خواهی بود و همهٔ مردم بسبب داد ونیکوکاری توبرایشان بپیروی از تو آماده‌تر و بدانچه تو دل بدان گماری گراینده تر باشند ونفس خویش‌را برنجان درهرچه ازین باب تازه گردد و پاداش تودرآن بزرگ بود وهر آینه آنچه ازخواسته درراه خدای هزینه کنی بجای می‌ماند وسپاس گزاران را سپاس بدار و برآن پاداش ایشان بده و از آنچه این جهان و غرور این جهان بیمهای آن جهان‌را ازیاد تو ببرد بپرهیز . پس سستی مکن از کار هائی‌که برتوبود چه سستی کوتاهی و بسیار روی آورد و بسیار روی مرگ برانگیزد و باید که کار تو جز خدای گرامی را نباشد و ازو امید پاداش و کیفر داشته باشی نه از مردمان زیرا که وی برتو نعمت فراوان بخشیده و بخشش خویش را برتو فراخ ساخته و بسپاس بگرای و برسپاس پشت مکن تاخدای گرامی نیکی و نیگوئی برتو افزاید چه خدای گرامی پاداش وبها دهد باندازهٔ سپاس سپاس گزاران و کردهٔ نیکو کاران و هیچ گناهی‌را خرد مگیر وبا هیچ حاسد روزگار بسر مبر وهیچ نابکار را مبخشای و باسپاس ناگزار نیکی مکن و با دشمن آسان مگیر و درنگ مکن و هیچ سخن

چین‌را استوار مدار و خداوندان غدررا امین مگردان وبابدکاران مدارا مکن وهیچ دشمن را فرو مگذار و هیچ مرائی را مستای وهیچ کس را خرد مگیر و هیچ دریوزه‌گر تهی دست رامران وهیچ ناروارا زنده‌مگردان و برکارهای دون منگر و هیچ وعده فرو مگذار و فرزانگی از دست منه وخشم آشکار مساز وخداوند کبر مباش و از بسیاری سرور براه نوش مرو و هیچ نادان را تاب میاور ودر جستجوی آن جهان کوتاهی مکن و باروزگار ستیزه مکن و بابیدادگران از راه نرمی یامحابا چشم مپوش و در کار این جهان در پی پاداش آن جهان مباش و با دانایان وفرزانگان بسیار رای می زن و خویشتن را بحلم کار فرمای و از آزمودگان و فرزانگان و خداوندان رای و حکمت سخن بپذیر ودر رای زدن خداوندان نفسهای ناتوان وبخیلان‌را راه مده واز ایشان سخن منیوش‌که زیان ایشان بیش از سود ایشان بود و هیچ چیز زودتر از بخل چیزهائی را که پیش آید از کار رعیت تباه نکند وبدان که هرگاه آز مند باشی بسیار خواهی ستاند وکم خواهی داد و هرگاه چنین باشی کارهای تو جز اندکی راست نشود چه مهر تو اندر دل مردم آنگاه جای گزین شود که خویشتن را از خواسته بازداری و بخشندگی برایشان کنی و مهردوستان آنگاه صافی گردد که بدیشان ببخشی و داد و دهش بدیشان کنی پس از بخل دوری گزین و پرهیز لازم شمار وبدان بخل نخستین چیزیست که مرد بدان از خدای خویش باز گردد و باز گردندهٔ از خدا رسواست و گفتهٔ خدای گرامی بکار بند که گوید آن کس که بخدای امید دارد رستگار گردد وایشان رستگارانند و همهٔ مسلمانان را درخاندان خویش بهره‌ای نگاه‌دار و یقین داشته‌باش که بخشش بهترین کارهای بندگانست وآنراخوی خویشتن‌ساز و راه دهش‌رابحق همواره آسان دار وحق کار و آئین خویش گردان و پرسش از کارهای سپاهیان کن وبدیوانها و نوشتهای ایشان برس و ماهوار و روزی وبستگانی ایشان بده و زندگی

را برایشان فراخ ساز چندانکه خدای گرامی تهی‌دستی را بدان ازیشان بگرداند
وکار ایشان برای تو نیرو گیرد و دلهای ایشان در فرمان تو آید و کار ترا گشادگی
وفراخی‌افزون شود وفرمان روایان‌را این‌نیك بختی بسنده است که برلشکر ومردان
خویش از داد ونگاهبانی و درست رفتاری و هواداری وگشادگی و مهربانی رحمتی
باشند ، پس از ناگواریهای یك گروه خویشتن را دوردار بدان‌که برتری آن گروه
دیگر را بیاد آوری که اگر خدای خواهد راستی ورستگاری و بهبود را دریابی و
بدان که فرمان و قضا از سوی خدای گرامی باندازه و پایه‌ایست که هیچ کاری بدان
اندازه نیست ، زیرا ترازوئیست که احوال مردم برروی زمین بدان راست می آید
و بداشتن داد در قضا و کار احوال رعیت استوار مي گردد و راهها ایمن مي‌شود و
ستمدیده را انصاف داده می‌شود و مردمان حقوق خویش را می ستانند و زندگی
مردم نیکو می‌شود و سپاس فرمان برداری گزارده می‌شود و خدای گرامی تندرستي
و آسایش را روزی می کنند ودین استوار می‌شود وشرایع وسنن براه خردروان
می‌گردد و در فرمان خدای نیرومند و سخت باش و پارسا باش از آلودگي بآهو ها
و دررفتن براه شرع بکوش و از شتاب بگریز و از ناروا و شتاب‌زدگی و بی تابی
دوری کن و ببهرهٔ خویش بسنده کن و از آزمون خود سود برگیر و در خاموشی
آگاه باش و در سخن گفتن استوار باش و با دشمن بانصاف روو هنگام شبهه و
سرگردانی درنگ کن و حجت می رسان و زنهار ترا درکار رعیت محاباتی و محاماتی
فرونگیرد و سرزنش گوئی ترا سرزنش نکند و پایدار و آهسته باش و تیزاندیشی
و چاره جوئی و اندیشه گری و اعتبار بکار بند و نزد پروردگار خویش فروتن و
گشاده روی باش و باهمه رعیت خود مهربان باش و حق را برنفس خود چیره گردان
و زنهار در خون‌ریختن شتاب مکن که خونهارا نزد خداي گرامی جایگاه بزرگست
و براین خراج بنگر که رعیت بدان استوار می‌شود و خدای گرامی آنرا آبروی

و بلندی اسلام گردانیده و گشادگی مسلمانان و کین دشمن اسلام و مسلمانان از
دشمنان خرد و بزرگ مسلمانان، پس خراج را میان خداوندان خراج بخش کن
بحق و دادگری و همه کس را از آن بهره بخش و چیزی از آنرا از بزرگی ببهانهٔ
بزرگی وی و از توانگری ببهانهٔ توانگری او دریغ مکن و آنرا از یکی از دبیران
یا ازمردان وخاصگیان خود دریغ مکن وبیش ازاندازهٔ تاب و توان از آن فرا مگیر
و از کسی کاری مخواه که در آن بی‌اندازگی کرده باشد و همهٔ مردمرا برحق وبرراه
حق بدار که این الفت ایشان را بیشتر گرد آورد و خرسندی مردم را بیشتر لازم
دارد وبدان که ترابفرمانروائی گنجوروںگهبان وچوپان زیردستان تو کرده‌اند وزیردستان
ترا رعیت نام نهاده اند از آنکه تو راعی ایشان وقیم ایشانی و آنچه بتوانائی خود
ترا بدهند ازیشان بگیر و آنرا در استواری کار ایشان هزینه کن ودر صلاح ایشان
و در راست گردانیدن کجی های ایشان و خداوندان رای و چاره جوئی نه و
آزمون و آگهی بکار و دانش سیاست وبازپرسی‌را بریشان گمار وروزی را بریشان
گشاده گردان که این حق برتو لازمست درآن کاری که بگردن گرفته‌ای و آن کار بنام
تو خواهد بود پس هیچ کار دیگر ترا ازین کار باز ندارد و هیچ چیز ترا از آن
نگرداند و اگر تومال برافشاندی و برکار خویش بواجب بایستادی افزونی نعمت
را خواستار باشی از سوی پروردگار خویش و نیکنامی درکار خود و بپاداش این
رعیت برتو مهربان گردد و مر ایشان را بصلاح یاری میکنی و نیکوئیها در دیار تو
روان میگردد و عمارت وآبادانی در آن سرزمین آشکار میشود و فراوانی وترسالی
روی بدان می نهد و خراج افزون میگردد و خواستهٔ تو فراوان میشود و بر
نگاهداشتن لشکر و خشنود ساختن مردم بدهش و بخشش نیرومند میشوی بدست
خویشتن و در هرکار نزد دشمنان پسندیدهٔ در سیاست و ستودهٔ روزگار بشمار
خواهی رفت و نیز بهر کار خداوند سپاه و عدت و آلت و نیروخواهی بود پس بر

این کار دل بگمار و چیزی را برین برتر مشمار که اگر خدای خواهد بدینکار پسندیده شوی و در هرناحیتی از کارگشایان خویش امینی بگمار که خبر های کارآزمایان بتو رساند و سیرت و کار های ایشان برتو بنویسد چنانکه گوئی هر کارآزمائی را بچشم خویش همی‌بینی و کارهای او همی نگری و اگر خواهی که کارآزمائی‌را بکاری‌بگماری درعواقب آنچه اراده داری اندیشه کن پس اگر سلامت و عافیت را در آن اعتقاد کنی و در آن امید داشته باشی که در پاسبانی زبردستان توانی کوشید برآن کار دل بنه وگرنه دست از آن بردار و نیز در آن کار باخداوندان دانش و بینش مراجعت و مشاورت کن و آنگاه شمار آن کار برگیر چه بسا باشد که آدمی درکاری بنگرد وبدان بآرزوئی دل بندد وآن آرزو وی‌را گمراه وتباه کند وآن کارمراورا خوش‌آید پس اگر درسرانجام آن کارننگرد اوراهلاك آورد وکاراو شکسته و تباه گردد پس حزم و احتیاط را کار فرمای درهرچه بدان اراده کنی و پس از یاری خدای گرامی بنیروی خویش آن کار بگزار و بسیار باخدای گرامی استخاره کن در همه کارها و کار امروز را همه بپایان رسان و چیزی بفردا میفگن و با خوشروئی‌کارامروزبکن چه فردارا نیزکارهائی وحوادثی هست و بسا باشدکه ترا از کار باز ماندهٔ امروز غافل سازد و بدان که امروز چون بگذشت باآنچه در او بود برفت و اگر در کار امروز درنگ کردی کار دو روز ترا بماند و تاوقتیکه از آن نپرداخته باشی ترا مشغول خود سازد و هرگاه که کار هرروز را درآن روز بکردی نفس و تن خویش را آسوده‌ای و کار های پادشاهی خویش را استوار ساخته‌ای و بنگر برمردم آزاده و پیران ازایشان از آن کسانیکه یقین بپاکی درون ایشان داشته باشی و مهربانی و یاری ایشان مرترا بدل بستگی برکار تو گواهی دهد و ایشان را برگزین و بدیشان نیکی کن و خاندانهای کهن را نیکو دار و حاجت ایشان برآور وروزی ایشان برخویشتن بگیر وکار ایشان راست کن تاتهی دستی گردایشان نگردد

و خود بکار ایشان بنگر و حال مسکینان وتهی دستان وکسانیکه نتوانند ستمی‌را که
بر ایشان‌شده باتو باز گویند ببین وزیردستی را که نمیداند چگونه حق خویش بازجوید
از چشم میفگن و ازو بپرس و در پرسش مبالغه کن و مردم پارسارا از رعیت خویش
برین گونه مردم بگمار و ایشان را بفرمای که حاجت خویش ترا گویند تاتو در آن
بنگری و آنچه سبب صلاح ایشان باشد بکنی وبر آوری و کار خداوندان سختی‌ها
و یتیمان وبی کسان و زنان بی شوی را برعهده بگیر وایشانرا روزی و خواسته از
مال خویش بده و درین باب از امیر المؤمنین که خدای اورا گرامی داراد پیروی
کن و چنانکه او بدیشان مهر میورزد و بدیشان خواسته می بخشد تو نیز بکن تا
آنکه خدای‌گرامی روزی ایشان را بدست تو گشاده کند وبرکت وافزونی خویش را
برتو بخشد و کوران را از خزانهٔ خویش روزی بده و حافظان قرآن را برتر از
دیگران دان وبیمارانرا خانه ها بساز که ایشانرا در آنجا بنشانی و قیم هائی برگزین
که کار ایشان‌راست کنند و پزشکان بگمارکه بیماریهای ایشان درمان کنند وشهوتها
و میلهای ایشانرا بر آور تا بدانجای که باعث اسراف دربیت‌المال نشوند و بدانکه
هرگاه حق مردم داده شود و افزون بر آن نیز بدیشان بدهند ایشان خشنود
نگردند و دلهاشان خوش نشود مگر آنکه حاجت خویش بکار گشایان برند بطمع
دریافتن افزونی و جستن سود بیشتر و آنکس که گشایندهٔ کار های مردم باشد از
بسیاری آنچه برو وارد شود پژمرده خاطرست و رنج وسختی که باومیرسد ذهن
واندیشهٔ اورا فرا میگیرد و آنکس که بداد گراید ونیکی کارخویش‌را در عاجل وپاداش
خویشتن رادر آجل بشناسد برابر نبود با کسی که اندك گیرد وخرد شمارد آنچه را
که بیزاری خدای وکاهش رحمت او شده باشد ومردمرا نزد خویشتن بسیاربارده و
روی خود بایشان بنمای وحواس خویش‌را برای ایشان ساکن ساز و خوان خویش
برایشان بگستران و ایشانرا گشادگي و شگفته روئی خویش آشکار کن و باایشان بنرمی

سخن گوی وایشانرا بداد و دهش مهربانی کن و چون بخشش کنی بگشاده روئی
وخوشی کن و سپاس وپاداش مخواه چه اگر خدای خواهد این بازارگانی را سود
بسیار بود و اندازه گیر از کار های این جهان بدانچه می بینی و بدان کسان که
پیش از تو رفته اند از خداوندان فرمان در قرنهای گذشته و مردم پیشین پس در
هرحال بفرمان خدای رو و بر مهر خدائی بایست و شریعت و سنت نگاهدار و
استوار باش در دین و در کتـاب او و دوری کن از آنچه بجز این باشد و با این
دگرگونه بود و ازخشم خدای گرامی بترس وخواستهای که کارگشایان تو فراهم
می کنند و آنچه هزینه می کنند از آن آگاه باش و چیزی از حرام گرد مکن ودر
راه اسراف بکار مبر و بادانشمندان بسیار بنشین و باایشان بیامیز و رای زن و باید
که بپیروی از سنت بگرائی و آنرا استوار داری و کار های بزرگ و جایگاه بلند
خواهی و گرامی تر همنشینان تو و خاصگیان تو آن کس بود که اگر در تو
آهوئی بیند پایگاه تو اورا باز ندارد از آنکه آن آهوی ترا در آشکار و پنهان
برتو فاش کند وهرچه را که در آن نقصی باشد باتو بازگوید که چنین گروه مهربان
ترین دوستان و یاران تواند و کارگشایان و دبیران خویش را هریك وقتی بگزین
که در آن وقت نزد تو آیند با نوشته ها و خبر های خویش و آنچه نزد ایشانست
از حاجتها و کارهای خود و امور نواحی و رعایای تو و در آن هنگام که این کار ها
برتو میآورند گوش و چشم و دانش و فرزانگی خویش را فارغ ساز و بسیار در آن
بنگر و چاره جوئی و اندیشه بجای آور و هرچه با حق و حزم برابر باشد بکن و
درآن باخدای گرامی استخاره کن و هرچه مخالف آن بود بدرنگ و رسیدگی ازآن
خویشتن داری کن و نه بررعیت خویش و نه بردیگران از نیکوئی که باایشان کنی
منت منه واز هیچ یك ازایشان جز وفا و ایستادگی و یاری در کارهای امیر المؤمنین
ولینعمت خویش چیزی مخواه و در برابر این کارها نیکوئی کن و درین نامه نیکو

بیندیش و در آن بسیار بنگر و بدین راه رو و در هرکاری از خدای گرامی یاری بجوی و بدو استخاره کن چه خدای گرامی یاور خداوندان صلاحست و باید که بزرگترین سیرت تو و بهترین عیش تو آن باشد که در آن هوای خدای گرامی بود و دین اورا نظام و بندگان او را عز و تمکین بود واهل ذمه و مسلمانانرا عدل و صلاح بود واز خدای خواهانم که یاری وکامگاری ورستگاری ترا نیکو گرداند .»

پس از آنکه این نامه پراکنده شد بفرمان مأمون نسخه کردند و بهمهٔ عمال فرستادند و مأمون ایشان را فرمود که بدین دستور روند و این اندرز ها را بکار بندند .

بخش پنجم

طاهر بن حسین درفرمانروائی خراسان

درسال ۲۰۵ پس از آنکه پریشانیهائی درکار خراسان روی داد مأمون طاهربن حسین را بحکمرانی خراسان فرستاد و این آغاز فرمانروائی این خاندان در در مشرق ایرانست .

درترجمهٔ طبری چنین آمده که چون سال ۲۰۵ اندر آمد بآخر سال ۲۰۵ مأمون طاهر بن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذی القعده هم ازین سال و سبب آن این بود که مأمون همه کار خویش بطاهربن حسین و احمد باز گذاشته بود و ایشان با یکدیگر پیمان کرده بودند که از یکدیگر هیچ راز ندارند در هیچ کار و زبیده مادر محمد امین دختر امیر المؤمنین ابوجعفر منصور دوانقی پیش مأمون آمده بود و این حکایت همی کرد که طاهربن حسین برادرش را محمد امین بچه زاری کشت پس مأمون را دل بسوخت و مهر برادری دروی بجنبید و خاموش همی‌بود و طاهر را هم بر آن پایگاه همی داشت و هیچ پیدا نکرد ولیکن هرگاه روی طاهربن حسین‌را بدیدی آن حدیث زبیده یادآمدیش وآن زاری وکشتن‌امین ودلش بسوختی وطاهر همی آن ندانست و مأمون امیری خراسان غسان بن عباد را داده بود و این غسان پسر عم فضل بن سهل بود و اورا بخلافتی نامزد کرده بود و آن روزگار که مأمون ببغداد بود اورا بگردانید پس یکروز طاهر سوی مأمون اندر آمد و خادمی بود هارون‌الرشید را نامش حسین و شرابدار بود و شراب از دست او خوردی و هیچ‌کس دیگررا بطعام و شراب ایمن نبودی و این خادم روز و شب پیش مأمون اندر بودی و این حسین باطاهر نیک بود . یك روز مأمون چون طاهررا

ازدور بدید ازبرادرش یاد آمد . آب در چشمش بگردید وچون طاهر بنشست مأمون روی خشمناك کرد ، طاهر گفت یا امیرالمؤمنین چه غم داری که خداوند سبحانه و تعالی ترا همه نیکوئی داده است و همه جهان از مشرق تابمغرب ترا داده‌است چرا دل تنگ داری و آب اندرچشم تو همیگذرد ؟ اگر هوسی داري مرا بگوی تا جان فدا کنم و این غم از تو بردارم . مأمون گفت کس درین جهان بی غم نباشد و نه هرغمی که اندر دل بود بتوان گفت . پس طاهر برخاست و بیرون شد و آن شب دویست هزاردرم پیش حسین خادم فرستاد بدست ثقتی از آن خویش و او را گفت تا از مأمون بپرسد که چرا چون من در آمدم مرا بدید بگریست . دیگر روز حسین خادم بامأمون بخلوت بود ، مأمون‌را شکم بدرد آمد ، یك قدح شراب خواست که باز خورد . حسین خادم گفت یاامیر المؤمنین ترا نبید ندهم که مرا دل غمگین است . گفت چرا ؟ گفت که از دیر باز من بدان اندیشه درم و دوش نخفتم که چرا چون طاهر در آمد امیر المؤمنین را آب در چشم آمد . مأمون گفت یا حسین ترا ازین پرسیدن چه مقصودست و چه عنایتست ترا بطاهر بن حسین ؟ گفت از آن می پرسم که مرا از گریستن امیر المؤمنین دل بدرد آمده است و البته نیارامم تا مرا نگوئی که چرا گریستی . مأمون گفت این سخنی هست که اگر از زبان تو پیش کسی بیرون آید سرت بریده گردد . گفت یا امیر المؤمنین من راز تو هرگز با کس نگویم و پیش کسی آشکار نکنم . مأمون گفت طاهر برادر مرا سخت بزاری کشته است بستیزهٔ هرثمه و هرگاه که من اورا می‌بینم یا آواز او می شنوم مرا مهر برادری بجنبد و خون اندر دل من بجوش آید. حسین گفت یا امیر المؤمنین ترا از بهر چون طاهری چرا باید گریستن ؟ هرگه خواهی بفرمای تاسرش برگیرم مأمون گفت تاوقت آید .

حسین دیگر روز آن سخن با طاهر بگفت . طاهر سوی احمدبن ابی خالد شد .

گفت زینهار که چنین و چنین شنیدم و این مرد مرا دشمن گرفت و بچشم نمیتواند دیدن ، مرا از پیش چشم او بجائی فرست وحیلتی بساز که بجائی دور شوم. احمد گفت کجا خواهی که روی بشام یا بخراسان؟ طاهر گفت بخراسان ازبهر آنکه طاهر خراسانی بود واصلش از روستای پوشنگ بود وطاهر آباد بحد پوشنگ او کرده‌است دیگر روز احمد سوی مأمون اندر رفت و گفت یا امیر المؤمنین من دوش هیچ نخفتم از غم خراسان که ما را بهرجای کسی هست که نگاهدارد و بخراسان کس نیست و آن غسان که خراسان اورا دادستی هیچ کس نیست و مردمان اورا هیبتی ندارند و اگر فتنه ای برخیزد او نتواند نشاندن. گفت راست گفتی مرا همین اندیشه است اکنون کرا فرستم؟ گفت من دوش همین اندیشه کردم و دام بر کسی نیافتاد مگر برطاهربن حسین. مأمون گفت اگر اوی بدرفتاری کند وعاصی شود اورا نفرستم. احمد گفت من ضمان شوم که اگر ازو عصیانی آید یا خلافی آید تو ضامن اورا بکشی و خان و مانش غارت کنی و چندان مال که تو خواهي تاتو بلشکر دهی وبفرستی تاسر او پیش تو آرد من ضمان شوم، این ضامنی را پسندی؟ گفت او کیست که چنین می‌کند؟ گفت آن منم ودرعهده میشوم که اگر او عاصی شود یا بی فرمانی کند من بتن خویش بروم و سر او پیش تو آورم و معلوم امیر المؤمنین است که مرا برطاهر چندان عنایتی نیست ولیکن ازفتنهٔ خراسان میگویم. مأمون گفت پس بگویش تابرود. احمد گفت یا امیر المؤمنین تو اورا بدین مجلس خوان وهم توبگوی بزبان خویش. مأمون‌طاهررا بخواند وبگفتش که بخراسان‌شو و اورا وصیت کرد و گفت پسرت را بخوان ازرقه تااینجا باشد بجای تو. طاهرگفت یاامیرالمؤمنین چنین کنم و بیرون آمد و نامه کرد بپسر و اورا باز خواند وهمان روز با خاصگیان خویش بنهروان آمد و احمد بن ابی خالد را آن شب صدهزار درم فرستاد و احمد عهد خراسان از پس او بنهروان فرستاد و لشکر طاهر هیچ کس

آلت راه نفرستاده بود و نکرده بودند و طاهر یك ماه بنهروان بود تا سپاه آلت
بساختند وتا بنهروان بود احمدرا هرشب صد هزار درم میفرستاد واز سرعقبهٔ حلوان
کز حد عراق بیرون شوی تاحد ترکستان همه طاهررا دادی و چون طاهر ازنهروان
برفت روز آدینه بود آخر ماه ذی‌القعدهٔ سال ٢٠٥ وعبدالله‌بن طاهربغداد آمد و
مأمون اورا خلعت داد و امیری بغداد بوی داد و آن همه کارکه پدرش داشت اورا
داد و بنیابت و خلیفتی پدر بدرگاه همی بود و رقه و حدود جزیره بوی داد و بدان
روزکه نصربن‌شیث خارجی بیرون آمده بود وطاهر اورا از رقه باز داشته بود ونصر
بایاران خویش بحدود موصل همی گشت و طاهر اورا نگرفت وهمچنان همی‌داشتش
و نخواست که جهان بیارامد تا همواره مأمون را بدو حاجت باشد و چون طاهر
برفت و عبدالله پسر را خلیفت کرد و او ببغداد آمد و یکسال مأمون را خدمت کرد
دیگر باره نصر بن شیث بخاست و سپاه کرد و رقه بگرفت بسال ٢٠٦ وهم اندرین
سال خارجی دیگر بیرون آمد زندیقی نامش بابك خرم دین بحد ارمنیه و آذربایجان
و سپاه بسیار برو گرد آمده بودند و آن شهرها بگرفتند و مأمون عیسی‌بن محمد را
بجنگ بابك فرستاد و خود دلش برقه بود ویکماه تدبیر کرد ودلش بجز برعبدالله‌بن
طاهر نمیاوفتاد ، پس عبدالله را بخواند و گفت یا عبدالله پدرت صفت کرده است پیش
من بعقل و تمیز و از یکسال باز ترا نگاه همی دارم و چنان یافتم که پدرت گفته
است وبیش‌از آن ویکماهست که من تدبیر همی کنم باخویشتن و استخاره همی کنم
و همی خواهم از خدای عز وجل تا کرا فرستم بجنگ این خارجی ، دلم برتو
همی افتد ، برو و این کارمردمان‌را کفایت کن وگمان من برخویشتن راست کن که
تودرختی ای که من نشانده ام بدست خویش و امید وارم که بگیری و بر بدهی .
عبدالله شکر و ثنا کرد و برفت ، بسال ٢٠٦ برقه شد ومأمون امیری بغداد همچنان
بروی تکیه کرد تا از قبل خویش خلیفتی بگذارد و او مردی خلیفه کرد نامش

اسحق بن ابراهیم بن مصعب واو پسرعم طاهر بود ومأمون ملك مصر نیز بعبدالله داد .

سبب رفتن طاهر را بحکمرانی خراسان ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی(۱) بدینگونه می نویسد که محمدبن عباس صولی و علی‌بن‌هیثم نزد مأمون سخن می‌گفتند وچون محمد بی‌ادبی کرد مأمون بروبرآشفت ومحمد نزد طاهربن‌حسین‌رفت وازو خواست که برمأمون رود وازوی بخشایش خواهد طاهر گفت اکنون نوبت من نیست . محمد گفت مخواه که من شبی بسر برم که امیر المؤمنین بر من خشمگین باشد وچندان کرد که طاهر برنشست وبنزد مأمون رفت و مأمون اورا بخود خواند . چون اندر آمد مجیر خادم بر فراز سرمأمون ایستاده بود . چون مأمون طاهررا بدید دوسه بار چشم خویش را پاك کرد و چیزی گفت که طاهر ندانست . پس طاهر نزدیك شد و سلام کرد و مأمون جواب گفت و ازو از این آمدن بی گاه پرسید طاهر داستان محمد باز گفت وازو بخشایش خواست ، مأمون ببخشید و اوباز گشت و محمد را بیا گاهانید . سپس هارون‌بن جنعویه را بخواست و او پیری خراسانی و زیرك و از نزدیکان طاهر بود و طاهر کار مأمون را بدو باز گفت و اورا گفت بنزد مجیر رو و او را بده هزار دینار بفریب تا آنکه از آنچه مأمون گفت مرا آگاهی دهد و او نیز چنین کرد . مجیر گفت که چون مأمون طاهر را دید دیدگانش پراز اشك شد و از امین یادآورد و چشمان خویش‌را پاك کرد . طاهر چون این بدانست برنشست وهمانگاه نزد احمدبن ابی خالد شد باآنکه طاهر نزد کسی از اصحاب مأمون نمیرفت بلکه همواره ایشان‌نزد اومی‌شدند . احمدرا گفت نزد تو آمدم که مرا بولایت خراسان فرستی . احمد گفت بدین زودی نتوان و تو نیز این کار با کس باز مگوی . حکمران خراسان آنگاه غسان‌بود واحمد دوسه‌بار نامه‌ای اززبان غسان ساخت ودر آن‌نامه ها گفت که وی بیمار شده و رخصت باز گشتن میطلبد . مأمون پنداشت که این نامه‌ها

---

۱ - مجلد چهاردهم ص ۳۶ - ۳۸

راستست و ناگزیر شد که دیگریرا بخراسان بگمارد پس یك یك امیران خویش را برشمرد واحمد برهرکس آهوئی می‌نهاد مأمون گفت آن یك چشم (مراد طاهرست که یك چشمش کور بود) را چه میگوئی ؟ گفت اگر کسی سزاوار این کار باشد هم اوست . پس مأمون ویرا بخواست و عقد امیری خراسان اورا بست و طاهر را گفت تا سپاه گردآورد و طاهر بدروازهٔ خراسان لشکرگاه کرد . سپس مأمون در اندیشهٔ خویش درنگ کرد ودانست که بخطا رفته‌است ودرآن‌کار دست نگاه همیداشت و می‌ترسید که طاهر از وی برگردد . پس یکماه تمام بگذشت و طاهر در لشکرگاه خویش بماند . سحرگاه شب سی‌ویکم‌مأمون امیری خراسانرا برطاهر عقد بست ولوای خراسان اورا ببست و مخارق مغنی را بخواست و نماز بامداد بگزارد و مخارق را گفت دوبیت برخوان و اورا گفت کسی هست که این بیت ها از تو بهتر برخواند ؟ گفت آری علویة الاعسر . اورا بخواست و او نیز بخواند ، ویرا گفت کسی هست که ازتوبهتربرخواند ؟ گفت آری‌استاد من عمروبن بانه . اورا نیزخواست ووی‌آمد و خواندن گرفت ومأمون اورا بستود و شراب خورد و ایشانرا شراب داد و ده هزار درهم و سه تای جامه بعمرو داد و ویرا گفت دوباره آن شعرها بخواند و عمرو را صدهزار درهم وسی تای جامه فراهم‌شد و آن دودیگررا نیز هریك جایزه‌ای بهمین اندازه داد و بامداد بسوی طاهر رفت و اورا راهی کرد و چون طاهر برفت و دور شد مأمون باز گشت وغسان‌بن عباد برسید . مأمون اورا ازبیماریش پرسید . گفت که مرا رنجی نبود وچیزی ننوشتم . مأمون دانست که طاهربدست احمدبن‌ابی‌خالد حیله ای کرد .

طبری نیز همین داستانرا که ابوالفرج اصفهانی آورده است آورده و گوید که طاهر شوهر خواهر محمد بن ابو العباس بود و برین داستان چنین میافزاید که چون طاهر نزد مأمون رفت ویرا رطلی بنوشانید ، پس آنرا بدست راست گرفت

و بدو گفت بنشین اما طاهر بیرون رفت و آن جام درکشید و باز گشت ، مأمون رطل دیگری گسارده بود طاهر را گفت جامی دیگر بنوش ، طاهر این بار نیز بیرون رفت و نوشید و باز گشت . مأمون وی را گفت بنشین . طاهر گفت ای امیرالمؤمنین صاحب شرطه را نمی‌شاید که دربرابر خداوند خویش بنشیند . مأمون گفت این ادب مجلس عام راست ودر مجلس خاص ما ترا آزادیست و سپس گوید که مأمون بگریست و از آن پس طاهررا گفت که اگر حاجتی داری بگوی و طاهر محمد بن ابوالعباس برادرزن خویش را شفاعت کرد .

ابن اثیرگوید که پیش ازحکمرانی خراسان طاهر صاحب شرطه بود دردوجانب بغداد و معاون سواد بود و چون طاهر گریستن مأمون بدید و ازو سبب پرسید مأمون گفت بچیزی میگریم که آشکارکردن آن خواری و پنهان کردن آن اندوهست و کسی از اندوه تهي نیست . سپس طاهر هارون بن جیعونه را خواست و سیصد هزار درهم بداد و بحسین خادم فرستاد وگفت حسین را دو هزار درهم بده ومحمدبن هارون را نیز هزار درهم حواله کن و ازو بخواه که سبب گریستن مأمون بپرسند مأمون گفت مرا از طاهر در دل غباریست که هرگز ننشیند . احمد بن ابی خالد مأمون را گفت چرا غسان را برخراسان گماشتی که او ویارانش مردمی خونخوارند و بود که از ترکان کسی برو بیرون آید . مأمون گفت ترا برکه اختیار افتاد ؟ گفت برطاهر . مأمون گفت وای برتو که او مردیست که بر خلع کردن خوی گرفته‌است . چون طاهر عقد خراسان ازدست احمد بستد در شهر فرود آمد ویکماه بماند و ده هزار هزار درهم که حکمران خراسان را بود بدو فرستادند واو یك شب مانده از ذی قعده از بغداد بیرون شد و گویند سبب این بود که عبد الرحمن مطوّعی مردم بسیار در نیشابور گرد آورد تا بیفرمان حکمران خراسان با حروریه جنگ کند و غسان بن عباد درین هنگام حکمران خراسان بود از سوی پسر عم

خویش حسن بن سهل و طاهر با حسن بن سهل نیك نبود و سبب آن بود که حسن
ویرا بجنگ نصر بن شیث فرستاده بود و طاهر میگفت منی که با خلیفه‌ای جنگ
کردمو خلافت‌را بخلیفهٔ دیگر دادم چنین جنگی مرا نشاید و یکی از سرهنگان
مرا شاید .

محمد عوفی درجوامع الحکایات (١) گوید که چون مأمون احمدبن ابی خالدرا گفت
ترسم که طاهر برمن بیرون آید احمد گفت که اگر عصیان آورد من بتن خویش
بروم وشر اورا کفایت کنم و آنچه درآن سفر اخراجات افتد ازمال خویش صرف
کنم و مأمون‌برین جمله خط بستد وطاهررا امارت داد وامارت خراسان ازدرعقبهٔ
حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد واز رقه وموصل وشام بروی مقرر داشت و
فرمود که پسر خود عبدالله را بدان ولایت بنشان و طاهر در آخر ماه ذی قعدهٔ
سال ٢٠٥ از هجرت روی بخراسان نهاد و عبدالله طاهر را فرمان شد تا ببغداد آید
وجای‌پدر بنشیند و بولایت خود عبدالله اسحق‌بن ابراهیم را بنیابت بفرستد وطاهر
بخراسان رفت وکارها ضبط کرد و ولایت‌را در تصرف آورد و آخرالامر خبث نیت
وفساد ضمیراورا باعث آمد برآنکه عصیان‌آورد ومأمون‌را خلع کرد ونام اورا ازخطبه
برون برد و در سال ٢٠٧ خطبه بنام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون
او را بگرفت .

سپس جای دیگر (٢) گوید که چون طاهر ذوالیمینین در نزد مأمون قربتی
حاصل کرد وتمامت اشغال‌را ضبط کرد احمد ابی خالد وزیر بود و در منصب وزارت
آثار کفایت باظهار رسانید و میان طاهر و احمد ابی خالد مصادقتی بکمال بود و
هرچه کردی بمشورت یکدیگر کردندی . سپس گوید که چون طاهر مأمونرا گریان
دید و سبب پرسید مأمون گفت آدمیزاد بی غم نباشد و هرغمی بهر کس نتوان

١ - باب پنجم ازقسم اول ٢ - باب هجدهم ازقسم سوم

گفت، طاهر از آنجا بیرون آمد و دویست هزار درم بنزدیك حسن خادم فرستاد و حسن چون سبب گریستن از مأمون پرسید مأمون گفت این طاهر برادرمرا کشته است و آن نه بجهت اخلاص من بوده است بلکه بتعصب هرثمه بوده و چون حسن گفت بفرمای تا گردنش بزنم مأمون گفت این نیز مصلحت نیست چه بسیار خلل در ملك بدین سبب بظهور آید، حسن خادم همان شب در سر طاهررا خبر کرد و طاهر در شب نزدیك احمد ابی خالد شد و چون احمد از وی پرسید که کجا خواهد رفتن گفت خراسان که هوای صحیح دارد و نسیم آن علیل و دخل آن کثیرست و عیب آن قلیل. پس از آن گوید که چون مأمون را دید که از رفتن طاهر دل نگرانست گفت اگراو نعمت امیررا بکفران مقابله کند خداي عز وجل اورا بگیرد و عبرت کافر نعمتان گرداند. پس طاهررا منشور ایالت خراسان داد و بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد چندانکه‌کار او راست بایستاد و لشکر ها بروی جمع گشت، دم خلاف زدن گرفت و عصیان آشکارا کرد و نام مأمون ازخطبه برون کرد و بنام یکی از معارف سادات خطبه کرد و آنشب چون بخانه آمد و استراحت کرد بامداد اورا مرده یافتند و کس ندانست که سبب مرگ او چه بود و وخامت کفران نعمت در وی رسید و چون این خبر بمأمون رسید گفت هر آن بنده که کار خود بحق بگذارد کرم آفریدگار اورا چنین کفایت کند.

این داستان گریه کردن مأمون و چاره جوئی طاهر از حسین خادم وضمانت احمدبن ابی خالد در بسیاری از کتابها مانند زینت المجالس و حبیب السیر ومجمع - الانساب و زبدةالتواریخ حافظ ابرو ومجمل‌فصیحی ومرآت‌الجنان یافعی ووفیات - الاعیان ابن خلکان همچنانکه گذشت نیزآمده‌است.

مؤلف روضةالصفا وحبیب‌السیر گویندکه طاهرحسین‌خادم را دویست هزاردرم داد. مؤلف مجمع الانساب ده هزار دینار زر نوشته و حافظ ابرو سیصد هزار درم

وپس از آن گوید که چون طاهررا بحکومت خراسان نامیدند روز دیگر ده هزار درم از برای وی تعیین شد. نویسندهٔ مجمل التواریخ و القصص (۱) درین باب گوید مأمون خراسان طاهربن الحسین را داد و برفت بسبب آنکه طاهر مردی بود عظیم زیرک و داهی و فاضل و همیدید بفطنت که چون ویرا بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی و تغیری ظاهر شدی پس مالها بذل کرد و حیلت ها ساخت تا دستوری یافت و از پیش چشم برفت و جزیره و رقه و آنحدود پسرش را بود عبدالله بن طاهر و اورا عهدی نوشت چون بخواست رفتن اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو وپرفایده و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند و نسخت آن در تاریخ جریر است. یافعی (۲) گوید که طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد.

حمزهٔ اصفهانی در کتاب سنی ملوک الارض (۳) گوید که چون سال ۲۰۵ بپایان خود نزدیك شده بود مأمون خراسان را بطاهر بن حسین داد یعنی از بغداد تامنتهای خط طول ممالك اسلام واقصای بلاد شرق از خراسان و سیستان و کرمان و کومش و طبرستان و رویان و دماوند و ری و شرطهٔ بغداد را که از پیش با وی بود بدو گذاشت و همهٔ حکمرانان این نواحی را بدو سپارد و این در ماه رمضان سال ۲۰۵ بود واو پیش از خود پسر خویش طلحه را بنیابت روانهٔ خراسان کرد و خویشتن نیز سوی خراسان رهسپار شد در ماه ذی الحجه پس از یوم النحر.

ابن خلکان این داستان گریستن مأمون را از دیدن طاهر از تاریخ هارون بن عباس بن مأمون نقل میکند وگوید طاهر حسین خادم را دویست هزاردرهم داد.

طبری گوید در سال ۲۰۷ عبدالله بن طاهر، اسحق بن ابراهیم را بر پلهای بغداد و برآنچه بدست پدرش بود از شرطه و اعمال بغداد گماشت و درین زمان

---

۱ - ص ۲۲۹ - ۲۳۰ از نسخهٔ عکسی ۲ - جلددوم ص ۳۵ ۳ - ص ۱۴۵

خود در رقه بودو بانصربن شیث جنگ میکرد.

مؤلف تاریخ الفی از تاریخ ابن کثیر شامی چنین میاورد که چون حسین خادم سبب گریستن مأمون را ازوی پرسید گفت هروقت من طاهررا می بینم حالت زاری و خواری برادرم امین بخاطر میرسد و میدانم که چه جفا ها که از دست این مرد بربرادرم محمد امین و اهل بیت او رسیده و امیدوارم از حق سبحانه وتعالی که جزا وسزای او از من فوت نشود وسپس گوید هنگامیکه احمد طاهر را بخراسان فرستاد یکی ازمحرمان خودرا همراه او گردانید و باو گفت هرگاه ازطاهر آثار عصیان وتمرد خلیفه ملاحظه کنی باید که فی الحال او را زهر دهی.

طاهربن حسین در خراسان

ابن طیفور درکتاب بغداد (۱) چنین آورده است که عبدالله بن جعفر بغوی گفت که شنیدم از محمد بن یقطین در مرو هنگامیکه سرهنگ پاسبانان طاهر بن حسین ذو الیمینین بود در خراسان که گفت این امیر کار های شگفت کرد یکی آنکه عیسی بن عبد الرحمن را حاجب خویش کرد و او مردیست دبیر پیشه و سعید بن جنید را صاحب دیوان خراج کرد و او مردیست بستانی و روستائی و نگاهداری گله و رمه را سزاوار ترست تا پاسبانی دفتر را و ابوزید را دیوان فرامین و مهر داری داد و اوراز نوشتن بهره‌ای نیست واندك ازبسیار نشناسد ویرا گفتند ای ابو جعفر نترسی که این سخن بگوش امیر رسد گفت چون من تنها این نگویم با کی ندارم وشاید توهم آنچه من شنیده‌ام شنیده باشی گفتم آری ولی چون تو نزد امیر پایگاهی داری دستوری ده تامن ویرا بگویم. عبدالله بغوی گفت چون بامدادادن نزد طاهر می‌رفتیم می‌بودیم تاهنگامیکه از گشایش کارهای خویش باکوشش بسیار فارغ می آمد واز آن پس بباز گوی اخبار می‌پرداختیم ولیکن طاهر پریشان گوئی وبذله سرائی را دوست نمی داشت، پس گفتم امیررا زندگانی دراز باد، سخنی نیکو از

---

۱ _ ص ۱۰۷ _ ۱۲۵

محمد بن یقطین شنیدم که او آن سخن را از برخی از دوستان امیر و از خدمت - گزاران وی دارد. طاهر گفت سخن چیست وسخنگوینده کیست؟ من آن سخنان برگفتم. طاهر گفت محمد را بگوی و فرماندهی تو برپاسبانان خاص و حرس خراسان با آنکه پدرت بازرگان بوده است نیز کاری شگفت است. پس طاهر مرا گفت خواهی که سبب این کار های شگفت بدانی؟ اماپرده داری خویش که بعیسی سپرده‌ام از آن بود که پدرش از مردم عراقست و خوداز مردم خراسان واز دبیری و نویسندگی آگاهست و فهم وهوش دارد و چون با وی بستگی وپیوستگی دارم در میان ما حجاب نیست و من در فرمانروائی خراسان بچون وی کسی نیازمندم که درمیان من ومردم خراسان‌باشد وحاجت‌های‌ایشان‌را بمن بردارد وسخنان‌مرا بدیشان رساند و آیندگان بمن خبر گوید و بپرسش ازحسب و نسب و لقب ایشان و آمدن ایشان و سخن گفتن بامن و پاسخ یافتن نیاز نباشد ورنج این کارها از من بردارد و با این همه از پایگاه او نکاستم و کارش را بوی باز گذاشتم و این حاجبی که بوی دادم تاچندی بیشتر نخواهد بود و هرآینه آن کس که داند بسیاری کار مشاغل را عیب نجوید. اما دیوان خراج که بسعید سپردم از آن بود که وی نزد من مردی است گرامی و خدمات بسیار کرده خواستم که بپاس‌خدمت و پایگاه وی در دیدهٔ مردم جایگاه بلند یابد وروزی بیشتر یابد ولی خواستم امیرالمؤمنین بداند که‌محمدبن یزداد را که بنیابت من گماشته بود کناره جوئی کرد و موسی‌بن خاقان‌را نیز بداند که از من کناره جست ومرا بدیشان نیاز نبود واز کناره گیری ایشان نگران نشدم ونیز مردم بدانند که من خود بهمه کارها می رسم و کارگشایان و دبیران مرا دستی نیست وازهمین‌روی‌بودکه دردیوان‌خراج مردی‌بی کفایت گماشتم وهم‌چنانست که تو گفتی واگر دانم که سعید درکاردیوان‌خراج اندك دست دارد یکساعت اورا بازنگذارم ولیکن

تنها نام بدوست بدان جهة که گفتم و نیابت او با سعدبن موسی بن فضل است و نیك

و بد کار های دیوان خراج ازو باز بینم . اما اینکه ابو زید را بر دیوان فرامین و رسایل گماشتم بدان بود که وی ازخردی با من دوست بود وازآغازمرا هم نشین بود و نشد که درین زمان از خواستهٔ خویش کاروی را گشایشی فراهم کنم و چنانکه دلم گواهی می داد اورا توانگر سازم بدین سبب این پایگاه وی را دادم که هم خواسته یابد و هم کسی نداند که ابوزید را در دبیری دستی نیست ولیکن من در نهان از کار وی اندیشه دارم هم چنانکه در کار دیگران می اندیشم . پس از آن گفت اینك از دشواری و شگفتی ها که داشتی برآسودی و آنچه پنهان بود دانستی ؟ گفتم آری زندگانی خداوند دراز باد اگر دستوری بود از زبان امیر این سخنان باز گویم . گفت برگوی چه من دوست دارم که همهٔ مردم عذر مرا بدانند تااین رنج برمن سبك گردد و خاطرم برآساید . خالدبن حماد گوید که چون طاهر بخراسان رسید عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین را حکمران سمرقند کرد ، عباس را خوش نیامد ومیخواست حکمران ماوراءِ النهر باشد وبدین جهة ازحکمرانی سمرقند کناره جست . طاهر چون کناره جوئی عباس بدو رسید هرچه در خرسندی خاطر او کوشید سودی نداشت . خالدبن حماد هم ازکسانی بودکه میانجی عباس بود وطاهر نپذیرفت . پس ازچند ماه عباس نزد خالد رفت و ازو خواست که نزدیك طاهر شفاعت کند . خالد گفت تاکنون طاهر در هیچ کار از گفتهٔ من سرنپیچیده مگر در بارهٔ تو که چنین روي داده‌است ومن دیگر چیزی بااو نگویم . عباس گفت من نخواهم که تو چیزی بگوئی نامه‌ای بتوسط سعیدبن جنید بطاهر می‌نویسم و آنرا چنان میفرستم که تو نیز آنجا باشی و اگر سخنی گفت تو همراهی کن شاید که سودمند افتد و خالد نیز پذیرفت . سپس خالد گوید نزد طاهر رفتم و همیشه چنان میرفتم که بپایان مجلس او میرسیدم وچون من اندر میشدم بمن میپرداخت و خاطر بمن مشغول میکرد و همواره هنگام فراغت نزد او میشدم و مرا دستوری نمی بایست چه همواره خلوت

شکسته بود . این بار که نزد او رفتم دیدم بدو دست تکیه کرده و چون آواز پای شنید برخاست و راست نشست و چون دانست که منم دوباره بدو دست تکیه کرد . چون نزدیك شدم و سلام کردم پاسخ داد وخوش آمد گفت . گفت دانستی چرا چنین کردم ؟ گفتم خواستی یگانگی مرا با خویشتن آشکار کنی . گفت چنین است پس فرمود که دفتر واسباب تحریر ازپیشش بردارند وخوراك آورند وبیشترمرا نگاه میداشت که با اوغذا خورم . سعید چون دانست که من با امیرم و با هم برسر خوانیم اندرآمد ونامه‌ای بدست طاهر داد چه بیشترنامه‌ها را سعید نزد وی میآورد . طاهر پرسید این‌نامه ازکیست ؟ گفت ازعباسست . چهرهٔ خندان و حالت خوش وی گرفته شد وآشکار ببد گفتن آغاز کرد . سعید بازگشت و خوراك آوردند و آنکسان که نوبت ایشان بود اندرآمدند چه مردان طاهررا عادت چنان بودی که هرروز یك تن ازایشان بنوبت با امیرهم‌خوان میشد وهرکرا نوبت بود میآمد ودیگران میرفتند مگر آنکه کسی را بیرون از نوبت خویش بطعام بخواند . چون دست بخوان بردیم دید چهرهٔ من گرفته است ومانند همیشه سخن نمیگویم . گفت پندارم که ترا از پاسخی که بسعید دادم خوش نیامد . گفتم زندگانی امیردرازباد چنین است که میگوئی ومن آرزو داشتم که درین هنگام اینجا نباشم . طاهر گفت من بکاری بزرگ برخوردم و خویشتن را در میان دو راه دشوار دیدم چون هنگامیکه از خراسان بیرون میشدم مردی خراسانی بشمار میرفتم و اگر ازپایگاه نخستین نبودم از پایگاه سوم هم نبودم و در خراسان هیچ خاندانی نبود مگر آنکه میان من و ایشان پیوستگی بود یابرفت وآمد و یا بخویشاوندی و نزدیکی و همسایگی و زندگانی در میان مردم خراسان چنین بود و کسیکه چنین باشد دوستان و دشمنان دارد و هواخواهان و بدخواهان و چون بحکمرانی‌خراسان رسیدم دوستانم هراسان شدند که مبادا نتوانم این کار را بگزارم پس ایشان اندیشه ناك شدند وچون سابقهٔ مرا دانستند و ببزرگی نام من

پی بردند اکنون میدانند که من کفایت کار ایشان میکنم ولیکن دشمنانم شادند
بامید اینکه ازین پایگاه بیفتم و شایستهٔ این کار نباشم و چون از دار الخلافه بیرون
آمدم و بدین کار گماشته شدم خدای بیش از آنچه آرزو داشتم بمن داد و همه امید
من آن بود که با نعمت و عزت و جاه بدیار خویش باز گردم و دوستان و برادران و
بستگان و همنشینان و همسایگان خویش را عزیز و آبرومند گردانم تا در بلندی
جایگاه من انباز شوند همچنانکه پیش ازین چشم بمن همی داشتند و دشمن هرچه
خواهد در کین و غم بیفتد من باك ندارم و چون بدین کار نامزد شدم با دوستان و
همنشینان خود گفتم و اندیشه مند بودم که چه بایدم کرد در میان این دو : اداء
حق سلطان وحقوق برادران . پس دیدم که اگر حق سلطان را بتمامی بگزارم ازحقوق
برادرانم چشم باید پوشید و چون ببرادران ننگرم و خاطر ایشانرا اندازه نگیرم
خواهند گفت آنروزیکه آرزوی آن میکردیم امروز نیست و طمع برو
بستیم و آن بیهوده بود و اگر بآرزوها و چشم داشتهای دوستان و برادران بپردازم
روا نیست چه خیانت بسلطنت و اخلال در کار های کشورست . پس مرا گفت ای
اباالهذیل کسیکه در میان این دو کار بزرگ افتد حالش چگونه خواهد بود و از
دشواری و رنج چگونه خواهد جست ؟ این عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین از
آن کسانیست که کار ویرا نیکو نساختم چون رزین و زریق با یکدیگر بخراسان
آمدند و همواره بایکدیگر دوست وهمنشین بودند وماهم آن دوستی را تابدین روزگار
بایکدیگر پیوسته کردیم ومن حکمرانی سمرقند بعباس دادم ، ناپسندش آمد وبیشتر
از آنچه نامزدش کردم خواست و آنچه خود را سزاوار آن میدانست در دوستی
خواستارشد وحال آنکه درتدبیر کارهای مملکت روانبود مگر آنچه باو دادم ، پس
محتاج شد بآنکه ناخشنودی آشکار کند و آنچه را که از آن بی نیازست بخواهد
و اگر بعمل خویش رفته بود و آنگاه آنچه میخواست میطلبید آسان تر میشد

چه این پافشاری از سوی او تحکمی است که بمن میکند . خالد گفت زندگانی امیر
درازباد من ازینکار دلتنگ شده بودم ولیکن اکنون بدانچه شنیدم خاطرم شاد شد
اگر دستوری دهی حالت را بتو باز گویم . گفت تو و یارانت همواره در باز گوی
آنچه دیدید و آنچه دانستید گشاده دستید و من همواره از تو خواهم که آنچه
می‌بینی و میدانی باز گوئی . عبدالله بن احمد گفت مهزم بن فزر با طاهر بن حسین
بخراسان آمد ، چون زمستان رسید طاهر همهٔ یاران خویش‌را پوستین آماده کرد
و هریك را پوستینی داد و مهزم را نداد . مهزم گفت ای امیر شعری گفتم ، گفت
برگوی . مهزم آن شعر بر خواند بدین مضمون که از غم واندوه این مرا بس که
همه پوستین دارند و من ندارم . طاهر بحاضران اشارت کرد که پاسخ دهند . مهزم
گفت من خود سزاوار ترم که پاسخ خویش بگویم ، گفت بگو ، دوشعر دیگر درپاسخ
خود گفت مضمون آنکه راست گفتی پوستین بسیارست ولیکن از بهر مردم کرام
که جایگاه بزرگ و ارجمند داشته باشند ، تو اگر در ردیف بندگانی ترا چه حد
آنکه پوستین در زمستان پوشی و در آن عقوبت باشد . طاهر بخندید وگفت اینك
که غفلت من‌سبب شدکه تو خویشتن‌را هجا گوئی نیکوئی‌خویش‌را ازتو دریغ نکنم
وفرمان‌داد که ده پوستین‌خز باودادند ووی یکی ازآنهارا نگاه داشت وآن دیگران‌را
بنود هزاردرهم فروخت . احمدبن ابی‌طاهرگوید که طاهر بن حسین پیش ازآنکه
بجایگاه بلند رسد و ببغداد رود در خراسان دلباختهٔ دختری بود نامش دیذا و در
نیکوئی معروف ، چون طاهر ببغداد رفت قضارا یك تن از همسایگان دیذا بسبب
گناهی خرد ببند طاهر افتاد و کسی را نمیشناخت که از وی شفاعت کند چاره
جزین ندید که نامه‌ای بطاهر نویسد و گناه اندك خویش و حبس خود و بی‌کسی
خویش‌را برگوید و در آن نامه خویشتن بهمسایگی دیذا بنماید . چنین کرد وچون
طاهر آن نامه برخواند بر پشت آن دو بیت بنوشت مضمون آنکه ای همسایهٔ

دیذا از بند طاهر مترس که دل من بسوی تست و بپاس همسایگی دیذا بدان که آزادی و در پایان آن نوشت که چهار هزار درهم باو بدهید و رها کنید و نفرین خدای بر آن کس که مرا بکاری انگیخت که از آن میبایست گذشت. مهلبی گوید که دیذا در نواختن رود دستی گشاده داشت و در نیشابور درین کار کس بپای او نمیرسید و در محلت دروان کوش در نیشابور خانه داشت و طاهر بیتی چند بیاد آن محلت گفته و آرزو کرده که آنجارا لشکرگاه خویش کند و شبی در آنجا بماند و یادی از دیذا کند. چون در آغاز کار خویش همواره با خوارج در جنگ بود و ایشانرا از پوشنگ و شهرهای دیگر دور میکرد و در آن هنگامست که این آرزو میکرد. محمدبن علی‌بن طاهر گوید که دیذا درمیدان زیاد می‌نشست ومینواخت و طاهر در بیتی آرزوی آن کرده است که یکروز ویرا باز بیند. ثعلبی دبیر که پرده‌دار طاهر بود از زبان پدرش عباس گفته است که طاهر نزد کنیزکی فرستاد و میخواست که آنروزرا بخانهٔ او رود و اورا آگاه کرد که از هرجهة آمادهٔ آمدن طاهر باشد. چون طاهر از کوشك خود بیرون آمد بکنیزك دیگری بر خورد و دیدار وی چنان طاهر را فریفت که نتوانست ازو بگذرد و آن روزرا بااین کنیزك بشام رسانید. فردای آنروز آن کنیزك نخستین دو بیت بطاهر نوشت بدین مضمون که ای پادشاه بزرگ نیرومند که ماهمه فرمان گزار توایم اینقدر بدان که وعده خلاف کردی. ابوطالب جعفری گوید محمد پرسید که ذوالیمینین‌را دیدی؟ گفتم آری دیدم سوار براسب خاکستری رنگ خوش رفتار دم کوتاه و شگفت آمدم که طاهر برچنین‌اسبی برنشسته‌است. گفت از آنست که طاهر آنگاه که بارافع جنگ میکرد روزی برمرکبی نشسته ودر میدان ایستاده بود که ناگاه اسب دم بجنبانید و در آن چشم طاهر که درست بود اندکی گل فرود آمد، طاهر از میدان کنار رفت تا گل را از چشم خویش برآورد و بجایگاه خویش باز گشت و از آنروز عهد کرد که

بر اسب دم کوتاه بنشیند . محمدبن علی‌بن طاهر گفت اسدبن ابی‌اسد بانیایم طالب از بغداد بخراسان بیرون‌شد ، چون بمرورسیدند کاری‌پیش‌آمد که میبایست طاهرگروهی بخوارزم و بخارا فرستد و او را با آن گروه نامزد کرد و وی خویشتن داری کرد ونامه‌ای نوشت که در آن درخواستن روزی فزونی جست و بیتی در آن نامه نوشت که ای اسد از فرستادن جاهل مباش ، پس یاران خویش‌را برانگیخت که برسرهنك آن سپاه برخیزند و طاهر چون خبرشد از آن بدگمانی در خشم آمد وگفت تا پیش چشم وی گردنش بزنند . محمدبن سعید گفت ابو عیسی وطاهر بامأمون برسرخوان بودند ، ابوعیسی شاخهٔ کاسنی را در سرکه فرو برد وبچشم درست طاهر زد . طاهر بخشم آمد و این کار در چشمش بزرگ آمد گفت یا امیر المؤمنین یك چشم مرا از دست رفته است و اکنون بایك چشم میزیم آیا سزاوارست که در برابر تو مردی با من چنین کند ؟ مأمون گفت ای ابا الطیب بخدای سوگند که این مرد پیش از آنچه باتو کرد بامن بازی میکند و ابو عیسی بازی بسیار کردی .

حکمرانی طاهربن حسین در خراسان در تاریخ آن دیار عنوانی خاص دارد چه طاهر ازداد گستری وزیردست پروری ودهش و نیکوئی فرو گذارنکرده است ، مخصوصاً در آبادانی آن دیار بسیار کوشیده وچیزیکه بیش ازهمه خاطر وی‌را بخود مشغول کرده توجه بحال برزگران وآسایش‌خاطرایشان بوده‌است وکاریزهای بسیار درآن دیار روان کرده و هنوز پس از هزار و چند سال یادگار آن روزگار در میان مردم خراسان‌هست چنانکه دربن‌ایام نیزبهترین کاریز هائیکه درخراسان هست بنام « قنات طاهری » میخوانند و داستانی دربن باب در میان مردم خراسان متداولست که در قرن نهم نیز معروف بوده چنانکه معین‌الدین زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة‌الهرات که در سال ۸۹۷ نوشته‌است درباب بلوك زاول از ناحیهٔ اسفزار گوید : « گویند که طاهر آب شناس که درمعرفت آب زیرزمین

روی زمین نظیر نداشته چنانکه نقلست که در صحرائی که کسی را توقع آب نبوده ظرفی را که تنگ میگویند پر آب کرده و در آن صحرا پنهان کرده بودند و آنرا بدان صحرا آورده گفته اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فرو توان برد طاهر برسر پشته بالا رفته بود وبعد از تفحص کامل و تأمل بسزا گفته بود که در همهٔ این صحرا یك تنگ آبست این طاهر روزی بسرحد آن بلوك رسیده گفته قوایم اسب من تازانودرمیان آب میرود وچون نزدیك بوسط آن عرصه رسیده گفته اسب من درمیان دریا آشنا میکند » .

درزمانیکه طاهربن حسین درخراسان حکمرانی داشته این دیارهمواره درآسایش و نعمت و فراوانی بوده است واین همه نیست مگرازپرتو دادگستریهای وی . طاهربن حسین خود در شهر پوشنگ یا پوشنج ویا فوشنج و یا بوشنج در ده فرسنگی هرات بدین جهان آمده بود . این شهر از آبادانیهای باستانی خراسانست که بخطا بنای آنرا بپشنگ پدر افراسیاب نسبت داده اند و برخی آنرا از بناهای شاپور اول ساسانی میدانند . این شهر در قرن اول هجرت بدست تازیان افتاد و تقریباً آبادانی آن یك نیمه ازآبادانی هرات بود و سه دروازه بسوی هرات ونیشابور وقهستان داشت ، زمینهای بیرون شهر بسیار حاصلخیز بود و شهر خود مرکز سوداگری چوب بود . هنگامیکه طاهر بحکمرانی خراسان رسید میخواست این شهر را که زادگاه وی بود پایتخت خراسان کند ولی گنجایش این کار نداشت وناچار در شهر مرو نشست و پس از وی پسرش طلحه نیز در مرو بود وعبدالله بن طاهر نیشابوررا پایتخت قلمرو خویش قرار داد و اگر حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۱) گفته است : « دار - الامارهٔ خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت ببنی لیث رسید عمروبن لیث در نیشابور دارالاماره ساخت ونیشابور دارالملك

۱ - چاپ بمبئی ج ۲ ص ۱۸۵

خراسان شد » اندك لغزشي اورا روی داده‌است .

هنگامیکه طاهربن حسین درخراسان بود سمرقند ومرو همچنانکه ازسال ۱۹۲ بدست خاندان سامانیان بود بریشان ماند و نوح بن اسد در سمرقند و احمد بن اسد در مرو بودند و نرشخی (۱) چنین گوید که طاهربن حسین امیر خراسان شد واین ولایتها بریشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود تااز دنیابرفت برادرخویش احمدبن اسدرا خلیفه کرد واین احمدبن اسد مردی بود عالم و پارسا وبسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصربن احمد بن اسد را ، چون بجای پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام‌وی بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بر ۲۵۱ .

درین باب مؤلف مجمل التواریخ والقصص (۲) چنین گوید اندر آن روزگار که مأمون ازخراسان بعراق آمد نوح‌بن اسد باوی بود بعدازآن ویرا ماوراء النهر داد از قبل طاهریان و بعد از آن معتضد جمله ماوراءالنهر و آن حدود خراسان بیشتری اسمعیل بن احمد را داد اندر سال ۲۸۷ و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود گوید پیش از اسمعیل برادرش نصربن احمد ماوراءالنهر از قبل طاهریان داشت .

هم درین باب درتاریخ الفی درمرگ نصربن احمدبن اسدبن سامان چنین آمده‌است که اول سلاطین سامانیه بودودرنسب او گفته اندکه ازاولادبهرام چوبینست وابتدای دولت این جماعت درزمان خلافت مأمون الرشید واقع شد چنانکه قبل‌ازین اشاره بآن کرده‌شد و تفصیل احوال سامانیه چنانکه درکتب معتبرتواریخ مسطورست آنست که چون مأمون وقتیکه درمروبود حکومت خراسان وماوراءالنهربغسان بن عبادکه عم‌زادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین بود داد و فرزندان اسدبن سامان را که در آن حین در ملازمت مأمون میبودند بغسان سفارش نموده وگفت ای‌غسان این جماعت خداوندان نسب‌اند باید

---

۱ - تاریخ بخارا ص ۷۵ ۲ - ص ۲۵۱ از نسخهٔ عکسی

که کارهای بزرگ بفرمائی وغسان بنابرسفارش مأمون نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمدبن اسدرا بحکومت فرغانه فرستاد وشاش واسروشنه را بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق مهمات هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از مدتیکه مأمون غسان را ازایالات خراسان عزل نمود حکومت آن دیار را بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خود گذاشت بلکه بیشتر در صدد تربیت ایشان کوشید و در تقویت آنها سعی مینمود و چون طاهر وفات یافت و منصب او بپسرش طلحه منتقل شد مأمون احمدبن ابی خالد را بخراسان وماوراءالنهر فرستاد تا بضبط ونسق امارت وزراعت ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحةبن طاهر نیز تحقیق نموده بعرض رساند و چون احمدبن ابی خالد بخراسان آمد جمیع بنی اسد بخدمت اوشتافته منظور نظر عاطفت گشتند و چون ترکان فرغانه را از احمد بن اسد گرفته بودند احمدبن ابی خالد در امداد ایشان سعی وکوشش بسیار نمود باز فرغانه را ازمخالفان گرفته احمدبن اسدرا بدستور سابق بر آن دیار والی گردانیده مراجعت نمود وبعداز وفات نوح بن طلحه سمرقندرا ببرادران او که یحیی و احمد بودند داد واحمد مردی پرهیزگار وبغایت مهربان وعادل و نیکوکاربود وهفت پسر داشت : نصر ویعقوب و یحیی واسد واسمعیل واسحق وحمید وبعدازچندگاه حکومت سمرقند را بصواب دید طلحة بن طاهر بپسر خود نصربن احمد ارزانی داشت وتا زمان طاهریه ایشان نیابت حکومت ماوراءالنهر میداشتند وچون یعقوب بن لیث برخراسان مستولی شد وطاهریه را برانداخت معتمد منشور ایالات ماوراء النهر بنزد نصربن احمد سامانی فرستاد .

اما شهر بلخ در زمان طاهریان نیز در منتهای آبادانی و بزرگی خود بوده و در کتاب فضایل بلخ (١) چنین آمده است که درذی‌قعدهٔ سال ٢٣٣ داود عباس والی ولایت بلخ شد و مدت بیست سال ببنای نوشاد مشغول بود چون وفات یافت

١ - صفحهٔ ٧٢ - ٧٣

بسپس کوی عبدالله علی دفن کردند و امروز تربت وی ظاهرست اجابت دعا و دفع ظلمه را نشانه و در سنهٔ ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود و در وقتیکه ببنای نوشاد مشغول بود بجای او درشهر خاتون داود را بگذاشت تابرشهر و رعایا تحصیص کند، جامه‌ای ازخزانه بیرون آورد مرصع بجواهر نفیسه وبخدمت خلیفه فرستاد چون صورت برخلیفه رفع کردند خلیفه گفت این خاتون مارا جوانمردی تعلیم کرده‌است، آن پیراهن را در عمارت مسجد آدینه وجوی شهر صرف کرد وهردو عمارت تمام شد و تیریز و آستین زیاده ماند.

شیخ الاسلام صفی الدین رحمه‌الله ذکرکرده‌است که درآنوقت آبادانی شهر بمقامی رسیده بود که مقدار یك گز زمین‌را بهزاردرم میخربدند و ابوهارون کاتب میگوید که عدد تمام مساجد در آنوقت ۱۸۴۸ بوده است و مدارس آبادان ۴۰۰ بوده است و ۱۲۰۰ مفتی مصیب بوده اند و ۹۰۰ دبیرستان معتبر و ۵۲۰ ادیب‌ماهر و ۵۰۰ حمام آبادان و ۴۰۰ گنبد یخ دان و ۳۰۰ حوض بیلي و ۱۲۰۰ سردابه در نفس شهر.

سپس در جای دیگر گوید (۱) خزاعی در وقت خلافت عباسیان از آن سه دروازهٔ آهنین که بردروازهٔ نو بهار بود یکی بر کندند بردر سرای خود نهاد ویکی دروازهٔ دیگر بشهر خلم فرستاد، شیخ الاسلام رحمه‌الله میگوید که در وقت خردی دروازهٔ سیم را بردروازهٔ نوبهار میدیدم ومن در آنزمان ده‌ساله بودم.

و نیز جای دیگر گفته است (۲) داود بن عباس متولی شد در ذی قعدهٔ سنهٔ ۲۳۳ و داود قریب بیست سال ببنای نوشاد مشغول بود و بعد از آن وفات یافت وبسپس کوی عبدالعلی دفن کردند وامروز تربت وی‌ظاهرست ووی اجابت دعاء ودفع ظلمه را نشانه است و چنین گویند که در سنهٔ ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود بعضی

---

۱ - ص ۸۶ ۲ - ص ۸۹ - ۹۰

از اصحاب تواریخ نقل کرده اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند خاتون داود رحمة الله علیها پیرایه های خود بدست عامل بدار الخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدر و لالی و گفت این پیراهن بجهة آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرار غلهٔ خراج نطلبند وچون عامل با آن پیراهن بدار الخلافه رسید و قصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد وگفت این خاتون مارا جوانمردی و صفت تعلیم کرده است و مارا شرم میآید که پیراهن او بستانیم چون آن پیرایه را باز آوردند خاتون داود گفت من این پیرایه را بذل مسلمانان و ساکنان بلخ کرده ام نستانم و درراه عمارت مسجد جامع و جوی شهر صرف کرده اند و تیریز و آستین زیادت ماند .

اما سیستان که همواره در تاریخ خراسان میدان فتنه و آشوب بوده است در زمان طاهر و تا چندی پس ازو درامن و امان بود و این نیز از کار دانی طاهر بوده‌است . درتاریخ سیستان حوادث آنزمان چنین آمده : « مأمون ولایت خراسان طاهربن حسین را داد و طاهر پسر خویش‌را بجزیره فرستاد اندر سنهٔ ۲۰۶ بحرب نصربن شیث و هم اندرین سال محمدبن الحصین القوسی را بسیستان فرستاد و اندرآمد بسیستان ده روز گذشته ازجمادی الاولی سنهٔ ۲۰۶ وبا مردمان نیکوئی کرد (۱) و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن و باز طاهر بن حسین سیستان پسر خویش طلحة بن طاهر را داد و طلحه الیاس بن اسد را آنجا فرستاد و اندر آمد بسیستان روز پنج شنبهٔ ده روز مانده از ماه صفر سنهٔ ۲۰۸ ،

۱ - پیش از آن حکمران سیستان از جانب غسان بن عباد حاکم خراسان عبدالحمید بن شبیب بود که درروز پنج شنبهٔ ده روز مانده از رمضان بسیستان اندر آمد

اندك روزگار بود تاباز معدل‌بن‌الحصين القوسى برادر محمدبن الحصين آنجا آمدازجهة طلحه بخلافت برادرخويش روز پنج شنبه اندرماه جمادى‌الاخرى سنهٔ ٢٠٨ الياس‌بن اسد عمل بدو تسليم كرد و از دارالاماره بيرون و بسراى الحرث بن المثنى آمد و هميشه مردمانرا بر معدل‌بن الحصين شوريده گونه هميداشت و مردمان با الياس ساخته تر بودند ، باز محمدبن الحصين بر خارج روى گرفت و بديشان تقويت جست و بيرون شد و بفراه شد و از حمزه سپاه خواست و بيامد و مردمان او را اندر قصبه بگذاشتند ، برفت بديه خويش ، بميان دو رود فرود آمدو خوارج بااو يكجا و او باايشان همى بود و همه صدر سيستان اوداشت همه با خوارج ساخته بود و اورا هيچ نيازردندى ، باز طلحة‌بن طاهر سيستان محمدبن‌الاحوص‌را داد واندر آمد بسيستان روز پنج شنبهٔ ده روز باقيمانده از شوال سنهٔ ٢٠٨ و با مردمان نيكوئى كرد و عدل و داد ، باز طلحة‌بن طاهرسيستان محمدبن شبيب‌را داد ، روز سه شنبهٔ چهارده روز گذشته از جمادى الاخرى سنهٔ ٢٠٩ اندر آمد ، دير برنيامد تاباز سيستان طلحة‌بن طاهر محمدبن اسحق‌بن سمره را داد ومحمد بن اسحق محمدبن يزيدرا خليفت كرد و بفرستاد بسيستان واو اندر آمد روز آدينه اندر ماه رجب سنهٔ ٢١٥ و شهر فرو گرفت وبرعقب محمد بن اسحق اندر آمد ، باز ببست مردى بيرون آمد از جملهٔ عياران سيستان و غوغا برو جمع شد و محمد بن اسحق بيرون شد بحرب اين عيار ، چون بخواستى برسيد حسن بن على السيارى بعمل سيستان از جهة طلحة‌بن طاهر آمد ، اندر آمد و عهد خويش نهان كرد ، چند روزبازپيدا كرد و سپاه بمحمدبن اسحق فرستاد ، اندر رسيدند ومحمدبن اسحق‌را بند كرده بياوردند واين همه اندرسنهٔ ٢١١ بود ، باز عيسى بن احمد را بحرب آن عيار فرستاد ببست ، آنجا شد و ايشانرا پراكنده نمود و بسيستان باز آمد ، باز طلحة‌بن طاهر سيستان احمد بن خالد را داد و او محمد بن اسمعيل دهلى را آنجا فرستاد و روز چهارشنبهٔ هفت روز مانده

از ربیع الاخر سنهٔ ۲۱۳ اندر آمد و برائر وی احمد بن خالد اندر آمد ، اندر ماه جمادی الاولی این سال ، چون خواست که بشهر اندر آید فوجی ازیاران حمزهٔ خارجی بتاختن او آمدند و اورا اندر شهر بگذاشتند وحربی سخت کردند و احمدبن خالد بهزیمت باز بخراسان شد وحمزة الخارجی روز آدینه ، دوازده روزگذشته از جمادی الاخری سنهٔ ۲۱۳ بهیش فرمان یافت و خوارج بیعت هم درین روز ابواسحق ابراهیم بن عمیرالجاشنی را و ابواسحق مردی نیکو دل و مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود ، برخوارج انکار کرد و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را ، چون فرمان او نکردند ازمیان ایشان بگریخت و بزره اندر شد ، بیکی کویل پنهان شد و اکنون آنرا کویل پیر گویند معروفست باز خوارج اباعوف بن عبدالرحمن بن نریع را بیعت کردند اندر جمادی الاخری سنهٔ ۲۱۵ وطلحةبن طاهر روز یکشنبهٔ چهار روز باقیمانده از ربیع الاول سنهٔ ۲۱۳ فرمان یافت .

اما هرات در زمان طاهریان نیز از همان آسایش و فراوانی برخوردار بود و حکمرانانیکه از جانب طاهر و فرزندان وی بهرات میرفتند درین کار کوشش داشتند . حکمرانان هرات‌را درآن زمان مؤلف روضات‌الجنات‌بدین‌گونه می‌شمارد : « درسنهٔ ۱۹۱ کار رافع‌بن‌اللیث قوی شد وهارون‌الرشید بجهة اصلاح آن بخراسان آمد و در طوس وفات یافت در سنهٔ ۱۹۳ و همان جایش دفن کردند پس محمد بن سداد در سنهٔ ۲۰۰ شش‌ماه عمل راند ، بعد از آن هارون‌بن حسین ازفوشنج ۳۷ ماه عامل بود و در عهد آن واقعهٔ گازرگاه که ذکر در محل بیان حوادث خواهد آمد واقع شد پس ابراهیم بن محمدرا خلیفه کرد پس‌ازو یعقوب‌بن عبدالله حاجب الحافظ عامل شد بعد ازو الیاس بن اسد السامانی ، پس عزیزبن نوح ، پس عبدالله‌بن محمد - المیعدی و در زمان ایالت او قحطی عظیم پیدا شد ، پس ابراهیم‌بن الحصین درسنهٔ ۲۲۲ برآسمان از جانب مشرق ستارهٔ بزرگ بادم دراز که او را ذوذنب خوانند

پیدا شد که هرگز چندان ندیده بودند و در سنهٔ ۲۳۰ عبدالله طاهر فوت شد و درین وقت والی هرات جبرئیل بن عبدالله بود بعد از آن عباس بن عبدالله الشیبانی بهرات آمد ، پس ازآن حسین‌علی وکیل عباسی ، پس از آن عزیزبن سری‌بن معاذ الشیبانی ، پس محمدبن نوح ، پس حسین‌بن عبدالله ، پس از آن یعقوب‌بن لیث درسنهٔ ۲۵۰ از سیستان بیرون آمد وداودبن منصورالعادل را بایالت هرات و توابع فرستاد و او هم درین سال وفات یافت .

طاهربن حسین درخراسان آبادانیهای چند گذاشته است که بنام وی خوانده میشده از آنجمله طاهر آباد درپوشنگ که پیش ازین گفته شد ودیگر شهرطاهریه که یاقوت درمعجم‌البلدان (۱) گوید ظاهراً منسوب بطاهربن حسین‌است وناحیتی‌است برجیحون و در بالای آن پس‌از آمل و اول عمل خوارزمست .

بیرون آمدن طاهر برمامون و درگذشتن وی

طاهر در پایان زندگی خویش برمأمون بیرون آمد واین واقعه درتاریخ ایران آغاز دورهٔ نوینی است زیرا که همهٔ امیران وپادشاهان دیگر که ازین پس برخلیفهٔ بغداد بیرون آمدند وگردن فرازی کردند و دیار خویش‌را استقلال بخشیدند وبنیاد تمدن ایرانرا نهادند همه ازطاهر پیروی کردند وجای آن دارد که طاهررا پیشوای آن دیگران بدانیم . سبب بیرون‌آمدن طاهر برمأمون پوشیده‌است وشاید همچنانکه دربرخی ازداستانها دیده میشود ازآن باشد که همواره نسبت بمأمون دودل بوده‌وبیم داشته‌است که مأمون وی را آزار رساند یاشاید بتوان گفت که سببی بزرگتر ازین در میان بود که تاریخ نویسان چون بکنه حقیقت فرونرفته اند این سبب از ایشان پنهان مانده و آن ایسنت که طاهر خراسانی بود و بدیار پدران خوش دلبستگی داشت و چون بخراسان رسید و همچنانکه آشکارست کار فرمایان خویش را از

---

۱ - ج ۶ ص ۱۰

ایرانیان گزین کرد و آن احساسات دیرین در نهاد وی بیدار شد و مردم خراسان اورا بدین کار دل دادند و نیرو گرفت خواست دیار پدران خویش را از زیر بار بیگانگان رهائی بخشد . در باب بیرون آمدن طاهر برمأمون و مردن وی در ترجمهٔ طبری چنین آمده است که طاهر بن حسین بخراسان بود بسال ۲۰۶ ، یکروز برروز آدینه بسال ۲۰۷ بماه جمادی الاخر طاهر مأمون را خلع کرد ونام مأمون ازخطبه بیفگند وچون بدانجای رسید که گویند خدایا بندهٔ خویش وخلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکو دار طاهر گفت خدایا نیکودار تمام پیروان محمدرا بدانچه نیکو داشته‌ای بدان برگزیدگان خودرا و نگاهدار ایشان را از بدخواهی بیدادگران و حسدبرندگان برایشان و کارهای پراکندهٔ ایشان را سامان ده و خون ایشانرا پاس دار و میانهٔ ایشان را نیکوگردان وخطبه سپری کرد و برخاست وبخانه آمد بی دردی و بیماری ، بمفاجا بمرد و صاحب برید نامه بروز کرده بود بمأمون که طاهر نماز آدینه بکرد و عاصی شد و آن شب بمرگ کس گمانی نبرد از بهر آنکه سخت درست بود همه روز ، چون نماز خفتن بکرد جامه بر کند و بخفت بامدادکه روز بلند برآمد طاهر برنمیخاست و اورا خادمی بود و هرشب بردر آن خانه خفتی که او بود ، چون سپیده دم بودی طاهر بیدار شدی و خادم را آواز دادی و وضوء کردي و بتسبیح و تهلیل مشغول شدی و حرس بردرخانهٔ او بایستادی و سپاه او گرداگرد سرای او اندر خفته بودی و آن شب هم برسم خویش بخفت وصبح بدمید وبیدارنشد و کسی آوازنیارست دادن وچون وقت نماز بیگاه شد وآفتاب برآمد وسپاه بحاجتگاه آمدند و طاهررا بدان روزگار فرزندی آمده بود بس با خرد ، نامش طلحه و سخت با عقل و خرد بود و طاهر را دوعم بود یکی احمدبن مصعب ودیگری علی‌بن مصعب و هردو باوی بودند و هرروزی اول پسرش درشدی ، پس عمانش ، پس دیگران ، این روز چون طلحه بیامد خادم بردر او ایستاده بود و گفت هنوز بیدار نشده است و من

اورا بیدار نیارم کردن و خاموش بودند تا آنگاه که عمانش نیز بیامدند و در رفتند ودر خانهٔ اورا بجنبانیدند و هیچ پاسخ نداد، پس در رفتند و دواج ازو باز گرفتند، مرده بود و کس ندانست که وی بچه مرده است و چه علت اورا بگرفت و کی مرده است وهم اندر زمان سپاه بشوریدند و از پسرش شش ماهه درم خواستند وخزانه بدست خادمی بود نامش سلام، اورا بیاوردند و شش ماه سپاه‌را روزی بداد وچشم داشتند تا مأمون چه فرماید و خراسان بکه دهد وهم‌این درساعت که طاهررا مرده یافتند صاحب برید نامه کرد بمرگ طاهر و پیش از آن بعصیانش نامه نوشته بودند و مأمون آن نامه باحمد انداخته که بخوان وبرگ رفتن بساز تابروی. احمد گفت فرمان بردارم. پس مأمون گفت امشب خواهم که بلشکرگاه خسبی. احمد گفت یك امشب دستوری ده تا تدبیر این سیم که بلشکر می باید داد بکنم و بامداد با لشکر بیرون شوم. مأمون اورا دستوری داد واحمد بخانه شد، هم درشب نامه آمد بخبر مرگ طاهربن حسین و شوریدن لشکر وسیم خواستن وهم اندرشب مأمون احمد را بخواند و نامهٔ دیگر برو عرضه کرد و از وی شکر بسیار کرد و دیگر روز مأمون خراسان بپسرش داد و عهد نامه نوشت وبدست یحیی اکثم بدو فرستاد برقه و نامه نبشت بتعزیت پدرش وتهنیت ولایتش واورا گفت کسی بگزین ازین کسان که بخراسان اندر اورا خلیفت کنی و توهم آنجای که باشی همانجای همی باش تا ازنصربن شبث خارجی بپردازی. عبدالله‌بن طاهر برادر خویش را طلحةبن طاهر از دست خویش بخراسان خلیفه کرد، مأمون عبدالله‌بن طاهر را عهدنبشت بخراسان بخلیفتی برادرش طلحه وآن عهد بدست احمدبن ابی خالد بخراسان فرستاد و احمد را گفت سپاه خراسان بشوریده اند و تو این عهد طلحه را ده و سپاه را بیارامان و روزیشان بده و خود بازآی. احمد برفت و همچنان کرد و طلحه احمد را سه بار هزار هزار درم صلت داد و دو بار هزار هزار درم دیگر هدیه داد و کسانیکه با وی بودند و احمد

بازگشت بنزدیك مأمون وسال ۲۰۸ بگذشت وعبدالله بن طاهر بانصربن شبث جنگ کرد و خوارج را بحصار اندر همی داشت. پس از آن چون سال ۲۰۹ اندر آمد نصر زینهار خواست و شرطها کرد و مأمون اجابت کرد بهمه چیزها مگر بیك چیز و گفت چاره نیست تا آنجانیائی و نصر ببغداد اندر آمد باسپاه روز شنبهٔ هفتم ماه صفر بسال ۲۱۰ و مأمون او را بشارستان اندر آورد و اسحق بن ابراهیم بروی متوکل کرد.

طبری گوید که مطهربن طاهر گفته است که مرگ طاهربن حسین از تب و حرارتی بود که برو چیره شد و اورا دربستر خویش مرده یافتند و نیز گفته اند که دو عم وی علی بن مصعب و احمد بن مصعب نزد او رفتند و از گماشتهٔ وی خبر او پرسیدند و این نزدیك نماز بامداد بود خادم گفت در خوابست و برنمی خیزد ساعتی چشم برو همیداشتند و چون سپیده گسترده شد و برخاستن وی در آن گاه که نماز میگزارد بگذشت گماشته را گفتند که بیدارش کن، گفت نمی یارم، گفتند مارا راه ده که اندر شویم، پس در آمدند و ویرا در دواج پیچیده یافتند و او را جنبانيدند، وی نجنبید و چهره اش را برگشادند و دیدند که مرده است و مرگش را ندانستند که چه هنگام بود وکسی از مردان او ازمرگ وی خبر نیافت. پس گماشته را ازباز پسین چیزیکه بروی رفته بود پرسیدند گفت نماز چاشت ونماز خفتن بگزارد و در بستر خویش رفت و آن گماشته گفت شنیدم که بفارسی سخنی میگفت و آن این بود: «درمرگ نیز مردی وایذ». سپس طبری گوید که درین هنگام کلثوم بن ثابت صاحب برید خراسان بود و وی گفت که چون طاهر نماز چاشت بگزارد مراخواست و رنجی در مژگان وی چیره شد و بیافتاد و بمرد، طلحة بن طاهر بیرون آمد و گفت کلثوم را بمن باز گذارید واورا باز گذارید، مرا باز گذاشتند، طلحه گفت آنچه را که رفته بود نبشتی؟ گفتم آری. گفت پس مرگش را نیزبنویس و مرا پنجهزار

دینار و دویست تای جامه داد .

ابن اثیر گوید در سال ۲۰۷ در جمادی‌الاولی طاهربن حسین ازتبی که برو چیره شده‌بود در گذشت و اورا در بسترش مرده یافتند و کلثوم‌بن ثابت‌بن ابی‌سعید گفت که من صاحب برید خراسان بودم و سال ۲۰۷ بود که در نماز آدینه حاضر شدم طاهر بر منبر فراز رفت و خطبه خواندن گرفت وچون بنام خلیفه رسید دعای وی برزبان نراند و گفت خداوندا نیکو دار امت محمد را بدانچه پیش روان بندگان خویش را نیکو داشتی و بردار از ما رنج آنکسی را که برما برخاست وبازگردان پراکندگی را از امت محمد و پاس دار خون ایشان را و فراهم آور میانهٔ ایشانرا . عمروبن‌کلثوم گفت که من باخویشتن گفتم که من نخستین کسی‌ام که کشته خواهم شد زیرا که این خبررا من نتوانم پوشیدن ، پس بازگشتم و غسل مردگان کردم و کفن خواستم و آنگاه آن خبر بمأمون نبشتم وچون چاشتگاه رسید مرا بخود خواند و آن رنج درمژگان اوپدید آمد وبمرد . پس پسرش طلحه نزد من آمد و گفت آنچه رفت نامه کردی ؟ گفتم آری . گفت پس مرگ اورا نیزنامه‌کن ، من نیز خبرمرگ وی و برخاستن‌طلحه را برسپاه وی نبشتم . چون نامهٔ خلع بمامون رسید احمد بن ابی‌خالد را خواست و گفت همچنانکه گروگان‌شدی بسوی طاهررو . احمد ابی‌خالد درخواست که یك شب بماند و پس ازآن راهی شود ومأمون تن در نمیداد واحمد انقدر کرد که سرانجام‌دستوری یافت . پس آن نامهٔ دوم همان شب برسید . پس از آن گوید که طلحه در روزگار مامون هفت‌سال برخراسان امیر بود و چون خبر مرك طاهر بمأمون رسید گفت سپاس خدایرا که اورا در مرك از ما پیش و مارا ازو پس انداخت و گوید طاهر یك چشم بود و کنیه‌اش ابوالطیب بود و گویند که چون طاهر بمرد سپاهیان وی بعضی از خزاین او را بتاراج بردند و سلام الا برش روزی ششماهه بدیشان داد ونیز گویند که مأمون همهٔ قلمرو طاهررا بعبدالله پسرش

بخشید و او برادرش طلحه را بخراسان فرستاد و چون طلحه بسوی خراسان آهنگ کرد مأمون احمدبن ابی خالد را با او فرستاد تا کارهای وی را آراسته کند واحمد بماوراءالنهر شد و اسروشنه را گرفت و کاوس بن صار خره (افشین سردار معروف ایرانی که پس ازین بجایگاه بلند رسید) و پسرش فضل را اسیر گرفت و ایشانرا بسوی مأمون فرستاد و طلحه احمدبن ابی خالد را سه هزار هزار درهم و عروفی را دو هزار هزار درهم و ابراهیم بن عباس دبیر احمدرا پانصد هزار درهم بخشید.

مؤلف تجارب‌السلف (۱) گوید پس از مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد، مأمون نامه‌ای باتهدید تمام باو نوشت واورا از بی راهی منع کرد، طاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه بینداخت و سپس گوید که چون خبر عصیان او بمأمون رسید ومأمون با احمد بن ابی خالد عتاب کرد و احمد گفت یا امیرالمؤمنین هم درین نزدیکی خبر هلاك او بشنوی، بعداز آن احمد جهة طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم ازجملهٔ هدایا بطاهر فرستاد. طاهر بخورد ودرحال هلاك شد و بعضی گویند که چون احمد درفرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خوی طاهر میدانست و ضامن عثرات او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیر المؤمنین بکشد چارهٔ من چه باشد پس خادمی عاقل را که برو اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد و گفت هرگاه طاهر خلاف اطاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد ببین که از طعامها چه دوست دارد. این زهر قدری درآن طعام کن. خادم دیدکه طاهر مخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاك شد وبشارت هلاك او بمأمون آوردند احمد ابوخالدرا دردل مأمون منزلت زیاده گشت و کار او ترقی کرد.

---

۱ - ص ۱۶۹ - ۱۷۰

مؤلف حبیب السیر نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن هدم آورده وسپس گوید که چون طاهر عصیان کرد روز دیگر پیش ازطلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد شهادت برزبان راندم وروان شدم چه گمان بردم که طاهر ازنامهٔ من وقوف یافته و قصد قتال من نموده چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر ازخانه بیرون آمد .

در روضة الصفا آمده است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه برافگند بخانهٔ خویش برگشت و همان لحظه اورا تب گرفت و پس از غروب آفتاب بمرد و مدت حکمرانیش یکسال وشش ماه بود .

مؤلف تاریخ الفی گوید که شب شنبه ملازم احمد بن ابی خالد طاهررا زهر داد و علي الصباح روز شنبه طاهررا در جامهٔ خواب مرده یافتند وپس از آن گوید که چون مأمون احمد بن ابی خالد را گفت که برود هنوز نماز دیگر نشده بود که مکتوب دیگر از کلثوم بن ثابت بمأمون رسید .

در مجمع الانساب آمده است که چون سه سال بخراسان بود عاصی شد و پس ازوی پسرش عبدالله‌را مأمون نیکو داشت وهمه کار نیابت در بغداد باو میرفت وامارت خراسان همچنان بعبدالله بود وعبدالله برادر خودرا بخراسان فرستاده بود .

حافظ ابرو نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن بابر بن ابی سعد نوشته و گوید که طاهر روز آدینه در ماه جمادی الاولی سال ۲۰۷ بخود خطبه گفت .

در مجمل فصیحی آمده‌است که طاهر خطبه بنام قاسم بن علی کرده بود و مأمون‌را خلع کرده کفران نعمت درورسید و هم درین هفته نماند هفت سال بحکم مأمون در خراسان حاکم بود و سپس نام صاحب برید خراسان را ابو سعید بن کلثوم بن ثابت نوشته و گوید حکایت کرد که نماز دیگر مرا طاهر طلب داشت شدم چیزی برچشم خانه و پلك او برآمده بود همان ساعت بمرد .

مؤلف منتظم ناصری (۱) گوید مأمون احمد بن ابی خالدرا بپیشکاری طلحه

---

۱ - ج ۱ ص ۱٦

بخراسان فرستاده بود .

داستان فرستادن احمدبن ابن خالد غلامی را با طاهر که ویرا زهر دهد در مرآت الجنان یافعی (۱) نیز آمده‌است .

ابوالفدا (۲) مرگ طاهر را از تب در جمادی الاولی سال ۲۰۶ آورده .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۳) چنین گوید که طاهر چون چندی در خراسان بماند نام مأمون روز آدینه از خطبه بیفگند ، عون بن مجاشع بن مسعده صاحب برید ویرا پرسید که چرا درین آدینه امیرالمؤمنین را دعا نکردی ؟ گفت مرا سهوی پیش آمد و این را بمأمون منویس و سپس همین کاررا آدینهٔ دیگر کرد و عون را گفت که بمأمون منویس و چون آدینهٔ سوم نیز همان کرد و بعون گفت که منویس عون گفت که نامه های بازارگانان از بغداد گسسته نگردد و اگر این خبر را جز من دیگری برد من از زوال نعمت خویش ایمن نیستم . طاهر گفت آنچه خواهی بنویس و او نیز خبررا بمأمون نوشت و چون این نامه بمأمون رسید احمدبن ابن خالد را بخواند و گفت همچنانکه طاهر را بحیله بخراسان فرستادی باید کار او بصلاح باز آوری و اورا بمن بازرسانی . احمدبن ابی خالداز بغداد بیرون رفت وتا ری رسید و آنجا فرستادگان طلحة بن طاهر رسیدند و خبر مرگ طاهر آوردند . احمد بسوی خراسان رهسپارشد وچون بدان دیار رسید طلحه ناگاه خودرا نزد او افگند . احمد ویرا گفت بامن سخن مگوی و روی خویش بمن منمای چه پدرت با آنهمه کوشش که درکار و بدوستی او کردم مرا در خطر کینه وزوال نعمت افگند . طلحه گفت که پدرمن بمردوآن هنگام که بیرون آمده‌بود من نزدوی نبودم ولی برای تو با آنچه تواند نفس ترا بیاراماند سوگند میخورم و آنچه خواسته وبجز آن با خویشتن دارم ترا میدهم وتو نزد خلیفه در نیکوئی طاعت وضبط ناحیت وراست

---

۱ - ج ۲ ص ۳۶ ۲ - ج ۲ ص ۳۰ ۳ - ج ۱۴ ص ۳۷ - ۳۸ .

جوئی و راست کرداری مرا گروگان باش . پس احمد خبر خویشتن و خبر طاهر
و آن طلحه را بمأمون نوشت و اورا بحکمرانی طلحه اشارت کرد پس مأمون
لوا و خلعت و عهد طلحه را فرستاد و احمد ببغداد باز گشت .

ابن طیفور در کتاب بغداد (۱) مرگ طاهر را بدینگونه آورده‌است که ابومحمد
مطهربن طاهر گفت که طاهرذوالیمینین بتب وچیره شدن ناگهانی حرارت برمزاجش
ازین جهان برفت و در بستر خویش خفته بود و چون ببالینش رفتند او را مرده
یافتند و گفته اند که دو عم طاهر علی‌بن مصعب و احمدبن مصعب بپرسش اورفتند
واز گماشتهٔ وی جویای او شدند . گفت خفته است وطاهر را خوی چنان بودی که
در تاریکی شب نماز بامداد را آماده میشد و آن‌دوعم وی ساعتی چشم برو میداشتند
و چون روز بدمید ووي در گزاردن نماز درنگ میکرد درشگفت شدند و گماشته‌را
گفتند امیررا بیدار کن. گفت من دل‌ندارم. گفتند پس‌راه را برما بگشا که برو درآئیم
وچون اندر آمدند طاهررا نیافتند که خویشتن را دردواجی بپیچیده و از دو سوی ا
پا وسر آنرا بسته و چون ویرا جنبانیدند ازجای نشد و چهره باز نکرد ودیدند که
ازجهان رفته‌است و نه ایشان ونه خدمتگزارانش ندانستند که کی مرده‌است وچون
از خادم باز پرسیدید گفت نماز چاشت‌گاه و نماز خفتن بگزارد و خود را در دواج
بپیچید وشنیدم که این سخنان بفارسی همی گفت : « درمرگش نیز مردی واید » .
ابو محمد گفت که خبر مرگ طاهر بسال ۲۰۷ رسید و یحیی‌بن حسن بن عبدالخالق
از زبان ابی زید حمادبن حسن که کلثوم بن ثابت بن ابی سعد مرا گفت که از سوی
مأمون بربرید خراسان گماشته بودم و درسال ۲۰۷ که دو سال از حکمرانی طاهر
میگذشت روز آدینه پای منبر نشسته بودم که طاهر بادای مراسم آدینه اندر آمد و
بمنبرشد ومردم را خطبه کرد و چون بنام خلیفه رسید دعای او برزبان نراند وگفت

---

۱ - ص ۱۲۹ - ۱۳۶

خدایا امت محمد را نیکو گردان بدانچه دوستانت را بدان نیکو گردانیدی و ایشانرا
از زبان بیداد گران نگاهدار و دست بد خواهان کوتاه گردان وکار های پرا کندهٔ
ایشان را سامان ده و خون ایشانرا نگهبان باش و درمیان ایشان آشتی فراهم آور .
پس من خویشتن را گفتم که اول کسی که کشته خواهدشد من خواهم بود پس غسل
مردگان کردم و ازار پوشیدم و پیراهن و ردائی در بر کردم و جامهٔ سیاه که جامهٔ
عمال بود ازخود دور افگندم و آمادهٔ مرگ شدم و آنچه رفته بود بمأمون از خطبهٔ
طاهر و کارهای دیگر نامه کردم و چون نماز چاشت را بگزاردم طاهر مرا بخویشتن
خواست . دیدم رنجی درپلك و در دوگوشهٔ چشمش نزدیك بینی چیره شد ونا گهان
بیفتاد و ازین جهان برفت . من بیرون آمدم ، طلحة بن طاهر درآمد و فرمود که مرا
باز گردانند وپرسید که خبر امروزرا بمأمون نوشتی؟ گفتم آری . گفت خبر مرك او
نیز بنویس وپانصد هزار دینار ودویست تای جامه مرا بخشید ومن خبر مرك طاهر
و برخاستن طلحة بن طاهر را در کار های لشکر و کشور بمأمون نوشتم . آن نامهٔ
نخستین بدار الخلافه صبح گاهی بمأمون رسید و چون خطبهٔ طاهر خلع وی و
برخاستن طاهر را در برداشت مأمون برآشفت و در ساعت ابن ابی خالد را خواست
واورا فرمود که آنچنانکه باید ازعهدهٔ ضمانت خویش ودوستی خود بخلیفه بر آید
وبشتاب بخراسان رود وطاهربن حسین‌را ببغداد آورد . ابن‌ابی‌خالد دستوری خواست
که شب بماند و بامداد از بغداد رهسپار شود . مأمون ویرا بجان خویش سوگند
داد که شب را در بیرون شهر بخسبد و ابن ابی خالد چندان در درنگ خویش پای
فشاری کرد که مأمون رضا داد که شب را بماند و چون شب فرا رسیدآن نامهٔ دوم
بدو دادند که خبر مرك طاهر در آن بود . مأمون ابن ابی خالد را بخود خواند واین
خبر بدوگفت و ازوی پرسید که کدام کس‌را سزاوار حکمرانی خراسان دانی ؟ گفت
پسرش طلحةبن طاهر را . مأمون گفت چنین است وپس منشور حکمرانی خراسان

بنام طلحه فرستاد . یحیی بن حسن گوید که طلحة بن طاهر پس از پدر هفت سال در زمان مأمون حکمران خراسان بود ونیز یحیی بن حسن گوید که چون طاهر بن حسین در خراسان نماند مأمون مرگ ویرا ازعبدالله بن طاهر پوشیده میداشت . یکی ازدوستان ایشان که بدست طاهر اسلام آورده بود بعبدالله نوشت که پدرت ازین جهان رفت خویشتن را پاس دار . عبدالله ازمأمون ازمرگ پدر پرسید. مأمون درپاسخ نوشت که پوشیده داشتن مرگ طاهر از تو بدان بود که ترا درمیان آتش کارزار دل باید، مبادا که از شنیدن این خبر در اندیشه و رای تو ناتوانی و بیم راه یابد وگرنه چنانست که شنیدی وخدایش بیامرزاد وامیران لشکر وپیشوایان کشور هریک بنوبت خویش عبدالله را تعزیت نوشتند و از میان ایشان فضل بن ربیع بود که بدو نامه نبشت و پس از دلداری گفت که امیرالمؤمنین مرگ پدررا ازتو پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا درتو سستی پدیدآید پس درکاریکه گرفتار آنی کوشش کن تاخاطر خلیفه ازخویشتن خشنود گردانی ودانش خویش رادرین کار که برگردن گرفته‌ای بنمای ودرپرتو نیروی دلیری آن سگ را که در برابری تو برخاسته است ضرب شستی بنمای و کار برو سخت گیر که دانم که بدین زودی برو چیره خواهی شد و از ناتوانی وسستی بپرهیز . ابوزکریا گفت که یزیدبن عقال چنین گفته‌است که عبدالله مکتوبی بوی نبشت ودرآن نامه خبر نصر را نوشت . یک تن از سرهنگان سپاه و خدمت گزاران خلیفه گفت که من بایکی از عباسیان همنشین بودم و او مرا گرامی میداشت وی گفت من در پیشگاه مأمون بودم که خبر مرگ طاهر رسید مأمون هردودست بردهان نهاد و گفت شکر خدایرا که طاهر را پیش از ما بجهان دیگر خواند و مارا از پس او و از آن پس سخنان دیگر نیز بگفت . اما خداوندان خبروتاریخ چنین گویند که چون طاهر درخراسان درگذشت لشکرش برخاست و شالدهٔ تاراج ریخت و بعضی از خزائن و خواسته و ساز وبرگ اورا بغارت بردند ودر آن شورش سلام ابرش خصی ایشانرا بنشانید وروزی

ششماهه بداد تا فتنه فرونشست و ایشان آرامیدند و عبدالله در آن هنگام برقه بود و مأمون شام و رقه را بدو سپرده بود و خراسان را نیز بدو داد و قلمرو پدر را هم باو بخشید و وی برادرش طلحه را حکمران خراسان کرد و طلحه در بغداد اسحق بن ابراهیم را بجای خود گماشت و گفتند که در سال ۲۰۷ در بغداد و کوفه و بصره گرانی بود و یك قفیز گندم بقفیز هارونی بچهل درهم رسیده بود و بقفیز ملجم که دو صاع ونیم باشد پنجاه درهم بود. قاسم بن سعید کاتبی گوید که چون طاهر بن حسین در خراسان درگذشت عبدالله بن طاهر با نصر بن شبث در جنگ بود. مأمون عبدالله را در مرك پدر تعزیت نامه نبشت وفرستاد. احمد بن یوسف بن قاسم بن صبیح از سوی خویش عبدالله بن طاهر را تعزیت نامه نبشت بدین مضمون: «اما بعد چون ماتمی بزرك بمرك ذوالیمینین آشکار گردید باید بپیشگاه خداوند گرامی پناه برد و در درگاهش بنالید و از وی در برابر این سوك یاری خواست که ما همه از دستگاه پرورش وی آمدیم وبپیشگاه بازگشت وی برگردیم وپیرو فرمان وبستهٔ بطاعت خدای و خشنود بقضای او و امیدوار بپاداش وی و در پایان صبر چشم براه مهربانی او و ماتم خویش را ازین مرك بپاداش نیکیش جبران کنیم و این خبر هول‌انگیز و این ماتم بزرك چنان در دلها کارگر افتاد که اگر پاداش صبر را اندیشه نمیکردیم بیم آن میرفت که اجر آن از یاد ببری پس ازخداوند خواستاریم که این ماتم و سوك بزرك را نخست در نهاد امیرالمؤمنین و پس ازآن در بقای چون تو فرزندی جبران کنند وترا درین ماتم پاداش نیك دهد و سرانجام نیك بخشاید و امیدست که پس از پدر برای بکار بستن فرمان امیرالمؤمنین و گزاردن خدمت بمسلمانان تو بهترین فرزند باشی و آنچه درین گونه ماتم‌ها لازم آید از دلداری وخویشتن داری بیابی. تو بفضل خداوند در پایگاه فضل ودانشی ودرجایگاه عزت واندیشهٔ بلندی ودر رهگذر حوادث جهان و پیش آمد سختی ها خویشتن‌داری توانی کرد از زاری و ناشکیبائی بخواست

خداوند و سزاوارترین چیز آن کسی را که خواست خدای جوید آنستکه پسند اورا هنگام فرود آمدن بلائی غنیمت شمارد و خداوند بینش و دانش را می سزد که چون داندکه چیزیرا که نا گزیر می بایست برسد وچاره نباشد پای فشاری کند وخودرا از راه راست تابدان پایه دور نکند که سختی وناشکیبی در وپدید آید . میخواستم که درین دلداری بمراسلت و نامه بسنده نکنم و بلکه خویشتن را بدو نزدیك گردانم و بدیدار توروم و خویشتن را بدین ماتم نزدیك کنم چون همچنانکه تو میدانی مرا با ذوالیمینین دوستی بود بسبب نیکوئی رایش و بزرگی آثار خویش که درزندگی ازو دیده بودم و پس از مرك وی نیز بیاد دارم و ترا بهمهٔ آن پایه ها و جایگاهها جانشین او میدانم و صداقت در دوستی و پاکی در عقیدت که مرا با او بود با سپاس خداوند بهستی تو اکنون در توخواهد بود و اگر پسندیده داری بفرمای که نامه‌ای از حالات خویشتن درصبر کردن درین گونه ماتم ها و دیگر چیزها بمن بنویسند » .

مؤلف شذرات الذهب دروقایع سال ۲۰۷ (۱) می‌نویسد درین سال طاهربن حسین بفجاءه مرد وابن الاهدل گفته‌است که طاهر بخشنده و دلیربود و سپس داستان گماشتن مأمون غلام خویش را برو همچنانکه گذشت آورده‌است .

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۶

بخش ششم

خصال ومزایای طاهربن حسین

سخت آشکارست که طاهربن حسین یکی ازمردان بزرك تاریخ ایران بشمارست. بسیار صفات پسندیده در وی بوده است که در دیگران کمتر فراهم میشود: مردی بوده است در کمال دلیری و کوشندگی و در عقاید خویش استوار و پای برجای و در داد و دهش پیچیده عنان و کریم و بخشاینده و نیکو دل و جوانمرد و با گذشت. درپاکی درون وی سخنان بسیارهست ودرکرم و بخشندگی وی نیز بسیارتوان گفت، آنچه از داد و دهش وی درحق زیردستان گفته‌اند پس ازین خواهد آمد وآنچه از دلیری و مردانگی او گفته شده‌است پیش ازین در شرح وقایع گذشت.

طاهربن حسین چنانکه گفته آمد بسال ۱۵۹ درپوشنگ نزدیك هرات از پدر و مادر ایرانی بجهان آمد و درسال ۲۰۷ درمرو درگذشت. طبری رحلت او را در ماه جمادی‌الاولی وابن خلکان درماه جمادی‌الاخرهٔ آن سال نوشته و پنج روز مانده از جمادی‌الاخره تصریح کرده است و از ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی سال ۲۰۵ یا ۲۰۶ بنا برگفتهٔ ابن خلکان در شهر مرو می نشسته است. حمزهٔ اصفهانی (۱) گوید درآغاز سال ۲۰۶ بمرورسید ویك‌سال وچندماه آنجا بود ووی‌را مرك دررسید در روز شنبه سه‌روز مانده از جمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷.

طاهررا یك‌چشم بیشتر نبوده‌است و درین باب درمیان نویسندگان اختلافست: برخی گویند در جنگ با علی بن عیسی بچشم وی آفتی رسید و نابینا شد و برخی دیگر برآنند که ازنخست یك‌چشم اونابینا بوده ولی این گفتار دوم درست‌تر می‌نماید چه پیداست که از روز نخست بزشتی نامبردار شده بود و درباب یك‌چشم داشتن وی

---

۱ - ص ۱۴۵

شاعران آن زمان بعضی اشعار سروده اند .

در دلیری و بی با کی وی محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) چنین آورده‌است که : دردولت عباسیان طاهربن حسین در شجاعت بکمال و نهایت فصاحت و کار دانی و خصم شکنی از مردان چنان مستثنی بود که روزی مأمون الرشید اورا گفت از اخلاق برادرم امین مرا صفتی بگوی . گفت امیر محمد در ظرافت گام فراخ نهادی و ودر ادب نفس تنگ گام بود و پیوسته برکار ها که خداوندان خرد و ارباب قدر و منزلت از آن ننگ دارند قیام نمودی . فرمود که جنگهای اورا چگونه دیدی ؟ گفت لشکر بسیار فراهم آوردی و مال بسیار بدادی ، آنگاه تدبیر های خطا همه را بزیان آوردی . گفت شما درمقابلهٔ ایشان چگونه بودید ؟ گفت چون شیران گرسنه بودیم که همه شب اندیشهٔ آن می کردیم که بامداد دلهای ایشان برمثال آهوان از آنجاچون بیرون آریم وطعمهٔ خودسازیم وهرزینت وسلاح که بریشان می دیدیم می‌دانستیم که از آن ماست و ایشان ساعتی بعاریت دارند . مأمون از آن جرأت و پردلی او بتعجب بماند وگفت سپهدار لشکر چون توئی باید تافتح وظفر طلایه و ساقهٔ لشکر اوباشد و نصرت روی نماید .

طاهربن حسین درعالم ادبیات

گذشته از خصال باطنی که طاهربن حسین بدان آراسته بود درفضایل مکتسب نیز مردی‌بوده و از ناموران زمان خویش بشمار می‌رفته است . درزبان تازی شعررا نیکو می سروده و نمونهای چند از اشعار وی در برخی از کتابها دیده می شود از آن‌جمله در نهایةالارب (۲) ودراغانی (۳) . ابن‌الندیم درکتاب‌الفهرست (٤) در باب عبدالله‌بن طاهر نوشته‌است که شاعر ومترسل وبلیغ بود و پدرش طاهر بن حسین نیز

---

۱ - باب دوازدهم از قسم دوم ۲ - ج ٤ - ص ۷۷ ۳ - ج ۱۸ - ص ۱۱۸ و ج ۳ - ص ۴۱ و ج ۱۴ - ص ۳۶ - ۳۸ ۴ - چاپ مصر ص ۱۷۰ و چاپ لایپزیك ص ۱۱۷

چنان بود . در کتاب بغداد ابن طیفور (۱) از توقیعات واندرزهای ادیبانهٔ وی نمونهای چند هست بدین قرار که : یحیی بن اکثم گفت که مأمون در بارهٔ طاهر بن حسین چنین گوید که طاهر چنان کار آمد و کار گشای بود که در بکار بردن فرمانهائی که بدو می کردم و کار هائی که بدو می سپردم هرگز از کسی باك نداشت و جانب هیچ کس نمی گرفت و هواخواهی از کس نمی کرد و کسی را بواسطهٔ دوستی نمی بخشید و در کار خود درنگ و کوتاهی نمی کرد ، آنچه در حق وی گمان می رفت وازو چشم می داشتم بجا می‌آورد و توان گفت که در گذشته و آینده کسی چون وی نیامده و نخواهد آمد که نیك اندیش خلافت و کار گشای سلطنت باشد و یحیی می گفت که مأمون این گفته را دربارهٔ طاهر بکوشش تام مؤکد میکرد و سوگندها و پیمانهای بسیار برآن می افزود . ووی گفت که منصور نمری از کلثوم بن عمر و عتابی بطاهر گله کرد و طاهر عتابی را بخواند ومنصور را پنهان همی داشت واز عتابی خواست که از منصور در گذرد . عتابی گفت زندگانی امیر دراز باد منصور شایستهٔ گذشت و بخشایش نیست . طاهر منصور را ازنهان گاه بخواند وچون در آمد عتابی را گفت چرا شایستهٔ گذشت و بخشایش نیستم ؟ عتابي در سه شعر احوال منصور باز گفت مضمون آنکه هنگامی تو خواستار آشتی نشده بودی دشمنی را یار تو گردانیدم و نشد وچون ترا فرزانگی وهوش ویارای آن نبود نتوانستی خویشتن را بدوستی و پیوستگی با من وادار کنی تا از من برهی و خوی و کرد تو مرترا از بدرفتاریت پناه نداد تو خود منکری ولیکن هرچه گفتار خوش از تو تراوش کند از کوشش منست . طاهر ایشان را با یکدیگر آشتي داد وفرمود که سی هزار درم بدوی دادند ونیز او گفته است که عتابی درعلم کلام از استادان منصور بوده‌است .

از اندرزها و گفتار طاهرست که گفت : در کارهای خصوصی خویش جز

---

۱ - ص ۱۲۱ - ۱۲۹

از کسی یاری مخواه که چنان با تو یگانه باشد که اگر نعمت از تو روی بگرداند ازو نیز روی بگرداند و اگر برتو روی آرد برو نیز روی آورد سپس رو باوزیر یا دیگری کرد و گفت این روش جز آن کس را نباشد که خداوند وی‌را درفرزانگی کامل کرده باشد. محمدبن هانی درباره این سخنان طاهر بمحمدبن عیسی هروی گفت آیا دانی که چرا فرزانگی را مکمل ساخت؟ گفت آری اگر مردی را تمام آداب ورسوم وفضایل ودانشها باشد و نعمت عقل تهی ماند ناقص بود واگر ازادب وفضایل تهی بود و فرزانگی داشته باشد نخستین پایه از کمال را دارد که تواند در پرتو آن نعمت کار های این‌جهان و آن جهان را چاره جوئی کند، محمد تصدیق کرد.

توقیع طاهربن حسین بیحیی بن حماد کاتب نیشابوری: اگر نفس خویش را نیکو ننگری و در آن ژرف نبینی ترا باز دارد از رسیدن بپایگاه بلند و ترا بفریبد از دریافتن شادیها و سرور ها و ترا در جای پست فروافگند و در نادانی اندازد و نعمت ترا بتیرگی دگرگونه کند وازدیدن راه زندگانی نابینا گرداند و ترا براه رنج نهد تا آنکه نیرو های آمال و آرزویت بناتوانی بدل شود و ضعف نفس و ترس و امید فردایت بسته گردد بنومیدی جاودانی تابربارهٔ ترس برنشینی و پس ازآنکه درجایگاه بلند نشسته بودی چنان کارت واژگون و بختت تیره گردد که هربیننده برتو رحم آورد و هر شنونده را دل بر تو بسوزد و این همه پس از آنکه بجایگاهی بودی که مردم برتو رشك می‌بردند، من ترا ازدوکارآنکه مکروه ترست مناسب بینم و از دو حال آنکه سخت ترست سودمند بینم و در یك انتخاب بگفتار شاعر بسنده کنم که گفت چون یکی نادان را بنیکی نواختی که نتواند آن نیکی‌را با خویشتن ببرد و بد ارد و از بسیاری نادانی گفتار خوش ازو نشنوند و عزت را از خواری نشناسد اورا بپستی رساند و پستی داروی نادانان و شایستهٔ ایشانست. نامهٔ درازت را خواندم و دریافتم که ترا در برابر بسیاری امید بسیاری نومیدی باشد و آنچه در تو بیشتر سزاوار دلسوزیست و بیشتر دل مرا برتو سخت کرد آنست که

چون کسی آنچه تو راندی فرا گیرد و آنچه تو گفتی بهوش بسپارد از گفتن آن گناهها و دروغها گنگ شود و بجان خویشم سوگندست که اگر دلبسته نبودم باینکه چشم تو در چشم من نگریسته و تو با من پیوسته بوده‌ای و با یك دیگر سخن گفته‌ایم و اگر دلبسته بدین نبودم که کسی که این پایگاه یافته است سود وی را فراخ تر گردانم و رنج و دشواری ازو باز دارم و اگر خوی من نبود که هر گناهکاری را بخشایش آورم و هر خواستاری را بیش از آنچه خواهد دهم و از هر خداوند لغزشی در گذرم و پوزش هر پوزشگری را در پذیرم هرآینه ترا کیفری می‌دادم که ترا در تیمار افگند و از خشم خویش آن چنان ترا می نمودم که بر رنجت افزاید و ترا از کیفر بسنده است آنچه از ناتوانی و خواري و نادانی برسر خویش آوردی و آن پستی جایگاه که خویشتن را جاویدان ساختی و خویشتن را از تفضل واحترام بی‌بهره کردی و خداوند مارا بسنده است در بي نیازی از تو واز خوبهای نیك اوست که کارهای ترا کیفر دهد و خداوند مارا بسنده است و بهترین یارست و نیکو ترین یاور و راهنمای. نامهٔ یحیی بن حماد که توقیع طاهر درپاسخ آنست اینست واین نامه‌را هنگامی نوشته بود که طاهر وی را ببند افگنده زیرا که طاهر فرموده بود که برسر دیوان انشاء باشد و وی نپذیرفته بود و این نامه نوشته بود:

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر، همه تن درستي و پایداری کرامت از سوی خداوند یگانه و رسیدن نعمت وی ببسیاری و افزونی نیکوئی های او بنیك بختی امیررا باد، امیرا خدایت گرامی داراد. گردنی زنجیر زندان که بپاداش گناهم سزاوار آمد شکیبم بربود و تاب وتوان مرا بفرسود رنج غم و اندوه را تاب نیارم وهم نشینی باتنهائی وبیکسی و دوری از کسان و خاندان را نتوانم ودرکار خویشتن درمانده‌ام و بجاي امید استوار بلای پایدار پیش آمد و بیاد آرم آنچه دست قضا از من بربود و از رأی امیر در بارهٔ من و خشم وی برمن نزدیکست که بی‌خود شوم و بیم آنست

که پایداری این داستان مرا بدیوانگی رساند ، اگر نه آن بودی که شکیب در برابر خشم امیر و تاب در برابر کین وی نتوانستمی از گفتن حالت خویش و گله کردن از آن خویشتن داری کردمی تا روزگاری بجز این مرا پیش آمدی و تلخی این گزارش بسرور آنکه با کرام وی آراسته گردم و بجایگاه مهربانی امیر که خدایش یاری کناد نزدیك شوم برگذارشدی. بجان خویشم سوگند که بزرگترین پاداش و بخشش اگرچه جاودان باشد در مدتی از روزگار من خردتر بود در برابر یك دم از دمهای رحمت آمیز و یك نگه از دیدگان مهر انگیز امیر چه رسد بدان که رائی در بارهٔ من فرماید که پایگاه مرا از جایگاه بزرگی رأیش بیرون برد و زبان سپاس گزاری از تاب آوردن پاس وی کوتاه گردد . اکنون حالت من و آشکار کردن کار من در پیشگاه امیر نیازمند بگفتار نیست . اگر سیاهی روزگار من از لغزشیست که از من سر زده است و از کفرانیست که من از نادانی و کودکی و نافرزانگی کرده‌ام خدای بر کودکان خرده نگرفته‌است چه از ناتوانی ایشان آگاهست و حالت من نیز در نادانی و کودکی چون حالت نوباوگان ناتوانست و امیر که خداوند وی را گرامی داراد سزاوارترست از گذشت از گمراهی و لغزش من پاس خدای را و گذشت خویش را پاداشی درشمار آورد و اگر امیر که خدایش زندگانی دراز کناد بپسندد بفرماید و مرا بخواهد و بسخنان من گوش فرا دهد که فرمان وی نیکوئی بسیار و گفتهٔ وی مهربانی بی شمارست بخواست خدای .

احمد گوید که مردی بطاهر از اصحاب نصر بن شبث بنالید و وی بر آن قصه نوشت : از خانه ای حق می جوئی که بنیادش باطلست . در پاسخ پیشکار خود که از بدی سوزیان وی گله کرده بود چنین نوشت : بخشندگی و چشم پوشی کن تا دیگران بر تو بخشند واز تو چشم پوشند . در پاسخ سندی بن شاهك که از طاهر زنهار خواسته بود چنین نوشت : بزی و در زنهار باش . تا بدان هنگام که از دیدهٔ

من نهانی . درنامه‌ای که بپاسخ خزیمة بن خازم نوشت این سخن نبشت : هررفتاری بپایان آن باز بسته و هر کرداری بپیوسته گردانیدن آن بسته‌است و اسب رونده تا پایان راهی که‌رود اگر برسد پسندیده است واگر نرسد نکوهیده‌است . بعباس بن موسی هنگامی که وی را بدیوان خراج کوفه می فرستاد بنظم نوشت بدین مضمون: آنکه شب بیدارست نیازمند نیست بل آن که ترسناك است نیازمند ست . مردی بوی از یك تن از سرهنگان او نالید که در حریم سرایش اندر شده است وطاهر درپاسخ او نوشت : چون وی را در سرایت دیدی ترا رواست که وی را بکشی . در پاسخ یك تن از کارگشایان خویش نوشت هنگامی که از وی خرسندی نامه می‌خواست در کارهای خود : خرسندی نامه نشانهٔ فسادست و اگر نشانهٔ آشتی باشد روا نیست چه اساسا برای از میان بردن دشمنی است . در مجلس طاهر گفتگو شد از مردی که بوی قصد کرده‌بود وبرادروی درطاعت‌مأمون کشته شده بود ، گفت : کسی که رونده در راه طاعت خداوندگارست عهده دار پاداش اوست . مردی‌را که گفته بود دریك روز ده تن ازیاران محمد مخلوع را کشته است چنین‌نوشت : اگر چنین باشی که‌گفته‌ای از ما در بیم باش که آنچه بما گفتی و یاد آوری کردی نباشد . مردی وی‌را گفته بود که سرای وی بآتش سوخته است و طاهر در پاسخ نامهٔ او نوشت : آنکه کین تو برمیان بست خطا کرد . مردی که دبیر عباس بن موسی‌بود نزد طاهر رفت و این عباس از کارگشایان طاهر بود و این دبیر مردی دریده و بی‌شرم و یاوه سرای بود ، طاهررا گفت برادر کهترت عباس بن موسی ترا درود فرستد . طاهر وی را پرسید تو در دستگاه عباس چه می کنی ؟ آن دبیر بیهوده سرای گفت من دبیر عباسم که وی را نان بخورانم . طاهر چون دریدگی را بد می داشت این سخن بنوشت: عباس از پایگاه خویش بازداشته‌می‌شود بدین گناه که کارگران خویش را نیکو نمی‌آزماید . دوتن در زندان طاهر بن حسین بودند و طاهر از پی رهائی ایشان یك تن را نوشت :

بیرون‌شود و از اندازهٔ خویش درنگذرد و دیگری‌را نوشت : رهاشود و آزاد باشد . بکسی که بدو نیاز برده و از وی بخشندگی خواسته بود چنین نوشت : از دلگیری رهانده شود . دربارهٔ کسی که طلب مواصلت کرده بود چنین‌نوشت : دوستانش برخیزند . کسی را که پناه خواسته بود نوشت : من خود پناه اویم . کسی را که زینهار خواسته بود نوشت : خاندان وی در زنهار باشد . در بارهٔ کسی که مردی را کشته بود نوشت : درنگ کرده نشود در کشتن و کیفر دادن بدو دربارهٔ کسی که وی را شعری گفته بود نوشت : شتاب کرده‌آید در پاداشش . در بارهٔ کسی که دزدی کرده بود نوشت : فرمان خدای در باره‌اش روان گردد . در بارهٔ کسی که سخن‌چینی کرده بود نوشت : بگفتار او نباید نگریست . در بارهٔ کسی که بر حکمرانی برخاسته بود نوشت : شورش سبب جدائی است پس نامهای شورشیان سترده گردد وایشان را کیفر نیکو دهند وشورش نابود گردانیده آید .

گذشته از آنکه طاهربن حسین خود در نظم و نثر تازی دست داشته و از دبیران و شاعران گرانمایهٔ زمان خویش بشمار می‌رفته با ادیبان روزگار نیز نیکوئی بسیار می کرده و ایشان را بسیار می‌نواخته وبعضی از ایشان را برکشیده و درسلک کارفرمایان خویش جاداده‌است وازآن‌جمله بوده‌اند دبیروی‌ابوزید(۱)واحمدبن‌ابی‌طاهر که وی‌را طاهر بر کشیده بود (۲) و عبدالرحمن بن اسحق که قاضی سپاه وی بود (۳) ومحمد بن عباس ثعلب دبیرکه پرده دار وی بود (٤)ویحیی بن بوشنجی صغیرکه پرده‌دار دیگروی‌بود (۵) وعیسی‌بن‌عبدالرحمن که دبیر دیگر وی بود (٦) و احمد بن سعیدبن قادم معروف بمالکی که یك تن از سرهنگان او بود (۷) . بجزاین

۱- ابن طیفور ص ۱۹۲ ۲- ابن طیفور ص۲۳۴ ۳- ابن‌طیفور ص۲۵۹-۲٦۰
٤- ابن طیفور ص ۱۱۹-۲۰۰ ۵- ابن طیفور ص۲٤ ٦- معجم الادباء ج۱ص ۲٤
۷ - اغانی - ج ١٦ ص ۷۷ - ۷۸

گروه از بزرگان ادب که از بر کشیدگان و کار گشایان طاهر بودند گروهی دیگر نیز از سخن سرایان آن زمان ازوی نعمت برده اند و ازو صلت های گران گرفته اند چنانکه عتابی هنگامی اورا ستوده و سی هزار درم ازوی صلت یافته است (۱) و معدس الخلوقی که ازشاعران وی بوده زمانی سه بیت درستایش او سروده و سیصد دینار از وی صلت یافته است بهربیتي صد دینار و وی باطاهر در رقه بوده است (۲) و احمدبن یزید سلمی که یك تن از سرهنگان او بود چنان با وی نزدیك بود که برراست او می نشست و وی گفته است که طاهر مرا بسه بیت هزار هزار و هفتصد هزار دینارصلت داد (۳) ونیز بار دیگری سرایندهٔ دیگری‌را براي دو بیت ده هزار درهم بخشیده است (٤) . ابن خلکان آورده‌است (٥) زمانی که طاهر بشهربندبغداد سرگرم بود مقدس بن صیفی خلوقی شاعر سندی حراقهٔ وی را بروی رود بدید ودر وصف آن سه‌بیت بگفت و طاهر اورا سه هزار درهم بخشید وسپس گوید که طاهر در همان زمان بخواسته نیازمند بود و بمأمون نوشت و مأمون اورا بخالد بن جیلویهٔ دبیر حوالت کرد که آنچه طاهرخواهد بوی وام دهد و خالد ازین کار سر بپیچید و چون طاهر بغداد را فروگرفت خالدرا بخواند و گفت ترا بزار ترین حالت می کشم ، خالد خواستهٔ بسیار بگردن گرفت و طاهر نپذیرفت ولیکن چون خالد چهار بیت بگفت و طاهر را پسندیده آمد اورا بخشایش آورد (٦) . دیگر ازسخنورانی که طاهر را مدح گفته‌اند اسمعیل بن جریر بجلی بوده است (۷) و دیگر از ستایشگران وی

---

۱ - اغانی ج ۱۲ - ص ۷ ۲ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۳۵۳
۳ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۳۵٤ ٤ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۳۵٤
۵ - چاپ طهران ج ۱ - ص ۲۵٦ - ۲۵۷ ٦ - این مطالب را یافعی نیز در مرآت الجنان (ج ۲ - ص ۳۴) آورده است . ۷ - مرآت الجنان - ج ۲ ص ۳۵ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۷

کلثوم بن عمر و عتابی بوده است(۱) و نیز ابوالمنهال عوف بن محلم خزاعی حرانی شاعر را طاهر بهم نشینی خود بر گزیده و درهر سفری اورا با خویشتن می برده است و سبب پیوستن وی بطاهر آن بود که درشهر بندان بغداد سه بیت درباب حراقهٔ طاهر گفته بود و در پل بغداد می خواند (۲) و سی سال با طاهر بود و ازو جدا نشد و هرچه خواست بدیار خویش باز رود طاهر دستوری نداد و چون طاهر بمرد بزادگاه خویش بازگشت ولیکن عبدالله بن طاهر از پی او فرستاد و همان پایگاه را که در زمان پدرش داشت بوی داد و اورا با خویش بخراسان برد (۳). دیگر از آن کسان که طاهر را ستایش کرده‌اند ابوالولید اشجع بن عمر و سلمی است که قصیده ای دراز و شیوا و بلند در ستایش وی سروده (٤). دعبل خزاعی سرایندهٔ نامی تازی نیز از کسانیست که نخست طاهر و سپس خاندان وی‌را ستایش بسیار کرده، هرچند که زمانی طاهر را هجا گفته است (۵) ونیز عمروبن بانه اورا هجا گفته (٦) وهم عبدالله بن محمدبن ابی‌عینیه اورا هجو گفته (۷).

چنانکه پیش ازین در مرگ طاهر گفته آمد سخت آشکارست که وی زبان پارسي را که زبان پدران وی بوده است می دانسته چنانکه بنا بر گفتهٔ طبری و ابن طیفور در دم مرگ این سخن برزبان رانده است: « مرگ را نیز مردی واید ».

---

۱ - معجم الادباء ج ٦ - ص ۲۱۲-۲۱۵ ۲- این همان اشعاریست که پیش ازین گفته شد دیگران آنهارا بمعدس خلوقی یا مقدس بن صیفی خلوقی نسبت داده‌اند.

۳ - معجم الادبا ج ٦ ص ۹۵ - ۹۹ ۴ - کتاب الاوراق صولی ص ۹۲-۹۸

۵ - کتاب اغانی - ج ۱۸ ص ۱۸ و ٤٦ ٦ - ابن خلکان - ج ۱ ص ۲۵۷

۷- تهذیب الکامل ص ۲۸۸و۲۸۹و۲۹۲

پایگاه طاهر

گذشته از دستی که طاهر در سخندانی داشته هم چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت در همه رشته ها و فن های سپاهی گری زبر دست بوده است و درسواری و چوگان بازی نیز ورزیده و آزموده بود و در زمانی که در مرو بحکمرانی خراسان می زیسته بچوگان بازی بیرون می شده است (۱).

در زمانی که در بغداد بوده مأمون وی را بسیار گرامی می شمرده و همواره نزد مأمون رفت وآمد داشته است چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۲) گوید : که ابوعیسي بن رشید وطاهر بن حسین بامامون ناهار می خوردند ابوعیسی کاسنی را در سرکه فروبرد و بچشم درست طاهر زد، طاهر در خشم شد و وی را گران آمد و با مأمون گفت : ای امیرالمؤمنین یك چشم من که از دست رفته است وچشم دیگرم نیز در پیشگاه دادگستری تست و بینی که در برابر تو بامن چنین روامی دارند. مأمون گفت : ای ابوطیب بخدا سوگند که بیشتر ازین بامن روا می دارند.

ابن القفطی (۳) گوید که میخائیل بن ماسویه گفت که چون مأمون ببغداد آمد طاهربن حسین را هم‌نشین خویش کرد وروزی با یك دگر می‌قطر بل می‌خوردند، مامون او را گفت ای ابوطیب مانند این می دیده‌ای ؟ گفت آری . گفت کجاست ؟ گفت در پوشنگ . گفت مارا از آن بخواه . طاهر بپیشکار خویش نوشت و وی از آن می فرستاد وصاحب خبر در نهروان مامون‌را خبر کرد که آن می‌از پوشنگ بطاهر رسید و طاهر نزد وی نفرستاده، مأمون پس از چندی گفت ای ابو طیب می‌نرسید و از وی خواستارشد وطاهر از آن می نزد مأمون فرستاد .

طاهربن حسین نزد مأمون چنان مقرب ودلیر بود که شفاعت فضل بن ربیع پس از آن همه بدها که با مأمون کرده بود وی کرد و وی بسبب طاهر از فضل بن ربیع در گذشت و اورا دوباره بخود راه داد (٤).

۱ـ تاریخ بغداد خطیب ـ ج ۹ ص ۳۵۴ ۲ـ ج ۹ ـ ص ۹۷ ۳ـ تاریخ الحکماء چاپ لایپزیک ص ۳۲۹ـ ۳۳۰ ۴ـ ابن طیفور ص ۱۱

وفاداری طاهر نسبت بمأمون تا بدان جای رسیده بود که هرگز بد خواهان وی را پوزش نکردی و اگر مأمون هم از کسی که با وی بد کرده بود می گذشت طاهر وی را نمی بخشید چنانکه ابوالفرج اصفهاني در کتاب الاغانی (۱) آورده‌است که ابو محمد تیمی گفته است که نزد حسن بن سهل در آمدم وقصیده‌ای که در ستایش مأمون سروده بودم خواندم، طاهر بن حسین آنجا بود، گفت بخدای این همان کسی‌است که محمد امین را نیز ستوده است. حسن گفت بخدا که این بد زبان با امیرالمؤمنین گستاخی کرده و وي را از آن آگاه خواهم کردن. پس برخاست و نزد مأمون شد و با مأمون بگفت، مأمون گفت با کی‌نیست مردی ازمردی دیگر آرزوئی داشته و اورا ستایش همی کرده و بجز می‌گساری را با وی نزدیك نشده، سپس مرانزد خویش‌خواند وخلعتی‌بسزا داد و پنج هزار درهم برآن‌خلعت بیافزود.

بهمین جهة واز پرتو همین خصال نیکو از وفاداری و بخشندگی و نوازش دوستان و خوار گردانیدن دشمنان‌وگزاردن سپاس نیکی‌های‌مردم وپرورش‌دانشمندان و هنر ورزان بوده است که طاهربن حسین دردل آشنایان خویش‌جای بلند داشته. قزوینی استرابادي در بحیره(۲) آورده است که طاهر بن حسین درجود و کرم ثاني نداشت روزی مأمون برو غضب کرد و خواست تا اورا بکشد طاهر یاری داشت خواست‌که طاهر را ازین معنی خبر کند رقعه‌ای بدو نوشت بعد از سلام نوشت که یاموسی، طاهرهرچند تأمل کرد نفهمید که قصد چیست. طاهر را کنیزکی بود بغایت صاحب فراست ازو سؤال کرد، کنیزك گفت گویا اشاره باینست که یاموسی ان‌الملأ یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من‌الناصحین(۳). ای موسی این‌قوم می‌خواهند ترا بکشند پس زودتر ازایشان بگریز.

در آبادانی طاهر بن حسین نیز رغبت بسیار داشته و گذشته از آنچه در

---

۱ - ج ۱۸. ص ۱۱۸ - ۱۱۹ ۲ - ص ۲۷۶ ۳ - سورة‌القصص آیهٔ ۱۹

خراسان ساخته است وپیش ازین گذشت دربغداد که مدتی پیش از امیری خراسان در آنجا بوده آبادانی بسیار کرده از آن جمله در شهر بغداد محلی بوده است باسم «خندق طاهر» که وی ساخته وبنام وی خوانده می‌شده (۱) و نیز حریم طاهری در بالای شهر بغداد در جانب غربی شهر منسوب بوی بوده و خاندان وی در آنجا خانه داشته‌اند وهر کس بدانجا میرفت در زنهار بود و بهمین‌جهت آنرا حریم‌طاهری می‌خواندند (۲) وآن در کنار دجله بوده و سور و بازارها داشته و سپس ویران شده(۳) و نیز سوق یحیی در بغداد متعلق بطاهر بوده و آن درجانب شرقی بغداد بود در میان رصافه و دارالمملکتی که نزدیك جامع سلطان بود در میان باغهای با صفا وبر کنار دجله و منسوب بیحیی بن خالد برمکی بود و رشید آنرا بوی باقطاع داده بود و پس از برمکیان بام جعفر تعلق گرفت و سپس آنرا مأمون بطاهربن حسین باقطاع داد پس ازفتنهٔ بغداد ودر زمان ورود سلجوقیان ببغداد ویران‌شد(٤) و نیز درموضع میان در نیشابور کوشکهائی بوده‌که بخاندان طاهر تعلق‌داشته(٥).

در نتیجهٔ این خصال وبزرگواریها که طاهر بن‌حسین رابوده است وفرزندان وی نیز ازو پیروی کرده اند همواره این خاندان ببزرگی و نیکو خصالی در میان نویسندگان و مورخان معروف بوده اند تا بدان جا که کتابهای جدا گانه در بارهٔ ایشان نوشته‌اند و از آن جمله کتابی بوده است باسم «محاسن آل طاهر» تألیف ابوالقاسم عبدالله‌بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ که ظاهراً از میان رفته است (٦).



نکتهٔ دیگرکه در زبر دستی طاهربن حسین در صناعت انشاء وکتابت‌بدستست

۱- نشوارالمحاضره ص ۴۸و۲۲۳_۲۲۴ ۲ - معجم البلدان - ج ۳ ص ۲۶۵

۳ - معجم البلدان - ج ٦ - ص ۱۰ ۴- معجم البلدان - ج۵ ص۱۷۷_۱۷۸

۵ - معجم البلدان - ج۸ - ص۲۱۹_۲۲۰ ٦ - کشف‌الظنون - ج۲- ص۳۸۹

اینست که ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی (۱) آورده است که احمد بن یوسف گوید که چون طاهر بن حسین سر محمد امین را فرستاد مأمون را نامه‌ای نوشت بدین مضمون که : « خدای امیرالمومنین‌را سپاس گزار گرداناد تا بدان سبب نعمتهای خود را افزون کند که بتوانائی خویش امیرالمؤمنین را یاری کرد تا ظفر یافت بحق او وسلامت هوا خواهانش بدرگذشتن محمد بن رشید که دافع قضایش را نشاید ، خلق واستبداد کارش و نفوذ مشیتش را خللی راه نیابد و آنرا که دوست دارد اجلال وعزت بخشد و آنرا که خواهد زندگی و مرگ دهد پس امیر المؤمنین را این بهره مندیها گوارا باد که خدای برو پیوسته کرد و اورا ببرادرش تعزیت دهد و اورا از انقراض و نیستی که مردم زمین و آسمان را دست می‌دهد خشنود دارد » مأمون می گفت : « بخدا که از دلداری وی دل من شاد تر شد تا از تهنیت او » .

۱ - چاپ مصر ۱۳۲۵ - ج ۲ - ص ۱۰۰

تکمله

هنگامی که چاپ کتاب باینجا رسیده بود پس از مراجعه بچند کتاب دیگر و مخصوصاً کتابهایی که پس از تألیف این سطور چاپ شده‌است چند نکتهٔ دیگر بدست آمده‌است که بعنوان تکملهٔ صحایف پیشین درین مورد ثبت می کنم :

در بارهٔ جنگ های علی بن عیسی و دیگران باطاهر بن حسین مورخ معروف عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف بابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایه » درحوادث سال ۱۹۵ (۱) گوید : در ربیع الاول این سال امین امارت جبل وهمدان و اصفهان وقم و شهرهای دیگررا بعلی بن عیسی بن ماهان داد واورا بجنك مأمون فرمان داد وسپاهیان بسیار بااوفرستاد و مال بسیار بایشان داد و باو دویست هزار دینار وبپسرش پنجاه هزار دینار ودوهزارشمشیر وشش هزارجامه برای خلعت داد وعلی بن عیسی (۲) بن ماهان باچهل هزار سوار از بغداد بیرون آمد وبا او بندی ازسیم بود که مأمون را باآن بیاورد و امین بمشایعت با او بیرون آمد وچون بری رسید امیرطاهر با چهارهزار مرد با اوروبروشد وجنك درگرفت وعلی بن عیسی کشته شد وکسانش شکست خوردند وسروپیکر اورا نزدامیرطاهر بردند واین خبررا بوزیرمأمون ذوالریاستین نوشت وکسی که علی بن عیسی را کشت مردی بود که اورا «طاهر الصغیر» می گفتند واورا «ذوالیمینین» نامیدند زیرا که شمشیر را بدو دست گرفت وسر علی بن عیسی بن ماهان را برید ومأمون ازین شادی کرد وچون خبر بامین رسید در دجله ماهی می گرفت ، گفت : وای برتو، مرا ازین رها کن که کوثر دو ماهی گرفت و من چیزی نگرفتم ومردم بغداد شوریدندوازین غائله هراسان شدند ومحمد امین از عهدشکنی و خلع برادرش مأمون پشیمان شد و این خبر در شوال آن سال باو رسید.

---

(۱) چاپ مصر ج ۱۰ ص ۲۲۶ (۲) درین مورد بخطا «موسی» ضبط شده

پس عبدالرحمن بن جبله انباری را با بیست هزار تن بهمدان فرستاد که با طاهر ابن حسین بن مصعب وخراسانیان که با او بودند جنك کند وچون بیك دیگر رسیدند جنك سخت کردند وکسان عبدالرحمن بن جبله شکست خوردند وبهمدان گریختند وطاهر ایشان را در آنجا شهر بند کرد تا اینکه ناچار صلح کردند ووی صلح را پذیرفت وایشان را زنهار داد و عبدالرحمن بن جبله براه افتاد که ببغداد رود اما بکسان طاهر غدر کردند و بی خبر آنها را کشتند و کسان طاهر برایشان تاختند و امیرشان عبدالرحمن بن جبله کشته شد وکسانش گریختند وچون ببغداد رسیدند کار پریشان شد واین واقعه در ذی حجهٔ آن سال بود و طاهر کارگزاران امین را ازقزوین و نواحی آن بازداشت وکار مأمون درین نواحی سخت بالا گرفت.

سپس درحوادث سال ۲۰۷ درمرك طاهر بن حسین(۱) چنین آورده:

درین سال طاهر بن حسین بن مصعب نایب همهٔ عراق وخراسان درگذشت. پس ازآنکه آخرین نماز شب را خواند وبرخت خواب رفت اورا مرده یافتند. هنگامی که کسانش رفتند برای نماز بامداد بیدارش کنند وبرادرش وعمش نزد او رفتند دیدند مرده است.

چون این خبر بمأمون رسید گفت: برای دو دست وزبان سپاس خدای را که اورا از پیش وما را از پس قرار داد وبدین جهة بود که باو گفته بودند طاهر روزی برروی منبر خطبه خواند ونام از مأمون نبرد وباوجود این جای او را بپسرش عبدالله داد وبیش از آن هم بروی افزود وجزیره وشام را هم باو داد و وی برادرش طلحة بن طاهر را هفت سال درخراسان جانشین خود کرد. پس طلحه مرد وعبدالله در همهٔ این شهر ها استقلال یافت ونایبش دربغداد اسحق بن ابراهیم بود.

طاهر بن حسین همان کسی بود که بغداد وعراق را از دست امین بیرون آورد واورا کشت. روزی طاهر برمأمون وارد شد وازو حاجتی خواست وی حاجتش را برآورد پس مأمون برو نگریست و چشمش پر اشك شد. طاهر باو گفت: ای أمیر

---

(۱) ج ۱۰ ص ۲۶۰-۲۶۱

المؤمنین چرا می گریی ؟ چیزی نگفت. پس طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد که او بگوید چرا امیرالمؤمنین گریسته است. مأمون باو خبر داد و گفت بهیچ کس مگو و الا ترا می کشم و من بیاد کشته شدن برادرم افتادم و اهانتی که بدست طاهر برو رفت وخدا ازو نگذرد.

چون این برطاهر هویدا شد کوشید که از پیش مأمون برود وچندی نگذشت که ولایت خراسان را باو داد و یکی از خادمان خود را با او فرستاد و خادم با مأمون عهد کرد که اگر چیزی ازو ببیند او رازهر دهد. چون طاهرخطبه کرد و نام مأمون را نبرد خادم در کامه زهر ریخت وهمان شب بمرد.

این طاهر را ذوالیمینین می گفتند ویك چشمش کور بود وعمرو بن نباته در بارۀ او گفته است:

یا ذالیمینین و عین واحده	نقصان عین و یمین زائده

دربارۀ اینکه چرا باو ذوالیمینین می گفتند اختلاف کرده اند، برخی گفته اند ازآن جهة که بدست چپ برمردی زخمی زد واورا دوپاره کرد و برخی گفته اند زیرا که والی عراق وخراسان بود.

وی بخشنده وستودۀ شاعران بود وایشان را مال بسیار می دادروزی بر کشتی آتش افگن نشست وشاعر دربارۀ او گفت:

عجبت لحراقة ابن الحسین	لا غرقت کیف لا تغرق
و بحران من فوقها واحد	و آخر من تحتها مطبق
واعجب من ذلك اعواد ها	وقد مسها کیف لا تورق

وی سه هزار دینارش جایزه داد وگفت: اگر بیفزایی میفزایم ....

این طاهربن حسین درروز شنبه پنج روز مانده از جمادی الاخرۀ سال ۲۰۷ درگذشت وولادتش درسال [صدو] پنجاه وهفت بود و کسی که نزد پسرش برقه رفت که بمرك پدرش سوکواری دهد وبولایت این شهرها تهنیت گویدش قاضی یحیی بن اکثم بفرمان مأمون بود

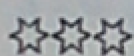


درباره عقیدهٔ طاهر بن حسین درحق محمدامین، ابوبکر محمد بن ولید بن محمد فهری مالکی معروف بابن ابی رندقه طرطوشی (۴۵۰-۵۲۰) در کتاب سراج الملوك(۱) چنین آورده است :

« مأمون بطاهر بن حسین گفت : اخلاق مخلوع (یعنی برادرش امین) را برای من وصف کن . گفت : سینه‌اش گشاده و دستش در ادب تنك بود ، چیزی که همت آزادگان از آن بیزار بود از وی سر میزد ، باندرز نمی گرایید و مشورت را نمی‌پذیرفت ، دررأی خود مستبد بود و نافرجامی آنرا دید واین اورامانع نبود که بدان همت گمارد . گفت : جنگهای او چگونه بود ؟ گفت : دستهٔ سوارانش را پراکنده می کرد و در گماشتن آنها تدبیر نیك نداشت . مأمون گفت : اینك جایگاه او هویدا شد . اما بخدای اگر از پند بهره‌ور می‌شد وبامردان رای‌می‌زد وهنگام شهوت برخود چیره می‌بود کس برو پیروز نمی شد ».



جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامر الامة » (۲) گوید که علی بن عیسی برای جنك باطاهر بن حسین در نیمهٔ جمادی الاخره از بغداد بیرون رفت ... چون سرعلی را نزد مأمون بردند درخراسان گرداندند .



ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی در کتاب « الفرق بين الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم » در بارهٔ حمزهٔ پسر آذرك معروف بحمزهٔ خارجی شاری(۳) می نویسد :

« چون خلافت بمأمون رسید نامه‌ای بحمزه نوشت وازو خواست که فرمان وی را بپذیرد ووی نپذیرفت . پس مأمون طاهر بن حسین را بجنك حمزه فرستادو

---

(۱) چاپ قاهره ۱۳۰۴ ص۱۴۶ (۲) چاپ قاهره ۱۳۵۱ ص۱۹۸ (۳) چاپ قاهره ص۷۹-۸۰

درمیان وی وحمزه جنگهایی در گرفت و از دو سوی نزدیك سی هزار تن کشته شد که بیشترشان از پیروان حمزه بودند وحمزه شکست خورد و بکرمان رفت وطاهر برسیصد تن ازسپاهیان حمزه دست یافت و فرمان داد که هرپای هر یك ازیشان را بریسمانی درمیان دو درخت ببندند وسر دیگری‌را بردرخت دیگر ببندندوچون قطع درختان‌را ازهم‌جدا کردند هرنیمه ازیشان بیك درخت پیوسته شده بود . سپس مأمون طاهربن‌حسین‌را از خراسان خواست و اورا بکار دیگر گماشت و حمزه باز بخراسان طمع کرد وباسپاه‌خود ازکرمان باز گشت و عبدالرحمن نیشابوری بابیست هزار مرد از جنك جویان نیشابور و نواحی‌آن بجنك او رفت و حمزه‌را شکست دادند و هزاران مرد از پیروان اورا کشتند وحمزه زخم برداشت وگریخت و درین حال‌در گذشت وخدای عزوجل مردم‌را ازووپیروان اوپس‌ازین آسوده کرد وواقعه‌ای که پس از آن حمزهٔ خارجی قدری هلاك شد از مفاخر مردم نیشابوربود... »

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در « باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان » دربارهٔ حکمرانی علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان می‌نویسد :

« پس هارون خراسان مرعلی‌بن‌عیسی‌بن ماهان را داد واوپسر خویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی‌بن‌علی اندر خراسان آمد، باول سنهٔ ثمانین ومائه وده سال اندر ولایت خراسان بماند و دبیر اوحفص بن منصور مروزی بود وحفص بمرد واز وی شست کودك بماند : بیست بزرك وچهل خرد (۲) و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده‌است و اندر ولایت علی‌بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد ، تا پوشنك ولایت هراة مرعمروبن یزیدالازدی‌را بودوعمرو باشش هزار مرد پیش حمزه‌رفت‌و حمزه اورا هزیمت کرد ومردم‌بسیار ازلشکر اوبکشت وازگرمای سخت که‌بود جمله نیز بمردند وعمرو نیز ازآن گرمابمرد وبازآوردندوبگور کردندوحمزه ستراباد(۳) شد وعلی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان پسرخویش‌حسین‌را بفرستاد، باده‌هزار مرد وبباذغیس آمد

---

(۱) ورق ۷۹ آ - ۸۰ ب از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی (۲) دراصل :خود (۳) در اصل چنینست و ظاهراً نام جایی بوده که بدین گونه تحریف کرده اند

وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد و باوی جنك نکرد، تا پدرش بدین سبب او را معزول کرد پس دیگر پسررا ، عیسی ، بفرستاد و با حمزه حرب کرد وحمزه لشکر عیسی‌را بکشت وبیلخ بازآمد وپدرش لشکر دیگر داد وبحرب حمزه رفت وبسیار مردم از لشکر حمزه بکشت و حمزه با چهل مرد سوی قهستان هزیمت رفت و علی بن عیسی چندین ازسر هنگان خویش را باوق فرستاد و بگوین ، تا هرچه خارجی تعدی (۱) یافتندهمه رابکشتندودیههایی(۲)که حمزه‌را نصرة کرده بودند(۳) مردمان آن دیهها(٤) را بکشتند و دیههارا بسوختند ، تا بزرنج(۵) رسیدند وچنین گویندکه : سی هزار مرد را برین گونه بکشتند و عبدالله بن عباس را بزرنج (۵) بگذاشتند، باچهارهزار مرد(٦) وعبدالله سه‌باره هزارهزار درم خیانت‌کرد وحمزه تا سبزه‌وار پیش آمد، آنجا حرب‌کردند وسغدیان ونخشبیان صبر(۷)کردند تا حمزه ستوه شد، پس‌حمله‌آوردند ویارانش رابکشتند وبرروی‌حمزه جراحت‌کردند وعبدالله‌بن‌العباس آن‌خواستها برداشت وبرفت‌وحمزه اندر دیهها همی افتاد و هرکرا یافت همی‌کشت، تا بدبیرستان برسید وسی کودك را باستاد بکشتند و چون طاهر بشتید اندر دهی قعدیان(۸) بودندکه حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند،چون سیصد ومرد وزن بکشتند(۹)وخواستهای ایشان برداشت وایشان‌را بیاورد و دو شاخ قوی ازدرخت برسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی ودو پای قعدی‌را برآن دو شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی تاآن دوشاخ‌بقوت‌خویش مردرادوپار کردندی ومیان مردمان عیسی و مردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکار عیسی راست ستاده و ده‌اس‌ببلخ عیسی بناکرد -**هرثمة‌بن‌اعین:** ورشید خراسان مرهرثمة‌بن‌اعین را داد و او بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی وتسعین ومائه ورافع بن‌اللیث بن (۱۰) نصربن

---

(۱) دراصل : فعدی (۲) در اصل : دیهای (۳) دراصل : شده بودند (٤) دراصل : دیها (۵) دراصل : بررنج (٦) در اصل : تاچهارازمرد (۷) دراصل: صر (۸) قعدی بفتح یاکسراول وسکون دوم و سوم : ناتوان و زمین گیر(۹) پیداست که کاتب اینجا چیزی از قلم‌انداخته است (۱۰) دراصل : ابن

سیار بسمرقند عاصی شده بودوهرثمه بدو مشغول شد ، چندگاه . پس هرثمه اورا امان امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد ، رافع بدان التفات نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت : هرکه زینهاز نامه رد کند خوار گردد وهرثمة بن [اعین] ، طاهر بن الحسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان از حشم خالی شد وحمزه بیرون آمد و کشتن و غارت کردن گرفت و کارداران از(۱) هرات وسیستان سوی وی همی آمدند عبدالرحمن نشابوری بتبرع بیرون [رفت] وبیست هزار مرد غازی نوشته (۲) باعبدالرحمن گرد آمدند ، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه قصد حمزه کردند . باحمزه شش هزار مرد بود وبیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند وحمزه را بکشتند وبهرات بشد وغازیان بر اثر اوبشدند ، آخر اورا بکشتند ، اندر (۳) شهور سنهٔ ثلث عشر وماتین و ابواسحاق قاضی بجای اوبیستاد وهرثمه سمرقندرا حصار کرد ، بررافع بن اللیث و بسیار حرب کرد ، تاسمرقندرا بگشاد ورافع را بکشت وماوراءالنهر بیحیی بن معاذداد(٤) اندرسنهٔ خمس وتسعین ومائه وازپس ازآن معزول کردش و باینجور (٥) راداد ، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه وهارون چون خبر رافع و هرثمه بشنید تنگدل گشت و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد ، چون بطوس رسید بمرد ، اندرسنهٔ ثلث و تسعین و مائه».

باهمهٔ بریدگیها وافتادگیهایی که پیداست درعبارت زین‌الاخبار راه یافته است مسلمست مطلبی که گردیزی بیان کرده همانست که درفرق بین‌الفرق هم آمده است. دربارهٔ جنگ طاهر باحمزهٔ پسر آذرك یاپسر عبدالله در کتابهای دیگرهم ذکری هست. ابن‌الاثیر درتاریخ‌الکامل(٦) درحوادث سال ۱۷۹ گوید: « درآن حمزة بن اترك(۷) سیستانی درخراسان خروج کرد » .

---

(۱) دراصل: را (۲) دراصل چنینست ومعلوم نشدچه بوده که کاتب تحریف کرده‌است (۳) دراصل : واندر (٤) دراصل: دادند (٥) دراصل نقطه ندارد (٦) چاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ٦ ص ٥۳ (۷) در اصل چنینست و پیداست که « آثرك» بوده که ضبط کهنه ای از «آذرك» باشد

سپس درحوادث سال ۱۸۰ (۱) گوید : « درین سال رشید از خراسان منصور بن یزید را عزل کرد وعلی بن عیسی بن ماهان را بکار گماشت ووی ده سال حکمرانی کرد ودر حکمرانی او حمزة بن اترك خارجی باردیگر خروج کرد وببوشنج رفت . پس عمرویه ابن یزید ازدی بجنك او بیرون شد ووی باشش هزار تن درهرات بود وحمزه اورا شکست داد وجماعتی ازپیروانش را کشت ودر آن میان عمرویه درگذشت و علی بن عیسی پسرش حسین را باده هزارتن بجنگ اوفرستاد واو باحمزه جنگ نکرد ووی اورا عزل کرد و بجایش پسرش عیسی بن علی را فرستاد واو باحمزه جنك کرد و حمزه شکستش داد و دو باره پدرش او را فرستاد وبا او در باخرز جنگ کرد وحمزه درنیشابور بود وحمزه شکست خورد وکسانش کشته شدند وچهل تن ازمردان او بازماندند واو آهنگ قهستان کرد وعیسی کسان خودرا باوق وجوین فرستاد و با خارجیانی که درآنجا بودند جنك کردند وآهنك روستاهایی کردند که مردمشان حمزه را یاری کرده بودند وآنها را سوختند وهرکرا درآن بود کشتند تاآینکه وی بزرنج رسید وسی هزار تن را کشت وبازگشت وعبدالله بن عباس نسفی را دربزرنج بجای خود گذاشت واموال گرفت ودراسفزار بحمزه برخورد وبا اوجنك کرد وازسغد بعبدالله وسپاهیانش یاری رسید وحمزه شکست خورد وبسیاری ازپیروانش کشته شدند وخود درچهر زخم برداشت ووی باکسانی ازپیروانش که جان دربرده بودند درموستانها پنهان شدند سپس بیرون آمدند وبروستاها رفت ومردم را می کشت وکسی را زنده نمی گذاشت وعلی بن عیسی طاهر بن حسین را ببوشنج فرستاد وحمزه بدانجا رفت و بدبستانی رسید که درآن سی پسر بچه بودند وایشان وآموزگارشان را کشت .

چون خبر بطاهر رسید بدان روستا شد که خارجیان درآن خانه نشین بودند وایشان جنك نمی کردند ودیوانی هم نداشتند . طاهر ایشان را کشت ومالشان را گرفت وپایشان را بدو درخت که بهم نزدیك کرده بود می بست وآنها را رها می کرد وهر درختی نیمی را باخود می برد ومردم خانه نشین بحمزه نوشتند که ازجنك خود داری کند و

---

(۱) ص ٥٤

وی خویشتن‌داری کرد وبا ایشان وعده گذاشت ومدتی مردم درزینهار بودند ودرمیان وی وپیروان علی بن عیسی جنگهای فراوان روی داد».

سپس درحوادث سال ۱۸۵ (۱) گوید: «درین سال حمزهٔ خارجی در بادغیس تاراج کرد وعلی بن عیسی ده‌هزارتن ازپیروانش راکشت وعیسی بکابل و زابلستان رسید». آقای احمد بهمنیار استاد دانشگاه درحواشی تاریخ بیهق (۲) کلمهٔ «عاث» را که بمعنی «تاراج کرد» است «مات» بمعنی «مرد» خوانده وگوید: «ابن اثیر درتاریخ کامل خود وی را حمزة بن اترك نوشته . . . ووفاتش را درسال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن درحوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وغارت اودرهرات وسجستان سخن رانده است».

پس از آن ابن اثیر درحوادث سال ۱۹۲ (۳) گوید: «هرثمه رافع بن اللیث را درسمرقند محاصره کرد وکاررا برو تنك گرفت وطاهر بن حسین را بخود خواندو او نزدش رفت وخراسان برای حمزهٔ خارجی تهی ماند ووی بآنجا رفت ومردم را می‌کشت ومالشان‌را می برد وکارگزاران هرات و سیستان مال باو می‌فرستادند و عبدالرحمن نیشابوری بجنك اوبیرون آمد ونزدیك بیست هزار تن برو گرد آمدند وبجنك حمزه رفت وبا اوجنك سخت کرد وگروهی ازکسان حمزه راکشت واورا دنبال کرد تااینکه بهرات رسید واین درسال [صدو] نودوچهار بود . . . ».

گذشته اززین الاخبار که مرك طاهررا در ۲۱۳ ضبط کرده است درتاریخ سیستان (٤) هم بدین گونه تصریح شده است: «حمزة الخارجی روز آدینهٔ دوازده روز گذشته از جمادی الاخر سنهٔ ثلث عشره ومائتی ببهیش فرمان یافت». ازین قراروی در روز آدینهٔ ۱۲ جمادی الاخره ۲۱۳ درگذشته یاچنانکه گردیزی درزین الاخبار تصریح کرده کشته شده است.

دربارهٔ همین وقایع ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (۵) شرحی دارد که

---

(۱) ص ۶۰ (۲) چاپ طهران ۱۳۱۷ ص ۲۹۸ (۳) ص ۷۵ (٤) چاپ طهران ۱۳۱٤ ص ۱۸۰ (۵) چاپ مسود این اوراق ج ۱ ۱۳۱۹ ص ۲۸- ۳۵

بعضی ازجزئیات آن باآنچه درین کتاب آمده است اختلاف دارد بدین گونه : «چنین خواندم دراخبار خلفا که : چون هارون الرشید امیرالمؤمنین ازبغداد قصد خراسان کرد وآن قصه درازست ودر کتب ثبت که قصد بچه سبب کرد، چون بطوس رسید وسخت نالان شد وبرشرف هلاك گشت فضل ربیع را بخواند ، که وزارت اوراداشت، ازپس آل برمك . چون بیامد بروخالی کرد و گفت : «یافضل ، کارمن بپایان آمدو مرك نزدیکست ، چنان باید که چون سپری شوم مرا اینجا دفن کنند و چون از دفن وماتم فارغ شوند هرچه بامنست ، ازخزاین وزرادخانه ودیگر چیزها وغلامان وستوران ، بجمله بمرو فرستی ، نزدیك پسرمامون ، که محمد را بدان حاجت نیست وولیعهدی بغداد وتخت خلافت ولشکر وانواع خزاین اوداردو مردم را که اینجااند،لشکریان وخدمتگاران ، مخیر کن تاهر کسی که خواهد که نزدیك مأمون رود اورا باز نداری وچون ازین فارغ شدی ببغداد شوی ، نزدیك محمد ووزیرو ناصح وی باشی وآنچه نهاده‌ام ، میان هرسه فرزند ، نگاه داری وبدان که : تو وهمهٔ خدمتگاران من اگر غدر کنید وراه بغی گیرید شوم باشد وخدای عزوجل نپسندد وپس دریك دیگر در شوید » . فضل ربیع گفت : « ازخدای عزوجل وامیرالمؤمنین پذیرفتم که این وصیت را نگاهدارم وتمام کنم » وهم درآن شب گذشته شد ، رحمة‌الله علیه و دیگر روز دفن کردند وماتم بسزا داشتند وفضل هم چنان جملهٔ لشکر وحاشیت را گفت: سوی بغداد باید رفت وبرفتند ، مگر کسانی که میل مأمون داشتند، یا دزدیده ، یا بی-حشمت آشکارا برفتند، سوی مامون ، بمرو وفضل درکشید وببغداد رفت وبفرمان وی بود کار خلافت ومحمد زبیده بنشاط و لهو مشغول شد وپس ازآن فضل در ایستاد، تانام ولایت عهدازمأمون بیفگنندو خطیبان را گفت تااورا زشت گفتند برمنبرهاوشعرارا فرمود تااورا هجا کردند وآن قصه درازست وغرض من چیزی دیگرست و هر چه فضل را ممکن گشت ، ازقصد وجفا، بجای مامون بکردو با قضای ایزد ، عزذکره ، نتوانست بر آمد ، که طاهر ذوالیمینین برفت وعلی عیسی ماهان بری بود و سرش بریدند وبمرو آوردند واز آنجا قصد بغداد کردند ، ازدو جانب ، طاهر ازیك روی،

وهرثمهٔ‌اعین ازیك روی . دوسال ونیم جنك بود ، تامحمد زبیده بدست طاهر افتاد وبکشتندش وسرش بمرو فرستادند ، نزدیك مامون وخلافت برویِ‌قرار گرفت ودو سال بمرو مقام کرد وحوادث افتاد ، درین‌مدت ، تاآنگاه‌که مأمون ببغداد رسید و کارخلافت برویِ‌قرار گرفت وهمه‌اسباب خلل‌وخلاف‌ومنازعت‌برخاست‌چنانکه هیچ شغل دردل نماند . فضل ربیع روی پنهان‌کرد وسه‌سال‌وچیزی‌متواری بود . پس‌بدست مأمون افتاد وآن قصه درازست ودر اخبار خلفا پیدا . مأمون درحلم‌وعقل‌وفضل ومروت وهرچه بزرگان را بباید ، از هنرها ، یگانهٔ روزگار بود . با چندان جفا و قصدزشت که فضل کرده‌بود ، گناهش ببخشید واورا عفوکرد و بخانه بازفرستاد ، چنانکه بخدمت باز نیاید و چون مدتی سخت درازدرعطلت‌بماند پایمردان خاستند، که مردبزرك بود وایادی داشت ، نزدیك هر کس وفرصت می‌جستند ، تادـ مأمون را نرم‌کردند وبروی خوش گردانیدند ، تامثال داد که : بخدمت بایدآمد. چون این بیرون آمد فضل کس فرستاد ، نزدیك عبدالله طاهر ، که حاجب بزرك مأمون اوبود وبافضل دوستی تمام داشت. پیغام‌داد که : گناه مرا امیرالمؤمنین ببخشید وفرمود که بخدمت درگاه بایدآمد ومن این همه ، بعدازفضل ایزد ، عزذکره ، از تو می‌دانم ، که‌بمن رسیده است که تودرین باب چندتلطف کرده‌ای وکار برچه جمله گرفته‌ای ، تااین مراد حاصل گشت . چون فرمود امیرالمؤمنین‌تابخدمت آیم ودانی که مراجایی ونامی بس بزرك بوده است وهم‌چنان پدرم را ، که این نام وجاییست بمدتی سخت دراز بجای آورده است ، تلطفی‌دیگر بایدکرد ، تاپرسیده آیدکه : مرا درکدام پایه ودرجت بدارد واین بتو راست آید وتو توانی پرسید ، که شغل تست ، که‌حاجب بزرگی وامیرالمؤمنین را تهمت نبودکه این من خواسته ام واستطلاع رأی‌منست که کرده می‌آید . عبدالله گفت : سپاس دارم وهرچه ممکن گردد درین باب بجای‌آرم . نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه رفت وبار نبود رقعتی‌نبشت ، بمجلس خلافت،که : خداوند امیرالمؤمنین چنانکه ازبزرگی و حلم اوسزید فرمان دادتاآن‌بندهٔ‌گناهکار ، که عفو خداوند اورا زنده‌گردانید ، یعنی فضل ربیع ، بخدمت درگاه آید و همه

بندگان بدین نظر بزرك ، که ارزانی داشت ، امیدهای بزرك گرفتند. اکنون فرمان عالی‌چه باشد ، که بنده اورا در کدام درجه بدارد ، بردرگاه؟ تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد . چون رقعت را خادم خاص بمأمون رسانید ، که چنین رقعتهادر مهمات ملك عبدالله بسیار نبشتی و بوقتها ، که بارنبودی‌وجوابهارسیدی‌بخط‌مأمون.
جواب این رقعه بدین جمله رسید که : یا عبدالله بن طاهر ! امیرالمؤمنین بدانچه نبشته بودی وجوابها پرسیده ودی ، بباب فضل بن ربیع بی حرمت‌باغی غادر واقف گشت و چون جان بدو مانده است طمع زیادت جاه می کند . وی را درخسیس‌تر درجه بباید داشت ، چنانکه یکه سوارگان خامل ذکر را دارند والسلام . عبدالله طاهر ، چون جواب برین جمله دید ، سخت غمناك شد . رقعه را با جواب بر پشت آن ، بدست معتمدی ازآن خویش سخت پوشیده ، نزدیك فضل فرستاد وپیغام داد که : اینك جواب برین جمله رسیده است وصواب آنست که شبگیر بیاید و آنجا که من فرموده باشم ، تاساخته باشد بنشیند ، که البته روی ندارد درین باب دیگر سخن گفتن واستطلاع رأی کردن ، چه‌نتوان دانست که مبادا‌که بلایی تولد کند و این خداوندکریمست وشرمگین ، شاید‌که نپسندد ، چون بیند که تو در آن درجهٔ خمول باشی وبروزگار این کار راست شود وچون این معتمد نزدیك فضل رسید و پیغام بداد وبررقعه‌وجواب او واقف گشت ، گفت : فرمان بردارم ، بهرچه فرمانست وآنچه صلاح من درآنست وتو بینی ومثال دهی ، که عبداللهی ، ازآن‌زاستر نشوم و وعبدالله بفرمود تا درنخست سرای خلافت ، درصفه ، شادروانی نصب کنند و چند تا محفوری بیفگنند ومقرر کرد که فضل ربیع‌را درآن‌صفه بنشانند ، پیش‌ازبارو ازین صفه برسه‌سرای دیگر ببایست گذشت وسرایها بود ، از آن هرکس را کـه مراتب بودی ، ازنوبتیان و لشکریان ، تاآنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرك رسیدندی وبسبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل درین سرای بیرونی ساخته کرد واو را اعلام داد تاپگاه تر در غلس بیاید ودر آن صفهٔ زیر شادروان بنشست . چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند ، هرکه بیامدی درسرای نخستین ، چون فضل ربیع را دیدی ،

بضرورت پیش او رفتی وخدمت کردی ، باحرمتی تمام، که اورا دربزرگی وحشمت وهیبت دیده بودند وچشمهای ایشان پربوداز احترام واحتشام او ووی هریکی را گرم پرسیدی ومعذرت کردی، تا از وی بر گذشتندی . چون اعیان وارکان ومحتشمان و حجاب آمدن گرفتند ، هم بر آن جمله ، هرکس باندازهٔ خویش ، اورا گرم پرسیدی وتوقیر واحترام واجب می‌داشتند وحاجب بزرك عبدالله طاهر بیش ازهمه اورا تبجیل کرد ومراعات ومعذرت پیوست ، ازآنچه اورا در سرای بیرونی نشانده بود، که بر حکم فرمان بوده است وامیدوار کرد که درباب وی هرچه میسر گردد ، ازعنایت و نیکو گفت ، هیچ باقی نکند و درگذشت و بجایگاه خویش رفت ، تاوقت باز آمد . چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس ازاعیان ، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت وحجاب وسپاه‌سالاران ووضیع وشریف ، بمحل و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند وبنشستند وبیارامیدند . عبدالله طاهر ، که حاجب بزرك بود ، پیش امیر-المؤمنین مأمون رفت وعرضه داشت که : بنده فضل ربیع بحکم فرمان آمده است و برآن جمله که فرمان بود اورا درسرای بیرونی جای کرده‌ام و بپایگاه نازل بداشته ، درپیش آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین لحظه‌ای اندیشید وحلم و کرم وسیرت حمیدهٔ او وی‌را برآن داشت تامثال‌داد که : اوراپیش آرند . عبدالله طاهر حاجبی‌رافرمود تافضل ربیع را پیش آورد . چون اوبحضرت خلافت رسید شرایط خدمت و تواضع وبندگی بتمامی بجای آورد وعذرجنایات خود بی‌اندازه بخواست وبگریست‌وزاری وتضرع کرد و عفو درخواست کرد . حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سر گناهانی که‌او کرده بود برخاست‌و عفو فرمودورتبت دستبوس ارزانی‌داشت. چون باربگسست وهرکس بجای‌خویش بازگشتند عبدالله طاهر ، حاجب بزرك،وزیر را باخود یارگرفت ، درباب‌فضل‌ربیع عنایت کردن ، تاحضرت خلافت بروی بسررضا آمد وفرمود تااورا هم‌درسرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند وامیدوار تربیت و اصطناع . درحال عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد واین تشریف ، که‌خلیفه فرموده‌بود ، بدو رسانید واورا اندازه پیداکرد وامیدوار بردیگر ترتیب‌ها گردانید.

او بدان زنده گشت و بدون موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیار امید، تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت ووقت بازگشتن شد، از دار خلافت . برنشست تا بسرای خویش رود . فضل ربیع بدار خلافت می بود . چون عبدالله طاهر باز گشت بمشایعت وی رفتن گرفت . عبدالله عنان باز کشید و بایستاد وفضل را معذرت کردن گرفت ، تا بازگردد واو بهیچ نوع بازنگشت وعنان باعنان او تادرسرای او برفت . چون عبدالله بدرسرای خود رسید ازفضل ربیع عظیم شرمنده شد وخجالت آورد و معذرت کردن گرفت ، تا بازگردد . فضل ربیع اورا گفت که : درحق من تواز تربیت وعنایت وبزرگی آن کردی که از اصل وفضل ومروت تو سزید ومرا دردنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز درمقابلهٔ کردار تو کردمی بزرگتر ازین که عنان با عنان تو بازنهادم ، ازدرگاه خلافت تادرگاه تو، که بخدای ، عزوجل، سوگندخورم که تامرا زندگانیست عنان من باعنان خلفا ننهاده ام ، اینك باعنان تونهادم ، مکافات این مکرمت راکه بر استای من کردی . عبدالله گفت : همچنانست که میگوبید ومن این صلت بزرك را ، که ارزانی داشتید ، بدل ودیده پذیرفتم ومنتی سخت بزرك داشتم وخاندان خودرا این فخر ذخیره نهادم وفضل ربیع اسب بگردانید وبازشد ومحلت وسرای خویش را مشحون ببزرگان و افاضل حضرت یافت و بجای خویش بنشست و مردمان را معذرت می کرد وباز می گردانید وتا شب بداشت وعبدالله طاهر نمازدیگر بیامد ورسم تهنیت بجای آورد وباز گشت » .

ابن خلکان دروفیات الاعیان در ترجمهٔ فضل بن ربیع (۱) درین زمینه گوید : « . . . مأمون سپاهی ازخراسان فرستاد که فرمانده آن طاهر بن حسین بود وذکرش گذشت باشارهٔ وزیرش فضل بن سهل وامین از بغداد سپاهی بیرون فرستاد باشارهٔ وزیرش فضل بن ربیع مذکور و فرمانده آن علی بن عیسی بن ماهان بود وآن دو سپاه بهم رسیدند وعلی بن عیسی کشته شدواین درسال ۱۹۴ بود . پس روزگار امین پریشان شد وشوکت مأمون نیروگرفت وچون فضل بن ربیع کارها را پریشان دید دررجب

(۱) چاپ طهران ج ۱ ص ۴۴۹ - ۴۵۰

۱۹۶ پنهان شد سپس چون ابراهیم بن مهدی دربغداد دعوی خلافت کرد آشکارشد چنانکه در ترجمهٔ او آورده‌ام و پسر ربیع باو پیوست و چون کار ابراهیم پریشان شد پسر ربیع دومین بار پنهان شد و شرح این درازست وخلاصه آنست که طاهربن حسین ازمأمون خواست از وی بگذرد و اورا باخود نزد وی برد و گفته‌اند جزین بوده است زیرا درنهانگاه بود تا درگذشت . . ومرك فضل بن ربیع در ذی القعدهٔ سال ۲۰۸ بود وگویند درماه ربیع الاخر . . . » .

اینکه ابن‌خلکان گوید آشکار شدن فضل بن ربیع را در زمان خروج ابراهیم ابن‌مهدی درترجمهٔ حال ابراهیم آورده است نه درچاپ طهران ونه درچاپ پاریس ۱۸۳۸ونه درچاپ قاهره ۱۳۱۰ در ترجمهٔ ابراهیم بن مهدی ذکری از فضل بن ربیع نیست .

پس‌از شرحی که گذشت ابوالفضل بیهقی (۱) چنین آورده است : « در آن وقت‌که مأمون بمرو بود وطاهر وهرثمه ببغداد برادرش محمد زبیده را درپیچیدند وآن جنگهای صعب می‌رفت‌وروزگاری میکشید ، ازبغداد مقدمان وبزرگان‌واصناف مردم بمأمون تقرب می‌کردند وملطفها می‌نوشتند وازمرو نیز گروهی ازمردم مأمون بمحمد تقرب‌می‌کردند وملطفات می‌نوشتند ومأمون فرموده بود تاآن ملطفهارا در چند سفط نهاده بودند ونگاه میداشتند وهم‌چنان محمد و چون محمد را بکشتند ومأمون ببغداد رسید خازنان آن ملطفها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند وحال آن ملطفها که از مرو نوشته بودند باز نمودند . مأمون خالی کرد باوزیرش حسن بن سهل وحال سفطهای خویش واز آن‌برادر بازراندوگفت: درین باب چه‌باید کرد ؟ حسن گفت : خائنان هردو جانب را دور باید‌کرد. مامون بخندید وگفت : یاحسن ، آنگاه ازدو دولت کس‌نماند وبروند و بدشمن پیوندند و مارا درسپارند وما دوبرادر بودیم ، هردو مستحق تخت ملك واین مردمان‌نتوانستند دانست‌که حال میان مادو چون خواهد شد ، بهتر آمد خویش را می‌نگریستند.هر

---

(۱) چاپ سابق‌الذکر ص ۳۵ - ۳۶

چند آنچه کردند خطا بود، که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کسی بر راستی زیان نکرده است وچون خدای عزوجل خلافت بما داد ما این فروگذاریم و دردی بدل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حقست، درین رأی بزرك که دید ومن بر باطلم. چشم بد دور باد! پس مأمون فرمود تا آن سفطها را با ملطفها بیاوردند و بر آتش نهادند، تا آن ملطفها بسوخت».

گذشته ازین مطالبی که ابوالفضل بیهقی دربارهٔ طاهر بن حسین آورده پیداست که در نظر وی طاهر ازپهلوانان بزرك تاریخ ایران بوده واورا از سه تن مردان نامی تاریخ ایران میدانسته چنانکه پادشاهان را پیروی ازین سه تن توصیه می‌کند (۱) و گوید: «...اخبار بومسلم، صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد، از سامانیان، بسیار خوانند...»

مسعودی درمروج الذهب (۲) درآغاز خلافت امین گوید: «با محمدبن هارون روزی بیعت کردند که درآن هارون الرشید درطوس مرد وآن روز شنبه چهارشب گذشته ازجمادی الاولی سال صد ونود وسه بود. رجا خادم دربیعت اوپیشی گرفت وسرپرستی آن بیعت بافضل بن ربیع بود ومحمد کنیهٔ ابوموسی داشت ومادرش زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود و در رصافه بجهان آمد و چون کشته شد سی وسه سال وشش ماه وسیزده روز زیسته بود وپیکر اورا در بغداد بخاك سپردند وسرش را بخراسان بردند وخلافت او چهار سال وشش ماه وگویند هشت ماه وشش روز کشید بنابر اختلاف وتباینی که درتواریخ یافتیم وگویند که محمد چون بخلافت رسید بیست ودوسال وهفت ماه و بیست ویك روز زیسته بود ووی شش ماه کهتر ازمأمون بود ومدتی که اززمان خلع تاکشته شدنش در حصار بود یك سال و نیم وسیزده روز بود ودوروز در آن مدت درزندان بود».

سپس گوید: «چون رشید جان سپرد و مأمون در مرو بود صالح بن رشید رجای خادم را نزدمحمد امین فرستاد و رجا از زر خریدان محمد بود و او دوازده

---

(۱) چاپ سابق الذکر ص ٤٦٠ (۲) چاپ پاریس ج ٦ ص ٤١٥ - ٤١٦

روزه ، در روز پنجشنبه نیمهٔ جمادی الاخره بمدینة السلام رسید . چندتن ازتاریخ نویسان وکسانیکه ازاخبار عباسیان خبر دارند مانندمداینی وعتبی ودیگران آورده اندکه زبیده پنهان شبی که محمد امین‌را آبستن‌شده بود درخواب دید که وی در مجلسی بوده وسه زن برو وارد شده اند ودوتن آنهادر راست وی ویکتن درچپ اونشسته است . یکی از آنها نزدیك شده ودست برشکم ام جعفر(کنیت زبیده) گذاشته وگفته است : وی شاه خود پرست وبسیاربخش وگران‌بار وفرمانرواخواهد شد . سپس دومی مانند اولی رفتار کرده وگفته‌است : شاهی سست اراده وبی‌شکوه وناپایدار در دوستی خواهد بود وخود سرانه پادشاهی خواهدکردوروزگار بااو نخواهد ساخت . سپس سومی هم مانند دومی رفتار کرده‌وگفته‌است : شاهی‌شهوت پرست وخونخوار خواهدبود وبروبسیاربرخواهند خاست ووی‌کمتر داد خواهدداد. ام جعفر گفته است من هراسان از خواب برجستم وشبی‌که محمد را زادم آن سه زن در خواب برمن وارد شدند هم چنانکه نخست ایشان رادیده بودم وبربالین‌من نشستند وخیره‌برروی من نگریستند ویکی از آنهاگفت : وی درختی سبز خواهد بود وگیاهی شاداب وباغی پراز گل. دومی گفت : سر چشمه ای سرشار و اندك زندگانی وزودگذر. سومی گفت : دشمن جان خویش، ناتوان دررای ،زودخشم واز تخت بزیرش افگنند . من‌هراسان از خواب برجستم و یکی از خدمت‌گاران خود را ازین خبر کردم . وی گفت ازپیشامدهای خوابست وفریب اهریمنان .چون اورا از شیر گرفتم‌شبی برختخواب رفتم ومحمد درگهوارهٔ خود روبروی‌من‌بود. آن سه زن باز در برمن پدیدار شدند وبربالین من‌نشستند ونزدیك محمد فرزند من رفتند . یکی از آنهاگفت : شاهی بیدادگر ، مال تلف‌کن ، زبان دراز ، گمراه و دشمن‌جان‌خویش. دومیگفت : نقیض‌گوی،شکست خوردهٔ درجنگ ، برنیاورده‌آرزو وبدبخت اندوهگین . سومی گفت : گورش رابکنید، گورگاهش‌رابشکافید ،کفنش را بازکنید ، جنازه اش را آماده‌کنید زیرا که مرگش به از زندگیست . گوید هراسان بیدار شدم و دربارهٔ وی پریشان بودم . بیهوده از خواب گزاران واختر شناسان‌گزارش خواستم وهمه از نیکبختی وزندگی ودرازی عمرش بمن گفتند .اما

دلم باین گواهی نمیداد. سپس خود را سرزنش کردم وبخود گفتم: مهرو دلسوزی ودوراندیشی مادری تواند قضا را از میان بردارد یا کسی میتواند مرگ را از کسانیکه دوست می‌دارد دور کند؟»

اندکی بعد از آن (۱) می گوید: «چون محمد در اندیشهٔ خلع مامون شد باعبدالله بن حازم رای زد. وی گفت: ای امیرالمؤمنین برای تو سوگند می خورم که تو نخستین خلیفه نیستی که عهدی راشکسته وپیمانی راپایمال کرده وسوگند بدروغ خورده باشد. گفت: خدای زبانت رالال کند عبدالملك بن صالح ازتوسنجیده تر بود که میگفت دوشتر گشن نمی توانند در یك رمه باشند. سپس سرکردگان را گرد آورد وبا ایشان رای زد وهمه از گفتهٔ وی پیروی کردند و چون بخزیمة بن خازم رسید گفت: ای امیرالمؤمنین کسی که بتو دروغ میگوید نیك خواه تو نیست وآنکس که راست میگوید بدخواه تو نیست. سرکردگان خود را برخلع مینگیز که ترا نیز خلع کنند وروامدار پیمان شکنی کنند که بیعت وپیمان تراهم میشکنند؛ زیرا که فریبنده فریب میخورد وپیمان شکن سرکوبی می بیند. علی بن عیسی بن ماهان وارد شد. محمد لبخندی زدو گفت: توپیشوای این دعوت باش ودروازهٔ این دولت، ای کسی که باپیشوای خود خلاف نمی ورزی واز فرمان او سر نمی پیچی. سپس اورا بجایگاه بلندتر رساند زیرا که علی بن عیسی اولین سرکرده‌ای بود که اورا بخلع مامون اجابت کرد و او را بالشکریان بسیار بخراسان فرستاد وچون نزدیك ری رسید باو گفتند که طاهر بن حسین آنجاست ومی پنداشت که طاهر بااو برابری نخواهد کرد. گفت: بخدا طاهر جز خاری که از شاخهٔ من برآمده وشراره‌ای که از آتش من جسته باشد نیست، کسی چون طاهر برای فرماندهی لشکری ساخته نیست ودر میان او ومرگ جزین نمانده است که چشمش برسیاهی لشکر شما بیفتد. بره می تواند دربرابر شاخهای قوچ پایداری کند؟ رو باهان یاری دیدار شیر رادارند؟ پسرش باو گفت: پیشروانی بفرست و جایگاهی برای لشکر خود برگزین. گفت: برای جنگ باطاهر نیاز بکید ودور اندیشی وخودداری نیست. زیرا که طاهر ازین دوگونه بیرون نیست یاآنکه در

---

(۱) ص ۴۱۹ - ۴۲۵

ری میماند ومردم بروبرمی‌خیزند و کار او را برای ماهیسازند یااینکه بیرون‌می آید وچون لشکریان ما باو برسد میگریزد. پسرش گفت: ممکنست هرشراره‌ای آتشی افروزد. گفت: خاموش باش که طاهر در اینجا همدوش من نیست ومردان جز از همانندان خود باك ندارند. علی‌بن عیسی رهسپار شد ولشکریانش بری نزدیك شدند وچون دیدند طاهر باچه شکوه و کوششی آمادهٔ جنك شده وگرداگرد خود را آماده کرده است براست برگشت وبیکی از روستاهای ری رفت و در آنجافرود آمد ولشکریانش پراکنده شدند. طاهر با چهار هزار سوار پیش آمد و نزدیك لشکریان علی‌بن عیسی شد وفراوانی و شمارهٔ آنها را آشکار کرد. چون‌دید که بااین لشکر یارای برابری ندارد باخاصانی که بااو بودند گفت ما باید جنك‌خارجیان‌را بکنیم ولشکریان را دسته کرد وخود با هفتصد هزار سوار از خوارزمیان و دیگران از سواران خراسان برقلب دشمنان تاخت. از قلب عباس‌بن‌لیث که از آزاد کردگان مهدی بود در برابر وی بیرون آمد و سوار بود. طاهر آهنك او کرد وبادودست شمشیری‌بروزدواو رابینداخت. درهمان زمان کسیکه داود سیاه‌نام داشت برعلی‌بن عیسی تاخت ولشکریان بهم افتادند.وی زخمی بدوزد و آن زخم باو رسید ودرین‌زمان‌علی براسبی‌بود که‌پاهای آن‌حنایش پررنك‌بود. مردم بر سراو ریختند وبرسرانگشتریش و پسرش کشمکش در گرفت و مردی که طاهربن راجی نامش بود سرش را برید. دیگری مشتی‌از پشم ریشش‌راکندودیگری‌انگشتریش‌را برداشت. زخمی که طاهر بدو دست خود برعباس‌بن لیث‌زده بود سبب هزیمت و شکست آن لشکر شد. ازآن روزطاهررا ذوالیمینین‌خواندندزیرا شمشیر را چنانکه آوردیم گرفته بود. احمدبن هشام که از سرکردگان نامی بود گفته است که من بچادرطاهررفتم واومی‌پنداشت که‌درگیرودار کشته‌شده‌ام‌وبامن سرعلی‌بود که‌غلام‌من در توبره گذاشته بودوآنرادر پیش طاهرانداخت. سپس پیکر او را آوردند که دست وپایش را بهم بسته بودند، آن چنان که باچهارپان کنند که مرده‌باشند. طاهر فرمان دادآنها را در چاهی بریزند و بذوالر یاستین‌فضل‌بن سهل‌این‌خبر را نوشت ودر نامه چنین بود: «خدا زندگی ترا درازکناد ودشمنانت‌را سرنگون کناد نامهٔ

من بسوی تست وسر علی‌بن عیسی رو بروی من وانکشتریش در انکشتم و سپاس خدای‌راکه پروردگار جهانهاست». پس‌مامون‌بدین شادی کرد و درین زمان‌بخلافت بوی سلام‌کردند».

اندکی پس از آن (١) گوید: «یوسف‌بن ابراهیم کاتب روایت کرد وگفت ابو اسحق ابراهیم‌بن مهدی آورده است وگفته که امین‌محمد نزدمن فرستاد ووی در محاصره بود ومن نزدش رفتم واورا یافتم که در طارم خویش نشسته است که چوب آن از عود وصندل ده در دهست وسلیمان‌بن‌منصور بااودر اندرون طارمست واین‌طارمی که امین بر گزیده بود چادری گرد بود پوشیده‌ازانواع حریر ودیبای‌سبز وزربفت بزر سرخ وجز آن از انواع ابریشم. روبروی او قدحی‌بلور گوهرنشان بود و در آن باده بود ومقدارش بیش از پنج رطل بود. من سلام‌کردم‌وروبروی سلیمان نشستم وبرای من‌قدحی آوردند مانند اولی ودرآن پنج رطل بود و مانند آنرا روبروی سلیمان گذاشتند. پس گفت: «اینکه دربی شما فرستادم برای این‌بود که شنیدم طاهربن‌حسین بنهروان آمده‌است ودرکارما آنچه ناپسند بوده کرده است وهرچه بدی‌بوده پیش آورده است وشمارا خواندم که‌بشما وسخنتان دلخوش کنم». ماپذیرفتیم وباوی سخن گفتیم‌وهمنشینی کردیم ووی بوجدوفرح آمدویکی‌ازکنیزان خاص خود را خواست‌که نامش «ضعف» بود. گفت‌من این نام را بفال بدگرفتم وما در همان حال‌بودیم که باو گفت برای ماب‌خوان ووی عودرا بزانوگذاشت وخواند:

كليب لعمري اكثر ناصرا   وايسر جزماً منك ضرج بالدم(٢)

آواز او را بفال بدگرفت وسپس باوگفت «خاموش باش‌کیفر خدای برتو» وپس از آن بهمان غم‌واندیشه فرورفت. پس روبماکردوماباوی‌سخن گفتیم ومنبسط کردیم تاآنکه خوش شد وخندید سپس روبدان کنیزك کردو باو گفت: «آنچه‌داری بیار» ووی خواند:

هم قتلوه كي يكونوا مكانه   كماغدرت يوما بكسرى مرازبه (٣)

---

(١) ص٤٢٦-٤٣٠ (٢) بجان خودم که کلیب یاوران بیشتر داشت‌وحزم آن‌بیش ازتو بودو بااین همه پیکر او خون آلودست. (٣) ایشان کشتندش که بجایش باشندهم‌چنانکه روزی مرزبانان باخسروغدر کردند.

پس اورا خاموش کرد وزشت گفت و بحالت نخست بازگشت. ما دلداریش دادیم تاآنکه باز خندان شد. سپس بار سوم روباو کرد و گفت بخوان ووی خواند:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی والجدود العواثر (۱)

وگفته شده است که چنین خواند:

اما ورب السکون والحرك ان المنایا کثیرة الشرك (۲)

باو گفت: «از پیش برخیز وخدای چنین وچنانت کناد». پس برخاست و پایش بقدحی که رو بروی او بود گرفت و آنرا شکست و باده پراکنده گشت و آن شب ماهتاب بود وما برلب دجله در کاخ او بودیم که معروف بخلد بود دو گوینده‌ای را شنیدیم که میگفت: «قضی الامر الذی فیه تستفتیان (۳)» ابن المهدی گفت من بر خاستم و وی میلرزید و خواننده‌ای را شنیدم که در آن سوی کاخ این دو بیت را می خواند:

لاتعجبن من العجب قدجاء مایغنی العجب

قد جاء امر فادح فیه لذی عجب عجب (٤)

گفت از آن پس دیگر باو ننشستیم تا اینکه کشته شد وخدای بیامرزیدش».

پس از آن (٥) نکتهٔ دیگری دراحوال امین وسستی او در کار خلافت آورده است بدینگونه: «ابراهیم بن مهدی آورده است وگفته که روزی اذن گرفتم برامین وارد شوم و محاصره هر سو برو سخت شده بود. نخست نخواستند مرا اذن دهند برو وارد شوم تا اینکه تندی کردم ووارد شدم ودیدم که وی از شبکه‌ها بدجله مینگرد ودرمیان کاخ آبدان بسیار بزرگی بود واز راهی که پنجرهٔ آهن داشت آب دجله بدان میرفت. من بدو

---

(۱) گویی در میان حجون وصفا دیگرچهرهٔ آشنایی نیست وداستان سرایی در مکه داستان نمی سراید. آری ما مردم آنجا بودیم و گذشت روزگار و سختیهای سرنوشت مارا از آنجا برافکند (۲) بخداوند آرامش وجنبش سوگند که درراههای سرنوشت دام بسیارست (۳) سورهٔ یوسف آیهٔ ٤۱ - کاری که در آن بامن رای می زدید گذشت (٤) دیگر چیزی ترا بشگفت نیاورد، چیزی پیش آید که افزون از شگفتیست. کاری بسیار دشوار پیش آمد که در آن مردان گردن فراز راهراس خواهد بود. (٥) ص ٤۳۱-٤۳۲

سلام کردم واو روی بسوی آب داشت وخدمتگزاران وغلامانش پراکنده بودندودر آب آبدان میگشتند ووی چون پریشانی بودوچون دوباره بروسلام کردم بمن گفت: «ای عم، تونمی‌دانی، ماهی طوق دارمن اینك ازآبدان بدجله رفته است وطوق دار (مقرطه) ماهیی بود که برای او گرفته بودند وبسیار خرد بودودوحلقهٔزر که در آنهانگینی ازمروارید درشت یابگفتهٔ دیگر از یاقوت بود طوق گردنش کرده بود. گفت پس من بیرون رفتم وازرهاییش نومید بود و گفتم: «اگرمیبایست هرگز دست ازسستی خویش بکشد وقت آن رسیده است.»

اندکی پس از آن (۱) مسعودی چنین آورده است: «گویند که محمد درچشمان طاهر ناتوان می‌نمود ودرین میان طاهر دربستان خود بود که نامه‌ای ازمحمد بخط اورسید وآن چنین بود: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، ای طاهر بدان که ازروزی که ما برخاسته‌ایم آن کس که بر حق‌ما برخاسته‌است جزایش از ماجز شمشیر نبوده است. پس برجان خویش بنگر ویاازاندیشهٔخود بگذر». گفت: خدای چنان پیش آورد که چون طاهر بخراسان بازگشت این نکته را باخاصان خوددر میان نهادوگفت: «بخدای که این نامهٔ مردزبونی نبود بلکه نامهٔ مرد برگشته بختی بود».

پس از آن (۲) گوید در سال ۱۹۴ بود که امین بنای‌ناسازگاری را باماموں گذاشت وسپس (۳) گوید که چون امین مامون را از خلافت خلع کردوپسرش موسی‌را ناطق بالحق لقب داد وعهد برای او گرفت علی‌بن‌عیسی‌بن ماهان‌را بپرورش او گماشت.

پس از آن(۴) گوید: «چون طاهرعلی بن عیسی بن ماهان را کشت رهسپارشد و بحلوان فرودآمد واز آنجا تامدینةالسلام پنج روز راه بود ومردم از پیشرفت کار اووبرگشت کار یاران امین وشکستشان درهرجنك درشگفت‌بودندوهمهٔدلها بپیشرفت طاهر وفیروزی مامون بر امین محمد یقین کردند».

پس از آن در جای دیگر (۵) گوید: «چون پیشرفت کار طاهر بمحمد رسید فرماندهان لشکر ونزدیکانش راخواست وباایشان رای زد وگفت: مرایاری

(۱) ص ۴۳۵ - ۴۳۶ (۲) ص ۴۳۶ (۳) ص ۴۳۸ (۴) ص ۴۳۹ (۵) ص ۴۴۱

کنید همچنانکه خراسان عبدالله را یاری کرد وچنان بود که اعشی ربیعه گفته‌است:

ثم ماهابوا و لکن قدموا　　کبش غارات اذالاقی نطح (۱)

خدا میداند اگر باحادیث مردم گذشته پی برده و کتابهای جنگهاشان و داستانهای کسانی که درین دولتها پایداری کرده‌اند خوانده باشم وبخاك پدرم درهمهٔ اینها حدیثی مانند حدیث این مرد در استواری وسیاست ندیده‌ام و وی آهنك من کرده است وبرمن تاخته است واین سپاه فراوان واین گروه فرماندهان ورزم آرایان رابرای جنك بامن فراهم آورده است. امروز آنچه دارید بیاورید. گفتند: خدای امیرالمؤمنین را نگاه دارد و اورابسنده است آنچه خلفای پیش ازورا بسنده بوده وهرکس بروبیرون آید ناکسست.

چون لشکریان محمداز طاهرشکست خوردندو کسی از آنها برپای نماند سلیمان بن منصورگفت: خدا این غدار را نفرین کند چه دردسرهایی که حیلها وراههای بداو برسر مردم نیاورد. خدا اورا از میان مردم نیکوکار دور دارد و زودتر مامون را بدست «کبش المشرق» (۲) یعنی طاهر فیروزی دهد وشاعر درین باب گفته است:

تبا لـذی الاثـام و المتزنـدق　　ماذا دعاه‌الی العظیم الموبق (۳)

والغدر بـالبر الزکـی اخی التقی　　والسائس المامون غیر الاخرق (٤)

زیـن الخـلافةو الامـامة و النهی　　اهل السماحة‌والندی المتدفق (۵)

ان تغـدروا جهـلا بـوارث احمد　　ووصی کل مسدد و موفق (٦)

فـالله للمـامـون خیر مـوازر　　والماجد القمقام کبش المشرق (۷)

---

(۱) وآنگاه ایشان هراسان نشدندامابرپیشاهنك غارات را راندند وشاخهای اوبرموانع چیره شد　(۲) یعنی غوچ خاور (۳) بدا بروز گناهکار وبی‌دین، که اورا ببلاترین گناهان برانگیخته است؟　(٤) وبر خیانت‌دربارهٔ مامون مهربان وپارسا وپرهیز کار واین پیشوای که هرگز بیراهه نمی‌رود؟　(۵) زیورخلافت وامامت وخرد و پیشوای بخشندگی ونیکی بی کران.　(٦) اگر از سرنادانی با جانشین احمد ووصی آنهمه مردم استوار وکامیاب حیله کنید　(۷) مامون بهترین دستیاران را خواهد داشت که خدا ودلاور فیروز مند همان غوچ خاور باشند

چون از سوی شرقی و غربی گرد امین را گرفتند و هرثمة بن اعین بر سر راه نهروان نزدیك دروازهٔ خراسان وسه دروازه لشکرگاه ساخته بودوطاهر در سوی مغرب درمیان یاسریه ودروازهٔ محول و کناسه لشکرگاه داشت محمد سر کردکانش راگرد آورد وگفت: سپاس خدایراکه توانایی وی هرچه را بخواهد بالا وپایین میبرد وسپاس خدایرا که توانایی وی هرچه بخواهد میدهد و نمیدهد وسپاس خدای‌راکه می‌بندد ومیگشایدوبازگشت همه باوست. او را بر بد خواهی زمان و خیانت همدستان و پریشانی کار و شکستگی بال هم سپاس میگزارم و درود خدای بر محمد پیامبرش و خاندانش. سپس سخن بسیار گفت وسپس گفت من بادل پردرد وروان کوفته وشك بسیار از شما جدا میشوم و درپی حیله‌ای هستم که بگریزم واز خدامی خواهم که بامن یاری کند. سپس بطاهر نوشت: «اما بعد، توبندهٔ ماموری امیدوار بتو بودند وتو امید را برآوردی وجنك کردی وفیروز شدی. آنکه غالب بودمغلوب شد و آنکه سرفراز بود سرشکسته شد. صلاح را درین دیدم که بابرادرم یاوری کنم وبرای او از ین پادشاهی بگذرم زیراکه وی‌اولی واحق‌از منست. پس‌مرا وفرزندانم‌ومادرم‌وجده‌ام وخدمتگزارانم وپیروان ویاران و دستیارانم‌را زنهار بده تااینکه نزد توبرویم وازین کاربسود برادرم دست بردارم واگر وی خواهد زنهار ترا بپذیرد وگرنه اولی واحق خواهد بود».

چون طاهر این نامه‌را خواند گفت: «اینك که گلویش‌رافشرده‌اندوبالش را شکسته وهمدستانش راشکست داده‌اند زینهارمی‌خواهد. نه، بدانکسی که جان من بدست اوست، تا اینکه دست بردست من بگذارد وبفرمان من‌فرودآید». بهمین جهةوی بهرثمه نوشت وازو خواست بشرایطی که باو می کنند سر فرود آورد. پیش از آن مخلوع گروهی‌ازمردان خود راآماده کردکه از ایرانی‌زادگان ودیگران بودند که باو گرویده بودندکه مامون را دفع کنند. این گروه‌بسوی هرثمه رفتندوطاهربن حسین مردانی را بیاری هرثمه فرستاده بود و بااین همه‌هرثمه چندان آمادهٔ‌جنك نبود وچون خبر آنچه ما یاد کردیم وخبر این لشکریان ببشر وبشیر که دو تن از ازدیان بودند رسید طاهر کس‌نزدشان فرستاد وآنهارا بیم داد و ایشان ازینکه

وی بزودی پیش خواهد برد وازو در زنهار نخواهند بود در هراس شدند جایگاه خود را رها کردند و لشکریان را باخود بردند . ظاهراً در آن زمان در بستانی فرود آمده بود که معروف به « باب الکناس الطاهری » است . یك تن از عیاران زندانی بغداد درین زمینه سروده است :

لنا من الطاهر یوم عظیم الشأن والخطب (۱)

علینا فیه بالانجاد عن هرثمة الكلب (۲)

و منا لابی الطیب یوم صادق الكرب (۳)

اتاه کل طرار و لص کان ذا نقب (٤)

و عریان کل جنبیه آثار من الضرب (٥)

اذا ما حل من شرق اتیناه من الغرب (٦)

و به محمد مال فراوان رسید و در میان فرماندهان تازه لشکرش بی آنکه بدیگران بدهد پانصدهزار درهم پراکنده کرد و بهریك شیشه ای ازغالیه داد و بپیروان قدیم خود چیزی نداد . دیدبانان وجاسوسان طاهر این خبررا باورساندند ووی بنزد ایشان فرستاد و بدیشان نامه نوشت ووعده نیکو داد وتهدید کرد و زیردستان را بر فرماندهان برانگیخت تااینکه ازین کار درخشم شدند و برامین برخاستند واین در روزچهارشنبه بودشش شب گذشته‌ازذی الحجهٔ سال ۱۹٦ مردی از برخاستگان در بارهٔ امین گفت :

قل لامین الله فی نفسه ماشتت الجند سوی الغالیه (۷)

---

(۱) از طاهر برای ما روزیست که شان وخطر بسیار دارد

(۲) در آن روز بیاری این هرثمه سك برما چیره شد

(۳) وابی طیب را ازما روزیست که راستی پر از کارست

(٤) همهٔ طراران وهمهٔ دزدان گرزده برسراو ریختند

(٥) وبرهنگانی که برپهلوهاشان آثاری ازضربت بود

(٦) وهنگامی که وی ازشرق می آمد ماازغرب باورسیدیم

(۷) بدان که خود را امین خدای می گوید بگو که لشکر تو از شیشه های غالیه پراکنده شد .

و طاهر نفسی فدا طاهر — برسله و العدة الکافیه (۱)
اضحی زمام الملك فی کفه — مقابلا للفئة الباغیه (۲)
یا ناکثا اسلمه نکثه — عیوبه من حینه فاشیه (۳)
قد جاءك اللیث بشداته — مستکلباً فی اسد ضاریه (٤)
فاهرب ولا مهرب من مثله — الا الی النار او الهاویه (٥)

طاهر ازیاسریه جابجا شد و بباب الانبار فرود آمد ومردم بغداد را شهربند کرد وجنك سخت شد وشب وروزدوام داشت تااینکه‌ازهردوسوی‌همه‌در ماندهشدند وسرایها ویران شد وآثار فروریخت وغلا روی داد و این درسال ۱۹٦ بود و برادر برادر را وپسر پدر راکشت وبرخی درراه محمد وبرخی‌در راه مامون جنك کردند وکاخها ویران شد وخانها سوخت ومالها بتاراج رفت وشاعری نابینا معروف بعلی‌بن ابی‌طالب درین زمینه می گوید :

تقطعت الارحام بین العشائر — واسلمهم اهل التقی والبصائر (٦)
و حل انتقام‌الله من خلقه بهم — لمااجترموه‌من رکوب الکبائر (۷)
فلا نحن اظهرنا من الذنب توبة — ولانحن اصلحنا فسادالسرائر (۸)
ولم نستمع من واعظ و مذکر — فینجع فینا وعظ ناه و آمر (۹)
فنبك علی الاسلام لما تقطعت — رحاه‌وارحی‌حربها کل کافر (۱۰)

---

(۱) وطاهر که جان من برخی‌طاهر باد بپیام وکاربینی‌های بلند
(۲) زمام کشور را بدست دارد دربرابر دسته‌ای‌ازسر کشان
(۳) وای امیرخاینی که‌فدای‌خیانت خود شدی، عیبهای‌تو زود آشکارشد
(٤) شیری پراز تهدید بسوی تو پیش‌می آید ودرمیان بچه شیران گرسنه می‌غرد
(٥) بگریز وگریز گاه مانند او نیست مگر بسوی‌آتش یا پرتگاه دوزخ
(٦) پیوندهای ارحام درمیان خاندانها گسیخته شد وحتی پارسایان وفرزانگان گمنام ماندند .
(۷) انتقام خدای در حق آفریدگانش برایشان نمایان شد تاایشان را ازگناهانی که کرده‌اند گوشمال دهد
(۸) ما توبه‌ای دربرابر گناه آشکار نکردیم وتباهی درون خودرا چاره نکردیم
(۹) ازواعظ ومذکر چیزی نشنیدیم ووعظ آمر وناهی درما کارگر نشد
(۱۰) براسلام بگرییم که سنگهای آسیابش درهم شکست وهر کافری بجنك با آن برخاسته است .

فاصبح بعض الناس یقتل بعضهم — فمن بین مقهور ذلیل وقاهر (۱)
وصار رئیس القوم یحمل نفسه — وصار رئیسا فیهم کل شاطر (۲)
فلا فاجر للبر یحفظ حرمة — ولا یستطیع البر دفعا لفاجر (۳)
فمن قائم یدعو الی الجهل عامدا — ومن اول قدسن عنا لآخر (٤)
تراهم کامثال الذئاب رأت دما — فامته لاتاوی علی زجر زاجر (٥)
اذا هدم الاعداء اول منزل — بسعیهم قاموا بهدم الا واخر (٦)
فاصبحت الاغنام بین بیوتهم — تحثهم بالمرهفات البواتر (۷)
و اصبح فساق القبائل بینهم — تشد علی اقرانها بالخناجر (۸)
فنبك لقتلی من صدیق ومن اخ — کریم ومن جار شفیق مجاور (۹)
ووالدة تبکی بحزن علی ابنها — فیبکی لها من رحمة کل طائر (۱۰)
و کفت بحسن البصر بعد انتحابها — علیه ولکن دمعها غیر صابر (۱۱)
وذات حلیل اصبحت و هی ایم — وتبکی علیه بالدموع البوادر (۱۲)

---

(۱) چنین شده است که مردم یك دیگر را می کشند ودرمیانشان جز مقهور ذلیل وقاهر نیست

(۲) رییس مردم خود را بدان جایگاه می رساند و هر نابکاری از ایشان بریاست می‌رسد

(۳) هیچ فاجری حرمت نیکی را ندارد ونیکی توانایی دفع فاجر راندارد

(٤) آن کس که پیشواست عمدا بنادانی دعوت می کند و هرتازه رسیده‌ای روش دیگری بما یاد می‌دهد

(٥) چون دسته ای از گرگان بنظر می آیند که خون دیده باشند و هیچ بانگی آنهارا دور نکند

(٦) چون دشمنان نخستین سرای‌راویران کنند در ویرانی خانه‌های دیگرمی کوشند

(۷) گلها در میان خانها سر گردانند و از شمشیرهای تند که در پی آنها هستند می گریزند

(۸) چنان شده که نابکاران قبایل بجان یکدیگر افتاده اند و خنجر بروی رقیب خود می کشند.

(۹) ما برمرك دوستی و برادری مهربان و همسایه ای مهر پرور و نزدیك می گرییم

(۱۰) مادری باندوه برپسرش می گرید ومرغی از دلسوزی بر ومی گرید

(۱۱) بیهوده پس ازین مرك بصبرمی کوشد واشك اوصبر ندارد

(۱۲) همسری که بیوه شده است گریانست واشکهای فراوان میریزد

تقول له : قدكنت عزا و ناصرا — فغيب عنى اليوم عزى وناصرى (۱)
و ابك لاحراق و هدم منازل — وقتل وانهاب اللهى والذخائر (۲)
و ابراز ربات الخدور حواسرا — خرجن بلا خمرو لابما ازر (۳)
تراها حيارى ليس تعرف مذهبا — توا قوا كامثال الظباء النوافر (٤)
كان لم يكن دين و لم تك غيرة — فيخرجهم عن هتك ستر الحرائر (٥)
كان لم تكن بغداد احسن منظرا — وملهى راءته عين لاه وناظر (٦)
بلى هكذا كانت فاذهب حسنها — وبدد منها الشمل حكم المقادر (۷)
و حل بهم ماحل بالناس قبلهم — فاضحوا احاديثا لباد و حاضر (۸)
ابغداد يا دار الملوك و مجتنى — صنوف المنى يامستقر المنابر (۹)
ويا جنة الدنيا و يا مطلب الغنى — ومستنبط الامال عند المتاجر (۱۰)
ابينى لنا اين الذين عهدتهم — يحنون فى روض من العيش ناضر (۱۱)
واين الملوك فى المواكب تغتدى — تشبه حسنا بالنجوم الزواهر (۱۲)

---

(۱) باو میگوید : تو یار ویاور من بودی وامروز بی یار ویاور مانده ام
(۲) بر آتش سوزی و ویرانی سرایها و کشتارها وتاراج مالها وذخایر بگرییم
(۳) زنان حرم سرای روبازند وبی پرده وروپوش بیرون میروند
(٤) آنها را می بینند که سرگردانند راه را نمی شناسند و مانند آهوان گریزنده لرزانند .
(٥) گویی دیگر دین نیست و غیرت نیست تا آنها را از بی احترامی بر پردگیان آزادان بازدارد
(٦) گویی بغداد دیگر زیباترین منظر نیست وشیواترین چیزی که چشم بینندگان می دید نیست
(۷) آری چنین بود اما زیباییش رفت وسرنوشت آنرا مانند بیابانی کرد
(۸) مردم آن گرفتار آن چیزی شدند که مردم دیگر پیش از آن شده بودند و مورد دلسوزی رفتگان وحاضران شدند
(۹) ای بغداد ای سرای پادشاهان وآرزوگاه همه مردم وجایگاه منبرها
(۱۰) ای بهشت روی زمین ، ای آنکه غنا ترا می جست وآرزوهارا دردل بازرگانان می پروردی
(۱۱) بما خبرده کجایند کسانی که ما بدیدارشان خو گرفته بودیم در باغهای شکفتهٔ شادمانی
(۱۲) کجایند آن پادشاهان که درمیان موکب های خود درزیبایی مانند ستارگان فروزان بودند

واين القضاة الحاكمون برأيهم　　لورد امور مشكلات المصادر (۱)

او القائلون الناطقون بحكمة　　ورصف كلام من خطيب وشاعر (۲)

واين الجنان المؤنقات بحسنها　　واين قصور الشط بين العوامر (۳)

واين مراح للملوك عهدتها　　مزخرفة فيها صنوف الجواهر (٤)

ترش بماء المسك و الورد ارضها　　تفوح بها من بعد ريح المجامر (٥)

وراح الندامى فيه كل عشية　　الى كل فياض كريم العناصر (٦)

ولهو قيان تستجيب لنغمها　　اذا هو لباها حنين المزامر (۷)

فما للملوك الغر من آل هاشم　　واشياعهم فيها اكتفوا بالمفاخر؟ (۸)

يروحون من سلطانهم وكانما　　يروحون فى سلطان بعض المعاشر (۹)

تخاذل عما نابهم كبراؤهم　　فنالتهم بالظلم ايدى الاصاغر (۱۰)

فاقسم لو ان الملوك تناصروا　　لذلت لها خوفا رقاب الجبابر (۱۱)

---

(۱) و کجایند آن داوران که برای خود دربارهٔ کارهایی که بیرون آمدن از آنها دشوار بود حکم می کردند

(۲) یا آن گویندگان و آن سخن گویان بحکمت و آن خطیبان و شاعران خوش گوی

(۳) و کجایند باغهایی که بزیبایی زبانزد بودند و کجایند آن کاخهای شط در میان آبادانیها

(٤) و کجایند آن آسایشگاههای پادشاهان آراسته بگوناگون گوهرها

(٥) زمین را ازمشك و گلاب آب داده بودند و بوی خوش مجمرها دور میرفت

(٦) هر شامگاه میهمانان شاد کام در آنجا نزد میزبان بخشنده و دهنده ای گرد می آمدند

(۷) بدستور وی زنان خنیاگر جوان آوازهای خوش آهنك را توأم با نالهای نی سرمی دادند

(۸) شاهان ارجمند از خاندان هاشم و هوا خواهانشان که سرا پا افتخار بودند چه شدند؟

(۹) درسایهٔ توانایی ایشان می رفتند هم چنان که درسایهٔ توانایی یك خاندان بروند

(۱۰) اما بزرگان از پاسبانی شاهانشان سرباز زدند و خردان دست بدست سرنگونشان کردند

(۱۱) سوگند که اگر شاهان توانسته بودند برای پاسبانی خود یار شوند دل بیدادگران از ترس لرزان میشد

هرثمة بن اعین مرزهیر بن المسیب الضبی را از لشکرگاه شرقی فرستاد وی بماطر نزدیك کلواذا فرود آمد و از کشتیهایی که بارشان کالاهایی بود که از بصره و واسط می آمد دهیك گرفت و منجنیقها را بر بغداد افراشت و در کرانهٔ کلواذا و جزیره فرود آمد و مردم از و بتنگ آمدند و گروهی از عیاران و زندانیان برو تاختند و برهنه می جنگیدند و تنها تنبان و کمربند بر میان داشتند و چیزی از برگ نارگیل برسر گذاشته بودند که آنرا «خود» میگفتند ، سپرشان از برگ نارگیل و بوریاهای قیراندود بود و از شن و ماسه پر کرده بودند و فرمانده هرده تن از ایشان یك عریف بود و هرده تن عریف یك نقیب و هرده تن نقیب یك قائد و هرده تن قائد یك امیر و هریك از فرماندهان مرکوبهایی داشت باندازهٔ مردانی که زیر دستش بودند ، چنانکه هرعریف بجز مردان جنگی کسان دیگر داشت که اسبان را پرستاری می کردند ، همچنان نقیب وقائد و امیر مردانی همراه داشت که برهنه بودند بگردنشان زنگله ها و پشمینه های سرخ وزرد آویخته بودند و دهانه‌ها و لگامها داشتند و دم اسبی با جاروب و مگس‌پران برای خود درست کرده بودند . عریف بردوش ستوری باده تن از مردان جنگی که پیشاپیش او بودند بجنگ میرفت و خودهای برگ نارگیل برسر داشتند و سپرهای بوریا باخود می بردند و نقیب و قائد و امیر نیز بدین گونه می آمدند . بینندگان برای دیدن جنگشان باسواران دشمن می ایستادند که بر اسبان بسیار خوب برنشسته و زره و جوشن و برگستوان کامل و بازوبند و نیزه و سپر تبتی داشتند . جنگ در میان این جنگجویان برهنه و سپاهیانی که گفتیم در گرفت نخست بزیان زهیر بود ، اما از سوی هرثمه باو یاری رسید و دشمنان را شکست داد . مردانی که پرستار اسبان بودند سواران را راندند و گردشان را گرفتند و شمشیر از یشان بستدند و گروهی از یشان کشته شدند و از بینندگان نیز گروهی کشته شدند و درین باره آن نابینا در تیراندازی زهیر با منجنیق و آنچه ما دربارهٔ کشته شدن بینندگان و برهنگان گفته‌ایم چنین می گوید:

لا تقرب المنجنیق و الحجرا فقد رایت القتیل اذ قبرا (۱)

باکر کی لا یفوته خبر راح قتیلا وخلف الخبرا (۲)

---

(۱) بمنجنیق وسنگ نزدیك مشو واین کشته را که بگور می نهند ببین .

(۲) این از آن کسیست که از بامداد آمده بود بی خبر نماند اما کشته شد و ازو خبر ماند .

اراد الا یقال کان لهم　　امر فلم یدر مابه امرا (۱)

یا صاحب المنجنیق ما فعلت　　کفاك لم تبقیا ولم تذرا (۲)

کان هواه سوی الذی امرا　　هیهات ان یقلب الهوی القدرا (۳)

چون توشهٔ لشکریان برامین تنك شد پنهانی آوندهای زرو سیم راگداخت و بمردان خود داد وطاهر حربیه و کویهای دیگر بیرون شهر را بردروازهٔ انبار و باب الحرب ودروازهٔ قطربل گرفته بود وجنك درمیان جانب غربی در گرفت ومنجنیق ها درمیان دولشکر کار می کردند وعلی نابینا درابیاتی که ازوست درین باره می گوید:

یارماة المنجنیق　　کلکم غیر شفیق (٤)

ما تبالون صدیقا　　لاولا غیر صدیق (٥)

ویلکم تدرون من تر　　مون مرار الطریق (٦)

رب خود ذات دل　　هی کالغصن الوریق (۷)

لم تکن تعرف جوف ا　　لدار من جوف العنیق (۸)

اخرجت من ظل دنیا　　هاومن عیش عنیق (۹)

لم تجد من ذاك بدا　　ابرزت یوم الحریق (۱۰)

آتش سوزی وویرانی دربغداد ودر کرخ ودرقسمت غربی فراوان شد تاآنکه زیبایی های بغداد از میان رفت وکارسخت شد ومردم برزنها و کویهاازین جابآنجا رفتند وترس همه راگرفت وبسیار شد وسراینده‌ای درین زمینه گفته است:

---

(۱) میخواست دیگری کاررا باونگوید وخود نمی دانست چه کاراورا پیش می آید.

(۲) ای خداوند منجنیق چه کردی؟ دستهایت جانش را گرفت و نمی توانی باز دهی.

(۳) آرزویش جز آن بود که پیش آمد، دریغا که سرنوشت بر آرزو ها چیره است.

(٤) ای منجنیق اندازان شما همه بیداد گرید.

(٥) شما دوست را ازغیردوست نمی شناسید.

(٦) وای برشما، میدانید بر که میندازید؟ برمردم راهگذر.

(۷) چه بسادختران زیباخرامان مانندشاخ سبز.

(۸) که می پنداشتند بخانه بازمی گردند ودرشکم زاغان شدند

(۹) آنها ازسایهٔ این جهان واززندگی دلپذیر بیرون رفتند.

(۱۰) چون ازین چاره نداشتند درروز آتش سوزی رویشان نمایان شد

من ذا اصابك يا بغداد بالعين — الم تكونی زمانا قرة العين (١)
الم يكن فيك قوم كان قربهم — وكان مسكنهم زينا من الزين (٢)
صاح الزمان بهم بالبين فانقرضوا — ماذا لقيت بهم من لوعة البين (٣)
استودع الله قوما ما ذكرتهم — الا تحدر ماء الدمع من عينی (٤)
كانوا ففرقهم دهر و صدعهم — والدهر يصدع ما بين الفريقين (٥)

جنگ هم چنان درمیان دو لشکر مامونی ومحمدی چهارده ماه کشید و بغداد برمردم تنگ شد ومسجدها تهی ماند ونماز ناگزارده ماند و پیشامدی کرد که هرگز ازروزی که ابوجعفر المنصور آن شهررا ساخته بود نکرده بود برای مردم بغداد در روزهای جنگ میان مستعین ومعتز از برون آمدن عیاران بازچنان روزی پیش آمد... درمیان مامونیان و برهنگان ودیگران از پیروان مخلوع کار سخت شد ومحمد در کاخ خود معروف بصالح درقسمت غربی شهر بندشد و برخی روزها زدو خورد درمیانشان درمی گرفت که در آن گروه بسیار ازدوسوی نابوده می شدند ودرین زمینه حسین معروف بخلیع که یکی ازتبه کاران این روزگار بود سروده است :

امين الله ثق بالله — تعط الصبر والنصره (٦)
كل الامر الى الله — كلاءك الله ذو القدره (٧)
لنا النصر بعون الله — وا لكرة لا الفره (٨)
وللمراق اعداءك — يوم السوء والدبره (٩)
وكاس يلفظ الموت — كريه طعمها مره (١٠)

---

(١) ای بغداد ، ترا که چشم زد، پس از آنکه تو مردمک چشم بودی
(٢) مگر در تو جایگاه مردمی نبود که بودن آنها در تو زیوری بود؟
(٣) اما سرنوشت ایشانرا جدا کرد، رفتند وچه نگاههایی درپی دوری ایشانست
(٤) رفتگانیرا که یادشان اشك ازچشمم می گشاید بخدا سپردم
(٥) بودند وروزگار پراکنده شان کرد وروزگار یارانرا ازهم می پراکند
(٦) ای امین خدای بخدا امیدوار باش که شکیبایی وپیروزی دهدت
(٧) کارترا بخدا بسپار تا خدای توانا ترا پشتیبانی کند
(٨) پیروزی ما بیاری خداست وما پیروزشریم و نمیگریزیم
(٩) دشمنان بدین ترا روزبد وتیرگی پیش خواهند آورد
(١٠) پیالهٔ مرك ناگوار وتلخ مزه است

سقونا و سقیناهم ولکن لهم اخره (۱)
کذاك الحرب احیانا علینا و لنا مره (۲)

کار بر این وکسانی که با او بودند سخت شد و مردم بغداد دو گروه شدند، زدو خورد سختی در قسمت غربی درجایگاه معروف بدار الرقیق در گرفت و گروهی بسیار در آن نابود شدند و کشتار در راهها و شاه راه ها و کویها و کوچها بسیار شد وفریاد زنده باد مأمون وزنده باد مخلوع میراندند ویکدیگر را می کشتند وخانهارا تاراج می کردند ومی سوختند و کار بالا گرفت وهر کس ازمرد وزن وپیرو برنا که جان خودرا بدر می برد شادی بسیار و آسایش فراوان داشت وباهرچه داشت بلشکر طاهر پناه می بردوجان ومالش در زنهار می ماند ودرین زمینه کسی که در آن روز گواه بوده سروده است :

بکت عینی علی بغداد لما فقدت غضارة العیش الانیق (۳)
تبدلنا هموما من سرور ومن سعة تبدلنا بضیق (٤)
اصابتنا من الحساد عین فافنت اهلها بالمنجنیق (٥)
فقوم احرقوا بالنار قسرا و نائحة تنوح علی غریق (٦)
و صائحة تنادی و اصحابی و قائلة تقول ایا شفیقی (۷)
و حوراء المدامع ذات دل مضمخة المجاسد بالخلوق (۸)
تنادی بالشقیق ولا شقیق وقد فقد الشقیق مع الرفیق (۹)
و قوم اخرجوا من ظل دنیا متاعهم یباع بکل سوق (۱۰)

---

(۱) مارا چشانند و ماهم چشاندیم اما پیاله واپسین ایشان راست
(۲) جنك همینست روزی برماست وروزی با ما
(۳) بر بغداد می گریم که خرمیهای زندگی گوارا را ازدست داده است
(٤) شادی ما بغم بدل شد وگشادگی ما بتنگی بدل یافت
(٥) از بدخواهان مارا چشم رسید ومردم آن بمنجنیق نابود شدند
(٦) گروهی بدرشتی در آتش افتادند وزنی میگرید براینکه غرق شده است
(۷) زنی بفریاد یاران خودرا می جوید ودیگری میگوید یارمن کجاست
(۸) دختری سیاه چشم که بزیبایی آراسته ازتن پوش غالیه اندوده است
(۹) برادرش را می خواند وبرادری نیست ، بایارش باهم نابود شده اند
(۱۰) گروهی ازین جهان بدررفته اند وکالایشان درهر بازار فروخته می شود

ومغترب بعید الدار ملقی بلا رأس بقارعة الطریق (۱)
توسط من قتالهم جمیعا فما یدرون من ای الفریق (۲)
فلا ولد یقیم علی ابیه وقدهرب الصدیق عن الصدیق (۳)
و مهما انس من شیء تولی فانی ذاکر دار الرقیق (٤)

مردی ازسرکردگان خراسان نزد طاهر آمد و برجنك برهنگان بی سلاح نگریست و آن سرکرده التفات کرد وایشانرا خردشمرد و گفت: «از نیرنك این مردمی که سلاح ندارند در برابر لشکریان زورمند ودلیر وجامه پوشیده وسلاح دار ماچه ساخته است؟».

چون دید که یك تن از برهنگان برو می‌نگرد آن سرکرده کمانش را پر کرد، تیرش را نشانه رفت واز رسته بیرون رفت. آن برهنه را سپری از بوریا بود و درزیر بغل کیسه‌ای پراز خرده سنك و پاره آجر داشت وهرچه وی تیر میانداخت بسپر میخورد یا در کنار آن میفتاد و آن برهنه آنرا برمی‌داشت ودر گوشه‌ای ازسپر خود که برای این کار داشت، ومانند ترکشی بود جامیداد، همچنان می کرد تاآینکه آن سرکرده هرچه تیر داشت انداخت وچون این رادید بر آن برهنه تاخت که اورا بشمشیر بزند. برهنه تیری ازترکش خود برگرفت وانداخت وبچشم اوزد وسپس سنگی بدوزد که چیزی نمانده بود ازاسب فرواندازدش وچون از دستش رهایی یافت خود از سرش افتاد وچون باز می گشت گفت: اینها آدمیزاده نیستند، اهریمنانند. در آنچه گفتیم یکی ازکسانی که گواه بوده واوابو یعقوب خزیمیست و وی هواخواه محمد و برمامون متعصب بود در قصیدهٔ درازی که در آن ازین فتنه و جنگهای بغداد سخن رانده گفته است:

الکرخ اسواقه معطلة یستن عیارها وعابرها (٥)

---

(۱) بیگانه ای دور ازخانمانش بی‌سردرمیان راه افتاده‌است
(۲) کشتار درهمه جا هست و نمیدانند کشته از کدام گروهست
(۳) پسر دیگر پدررا یاری نمی کند ودوست ازدوست گریزانست
(٤) هرچه بدان خو گرفته ایم ازمیان رفته ومن بیاد دارالرقیق می گریم
(٥) در بازار های کرخ کس نیست و عیاران و رهگذران ازین سو بدان سو می دوند

خرجت الحرب من اراذلهم اسود غیل علت قساورها (۱)

بهمین مصداقی که آوردیم علی نابینا نیز می گوید :

خرجت هذه الحروب رجالا لا لقحطان لا ولا لنزار (۲)

معشر فی جواشن الصوف یغدو ن الی الحرب کالاسود الضواری (۳)

و علیهم مغافر الخوص تجزیہم عن البیض والتراس البواری (٤)

لیس یدرون ماالفرار اذا الا ابطال عاذوامن القنا بالفرار (٥)

واحد منهم یشد علی الـ فین عریان ماله من ازار (٦)

و یقول الفتی اذا طعن الطع نة خذها من الفتی العیار (۷)

کشتار هرروز سخت ترشد وهردو گروه پایداری کردند و پشتیبانان مخلوع و لشکریانش جز آن برهنگان نبودند که خود از برگ نارگیل وسپر از بوریا داشتند و طاهر کار را بر آن گروه سخت می گرفت و پیش می‌رفت ودر بغداد هر کوی را پس از کوی‌دیگرمی گرفت ومردم آنجاکه بدومی پیوستند باالو درجنگ یاری می کردند و آنجاکه بدستش نیفتاده‌بود ویران می‌شد . سپس فرمان داد درمیان وی و پیروان مخلوع درمیان سرایها وخانها و کاخها خندق بکنند ویاران طاهردرنیرو و نیك بختی ویاران‌مخلوع‌در کاهش‌وتیره‌بختی بودند ویاران‌طاهرویران می کردند ویاران مخلوع جایگاه ازچوب وپارچه وچیزهای‌دیگر مانند آن برپا می کردند ودرین زمینه مردی ازمحمدیان که متعصب برمامون بوده گفته است :

لنـا کل یوم ثلمة لانسدها یزیدون فیمایطلبون وننقص (۸)

---

(۱) جنگ درمیان مردم فرومایه‌شیران‌شرزه‌را بادندانهای درنده برانگیخته است

(۲) این جنگها مردانی را برون آورد که ازمردم قحطان و نزارهم نیستند

(۳) گروهی جوشن پوش‌ازپشمینه که مانندشیران درنده‌بجنگ می‌شتابند

(٤) سرپوشی ازبرك نارگیل خودشانست وبوریاهابی سپرشان

(٥) نمی دانند گریز چیست ، هنگامی کـه دلاوران می گـریزند و جان بدر می برند

(٦) یك تن ازیشان برهنه چنانکه شلوار هم ندارد بردوهزار مردمی تازد

(۷) واین جوانمردمی‌زند وفریادمیکند که این را ازجوانمردعیار بستان

(۸) مارا هرروز شکافیست که نمیتوانیم ببندیم ، برهرچه آنها می‌جویند می‌فزاید وازمامی کاهد .

اذا هدموا دارا اخذنا سقوفها ونحن لاخری مثلها نتربص (۱)

يثيرون بالطبل القنيص وان بدا لهم وجه صيد من قريب تقنصوا (۲)

وقد افسدوا اشرق البلاد وغربها علينا فما ندری الی این نشخص (۳)

اذا حضروا قالوا بما يبصرونه وان لم يروا شيئا قبيحا تخرصوا (٤)

نری البطل المشهور فی كل وقعة اذا مار أی العريان يوما يبصبص (٥)

وقد رخصت قرآؤنا فی قتالهم و ماقتل المقتول الاالمرخص (٦)

طاهر چون پیروان مخلوع را دید که در کشتار باوجود ویرانی و آتش‌سوزی و منجنیقها وکشش بسیار پایداری میکنند خوراك را ازبصره و واسط وجاهای دیگر برویشان بست وراه هارا گرفت ونان دربغداد در کویهای ماهونیان هر بیست رطل بیك درهم رسید ودر برزن دیگر که از آن محمدیان بود هر رطل نان یك درهم بود وکار برمردم تنك شد واز فرج نومید شدند وگرسنگی سخت‌تر شد وبر کسانی که درلشکر گاه طاهر بودند رشك می‌بردند وکسانی که‌در لشکر گاه محمد مخلوع بودند دریغ داشتند ودر آنچه آوردیم علی‌نابینامی گوید :

الناس فی الهدم وفی الانتقال قد عرض الناس بقيل وقال (۷)

يا ايها السائل عن حالهم عينك تكفيك مكان السؤال (۸)

قدكان للرحمن تكبيرهم فاليوم تكبيرهم للقتال (۹)

---

(۱) چون سرایی را ویران کنند بامهای آنرا برمی‌داریم ودر آرزوی‌مانند آنیم

(۲) نخجیر را از بانك طبل رم می دهند و چون شکاری بر ایشان بگذرد می زنندش

(۳) خاور وباختر سرزمینرا تباه کردند ومانمیدانیم بکجاروی آوریم

(٤) چون حاضر باشند آنچه‌را دیده‌اند می گویند واگر چیزی زشت نبینند از خود در می آورند

(٥) درهرزدو خورد دلاور ناماوری را می بینند که در برابر برهنگان روزچون سگی خفته است

(٦) قراء مانیز رخصت دارند باایشان بجنگند وکسی کشته نشد مگراینکه‌رخصت یافته باشد

(۷) مردم گرفتار ویرانی وبی‌جویی‌اند ومردم بگفتگو افتادند

(۸) ای که ازحالشان می‌پرسی آنچه می بینی پرسش ترا بسنده‌است

(۹) تکبیرشان برای خدا بود وامروز تکبیرشان برای‌جنگست

فارم بعينيك الى جمعهم — وانتظر الروح وعد الليال (١)
لم يبق فى بغداد الا امرؤ — حالفه الفقر كثير العيال (٢)
او رجل افلت من سجنه — لاعربى لا ولا فى الموال (٣)
لاام تحمى عن حما ها ولا — خال له يحمى ولا غير خال (٤)
ما بالنا نقتل فى ديننا — سبحانك اللهم ياذاالجلال (٥)

روزی طاهر بایارانش ازچندجا بیرون رفت وبسوی باب الکناس شد وخونریزی بسیار شد ، سرکردگان بهمه سو می‌رفتند و شمشیر و آتش رابکار می‌بردند ، هردو لشکر پایداری کردند ویاران طاهر بیشتر غرق شدند ودر آتش افتادند وگروهی از برهنگان که کیسهای پراز سنك و آجروخودهای برك نارگیل وسپرهای بوریا وگون وتیرهای چوبین ودرفشهایی ازپارچه و بوغهایی از شاخ گاو داشتند نابود شدند وآنروز یکشنبه بود و آن نابینا درین باره می گوید :

وقعة يوم الاحد — كانت حديث الابد (٦)
كم جسد ابصرته — ملقى وكم من جسد (٧)
و ناظر كانت له — منية بالرصد (٨)
اتاه سهم عائر — فشق جوف الكبد (٩)
و صائح يا والدى — و ثاكل ياولدى (١٠)
وكم غريق سابح — كان متين الجلد (١١)

---

(١) بر گروهشان دوچشم بر گمار ودرانتظار رفتن باش وشبهارا بشمار
(٢) در بغداد بجز مردمی نمانده است که گرفتار تنگدستی وعیال بسیارند
(٣) یامردی که از زندان رهاشده که نه تازیست ونه از موالی
(٤) نه مادری که پشتیبانی داشته باشدونه خالی باپشتیبان ونه غیرخال
(٥) ما دیگر درپی آن نیستیم که درراه دین کشته شویم ، خداوندا که شکوهمندی درود برتو
(٦) جنك روز یکشنبه سخنی جاودانیست
(٧) چه پیکرها دیدی که برویهم افتاده‌اند
(٨) واین بیننده‌ای که کنج کاویش ویرا بکمین نشانده بود
(٩) تیری گم گشته بدورسید وپهلوگاه وی رادرید
(١٠) اینیك بر پدرمی گریست ودیگری بر پسرمینالید
(١١) چه بسا غریق تنومندی که شناوربود

لـم يفتقده احـد	غيـر بنات البلـد (۱)
و آخـر ملتهب	مثل التهاب الاسد (۲)
خيم في العرصة لا	يبرح مثل الوتـد (۳)
فقائل قـد قتلوا	الفـا ولمـا يـزد (٤)
و قائل اكثر بل	ما لهم من عدد (٥)
قلت لمطعـون و فيـ	ـه طعنة لم تئد (٦)
من انت يا ويلك يـا	مسكين من محمد (۷)
فقال لامن نسب	دان ولا من بلد (۸)
ولا انا للغي مـا	قاتلت او للرشد (۹)
ولا لشيء عاجـل	يصير منه في يدي (۱۰)

چون کار بر محمد تنك شد و شهر بند بیش از پیش دشوار گشت یك تن از سر کردگان خود راکه زریح نام داشت گفت خانه همه کسانی راکه مال واندوخته وچیزهای گران بها داشتند یامی پنداشتند داشته باشند چه از مردم شهر وچه دیگران بگردد. دیگری را که هرش نام داشت درین کار با او یار کرد و این دوتن بجان مردم افتادند و تنها بگمان خود از مردم چیز می گرفتند و مال بسیار بدست آوردند. مردم ببهانهٔ حج گریختند وتوانگران اززریح وحرش گریزان شدند وآن سرایندهٔ نابینا درین زمینه سروده است :

اظهروا الحج و مـا یبغونه	بل من الهرش یریدون الهرب (۱۱)

(۱) بجز دختران شهر کسی در پی او بر نخاست
(۲) و دیگری گداز نده در آتش مانند گداز ندگی شیر آسمان
(۳) در نبردگاه ماند افراشته مانند میخ چادر
(٤) کسی گفت: هزارتن را کشتند و نه بیشتر
(٥) دیگری گفت: بلکه بیشتر وایشانرا شماره نبود
(٦) بزخمیی که نیزه‌ای زخم کاری باو زده بود گفتم:
(۷) از کجایی ؟ وای بر تو، ای بدبخت هواخواه محمدی ؟
(۸) گفت: نسبت من از اینجانیست وازین شهر نیستم
(۹) من در گمراهی ونه در راه راست جنگیده‌ام
(۱۰) نه برای آنکه مال ناپایداری بدستم افتد
(۱۱) حج را بهانه میکنند وقصد شان آن نیست بلکه می خواهند از هرش بگریزند

کم اناس اصبحوا فی غبطة — رکدالليل عليهم بالعطب (۱)
کل من زار زريح بيته — لقی الذل و افاه الحرب (۲)

شعر او درین زمینه بسیارست و چون بلا برسر زنانهم فرود آمد سوداگران درکرخ گرد آمدند تا بطاهر بنویسند که نمیتوانند از بغداد بسوی او بیرون شوند وخود ومالشان درخطرست و برهنگان ودکانداران و بازاریان بلای شهر شده‌اند . امایك تن از ایشان گفت اگر بطاهر بنویسید ازخشم محمد درزنهار نباشید وازیشان خواست که کار را بخدا باز گذارند وشاعر ایشان درین زمینه گفته‌است:

دعوا اهل الطريق فعن قريب — تنالهم مخاليب الهصور (۳)
فتهتك حجب اكباد شداد — وشيكا ماتصير الى القبور (٤)
فان الله مهلكهم جميعا — لاسباب التمرد و الفجور (٥)

دریکی ازهمان روزها برهنگان که نزدیك صد هزارتن بودند بانیزه وچوب کلاه کاغذی برسر گذاشته بودند ودر بوغهای نی وشاخ گاو می دمیدند باهواداران دیگر محمد یار شدند و از چند جای بر مامونیان تاختند . طاهر از چند جای چند تن از سرکردگان وفرماندهان را در برابر ایشان فرستاد وجنك وخونریزی بسیار شد و برهنگان بر مامونیان تانیمروز چیره بودند وآن روز دوشنبه بود سپس مامونیان بر برهنگان و محمدیان دیگر چیره شدند وایشان شکست خوردند ونزدیك ده هزارتن غرق شدند وکشته شدند وسوختند وشاعر نابینا درین زمینه می گوید:

يالامير طاهر ابن الحسين — صبحونا صبيحة الاثنين (٦)
ضربوا طبلهم فثاب اليهم — كل صلب القناة والساعدين (۷)

---

(۱) چه بسا مردان که نیك بخت برخاسته بودند و شب ایشان را در تیره بختی دریافت

(۲) هرکس که زریح بخانه اش رفت باسرشکستگی وویرانی روبروشد

(۳) راهزنان را بگذارید که بزودی بچنگال شیران میفتند

(٤) دل این مردان درشت دریده خواهد شد و گور در انتظارشانست

(٥) خدا همه را ازین نافرمانی وتبه کاری نابودخواهد کرد

(٦) ای امیر طاهر پسرحسین، از بامداد دوشنبه برما تاختند

(۷) طبلشان را زدند و همه جنك جویانی که بازوهای توانایشان نیزه برمی دارد آمدند

یاقتیل العراة ملقی علی الشـ ـط تطاه الخیول فی الجانبین(۱)

ا وزیر ام قائد بل بعید انت من‌ذین‌موضع‌الفرقدین(۲)

کم بصیر غدا بعینین کی یبـ ـصر ما حالهم فراح بعین (۳)

لیس یخطون مایریدون مان یقصدوا منهم سوی الناظرین(٤)

کار برمحمدمخلوع سخت شد دستور داد نهانی هرچه درخزاین وی بود بفروشند و روزی کسانی راکه باو بود بدهند و دیگر چیزی برایش نماند که بایشان بدهد و برطلب گاری ایشان افزود. طاهر برو سخت می‌گرفت ودر دروازهٔ انبار در بستانی که در آنجا بود فرود آمده بود. محمد گفت: دوست می‌دارم که خدا هردو گروه را نابود کند زیراکه من جزدشمن کسی ندارم چه آنهاکه بامنند وچه آنهاکه بامن می‌جنگند، برخی مال مرا می‌خواهند و برخی جانم را و گفت:

تفرقوا و دعونی یا معشر الاعوان (٥)

فکلکم ذو وجوه کثیرة الالوان (٦)

و ما اری غیر افك و ترهات الامانی (۷)

و لست املك شیئا فسائلوا اخوانی (۸)

فالویل فیما دهانی من نازل البستان (۹)

یعنی طاهر وچون کار برمخلوع سخت شد و بجای نازك کشید هرثمة بن اعین قسمت شرقی را دردست داشت و بیشتر قسمت غربی را طاهر گرفته بود ومحمد در شهر ابی جعفر ماند و بانزدیکان خود دربارهٔ رهایی خویشتن شور میکرد. هرکسی

---

(۱) ای که برهنگان ترا کشته‌اند ودر کرانهٔ رود بی‌جان افتاده‌ای وازدوسوی سواران پامالت می کنند

(۲) اگر وزیری یا سر کرده ای بهمان اندازه که از فرقدین دوری ازین مقام هم دوری

(۳) چه بسا بینندگان که بادوچشم آمدند بنگرند و بایك چشم باز گشتند

(٤) در تیراندازی خطا نکردند وچشمانرا نشانه کرده بودند

(٥) پراکنده شوید ومرا رها کنید ای کسانی که یاورمنید

(٦) شما همه مردم دو روی چندرنگید

(۷) همه جا جز دروغ وامیدهای بیهوده نمی بینم

(۸) دیگر چیزی ندارم، از برادرانم بخواهید

(۹) من در آرزوی مرگم از آن که در بستان فرود آمده است

دلیلی آوردو رایی زد ، یکی ازیشان گفت :

بطاهر بنویس و سوگندی بخور که اورا مطمئن کند و باو وعده کن که کشور خود و کارخودرا باو بازگذاری . شاید بپذیرد .

محمد باو گفت : مادرت برتو بگرید ، من خطاکردم باتو رأی زدم . نمیدانی که این مرد بهیچ خیانتی حاضر نیست ؟ واگر مأمون برای خود میرفت و برای خود کار میکرد آیا ده‌یك آنچه ازهمکاری طاهر باو رسیده‌است بوی‌میرسید ؟ من مراقب او بوده‌ام و اندیشهایش را در یافته‌ام ، میدانم که جزکارهای برجسته وآوازهٔ بلند و وفاداری اندیشهٔ دیگرندارد .

چگونه امیدداشته باشم که بمال وخیانت وی را بفریبم؟ چه میشد اگر بفرمان من میرفت و بمن می گرایید ، دیگر هرچه ترکان و دیلمان بدشمنی من همدست میشدند بیهوده بود زیراکه می‌توانستم همانرا بگویم که ابوالاسود الدؤلی دربارهٔ ازد گفت هنگامی که زیادبن ابیه ازایشان پشتیبانی خواست :

فلما راهم یطلبون وزیره — وساروا الیه بعد طول تمادی (۱)

اتی الازد اذخاف التی لاسوی لها — علیه وکان الرای رای زیاد (۲)

فقالوا له : اهلا وسهلا و مرحبا — اصبت فکاشف من اردت وعاد (۳)

فاصبح لایخشی من الناس کلهم — عدو ولو مالوا بقوة عاد (٤)

بخداکه دلم میخواست مرابدین اجابت کند و من خزاین خودرا باو واگذار می کردم و کارهای خودرا باو می‌سپردم وبزندگی بااو خرسند می شدم اما میدانم که اگرهزارجانهم داشته باشم ازوی نمیتوانم گریخت .

سندی گفت: ای امیرالمومنین، بخدااست گفتی واگرحسین بن مصعب پدراوهم میبودی ازتو چشم نمی پوشید .

محمدگفت : چگونه می‌توانم نزد هرثمه بگریزم زیراکه زمان رهایی گذشته

---

(۱) چون دید که وزیرش رامی‌جویند وپس‌ازانتظار دراز بسوی او می‌روند

(۲) نزد ازد رفت وازآنچه عوض نداشت دربیم بود ورای رای زیاد بود

(۳) باو گفتند : خوش‌آمدی وکامیابی ، بگو که باید باتو بجنگیم

(٤) از آن پس دیگر از دشمنی باك نداشت ، اگرهم با نیروی قوم عاد برو می تاختند

است (۱) . بااین همه بهرثمه نامه نوشت وباو تمایلی نشان داد . هرثمه نیز پاسخ همه‌رامساعد داد ووعده کرد در برابر کسانی که مرگش‌راخواستارند ازو پشتیبانی کند. این خبر بطاهر رسید ودلگران شد ودرخشم شد.

هرثمه باو وعده کرد که وی‌راو کسانیرا که دوستدار او هستند باکشتی تاکرانه دروازهٔ خراسان ببرد وبلشکرگاه برساند.

چون محمد خودرا آمادهٔ بیرون رفتن کرد واین درشب‌پنجشنبهٔ پنج شب‌مانده ازمحرم سال صدونودوهشت بود کسانی از همراهانش که بآنها « صعالیك » میگفتند وجوانانی از « ابناء » ولشکریان بودند نزد اورفتند وگفتند .ای امیرالمومنین،دیگر کسی که ترا پند دهد نماند وماهفتهزار مردجنگی هستیم ودراسطبلهای تو هفتهزار اسب مانده‌است وهراسب‌یك‌تن‌ازمارا میبرد ومایکی از دروازهای شهررا میگشاییم وهمینشب بیرون می‌رویم . درشب رهسپار میشویم وکسی برماپیشی‌نمیگیرد تااینکه بسرزمین جزیره ودیار ربیعه میرسیم ، آنجا مال گردمی آوریم و مردم را یاور خود میکنیم وازشام می گذریم و بمصر میرویم و در آنجا برلشکریان و اموال تو افزوده میشود ودولت دوباره روی بتو می‌آورد . وی گفت بخدا که این رای درستست و آهنك‌این کارراکردو بدان آماده شد.

طاهر را دراندرون سرای محلوع غلامان وخدمت گزارانی بودکه از خواص محمدبودند وهرساعت بساعت برای‌او آگاهی می‌فرستادندواین آگاهی درهمان‌هنگام بطاهر رسید وهراسان شد ودانست‌که این کاررا خواهدکرد. بسلیمان‌بن منصور و وابن‌نهیك وسندی‌بن شاهك‌که همه هواخواهان محمدبودند کس فرستاد و گفت اگر اینکار راپیش‌ببرید سوگند میخورم که سرایها وزمینهای شمارا ویران کنم ومال‌شمارا می‌برم‌وجانتان رامی گیرم.

سپس ایشان نزدامین‌رفتند درهمانشب ورای اورا برگرداندند. هرثمه باکشتی بدروازهٔ‌خراسان رسید

محمد اسبی را خواست که بآن « زهیری » میگفتند واسب ادهمی بود دست وپا وپیشانی‌سفید ودوپسر خود موسی‌وعبدالله راخواند وایشانرا دربغل گرفت وبویید

(۱) دراصل « ولات حین مناص » آیه دوم ازسورهٔ ص

و گریست و گفت : خدای شمارا جانشین من کند ، نمیدانم هرگز شمارا خواهم دید یا نه . جامهٔ سفید برتن وطلیسان سیاه برسرداشت وشمعی درپیشاپیش او بود ، تا اینکه بکرانهٔ دروازهٔ خراسان رسید وکشتی آنجا ایستاده بود . اسبش زانو زد ووی فرود آمد . هرثمه پیش بازاورفت وپیشانیش رابوسید . طاهر را از بیرون رفتن وی آگاه کرده بودند ومردانی را ازمردم هرات ودیگران باملاحان وزورق ازراه رودفرستاده بود وآنها بکشتی رسیدند وباهرثمه چندان کسی نبود .

همراهان طاهر برهنه باوررسیدند ودرزیر کشتی بآب فرورفتند وآنرابا کسانی که در آن بودند سرنگون کردند .

هرثمه چاره دیگرجز آن نداشت که جان خودرا برهاند وخودرا بزورقی آویخت وازآن بالارفت وبالشکرگاه خود بقسمت شرقی رسید .

محمدجامهای خودرا پاره کرد وشناکرد وبنهر« صردة » نزدیك لشکرگاه قرین ایرانی ازغلامان طاهر رسید .

یك تن ازپاسبانان که بوی مشك وعطر ازوشنید اوراگرفت ونزدقرین برد . وی ازطاهردستورخواست وچون دستور رسید روانه اش کرد ودرراه که نزد طاهر میبردند کشتندش ووی فریاد کرد : « انا لله و انا الیه راجعون ، من پسرعم پیامبر و برادر مامونم » . اورابشمشیرزدند تاجان دادوسرش راجدا کردند و گویند این درشب یکشنبه بود پنج شب مانده ازمحرم این سال که سال صدونودوهشت باشد .

احمدبن سلام که درواژگون شدن کشتی باامین بوده آورده است که وی شنا کردویکتن ازپیروان طاهراوراگرفت ومیخواست بکشدش ، وی ده هزار درهم برای فردای آن روز باو وعده کرد که اورا نکشد ونزد وی ببرد وگوید من وارد سرای تاریکی شدم وچون واردشدم مردی را دیدم که نزدمن آمد وبرهنه بود وشلوار ودستاری داشت که رویش راپوشاند وبردوشش یك تکه پارچه بود اورا بامن زندانی کردند واورابکسانی که درسرای بودسپردند .

چون درسرای جای گرفت دستار را ازروی برداشت ووی محمدبود ومن عبرت گرفتم ودردل خود دریغ داشتم ووی برمن نگریست سپس گفت: توهم ازیشانی؟

گفتم : خداوندگارا ، من بندهٔ توام .

گفت: کدام بنده‌ای ؟

گفتم : احمدبن سلام .

گفت : جای دیگر تراشناخته ام ، آیا در کشتی نبودی ؟

گفتم : آری .

سپس گفت : ای احمد .

گفتم : آری خداوندگار .

گفت : بیااینجا ومراپناه ده که من سخت هراسانم .

گفت : اورا پناه دادم ودلش سخت می‌تپید .

سپس گفت : مرا ازبرادرم مأمون آگاه کن ، آیا زنده است ؟

باو گفتم : اگر نبود این جنك از کجابود ؟

گفت : خدا رسوایشان کناد ، میگفتند مرده است .

گفتم : بلکه خدای وزیران ترارسوا کند ، آنها اینکاررا برای توپیش آوردند .

مراگفت : ای‌احمد ، اینجاجای درشتی نیست ودربارهٔ وزیران من جزبنیکی یاد مکن ، ایشان گناه ندارند ومن نخستین کس نیستم که چیزی خواست و بر آن توانایی نداشت .

گفتم : این کلیجهٔ مرابپوش واین‌خرقه‌ای راکه پوشیده‌ای بیفکن .

مراگفت : ای احمد ، کسی که درحال من باشد اینهم برایش بسیارست .

سپس بامن گفت : شك ندارم که مرا نزد برادرم میبرند ، گمان می کنی که برادرم مرابکشد ؟

گفتم : البته نه ، خویشاوندی اورا برتو مهربان خواهد کرد .

گفت : دریغاکه پادشاهی خویشی بر نمی‌دارد (۱)

گفتم : زنهار هرثمه زنهار برادرتست سپس ذکر خدای واستغفار را بروتلقین کردم . درین میان درسرای بازشد ومردی وارد شدکه سلاح داشت وبرروی محمد نگریست وبروخیره شد چون دانست که میشناسدش بیرون رفت ودر رابست و وی

(۱) دراصل : « ان الملك عقیم » مثل تازی : خداوندی سترونست

محمد طاهری بود ودانستم که این مرد کشته خواهد شد و برای من کاری جزین نمانده بود که نماز وتر را بگزارم ومیترسیدم که پیش از نماز با او کشته شوم. چون بر نماز وتر ایستادم مرا گفت:

ای احمد، ازمن دور مشو و نزدیك من نماز بگزار که من سخت هراسانم.

من بوی نزدیك شدم وچندی نگذشت که بانك جنبش لشکریان را شنیدم ودر را زدند وباز کردند و گروهی از ایرانیان آمدند که شمشیر بدست داشتند. محمد چون نزدیك شدنشان را حس کرد برخاست و گفت: انالله وانا الیه راجعون، جان من درراه خدا رفت، چه چاره کنم وبکه پناه ببرم؟

ایشان آمدند و بردرسرایی که مادر آن بودیم ایستادند، یکی بدیگری میگفت پیش رو ویکی دیگری را می‌راند.

محمد بالشی بردست گرفت و گفت: من پسر عم رسول خدایم، من پسر هارونم، برادر مامونم، خدای، خدای خون مرا ازشما می گیرد.

پس مردی ازیشان داخل شد که ازبندگان طاهر بود و زخم شمشیری برو زد که بربالای سرش خورد و محمد با بالشی که دردست داشت برروی او زد و بر آن تکیه کرد که شمشیر را از دستش بگیرد. وی بفارسی فریاد کرد: مرا کشت، مرا کشت.

سپس گروهی از یشان داخل شدند، یکی از یشان شمشیر را در پهلویش فرو برد واو را بزیر افکندند و سرش را از پشت بریدند و سرش را برداشتند و نزد طاهر بردند.

دربارهٔ کشته شدن وی نیز بجز آنچه آورده‌ایم چیز دیگر گفته‌اند واختلاف درین زمینه را در کتاب الاوسط آورده‌ایم.

خدمت گزار وی را که معروف بکوثر بود گرفتند واوغلام بچه‌ای بود وانگشتری وروپوش وشمشیر وچوبدستی وی با او بود. بامداد آنروز طاهر سرش را خواست وآنرا بردروازه‌ای ازدروازهای بغداد معروف بباب الحدید نزدیك قطربل درقسمت غربی تانیمروز گذاشتند وپیکرش را دریکی ازین بستانها بخاك سپردند. وچون سر محمد را درپیش طاهر گذاشتند گفت:

«خدای خداوند ملکست وملك را بهرکه خواهد دهد وملك را از هرکه خواهد گیرد وهرکرا خواهد گرامی کند و هرکرا خواهد خوار کند ، نیکی بدست تست زیراکه توبهرچیز توانایی» (۱)

و سر را در دستاری در پنبه پوشیدند و روکشی گذاشتند و بخراسان نزد مأمون بردند .

مامون برخودارزیدو گریست و برودریغ بسیار خورد وفضل بن سهل باو گفت: ای امیرالمومنین ، خدای را برین نیکویی فراوان سپاس ، محمد آرزو داشت ترا آن چنان که خدای می نمایاندت ببیند.

مامون فرمان دادسررا برچوبی درصحن کاخ افراشتند سپس بلشکریان خود روزی داد تااورا نفرین کنند وهرمردی که روزی خود را می گرفت آن سررا نفرین می کرد .

یکی ازایرانیان روزی خودراگرفت ، باو گفتند: این سررا نفرین کن . گفت : برین نفرین خدای و نفرین بر پدر ومادرش و بازماندگانشان ودرفلان وفلان مادرانشان . باو گفتند : تو امیرالمؤمنین را نفرین کردی و چون مامون اینراشنید لبخند زد و خودرا بنادانی زد وفرمان داد سررا برداراند وازنام بردن ازمخلوع خود داری کنند و سر را بوی خوش زدند و در سبدی گذاشتند و بعراق باز فرستادند و باپیکرش بخاك سپردند .

خدای برمردم بغداد رحم آورد وایشانرا ازشهربند وگرسنگی وکشتاررها کرد واورا گروهی ازسرایندگان مرثیه گفتند وازکسانی که رثاگفت زبیده ام جعفرمادرش بود از گفتار اوست :

اودی بالفك من لم يترك الناسا　　فامنح فؤادك من مقتولك الياسا (۲)

لما رايت المنايا قد قصدن له　　اصبن منه سواد القلب والراسا (۳)

---

(۱) اللهم مالك الملك ، تؤتی الملك من تشاء ، وتنزع الملك ممن تشاء وتعزمن تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شیء قدير — سوره آل عمران آیهٔ ۲۵

(۲) آنکه از کسی نمی گذرد آنرا که برمن گرامی بود برد واز کشته شدن او دل من نومید شد

(۳) چون مرگ رادیدم که بروفرود آمد وازته دل تاسرش را فراگرفت

فبت مکتئبا ارعی النجوم له | اخال سنته با لمیل قرطاسا (۱)
و الموت دان لـه والهم قارنه | حتی سقاه الذی اودی به الکاسا (۲)
فلیس من مات مردودا لنا ابداً | حتی یرد له من قبلنا ناسا (۳)
رزئته حین باهیت الرجال بـه | وقد بنیت به للدهر اساسا (٤)

زنش لبابه دختر علی بن المهدی که بااو نخفته بود رثای وی را بدین گونه گفته است :

ابکیك لا للنعیم والانس | بل للمعالی والسیف والترس (٥)
ابکی علی فارس فجعت به | ارملنی قبل لیلة العرس (٦)
یا مالکاً بالعرا مطرحاً | خانته اشراطه مع الحرس (۷)

سرایندگان دیگر نیز بسیار وی را رثا گفته‌اند . چون محمد کشته شد یکی از خدمت گزاران زبیده نزد وی رفت و گفت : چرا آرام نشسته‌ای که امیرالمؤمنین کشته شد ؟

گفت : وای برتو ، چه میتوانم بکنم ؟

گفت : بیرون روید و خون او بخواهید ، هم چنانکه عایشه بیرون رفت و خون عثمان را خواست .

گفت بیرون رو ، ای بی مادر ، آیا زنان باید بخونخواهی بروند وجای دلیران را بگیرند ؟

سپس جامه خواست وسیاه پوشید وپستکی ازموینیه برتن کرد دوات و کاغذ

(۱) شب را در درد وستاره شمردن بیاد وی گذراندم در اندیشهٔ آن که یاد وی را در دفتر شب بخوانم
(۲) مرگ برفراز سرش بود و اندوه باوی بود تا آنگاه که شربت مرگ را باو چشاندند
(۳) آن کس که مرد هرگز اورا سرزنش نمی کنم ، چرا ازسوی من مردم اورا نکوهش کنند ؟
(٤) برو می گریم واورا بادیگران می سنجم زیراکه بنیاد کار این جهان را برو گذاشته بودم
(٥) برتومی گریم نه برای خوشبختی ویگانگی بلکه برای بلندنامی وشمشیروسپر
(٦) برسواری می گریم که خبرمرگش رسید ومرا پیش از شب کابین بیوه گذاشت
(۷) ای شاهی که بر زمین برهنه ات افکندند و مردم فرومایه با پاسبانانت بتو خیانت کردند .

خواست و بمأمون نوشت :

اخير امام قام من خير عنصر — وافضل راق فوق اعواد منبر (١)

ووارث علم الاولين و فخرهم — وللملك المامون من ام جعفر (٢)

كتبت و عيني تستهل دموعها — اليك ابن عمي من جفوني ومحجري (٣)

اصبت بادني الناس منك قرابة — ومن زال عن كبدي فقل تصبري (٤)

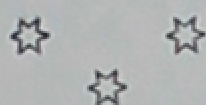
اتى طاهر لا قدس الله طاهراً — فما طاهر في فعله بمطهر (٥)

فابرزني مكشوفة الوجه حاسراً — وانهب اموالي واحرق ادؤري (٦)

يعز على هارون ما لقيته — وما نالني من ناقص الخلق اعور (٧)

فان كان ما اسدى لامر امرته — صبرت لامر من قدير مقدر (٨)

چون مأمون شعرش را خواند گریست ، سپس گفت : خدایا ، آن می گویم که امیر المومنین علی گفت چون خبر کشته شدن عثمان باو رسید : خدا داند که من اورا نکشتم وفرمان ندادم وبدان خشنود نبودم . خدایا دل طاهر را پراز غم کن . مسعودی گوید : مخلوع را اخبار وسیر تنهای دیگر هست بجز آنچه ما آوردیم وما مبسوط آنرا در دو کتاب خود اخبار الزمان والاوسط یاد کرده ایم و بهمین در اعادهٔ آنها درین کتاب بسنده کردیم وهمه کامیابیها ازخداست ».



(١) بهترین پیشوا که از بهترین نژاد برخاسته است و بهترین کسی که از پلهٔ منبر بالا رفته است

(٢) بوارث دانش باستانیان وفخر ایشان ، بپادشاه مأمون از سوی ام جعفر

(٣) بتو می نویسم ای پسرعم وچشم من پلکها و گونهای مرا از اشك پر کرده است

(٤) من درسوك کسی هستم که نزدیك ترین پیوند را باتو داشت وجگرم را فرو ریخت وازصبرم کاست

(٥) طاهر کارش راساخت ، خدا نیامرزدش ، طاهر درین کار مطهر نبود

(٦) روی برهنه مرا بیرون کشید و دارایی مرا تاراج کرد واملاك مرا سوخت

(٧) آیا هارون تاب می آورد دربرابر این سختی ها که این مرد ناقص الخلقه ویك چشم روا داشته است ؟

(٨) اما اگر بدبختی من بدستور تست در برابر فرمان مرد بسیار توانایی تاب می آورم .

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود (۱) شرحی در باره اختلاف امین و مأمون وجنگهای طاهر دارد بدینگونه :

رشید هرثمة بن اعین را بالشکری بجنگ رافع بن اللیث بسمرقند فرستاده بود وسپاهیان رافع بسیار شده بودند ودل مردم شاش وفرغانه ومردم خجنده واسروشنه وچغانیان وبخارا وخوارزم وختل وجاهای دیگر را از سرزمین بلخ وتخارستان وسغد وماوراء النهر وترك وخرلخی وتغزغز واشکریان تبت ودیگران را بدست آورده بود ودرجنك بالشکریان خلیفه وکشتار مسلمانان باایشان پیروز شده بود و بشهر سمرقند رفت ودر آنجا استوار شد وهمچنان هرثمه می جنگید تا اینکه گروهی از یاران وی کشته شدند سپس رافع ازجبغویه خرلخی یاری خواست واین جبغویه بدست مهدی اسلام آورده بود وباهرثمه خدعه میکرد واو میپنداشت که بااوست ویاری وی میکند ودلش بارافع بود ، اما نافرمانی وسستی او آشکار شد وکار رافع بدست وی بالا گرفت وآبادانیها را سوخت ومردم را آزار داد ومردم را بغیر از بنی هاشم دعوت میکرد و هرثمه گرد وی راگرفت تااینکه رافع ازو زنهار خواست واوزنهار داد و وی پسر و وخانواده ومالش را نزداو فرستاد واین درمحرم سال ۱۹٤ بود ومامون بمحمد فتح نامه نوشت وآنچه ازتدبیر وکوششهای خود کرده و خدا وی را پیروز کرده بود باو خبر داد .

سپس گروهی دل محمدرا برمأمون تباه کردند ودرمیانشان شرافکندند. کسانی که اورا برمی انگیختند علی بن عیسی بن ماهان وفضل بن ربیع بودند ومیخواستند که برای پسرش پس ازخود بولیعهدی بیعت بگیرد ومأمون را خلع کند ووی این کار را کرد و برای پسرش موسی بیعت گرفت و این سه روز مانده از ماه ربیع الاخر سال ۱۹٤ بود .

پیمانهایی راکه رشید درمیان ایشان بسته بودگردآورد وسوخت ودرمیانشان فتنه افتاد .

محمد بمامون نوشت و دستور داد که باهمه سرکردگان خود بنزدوی برود واو بوی نوشت وخبرداد که درین کاربسخن او نخواهد رفت وپیروی ازو نخواهد کرد.

---

(۱) چاپ نجف - ج۳- ۱۳۵۸ -ص۱٦٥-۱۷۱

سپس بخراسان بهمهٔ سرکردگان همین را نوشت وایشان گفتند که ما نسبت بتو وفادار بودیم تاهنگامی که بابرادرت وفادار بودی وچون پیمان او را شکستی و این پیش آمدها روی داد پیمان وسوگند ما هم ازمیان رفت.

محمد نزد ام عیسی دختر موسی الهادی زن مأمون فرستاد و گوهری را که از مامون نزد وی بود خواستار شد و وی گفت چیزی نزد من نیست که از آن من باشد. و وی فرستاد وسرایش را گرد گرفتند وهرچه در آن بود تاراج کردند و آن گوهر را گرفتند وچون این خبر بمامون رسید سرکردگانی را که بااو بودند گرد آورد و بایشان گفت: شما می‌دانید که پدرم بامن و برادرم محمد چه شرط کرد و وی بازگشت و پیمان راشکست وراهی پیدا شد که اورا خلع کنم بواسطه عهد شکنی ودست درازی باموال واسباب واعمال من وزدن زیر پیمان وسوگندی که بروی بود وجانب خدای را خرد گرفت واز آن بازگشت وبانامردان یار شد.

ایشان درین رای همه‌استان شدند که باو بنویسد وبازگشتش را بخواهد وگرنه خلعش کند.

این خبر بمحمد رسید وسرکردگان خودرا گرد آورد وخلع مامون را باایشان گفت وایشانرا برانگیخت که برو بیرون آیند وعصمة بن ابی‌عصمة سبیعی را برگزیدند وبااولشکریان بسیار فرستادند ورفتند تابمرز خراسان رسیدند و وی در آنجا درنگ کرد وچون باو نوشتند که پیشتر رود سر باززد و گفت ازما بیعت گرفتید که بخراسان داخل نشویم و ازتو پیمان گرفتم که بدانجا نروم وکسی را بآنجا نفرستی و اگر کسی از پیش مامون بجنگ من باینجا آید با اوجنگ می‌کنم وگرنه از مرز نمی گذرم.

پس محمد مرعلی بن عیسی بن ماهان را بحکمرانی خراسان گماشت و فرمان داد که مامون را باهر کس که بااوهست بفرستد وچهل هزار مزدور از سرکردگان ولشکریان باوپیوست ومال برای او فرستاد وبندی ازسیم داد و گفت چون بخراسان رسیدی بااین بند مامون را ببند واورا نزد من بفرست.

چون خبر بمامون رسید طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی را فرستاد و پیش از

آن حکمران سرزمین بوشنج بود و اورا ستور واموال بسیار داد وروانه کرد واو باعلی بن عیسی درری درسال ۱۹۵ روبروشد وعلی بن عیسی بامردم بسیار وطاهر بن حسین باپنج هزار تن بود . علی بن عیسی بابك تن بیرون آمدو گرد لشکرگاه میگشت و طاهر بن حسین اورا دید و باگروهی ازیاران خود شتابان رفت و بعلی بن عیسی رسید و وی بریابوی زرد نشسته وطیلسان سرمه‌ای بلندپوشیده بود وجماعتی که بااو بودند دفاع کردند تاآنکه گروهی کشته شدندو گریختند وطاهر تنها دنبالش کرد وشمشیری بروزدتااینکه اوراازپادر آورد وبزمین افکند وپیاده شدوسرش رابرداشت وبلشکرگاه خود باز گشت وسررا برنیزه کرد ودرلشکرگاه علی بن عیسی بانك برخاست که امیر کشته شد .

این خبر بیارانش رسید وشکست خوردند وخزاین وستوران را تسلیم کردند وطاهر همانشب گرد لشکریان را گرفت و بسیاری از یارانش ازو زنهار خواستند و طاهر فتح‌نامه بمامون که درمرو بودنوشت وسررابابك تن ازهمراهان خود فرستاد وچون وی‌نزد ذوالریاستین رسید وخبر ازو پرسید فراموش کرده‌بود وسخنش بریده شده بودونتوانست چیزی‌بگوید ، فضل‌این رادریافت وخریطه راگشادونامه راخواند .

سپس گفت سر کجاست ؟ وآنرا ازوخواست وآنرا نیافت وازو پرسید و وی چیزی‌نگفت ودرپی آن‌فرستاد وآنرا یافتند که درنزدیکی‌دومیل‌راه‌افتاده بود وآنرا آوردند ووارد مرو کردند وفتح نامه را برمردم خواندند و بخلافت برمأمون بیعت کردند ومحمد راخلع کردند وهمه مردم خراسان‌بطاعت مأمون درآمدند .

احمدبن عبدالرحمن الکلبی مراگفته است که‌مردم برمامون‌بخلافت‌درود گفتند ووی‌برمنبر شدوسپاس‌وستایش‌خدای کردو برمحمددرودفرستادوسپس گفت:«ای‌مردم، من خدای را برخویش گواه گرفته ام‌که بکارهای‌شما برسم وفرمان وی‌را دربارهٔشما ببرم وخون کسی‌را بعمد نریزم وازحدودی که وی گذاشته فراترنروم وفرایض وی‌را ترك‌نکنم وازکسی مالی‌واثاثی وهرچه‌برمن‌روانیست‌نگیرم ودرخشم بهوای‌خویشتن فرمان ندهم وخشنود نشوم مگر بدانچه خشنودی خدای درآنست ، همه اینهارا با خدای پیمان ناگسستنی ومیثاق استواربستم ، ازومی‌خواهم‌که برنعمت خویش‌بیفزاید

وازهرچه او نه خواستار آنست گریزانم واگر دگرگون کند و واورن کند مرا یارای پرخاش نخواهد بود وازخشم خدای بدو پناه میبرم وازویاری میخواهم که فرمان وی را بگزارم ومرا از گناه دور دارد».

چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان وشکست خوردن لشکروی ورفتن لشکریان بحلوان وتاراج مردم خراسان وهمداستان شدنشان با مامون وآنکه طاهر از گرفتن اموال وسلاحها وچارپایان نیرومند ترشده بود بمحمد رسید دانست که مامون باو نوشته است که بجزدر بغداد درجای دیگر نماند وآهنگ بغداد کند.

عبدالرحمن بن جبله را بجنگ وی فرستاد وباوفرمان داد که درحلوان سرکردگان ولشکریانی راکه با علی بن عیسی بودند باخود یار کند و طاهر در همدان باورسید درذی القعدهٔ ١٩٥ وطاهر او را کشت وهرچه درلشکرگاه وی بود تاراج کرد.

سپس محمد مر عبدالله بن حمید بن قحطبه طایی را فرستاد واو از حلوان باز گشت...

طاهر ازسرزمین جبل تااهواز را گرفت و محمد بن یزید بن حاتم عامل محمد وجیلویه کردی راکشت وزهیر بن المسیب ضبی را بفارس فرستاد واو آنجارا گرفت و از مردم بیعت بستد وطاهر سه روز مانده از رجب (سال ١٩٦) پس از آنکه بدست منصور بن مهدی مردم بصره بمامون بیعت کردند بواسط رفت و نیز در کوفه بدست فضل بن موسی بن عیسی و در موصل بدست مطلب بن عبدالله ودرمصر بدست عباد بن محمد ودررقه بدست حسین بن علی بن ماهان بیعت کردند وهرچه از دزدان و جز ایشان در آنجا بودند بیرون کرد.

سپس هشت روز مانده ازرجب ١٩٦ ببغداد آمد ومنکر پیروی از محمد شد وکارهای نکوهیده ای راکه کرده بود باو گفتند ووی لشکریان بغداد را ببیعت مامون خواند وایشان اجابت کردند وبرسر محمد ریختند ووی را با مادر وفرزندش زندانی کردند وچون ایشانرا ازندانی کردند لشکریان روزی خودرا خواستند وچون کوتاهی کردند وی را گرفتند ومحمد ومادر وفرزندش را اززندان بیرون آوردند و بایشان بیعت کردند وگردن حسین بن علی را زدند وازمحمد روزی خودرا خواستند و وی

پانصدتن پانصدتن راشیشه‌ای ازغالیه دادوچهارصدرایت برای فرماندهان دسته‌های پراکنده بست وعلی بن محمدبن عیسی بن نهیک را بفرماندهی ایشان گماشت وایشانرا دستور داد باهرثمه روبرو شوند وهرثمه در آن زمان لشکرگاه درنهروان کرده بود ودرماه رمضان بیك دیگر رسیدند ووی ایشانرا شکست داد وعلی بن محمدبن عیسی بن نهیك را اسیر کرد ونزد مأمون فرستاد و بالشکریان خود پیش رفت تااینکه بجایی رسید که آنرا «نهربین» می گویند ویك یادو فرسنك فاصله دارد وطاهر بنهر «صرصر» رسید که درچهار فرسنگی بغدادست وطاهر درسوی غرب وهرثمه درسوی شرق بود ومردم بغداد همه ازدوسوی بجنك برخاستند وبازاریان نیز برخاسته بودند اما بازرگانان درهمان حال مانده بودندوبرهر بازرگانی گروهی ازپیروان مامون وگروهی ازپیروان محمد گردآمده بودند ودرمیانشان زدوخوردی نبود.

ابناء وجنگجویان برسرمحمد ریختندوبمامون دعوت کردند وبطاهر نامه نوشتند و او راگروگان دادند و وارد بغداد شد و نیمهٔ جانب غربی را تادر وازهٔ انبار گرفت ومحمد مرسلیمان بن ابی جعفر وابراهیم بن المهدی را برای پیشامدی زندانی کرده بود.

چون هرثمه بدروازهٔ بغدادرسیدایشان را اززندان رهاکرد وایشان‌راباگروهی ازبنی‌هاشم نزد هرثمه فرستادکه اورا بطاعت بخوانند وهرچه مال واقطاع میخواهد برایش قرار بگذارند.

هرثمه گفت اگر رسولان را می کشتند منهم گردن شمارا میزدم، ایشان نزد محمد رفتند وراه برایشان بسته‌شد.

مردم مشرق بغداد برمحمد برخاستند ودعوت بمامون کردند وخزیمة بن خازم تمیمی راازرفتن بازداشتند.

پیل رفت وآنرا برید و زهیربن‌مسیب از کلواذی باکشتی آمد ودرآن کشتی منجنیق‌هاواراده‌ها بودومحمد بکاخ خود که به «الخلد» معروفست ودرمغرب بغدادست رفت ودرآنجا متحصن شد وزهیر منجنیق رابرآنجا بست وهرثمه ازدروازهٔ خراسان ازلشکرگاه مهدی درجانب شرقی بغداد وطاهر ازلشکرگاه خود بشهرابی جعفر وارد

شدند و گرد خلد را گرفتند.

پس محمد از دروازهٔ خراسان بیرون رفت تا بدجله رسید و آهنگ هرثمه داشت.

این خبر بپیروان طاهر رسید وایشان بسرهرثمه رسیدند و وی در کشتی بود تاآنکه اورا غرق کردند و پس ازساعتی بیرون آوردند ومحمد باپالاپوش وشلوار بیرون آمده بود، تاآنکه برکناررودنشست ولشکریان ازپیشش میگذشتند ونمیشناختندش، تااینکه غلامی گذشت وازشباهت اورا شناخت وبخانهٔ خودش برد.

این خبر بطاهر بن حسین رسید ودرمیان طاهر وهرثمه و زهیر کشمکش بود وطاهر دندانی قریش راکه غلام وی بود دستور داد گردنش را زد و سرش رابنیزه کرد وبلشکرگاه خود در بستان برد و سپس آنرا نزد مامون فرستاد وکشته شدن او روز یکشنبه از ماه محرم سال ۱۹۸ بود و شنیده‌ام گفته اند که پنج روز مانده ازصفر بود.

طاهر بمأمون نامه ای بخط خود نوشت: «امابعد، مخلوع اگر در نسب و آفرینش انباز امیرالمومنین بود، حکم کتاب درمیان وی واودرولایت وحرمت جدایی انداخت بواسطهٔ جدا شدگی او از عصمت دین و بیرون شدنش از فرمان جامع مسلمانان وخدای عز وجل درداستان خبر نوح که برماهی کند میگوید «ای نوح او ازخاندان تونیست زیراکه کارناشایسته کرده است» (۱) وکسی را درنافرمانی خدای طاعت نیست وازو گسستگی نیست آنگاه که از ذات خدای گسسته باشد واین نامهٔ من بامیرالمومنینست وخدای مخلوع راکشت واورا بغدر ومکر وی رساند و کار بر-امیرالمومنین راست شدوآنچه درآرزوی آن بود وازپیش وعده شده بود باورسید و شکرخدایی راکه آنچه حق امیرالمومنین بود باوداد وکسی راکه درپیمان اوخیانت کرد وعهد اورا شکست سزاداد وپس ازدوگانگی یگانگی را وپس از پراکندگی گردآمدگی را فراهم کرد وپس ازآنکه رازهای دین کهن شده بود اعلام آن را برافراشت».

سپس فتح نامه ای نوشت وکار خودرا شرح داد از روزی که از خراسان

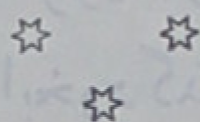
---

(۱) قال یانوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح - سورة هود آیة ۴۸

او را فرستاده بودند و هر کاری که در هر شهر و در هر روز کرده بود در نامهٔ دیگری نوشت.

خلافت او از روزی که رشید مرد تا کشته شدنش چهار سال و هفت ماه و بیست و یك روز و از روزی که هارون مرد تا خلع شدنش سه سال بود و سن او در روز کشته شدن بیست و هفت سال و سه ماه بود و نیز گفته اند بیست و هشت سال و پسرانی که از و ماندند دو تن بودند موسی و عبدالله.

پیشکاران وی اسمعیل بن صبیح حرانی و فضل بن ربیع بودند و صاحب شرطهٔ او محمد بن المسیب سپس اورا عزل کرد و حکمرانی ارمنستان را باو داد و جایش را بمحمد بن حمزة بن مالك سپرد و اورا هم عزل کرد و جایش را بعبدالله بن خازم تمیمی داد و صاحب حرس او عصمة بن ابی عصمة و حاجب او فضل بن ربیع بود و پسر فضل برسر آن کار ایستاده بود».



جای دیگر ابن واضح یعقوبی می نویسد: «صاحب خبر از خراسان نوشت و گفت که طاهر بن حسین روز آدینه بمنبر رفت و برمردم خطبه خواند و از امیرالمومنین یاد نکرد.

شب مأمون احمد بن ابی خالد را خواست و گفت سه هزار هزار درهمی را که از طاهر گرفته ای بیاور، گفت من آنرا باو پس داده ام اما کار اورا می سازم. وی را فرمان داد تهیه ببیند.

سپس نامهٔ طاهر باحمد بن ابی خالد رسید و از و خواسته بود که محمد بن فرخ عمرکی را نزد او بفرستد زیرا که طاهر اورا بیش از همه دوست می داشت و بیش از همه باو مطمئن بود.

احمد بن ابی خالد بمامون گفت. محمد بن فرخ هرچه تو بگویی می کند.

چند اقطاع و مال بسیار فراوان باو دادند و اورا بخراسان فرستادند و یکماه بیشتر نزد او نماند که در گذشت و میگویند که برادرزادهٔ عمرکی اورا زهر داد و کشت و طاهر بن حسین در سال ۲۰۷ مرد و وی ۴۸ ساله بود و مامون پسرش طلحة بن طاهر

را حکمرانی خراسان داد واحمدبن ابی خالد را بالشکری که بااو فرستاد بخراسان روانه کرد وباوی افشین خیدربن کاوس اسروشنی وعده ای از شاهزادگان خراسان همراه بودند.



ابن عبدربه درعقدالفرید (۱) می گوید : ابوجعفر بغدادی گفته است که چون طاهربن حسین در خراسان بر مامون برخاست و ازو پرهیز میکرد مامون خدمت گزاری را بهترین آداب برای او پرورد ورشتهای دانش را باو آموخت سپس اورا بازیباییهای بسیار ازطرایف عراق باو بخشید وباوقرار گذاشت که وی را زهردهد و زهری کاری باوداد وبدین کار اورا مالهای بسیار وعده کرد.

چون بخراسان رسید وره آوردهارا بطاهر رساند، ره آورد هارا پذیرفت و فرمان داد خدمت گزار را در سرای فرود آوردند وهرچه بدان نیازمند بود برای گشایش زندگی باوداد وچند ماه اورا بخود گذاشت.

چون آن خدمت گزار از آن جای دلتنگ شد باو نوشت : « ای خداوند، اگر مرا می پذیری بپذیر وگرنه مرا نزد امیرالمومنین باز گردان ». وی فرستاد و اورا بخود خواند.

چون بدرجایگاهی رسید که وی در آن بود فرمان داد اورا نزدیک در آن جایگاه بایستانند وبر نمد سفیدی نشست وبرسرش زدورو برویش کتاب گشاده‌ای بود و شمشیری برهنه.

گفت : آنچه راکه امیرالمومنین فرستاده بود پذیرفتیم و ترا نمیپذیریم وترا نزد امیرالمومنین باز می گردانیم و مرا پاسخی نیست که بنویسم مگر آنچه از حال من می بینی. سلام بامیرالمومنین برسان وحالی را که دیدی باو بگوی.

چون آن خدمت گزارنزدمأمون رسیدوآنچه درکاراو دیده بود گفت وحالی راکه دیده بود وصف کرد وی باوزیران خود دربن کار رای زد وایشانرا از معنی آن پرسید و یك تن ازایشان نمیدانست.

---

(۱) چاپ ۱۳۶۹ = ۱۹۴۰ ج ۲ ص ۶۸ - ۶۹

پس مامون گفت: اما من معنی آنرا دریافتم: اما برسر خود زدن وروی نهد سفید نشستن آگاهی از آنست که بندهٔ فرمان برداریست، اما کتاب گشاده پیمانهایی راکه باما داشته است بیادما می آورد واماشمشیر کشیده می گوید: اگرازین پیمانها بگردی این درمیان من وتوداوری خواهد کرد. دریاد کر ازوابرما ببندید ودرهیچ کاری باو بهانه مدهید.

مامون بهانه باو نداد تااینکه طاهر بن حسین در گذشت وعبدالله بن طاهر بجای اونشست واو ازهمه مردم برمامون دلیرتر بود.



مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ (۱) پس از ذکر مقدمه ای در اینکه امین نام مامون را ازخطبه بینداخت می گوید: چون اینخبر بمامون رسید عنوان امیرالمومنین بخود داد وخراج را از امین برید و نامش را از تراز و درهم ودینار بینداخت وطاهر بن حسین وهرثمة بن اعین را بجنك علی بن عیسی فرستاد و در ری بهم رسیدند وبالشکریانش جنك کردند و بردارایی اودست یافتند و طاهر بن حسین بفضل بن سهل وزیر مامون نوشت: «این نامه را بتو می نویسم وسرعلی پسر عیسی رو بروی من و انگشتریش در دست منست و سپاس خدایرا که آفرید گار جهانیانست» وفضل بن سهل برخاست ونزد مامون رفت و برخلافت باو درود گفت ومامون ارمغانها واموال برای طاهر فرستاد ومردان وفرماندهان بیاریش روانه کرد واورا «ذوالیمینین وصاحب خیل الدین» نامید و فرمان داد بسوی عراق رود و طاهر راه اهواز وهرثمه راه حلوان پیش گرفت ومامون جایگاه فضل بن سهل را بالا برد ومشرق را از کوه همدان تاکوه سقین وتبت از درازا وازدریای فارس وهند تادریای گرگان ودیلم از پهنا باوداد و برایش لوایی بست دارای سنان دو شاخ واورا «ذوالریاستین ریاست الحرب وریاست التدبیر» نامید وچون طاهر باهوازرسید وبرآن دست یافت از آنجا بواسط رفت وهرثمه حلوانرا گرفت ولشکریان برمحمد امین شوریدند وایشانرا روزی بیست وچهار ماهه داد وایشان گردش را فراگرفتند

(۱) چاپ پاریس - ج ٦ - چاپ ۱۹۱۹ ص ۱۰۸-۱۱۰

هنگامی که درقصرخلد بود واورابیرون آوردندوخلع کردند وبند کردندبامادرش و پسرش درمدینهٔ ابی جعفرواو گفت : « جاء الخبرمن العجب لاحدعشرمن رجب (۱) ».

پس بیرونش آوردند وباوبیعت کردند ومدت زندانی بودن اودو روزبود ... وطاهر وهرثمه محمد امین راگرد گرفتند ویکسال باپیروانش دربغداد جنگ کردند وکسانش کشته شدند ودستشان ازمال کوتاه شد و کارش بناتوانی کشید وطاهر بمامون نوشت وازو فرمان خواست که محمد را بکشد واوپیراهنی گریبان بازنکرده برایش فرستادواودانست که بکشتن وی فرمان می دهد وسپاهیان گرد کاخ محمد رافرا گرفتند ووی بهرثمه کس فرستاد و ازو زنهار خواست و وی زنهارش داد وباو پیمان کرد که مسلمانان باوی و فاکنند و طاهر شتابان آمد و برکشتی نفت و سنگ بار کرد و آن باآنچه درآنبود درآب فرورفت.

اما هرثمه برزورقی که نزدیك آنجا بود نشست ومحمد شناکرد تاآنکه بشط بصره رسید وکسان طاهر اورا گرفتند ونزد وی بردند واوهمانشب کشتش و سرشرا بخراسان فرستاد وکارمامون بسامان رسید.



ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان(۲) پس ازذکرفوت هارون الرشید می گوید:

« مامون درمرو درحکمرانی خراسان وکورهای آن وسرزمینهای دیگرماند وهرثمة بن اعین را بسمرقند بجنگ رافع بن اللیث بن نصر بن سیار اللیثی فرستاد و او هم چنان باوی جنگید تاآنکه سمرقند راگرفت ورافع بزنهار بیرون آمد وهرثمه اورا نزد مامون برد ومامون نزد محمد فرستاد وفتحنامه باو نوشت ومامون بازماندهٔ سال ۱۹۳ و۱۹٤ را درمروماند.

سپس محمد باو نوشت وازو خواست ببغدادبرود وعباس بن موسی بن عیسی بن نهیك وصالح صاحب مصلی رانزد اوفرستاد ومامون ازرفتن خود داری کرد و گفت این شکستن پیمانست وعصمة بن ابی عصمة سلبیمی را بالشکری بجنگ اوفرستاد وعصمت در ری ماند و پیش ترنرفت و علی بن عیسی بن ماهان را فرستاد و خراسانرا باو

(۱) آگاهی شگفت رسید در یازدهم رجب
(۲) چاپ لیدن ص ۳۰۵-۳۰٦

واگذار کرده بود .

چون این خبر بمامون رسید طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی را از مرو باچهار هزار مرد فرستاد و وی باعلی بن عیسی در ری رو برو شد و اورا کشت .

سپس مامون هرثمة بن اعین را نیز بعراق فرستاد و همچنان مامون در مرو می بود تا اینکه محمد در پایان سال صد و نود و هشت کشته شد و بخلافت باو بیعت کردند ...

طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی حیله کرد تا آنکه مامون حکمرانی خراسانرا باو داد و بااو عهد کرد و وی درسال ۲۰۵ بآنجا رفت وازمامون بدگمان شد و برو خلاف کرد واینرا باکسی درمیان نگذاشته بود واین آگاهی بمامون رسید و گویند اورا چیزی خورانید وزهرداد وطاهر در سال ۲۰۷ درگذشت و مامون جای اورا بپسرش طلحة بن طاهر بن حسین داد و او هفت سال در حکمرانی خراسان مستقیم ماند .... »



مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف (۱) می گوید : « بامین محمد بن هارون الرشید بیعت کردند واو کنیه اش ابوموسی ومادرش زبیده ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود وبیعت روز شنبه نیمهٔ جمادی الاخر سال ۱۹۳ بود و مامون درخراسان باو بیعت کرد ونامه باونوشت واظهار فرمانبرداری وفروتنی وپذیرفتن امر ونهی او و پیروی از آنچه درپیمان پیشین بود کرد وامین درخلع او می کوشید وحیله می کردو باونوشت وخواست که برخی ازاعمال خودرا باو باز گذارد تا اینکه پاداشی برای او برقرار کند ووی ازین کار خود داری کردو بوی نوشت ودستور داد نزداو برود تااینکه در کارهای کشور یاری کند ووی کارهایی را بهانه آورد .

پس نزد وی فرستاد وخواست پسرش را روانه کند تاولیعهدباشد وچون ازین کارهم خودداری کرد عزم فضل بن سهل ذوالریاستین نیرو گرفت که بااوجنگ کند و چون رسولان نزد امین بازگشتند برای پسرش موسی بیعت گرفت و اورا « الناطق

(۱) چاپ لیدن ص ۳۴۶-۳۴۹ وچاپ قاهره ص ۳۰۰-۳۰۲

بالحق » لقب داد ووی در آن زمان کودك خرد بود و علی بن عیسی بن ماهان را باپنجاه هزار سپاهی و بالا ترین چیزی کـه درنیروی او بود برگزید کـه بجنك مامون بفرستد .

مامون برای برابری باوطاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزه(۱) رستمی را برگزید که‌از بازماندگان رستم بن دستان پهلوان بود وایشان دراسلام ،والی خزاعه بودند وخودرا بدیشان می‌پیوستند ووی بری فرود آمد وعلی بن عیسی رهسپار شد تا آنکه نزدیك او رسید وباهم‌روبرو شدند وجنك سخت کردند وعلی بن‌عیسی کشته شد و لشکریانش پراکنده شدند و سپاهیان وی را گرد فراگرفتند و این ده روز مانده ازشعبان ۱۹۵ بود و درین هنگام مامون را بعنوان امیرالمومنین درود گفتند وطاهر را ذوالیمینین نام دادند وهمچنان طاهر شهرهارا میگرفت وهرسپاهی که‌بااوروبرومی‌شدشکست میداد تااینکه بحلوان فرود آمد وهرثمة بن اعین بالشکریان فراوان باوپیوست ومامون باونوشت که‌میان‌هرثمه وراه بمدینة السلام راتهی بگذارد ووی ازراه اهواز بدان سوبرود .

هرثمه رفت تااینکه بظاهر جانب شرقی مدینةالسلام فرودآمد وطاهر رفت واهوازوواسطومداین راگشود وگرد کوفه وبصره راگرفت وبظاهرجانب غربی‌مدینة السلام‌فرود آمدواین‌درسال‌۱۹۶ بودو گردشهررافراگرفتند وجنك‌سخت شدوحسین‌بن علی بن عیسی‌بن ماهان پیش از رسیدن طاهر و هرثمه بمدینة السلام بالشکریان فراوان ازرقه‌آمده‌بود وعبدالملك‌بن صالح‌بن علی بن عبدالله‌بن عباس بااو بود وچون عبدالملك مرد سه شب مانده از رجب اینسال بمدینة السلام رفت ومحمد را خلع کرد ومردم را بمامون دعوت کرد ومردم‌اورابدین کار اجابت کردند و محمد ومادر وپسرش‌را درشهر ابی‌جعفر زندانی کرد ولشکریان روزی خودرا ازومی خواستند و وی چیزی نداشت که بایشان بدهد وازفرارسیدن هرثمه بستوه‌آمده بودند و پس ازدوروززندانی‌بودن محمد را‌بیرون‌آوردندو بجایگاه خود بازگرداندند ودوباره با او بیعت کردند درروز آدینه‌شانزده‌شب مانده‌ازرجب‌اینسال وحسین‌بن‌علی‌راآوردند و

(۱) نسخه بدل : رزین بن خره (دراصل : حزه)

وی اورا بخشید و کار را بدست وی سپرد وانگشتری خودرا باوداد .

سپس غدر کرد و ترسیدو آهنك هرثمه راداشت‌اما باورسیدندودریك‌فرسنگی بغداد برسر راه نهروان کشتنش وسرش را برای محمد آوردند وهرثمه از جانب شرقی وطاهر ازجانب غربی درمحرم سال ١٩٨ وارد شدند وطاهر در جنك کوشید تاآنکه بربیشتر جانب غربی دست یافت وگردمحمد را درشهرابی‌جعفر منصور فرا گرفتند وامین پنهانی نزد هرثمه فرستادکه‌پیش‌اوبرود ودرنزد او کسان طاهر بودند وهرثمه خودرا برای اینکار آماده کرد وباکشتی بریکی ازکرانها نزد او رفت وامین باوی سوار شد وطاهر از آن آگاهی‌یافت وخاصان خود را درپی او فرستاد وکشتی را سنك باران کردند و محمد امین جان بدربرد ودر رود شناکرد وبدست یکی ازپیروان طاهر افتاد واوراگرفتند واین خبربطاهر رسید وفرستاد کشتندش و سرش راآوردند وآنرا نزد مامون بخراسان فرستاد وکشته شدن او درشب یکشنبه بود پنج شب مانده‌ازمحرم این سال که سال ١٩٨ باشدووی ٣٣ ساله‌بود وخلافت‌وی ٤ سال و ٧ ماه و١٠وروز بود ...

وزیر او فضل‌بن ربیع بود تاوقتی که فضل پریشانی کار های محمد را وتباهی روزگارش را ازوپوشیده می‌داشت وسپس هریك ازدبیرانش که حاضربودند مانند اسمعیل‌بن صبیح وزیر او بودند و برخی از زیر دستانش برو چیره بودند مانند محمدبن عیسی‌بن نهیك و سندی‌بن شاهك و سلیمان‌بن ابی جعفر المنصور . . . و قضاة وی محمدبن سماعه ومحمدبن‌حبیب واسمعیل‌بن حمادبن‌ابی‌حنیفه وابوالبختری وهب‌بن وهب القرشی وحاجب اوعباس‌بن فضل‌بن ربیع بود ».

☆ ☆

☆

ابن‌قتیبه درکتاب المعارف (١) می گوید: «بامین محمدبن‌هارون درطوس‌بیعت کردند ومتولی کاربیعت صالح‌بن هارون‌بود ورجاء خادم درنیمهٔ جمادی‌الاخره‌برای اینکار نزد او رفت وبرای مردم خطبه خواند ودربغداد بیعت کردند واورا اززندان بیرون‌آوردند وپدرش اورا زندانی کرده‌بود وعبدالملك‌بن صالح وحسن‌بن علی‌بن

(١) چاپ قاهره ١٣٥٣=١٩٤٣ ص ١٦٧-١٦٨

عاصم وسلم بن سالم بجلی وهیثم بن عدی را از بند رها کرد واسمعیل بن علیه در گذشت
وبرسر کار مظالم محمد بود و در ذی القعدهٔ سال ۱۹۳ در گذشت و مظالم خود را
بمحمد بن عبدالله انصاری ازفرزندان انس بن مالك سپرد وقضای بغداد را هم باو داد
وکس نزد وکیع بن جراح فرستاد که ببغداد آید وکارهای اورا بردست گیرد و
وکیع از اینکه بکاری دست بزند خود داری کرد و وکیع در ذی القعدهٔ سال ۱۹۳
آهنك مکه کرد ودرراه مرد وفضل بن ربیع را بوزیری واسمعیل بن صبیح را بکاتبی
و عباس بن فضل بن ربیع را بحاجبی برگزید و فضل میانه وی را با مامون بهم زدو
محمد پسرخود موسی را بولیعهدی نشاند وباو پیمان بست وبرای او بیعت گرفت
واورا « الناطق بالحق » لقب داد درسال ۱۹٤ واورا بعلی بن عیسی سپرد که تربیت
کند وبعلی فرمان داد آهنك خراسان کند و باما مون بجنگد در سال ۱۹۵ و مامون
هرثمه را ازمرو فرستاد وپیشرو ولشکر طاهربن حسین بود و علی بن عیسی و طاهر
درری باهم روبرو شدند وجنك کردند وعلی بن عیسی باگروهی از فرزندانش کشته
شدند درماه رمضان سال ۱۹۵ وطاهر برهرچه بااوبود از اموال وعده واسبان دست
یافت و محمد (امین) عبد الرحمن بن جبله انباری را فرستاد و وی باطاهر در
همدان روبرو شد وطاهر اورا کشت و وارد همدان شد و وی و هرثمه بایکدیگر
گرد آمدند و طاهرراه اهواز را پیش گرفت وهرثمه راه حلوان را و فضل بن سهل
مرزهیربن مسیب را ازراه کرمان فرستاد و وی کرمان راگرفت وسپس وارد بصره شد
وچون طاهر باهواز رسید یك تن از مهلبیان را یافت که محمد اورا بحکمرانی
فرستاده بود واوراکشت وبراهوازدست یافت واز آنجا بواسط رفت و هرثمه بسوی
حلوان رفت وحسین بن علی بن عیسی باگروهی ببغداد تاخت وبرمحمد که درخلد بود
فرود آمد واورادریکی ازبرجهای شهرابی جعفرزندانی کردولشکریان محمدازهرسوی
برو چیره شدندو در آن روزفضل بن ربیع ناپیدا شد ودیگراثری ازودیده نشد تااینکه
مامون وارد بغداد شد وحسین بن علی نزد هرثمه وطاهر فرستاد وایشانرا دلیر کرد

که وارد بغداد شوندواسدالحربی وگروهی تاختند ومحمد وپسرش رابیرون آوردند وپوزش خواستند وحسین بن علی راگرفتند ونزد او بردند و وی چون بگناه خود اعتراف کرد وتوبه کرد واقرارکرد که خدعه کرده ومغرور شده بود اورا بخشید و رهاکرد وچون ازپیش او بیرون رفت واز پل گذشت بانك برداشت که « یامون ، یا منصور » و بنزد هرثمه رهسپار شد ، درپی اورفتند و در نزدیکی نهر بین یافتندش وکشتندش وسرش را برای محمد بردند و هرثمه بنهروان رفت وسپس در نهر بین فرود آمد وطاهر بدروازهٔ انبار فرود آمد و زهیر بن المسیب بکلوذا رفت وهم چنان درجنك بودند وطاهر بقاسم المؤتمن بن هارون که در کاخ جعفر بن یحیی در دور فرود آمده بود نوشت وازو خواست نزد وی رود و اواین کار را کرد و آن کاخ را بدو باز گذاشت و کار برمحمد چنین می گذشت تا اینکه بشهر ابی جعفر پناه برد و نزد هرثمه فرستاد که امشب نزد تومیروم وچون بیرون آمد بدست پیروان طاهر افتاد واورا نزد طاهر بردند وشبانه اورا کشتند وچون بامداد شد سرش را بر باب الحدید افراشتند و سپس پایین آوردند وباپسر عم خود محمد بن حسن بن مصعب بخراسان فرستاد و پیکرش را در بستان مونسه در ۱۹۸ بخاك سپردند ».

☆ ☆
☆

قاضی ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی در کتاب طبقات ناصری (۱) در بارهٔ امین مینویسد :

« ... امین علی بن عیسی بن ماهان را بحرب مامون فرستاد و مامون طاهر بن الحسین وهرثمه را بالشکری گران ببغداد فرستاد وامین را محصر کردند ، مدت یك سال ودرین وقت علویان بهرطرف خروج کردند و کار امین درهم شد و بعاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من ثمان و تسعین ومائه (۱۹۸) ومدت عمراو بیست وهفت سال وخلافت چهار سال بود ».

اندکی بعد (۲) در بارهٔ مامون می گوید : « طاهر را سپاه سالاری داد ،

---

(۱) چاپ کوئته و کابل ۱۳۲۸ - ص ۱۳۹
(۲) ص ۱۴۰

ذوالیمینین لقب فرمود، بدان چه علی عیسی ماهان را بدو دست شمشیر زد و بکشت».

جای دیگر در آغاز فصل مخصوصی که در بارهٔ طاهریان دارد (١) می گوید:

«کمترین بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی، عصمه‌الله عن المیل الی الفانی، چنین میگوید که: این اوراق نموداریست از ملوك طاهریون، که نسبت ایشان در بعضی روایات با منوچهر الملك میشود، چنانکه درقلم آمد، تااین نسخه ازذکر ایشان خالی نباشد، والله المستعان.

و هوالحسن بن الطاهر بن المصعب بن زریق بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد بن باذان بن ماه بن خسرو بن بهرام وماه بن خسرو اول من اسلم علی ید علی رضی‌الله عنه وسماه اسعد وهوابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید بن روسان بن برسان بن جورك بن گرشاسب بن اشراط بن اسهم بن تورك بن اتشب بن شیدسپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملك، رحمه‌الله المسلمین منهم.

وملوك طاهریان باهنروعدل بودند و ابتدای دولت ایشان ازعهد امیرالمومنین مامون بود، بخراسان مخالفت ظاهر شد.

امین علی عیسی ماهان را برای رفع مامون بخراسان فرستاد و در شهورسنه خمس وتسعین و مائه (١٩٥) او بهمدان آمد بالشکر جرار و مامون هرثمة بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد و طاهربن الحسین را مقدمهٔ او کرد بحکم مصلحت دید.

فضل بن سهل که وزیراو بود طاهر را لوا داد، گفت: «قدعقدنا لك لواء لایحل ثلثین سنة (٢)»

وهمچنین بود پادشاهی طاهریان سی واند سال بود ودر دوفرسنگی ری باچهارده هزار وقیل پانزده هزار بزد، علی ماهان را که پنجاه هزار سوار آورده بود بکشت و سر او نزدیك مامون فرستاد و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت و بدر بغداد آمد و مدت یکسال جنك کرد و امین را بگرفت

(١) ص ٢٢٨-٢٣٠

(٢) برای تو لوایی بستیم که تاسی سال بتاه نمیشود

وبکشت وسر او بنزدیك مامون فرستاد ، رحمه‌الله ، بابرده و قضیب وخاتم ، بردست پسرعم خود محمدبن الحسین‌بن مصعب و آن حادثه وفتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان وتسعین و مائه (۱۹۸) بود ورحم‌الله‌الجمیع و الکاتب و الناظر والداعی ، ادام دولة السلطانیه الناصر المحمودیه .

الاول طاهر ذوالیمینین : صاحب تالیف قصص نابی هیضم ، کنیت او ابوالحسن ونام الهیضم بن محمد النابی چنین می آورد که : چون امیرالمومنین مامون ، غسان بن عبادرا ازامارت خراسان معزول کرد ولایت خراسان وعجم بامیر طاهرداد ، جدایشان اسعد را درجاهلیت فرخ نام بود ، بردست طلحه رضی‌الله عنه ، اسلام آورد و اورا اسعد نام نهاد . اورا پسری آمد ، مصعب نام نهاد .

این مصعب ساکن فوشنج شد. چون دعوت آل عباس ظاهر شد مصعب یکی از نقباء وداعیان آن دولت گشت وپسری آمد اورا حسین نام کرد.

این حسین مدتی عمل فوشنج داشت ووالی بود وطاهر پسراو بود و آن فتوح که گفته شد بردست او میسرشد .

چون مامون ببغداد آمد اورا برقه فرستاد ، بمحاربت نصر شیث و بعد از آن بخراسان آمد ، در شهور سنهٔ سبع وماتین (۲۰۷) برحمت پیوست .

بجای خود طلحة بن طاهررا خلیفه کرد وراوی چنین می گوید که :که درروز جمعه خطبه کرد ، نام مامون از خطبه فراموش کرد ، یابعمداً گذاشت . چون شب بخانه باز آمد ، بامداد شنبه اورا درمرقد اویافتند ، فوت شده بود ، معلوم نشد که چگونه بود ، والله علی کل شیء قدیر » .

پیداست که این نسب نامهٔ طاهریان چنانکه درطبقات ناصری آمده گذشته از آنکه ساختگی ومجعولست درنسخهٔ چاپی وشاید دراصل در آن بسیار تحریف رفته است . پیداست که نخست باید « طاهربن حسین‌بن مصعب » باشد ونه « الحسن بن الطاهربن المصعب » .

دیگر آنکه درجاهای دیگر چنانکه در صحیفهٔ ۲۴ آمده است نسب را چنین ضبط کرده‌اند:

منوچهر - روشد - توح - اذرسب - شیداسپ - طورك - اسهم - اشرط - گشتاسپ - جورك - برسان - دستان - السدید - رستم - رزان مورت - بهرام - مای خسرو (که بدست علی بن ابیطالب اسلام آورد واسعدنام گرفت) - باذان (یاماهان ویاراذان ویارادویه) - اسعد . برخی ازین نامهارامی توان بقراین اصلاح کرد : توح چنان می نماید دراصل ایرج بوده باشد زیراکه در داستانها منوچهر را از فرزندان ایرج شمرده اند وتوح گویا محرف ایرج باشد واما برسان ودستان والسدید ورستم گویا تحریفی ازنام پدران و نیاکان داستانی رستم باشدکه وی پسر زال زر یادستان زند واو پسر سام واوپسر نیرم یانریمان بوده است.

رستم را ایرانیان رستم پهلوان گفته‌اند وکلمه پهلوان راتازیان « شدید » ترجمه کرده اند که بمعنی دلیر ودلاور وتناورست و « رستم الشدید » گفته‌اند درین نسب نامه بجای آنکه رستم الشدید بنویسند رستم‌بن سدید ضبط کرده اند و نریمان را « برسان » نوشته‌اند وبدین گونه می بایست چنین تصحیح کرد : « رستم الشدید بن دستان بن نریمان » .

درباره باذان یاماهان ویاراذان ویارادیویه نام نیای پنجم طاهرهم چنانکه پیش ازین درصحایف ۳۸-۳۹ گذشت زاذان برتری دارد .



گردیزی درزین‌الاخبار (۱) درباره وقایع زمان ماءمون وطاهربن حسین چنین می نویسد :

« فضل بن‌الربیع دل محمد امین را برمامون تباه کرد واورا از عهد بگردانید وامین قصد آن کرد که ولیعهد مرپسر خویش راکند ومامون را خلع کند و فضل بن الربیع مرعلی بن عیسی بن ماهان را باخویشتن یارکرد وهردو تن همی گفتند تادل امین بگشت.

سپس رسولان فرستاد ، سوی او نامه نوشت که : خویشتن‌را خلع کن ، که من پسرخویش را بیعت کردم.مامون اجابت نکرد.

(۱) چاپ مسود این اوراق که بزودی انتشارخواهدیافت ص ۴۵-۴۷

چون خبر بامین رسید علی بن عیسی را با پنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد دو کس بمکه فرستاد، تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاوردند و پاره کرد و چون مامون خبر آمدن علی بن عیسی بشنید بافضل بن سهل تدبیر کرد که بحرب او کرا فرستد و دوبان منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که یك چشم باشد و نام او چهار حرف بود و برین گونه طاهر بن الحسین بود.

اورا بخواند و گفت: هرچه بخواهی سپاه ببر، طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم وزیادت ازین نخواهم.

پس مردان بگزید وازمرو بیرون آمد وچون بری برسید علی بن عیسی فراز رسید و میان قسطاطنیه ومشکوی حرب کرد و آن حرب دیرتر بداشت که علی بن عیسی را بکشتند وسر او برداشتند وسوی مامون فرستاد.

پس امین مرعبدالرحمن بن جبله را بابیست هزار مرد بفرستاد وچون بحلوان رسید طاهر آنجا رسیده بود، برآویختند، عبد الرحمن هزیمت شد و اندر حصار همدان شد ودوماه حصار داشت، آخر زینهار خواست و بیرون آمد.

پس عبدالرحمن بن محمدالجرشی بمدد عبدالرحمن آمد، بادوهزار سوار و عبدالرحمن باطاهر حیلتی ساخت و نامه بروعرض کرد و گفت: ایشانرا بالشکرخویش بیار، تاسپاه یارتو باشند.

چون بیامدند شبیخون کردند و برلشکر طاهر کوفتند وازلشکر بسیار بکشتند وچون طاهر واقف شد لشکررا برنشاند وحربی عظیم کرد. آخر عبدالرحمن کشته شد وسراو بمأمون فرستاد.

پس محمدبن یزید وعبدالله بن حمیدبن قحطبه را بفرستاد، باچهل هزارمرد وبخانقین فرود آمدند، بریك منزلی حلوان وطاهر حیلت کرد وخلاف اندر ایشان افکند که: امین همی ببغداد حشم را مال بخشید وشمارا بجان بیرون فرستاد.

هم بازگشتند وطاهر حلوان بگرفت وخبر بمامون فرستاد وحشم وشهر بغداد بشوریدند وحسین بن علی بن عیسی لشکررا برانگیخت و گفت: ازامین کار نیاید، که بطرب ونابکاری مشغولست و خویشتن را اندر سرای محمد امین افکند و اورا

بیرون آوردند وبسرای زبیده بنشاندند وبند برپای او نهادندو بیعت مامون بستدند وچون سپاه درم بیعتی خواستند حسین گفت: تا از خلیفه مامون مسئله کنم. گفتند: نخواهتد وشغب کردند ومحمد رابیرون آوردند وباز بخلافت بنشاندند وبند ازپای او برداشتند وبرپای حسین نهادند.

پس یك چندی برآمد، طاهر بدربغداد آمد وهرثمه نیزبرابر طاهر بیامد و بغداد را برامین حصار کردند و هرروز حرب همی کردند وکشتن بسیار همی بود، تاشهر برمردمان تنك شد ومنجنیقها بنهادند وبتدریج بیشتری همی آمدند، تابسرای امین رسیدند وکاربدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند واوبماند باتنی چند ازخاصگان خویش ومتحیرشد ونیزشهریان یاری ندادند ونه مولایان. پس رقعه نوشت سوی او که بنزدیك آی.

هرثمه اورا اجابت کرد وامین اندر شب بیرون آمد، برجانب دجله و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت و بفرمود تاسنك برآن زورقها همی زدند وهمی شکستند، تاآن زورق امین وهرثمه شکسته شدو کشتیبان هرثمه را بگرفت و امین بآب فرو شد و امین آشنا نیکو دانست، بآشنا برکرانه آمد.

غلامی از آن طاهر اورا بگرفت ومرطاهر را خبرداد. طاهرمر آن غلام رافرمود تا اورا بخرپشتهٔ خویش برد وکس فرستاد، تاسراو بگرفتند وپیش طاهر آوردند و طاهر سوی مامون فرستاد.

دیگر روز آن خبر اندر همه لشکروشهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود تاندا کردند، اندر بغداد، که: ایمن باشید ودل قوی دارید.

همه ایمن گشتند و بیرون آمدند ودرها بگشادند و خلق بیارامید و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مامون ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید ـ وچون سرمخلوع محمد امین بدو رسید بگریست برمرك برادر وهمانجا بمروقرار کرد وبغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت وخود بمرو مستقریافت وطاهر بیعت اهل عراق ویمن وحجاز وشام بستد، از بهرمامون

وفضل بن سهل مر مامون راگفت : مارا ببغداد باید رفت و پادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد ، که این مشرقست و کار مغرب باخلل باشد ، اگر اینجا باشیم و اگر ببغداد باشیم بغداد برمیانه است ، ازهردو جانب تیمار توانیم داشت .

مامون فرمان نکرد ، خراسان اورا خوش آمده بود و شغل عراق بطاهر بگذاشت .

پس خارجیی بیرون آمد ، بزمین اهواز ، نام او نصر بن شبیب بن ربعی ، از مهتران خوارج ورقه ، از ولایت جزیره ، بگرفت وطاهر بمامون نوشت . چون مامون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت : پیش ازین ببایست رفت و اگرنی اکنون برو . مامون گفت : طاهر کفایت کند . فضل گفت : عراق ضایع ماند . مامون او راگفت : کسی فرست تاتیمار عراق بدارد .

فضل گفت : یکراه (۱) که چنینست حسن بن سهل ، برادر مرا بفرست . حسن مردی دبیر بود ، اورا بعراق فرستاد وفرمود تاطاهر برقه رود وبانصر بن شبیب حرب کند وطاهر برفت ورقه برنصر حصار کرد وحرب بکرد ...»

پس از آن در «باب یازدهم ـ اندر اخبار امرای خراسان » (۲) درباره خلافت هارون الرشید می نویسد : « هرثمة بن اعین ـ و رشید خراسان مرهرثمة بن اعین را دادواو بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی وتسعین ومائه (۱۹۱) ورافع بن اللیث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود وهرثمه بدو مشغول شد ، چندگاه .

پس هرثمه اورا امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد . رافع بدان التفات نکرد و چون رشید این خبر بشنید گفت : « هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد » و هرثمة بن اعین ، طاهر بن الحسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد و حمزه بیرون آمد و کشتن وغارت کردن گرفت و کار داران هرات وسیستان سوی وی آمدند .

---

(۱) ظاهرا : اکنون .

(۲) ص ۱۰۵-۱۰۸

عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد و بیست هزار مردغازی باو پیوستند ، باعبدالرحمن گرد آمدند ، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه (١٩٤) قصد حمزه کردند. باحمزه شش‌هزار مرد بود و بیشتراز مردمان حمزه کشته شدند وحمزه را بکشتند ، بهرات بشد وغازیان براثراو بشدند.

آخر اورا بکشتند اندر شهور سنه ثلث عشر ومائتین (٢١٣) وابواسحق قاضی بجای او بیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد ، بررافع بن‌اللیث و بسیار حرب کرد تاسمرقند را بگشاد ورافع رابکشت و ماوراء النهر بیحیی بن معاذ دادند ، اندر سنهٔ خمس وتسعین ومائه (١٩٥) و ازپس‌ان معزول کردش وبابنجور را داد ، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه (١٩٩) رهارون چون خبر رافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت واز بغداد برفت وقصد سمرقند کرد ، چون بطوس رسید بمرد ، اندرسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (١٩٣).

المامون عبدالله بن رشید - وچون رشید فرمان یافت مامون بمرو بود ورشید وصیت کرده بود که: «مالی که بامنست همه بمامون رسانند» وفضل بن الربیع خیانت کرد و همه مال سوی بغداد بردند ، بنزدیك محمد بن زبیده ، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود ومامون از پس امین ولیعهد بود وچون مامون بخراسان بود ، بوقت وفات پدر ، هم آنجا قرار کرد وولایت خراسان را ضبط کرد و امین ، مؤتمن را ، از زمین مغرب بازخواند واورا بفرمود تاخویشتن را خلع کرد وامین مرپسر خویش‌را بیعت ستدواو را الناطق بالحق لقب نهاد ونامه‌نوشت بمامون و اورا باز خواند ، از خراسان ومامون بس زیرك وهوشیار بود وغرض محمدالامین همی دانست ، عذری آورد وببغدادنشد.

پس محمدالامین مرعلی‌بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبر یافت بافضل‌بن‌سهل مشورت کردو باتفاق و باشارت‌او وذوبان منجم ، طاهربن‌الحسین‌بن مصعب را پیش علی‌بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدندو برآویختند وحرب کردند ،بس روزگاری نشدکه طاهرظفریافت وعلی‌بن عیسی کشته شد وطاهرسراو ببریدوسوی‌مامون‌فرستادواز آنجاروی سوی‌عراق نهاد وعبدالرحمن بن

جبله را محمد امین باسی هزار کس بحرب طاهر فرستاد و در نزدیك همدان میان ایشان محاربهٔ عظیم دست داد وعبدالرحمن منهزم گشت و بهمدان در آمدوطاهر شهررامحاصره کرد.

پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود، آنگاه حیلتی ساخت و باقوتی که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند، نیم روزی اندرلشکر طاهر اوفتادند و طاهر بیرون آمده بود و بحرب پیوستند و آنهمه قوم را بکشتند وعبدالرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستاد وپس قصد بغداد کرد وهرثمة بن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و ببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب بپیوستند و بغداد را حصار کردند وکار بر محمدبن زبیده تنك شد.

چون ازحد بشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت ومولایان از محمدالامین اعراض کردند واو تنها بماند و هیچ حیله نماند و رقعه نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیك تو آیم» وهرثمه اندرزورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد ومحمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبریافت، راه برمحمد بگرفت، بفرمود تا سنك همی انداختند، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد و محمد شنا دانست، از دجله بیرون خواست شد.

غلامی از آن طاهر اورا بگرفت وبخرپشتهٔ خویش برد وطاهررا خبرداد وطاهر همان غلام رابفرمود تاسراورا ببرید.

پس سر آن محمد زبیده ورداوقصب ومصلی پیغمبر، صلی الله علیه وآله وسلم، بدست محمدبن الحسین بن مصعب، پسرعم طاهر، بنزدیك مامون فرستاد و مامون محمدبن الحسین را هزار هزار درم صله داد و چون مامون بخراسان بنشست همه داد وعدل کرد وهرروز اندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی وانصافهای ایشان بدادی...

طاهربن الحسین - پس خراسان مرطاهر بن الحسین بن مصعب را داد، اندر

شوال سنهٔ خمس ومائتین (٢٠٥) وطاهر خلیفت خویش بفرستاد وخود بحرب نصر بن شبث رفت و برقه بالوحرب کرد.

پس عبدالله بن طاهر را مامون بدل پدرش برقه فرستاد وطاهر بخراسان آمد، اندر ماه ربیع الاخر سنه ست ومائتین (٢٠٦) ویك ونیم سال حکومت کرد بعد از آن در یکی از جمعها نام مامون را در خطبه ذکر نکرد و درشب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی الاخره سنهٔ سبع ومائتی (٢٠٧) وپسر خویش طلحة بن طاهر را ولیعهد کرد».



جمال الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی نیز در زبدة التواریخ مطالبی در بارهٔ طاهریان دارد بدین گونه:

« ذکر حوادث سنه اثنتین وتسعین ومائه (١٩٢) - درین سال ... هرثمه ازروم بازگشت. رشید اورا برپی رافع بن لیث بسمرقند فرستاد وفرمان نافذ شد تاطاهر بن الحسین را بیاوردند و اورا نیز در عقب رافع بن لیث بفرستاد، تا باتفاق بحصار سمرقند بنشستند ویحیی بن معاذ را فرمود تابماوراءالنهر مقیم وساکن باشد.

ذکر حوادث سنه خمس وتسعین ومائه (١٩٥) - درین سال محمد نام مامون ازسکه نیز بینداخت وموسی پسررا خطبه خواند ولقب اوالناطق بالحق نهاد وپسری دیگر کهین داشت نام اورا خطبه القائم بالحق نهاد و محمد امین، علی بن عیسی بن ماهان را امیرلشکر کرد وازجانب مامون طاهر بن الحسین، هردو بالشکری گران روی بیکدیگر نهادند. محمدامین تولیت شهرهای عراق ونهاوند وهمدان وقم و کاشان و آبه وساوه واصفهان وابهر وزنجان بعلی بن عیسی داد. علی بوقت رکوب پیش زبیده بوداع مبادرت نمود. زبیده او را وصایای خوب و موعظت محبوب کرد که: اگر برمأمون ظفریابی اورا معزز ومکرم دار وبندی ازنقره بوی داد، تادرپای وی کند، که اونیز فرزند و قرة عین منست.

علی چون بعراق عرب بحدودری رسید ، طاهر آنجا بااو دوچار خورد . علی عیسی خصم را قدر و وزنی تمام ننهاد .

طاهر بااصحاب خود مشورت کرد . گفت : باستصواب ما درری مقام باید کرد . او اجابت ننمود ، گفت : مقام‌نمی کنم ، هر آینه بحرب خصم اقدام نمایم . او باهفت هزار کس متوجه خصمان شد ، که پنجاه هزار بودند وزیادت . چون برابرهم رسیدند طاهر صفوف معرکه تسویه داد .

مردان محمد ، چون تعبیهٔ او مشاهده کردند بترسیدند و بنصرة طاهر میلان نمودند وبجانب او آمدند . علی بن عیسی نیزصفوف خود تسویه داد .

طاهر مکاثرة بالشکر اندك برسپاه بسیار علی بن عیسی زد ودرحال انهزام‌داد . ناگاه از کمان چرخ‌تیری برعلی بن عیسی آمد ، درحال جان بحق تسلیم کرد . لشکر او روی بگریز نهادند .

طاهر بانك برمنهزمان زدکه : کجا می‌روید ؟ مامون برادر امینست ، سلاح و سلب میندازید وهر کجا خواهید می‌روید وطاهردرری مقام کرد واین دو حرف پیش مامون وذوالریاستین می‌نویسد :

« بسم الله الرحمن الرحیم ، کتابی الی الامیرالمومنین و راس علی‌بن عیسی بین یدی وخاتمه فی‌اصبعی وجنده متفرقون تحت امری‌والسلم . »

میان‌ری‌ومروالرود قریب‌دویست‌وپنجاه فرسنك باشد، بسه‌روزاین‌نامه بمامون رسید . شادی وفرح‌کردند واهالی مرو تهنیت ومتعاقب‌آن سرعلی‌بن‌عیسی برسید، بجمله بلاد خراسان بگردانیدند وخرمی کردند .

چون خبر واقعهٔ علی‌بن عیسی بامین رسید گفت : غم نیست ، خادم من امروز دوماهی گرفت ومن‌هیچ‌نگرفتم . وضیع وشریف دانستندکه ازوی کاری نخواهدآمدو طاهربرجملهٔ ولایات واعمال‌عراق مستولی‌شد وامین ، عبدالرحمن‌بن‌جبله رابسروری منهزمان نصب‌کرد واونیزدرجنك‌کشته شدووهنی وخوفی برلشکریان‌امین افتاد ...

ذکر حوادث سنه ست وتسعین ومائه (١٩٦) - درین سال لشکر متکاثر امین بجنك طاهـر فرستاد واو همه را کشت و هزیمت می کـرد و در همـه شهرهـا

خطبه وسکه بنام مامون کرد ودرین سال رفع منزلت فضل بن سهل ذوالریاستین نمود واورا برهمه جوانب مشرق حاکم کرد وبرای معیشت اوسه هزار دینار سرخ تعیین فرمود و لقبش ذو الریاستین نهاد ، یعنی ریاست تیغ وقلم و طاهر چون باهواز رسید بعسکر مکرم فرود آمد وفرمودتاخطبه بانام مامون کردند واز آنجا بواسط آمد. درآن مرحله لشکری انبوه وطایفه ای بشکوه دید ، برایشان تاخت وهمه رابجوانب و جهات متفرق و پرا کنده گردانید و آنجا نیز خطبه هم با نام مامون کرد و تامداین وصرصر بیامد ومعتمدان وامینان رابرمکه فرستاد، تابیعت مامون بستند .

ذکر حوادث سنه سبع وتسعین ومائه (۱۹۷) ـ درین سال دار السلام بغداد را حصار کردند . طاهر بالشکرخودپیرامون بغداد درآمد. طاهردانست که ازبغدادیان جزشعر و مسخرگی وافسوس وبازی کاری نخواهدآمد ، بفرمود تا لشکر خراسان بیك بار مکاثرة بر بغدادحمله کردندوشهربگرفتند . بعدالتقیاوالتی محمد امین را نیز درمیان شط درکشتی که می گریخت بگرفتند وپیش طاهرآوردند . بفرمود تامحمد را بقتل آوردند . مدت خلافت او چهار سال وهشت ماه بود وتمام عمرش بیست وهشت سال و در میان خلفا ازو کریم الطرفین ترکس نبود ومادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بغایت ملیح و شیرین و بلند قامت و چست وچالاك و نیکو چهره و پاکیزه لقا بود .

ذکر حوادث سنه تسع و تسعین ومائه (۱۹۹) وجلوس مامون که خلیفه سابع بود وذکرظهورطباطبا ـ درین سال ظهور محمدبن ابراهیم بود ، معروف بطباطبا ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلم ، در جمادی الاخره وقایم ومجاهد او درحرب ابوالسرایا سری بن منصور بودوسبب خروج اوآن بود که چون طاهر آن کفایت نمود ومامون ومظفر ومنصور آمد شرط کرد که هرشهری که طاهر بگیرد ،ازحد مرو تابغداد، بوی دهد. فضل بن سهل ببرادر خود حسن میگوید: کار کار تست ، هرچه میخواهی می کن . این طباطبا صورت این حال را مشاهده کرد ، گفت : کار فضل بن سهل دارد نه مامون ، چه درملك هرچه خواهد می کند. هاشمیان ازین سخن برنجیدند وطباطبا از آحادالناس گوفه بود .بابوالسرایا رسید ، که

مردی مکاری بود وخری چند بکرامی داد . ازحال یکدیگر پرسیدند . ابوالسرایا طباطبارا گفت : اگر تو بکار ملك قیام نمایی من هر آینه معاون و مساعد تو باشم ودیگران را موافق ومقارن توگردانم . پس گروهی انبوه برو جمع شدند و باتفاق برقه وشام رفتند ومردم رابیعت دعوی می کردند .

اهل کوفه بیك بار برو متفق و مجتمع شدند و بیعت کردند .... و درین سال حسین بن مصعب بن زریق خزاعی پدر طاهر بن الحسین بخراسان نماند و مامون بتعزیت وماتم او حاضر شد و فضل اورا در گور نهاد و تعزیه نامهٔ سوزناك بطاهر فرستاد ببغداد ...

ذکر حوادث سنهٔ خمس ومأتین (٢٠٥) - درین سال مامون طاهر را بامارت خراسان نامزد کرد و کار آن دیار بوی سپرد وازدر بغداد تاکنار جیحون بکف کفایت اومفوض کردواز آنگاه بازایران ازمین روی بخرابی نهاد، هرروزبدست جماعتی بیگانه وچون طاهر بخراسان رسید مردم را استمالت واستعطاف نمود و برسیرت پسندیده با رعایا می رفت . مامون ، عبدالله بن طاهر را ملازم خود کرد و شرطگی بغـداد بوی داد ...

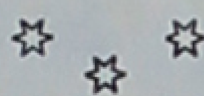
ذکر حوادث سنهٔ سبع و ما تین (٢٠٧) - ... درین سال طاهـر بن الحسین وفات یافت ....»



هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی کیرانی در تجارب السلف (١) دربارهٔ طاهر بن حسین وشرکت او در جنگهای امین و مامون چنین می نویسد: «...چندانکه درمامون ضبط وحزم واحتیاط وتیقظ بود درامین اضداد این امور استقرار واستمرار داشت ، تاازغفلت وتفریط او حکایت کنند که علی بن عیسی بن ماهان را باپنجاه هزار سوار مقاتل ، که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود ، از بغداد بخراسان روانه کرد وخویشتن باایشان قدری راه برفت وبعد از آن بازگشت وعلی ابن عیسی مردی عاقل مهیب بود . چون خبر رفتن او بمامون رسید مامون طاهر بن الحسین راباالشکری عظیم پیش فرستاد ودرری بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند

(١) چاپ طهران ١٣١٣ ص ١٥٤- ١٥٥

ودر آخر کار علی بن عیسی کشته شد وسر او پیش طاهر آوردند واوهم درساعت بمامون نوشت که : «نبذه‌ای عرضه افتاد، وقتی که سرعلی بن عیسی پیش بنده نهاده وانگشتری او درانگشت بنده ولشکر او درحکم والسلام» ونامه بسه روز ازری بمرو بردند، که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنك باشد وبعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند، ببغداد، واو در آن حالت ماهی می گرفت؛ آن کس راگفت : این سخن بگذار، که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است ومن هیچ نگرفتم. اکنون حزم وتیقظ محمد امین راازین جا قیاس باید کرد. فی الجمله میان برادران عداوت قوت گرفت، تاآنگاه که کار بجایی رسید که مامون طاهر بن الحسین وهرثمة بن اعین را بالشکری عظیم ببغداد فرستاد وایشان بغداد را دوسال وچند ماه حصار دادند. امین بمدینة المنصور گریخت واز آنجا یکشنبهٔ بیست وپنجم محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه (۱۹۸) بیرون آمد، تابجای دیگر رود. در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر اورا بکشت وسر او بمامون فرستاد واهل بغداد را امان داد وفتنه تسکین یافت. وامین درسنهٔ احدی وسبعین (۱۷۱) در وجود آمد و درسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (۱۹۳) با او بیعت کردند ودرسنهٔ ثمان وتسعین ومائه (۱۹۸) کشته شد».



غیاث الدین بن همام الدین خوندمیر هروی در کتاب خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار در همین زمینه چنین میگوید: «امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده، نامش را ازخطبه بیفکند وازمردم بغداد وعراق عرب بیعت بنام خود وپسرخود موسی بستاند ودرسنهٔ خمس وتسعین ومائه (۱۹۵) شصت هزارسوار برگزیده، علی بن عیسی رابرایشان امیر گردانید و گفت: می باید که بخراسان رفته، سه روزمامون را مهلت دهی تاساختگی سفر کند، آنگاه اورا بتعجیل بدین جانب فرستی وزبیده باعلی بن عیسی گفت که : عبدالله بمثابه فرزند حقیقیست، باید که مطلقامکروهی بوی نرسانی واگر ازفرمانبرداری سرکشی کند بندی نقره برپایش نهاده، اورا بدین طرف روان گردانی.

علی بن عیسی این سخنان را قبول نموده ، بغرور موفور درحرکت آمد و پیش ازتوجه اوطاهربن حسین بن مصعب ، که بذوالیمینین اشتهارداشت ، باچند هزارسوار جرار بفرمان مامون درری رحل اقامت انداخته بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده ، از کماهی حالات تفحص می نمود . القصه درپنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده ، آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکهٔ جنك و جدال بالا گرفت . آخرالامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید ، علی بن عیسی بقتل رسید . گویند که در آن روز طاهر بهردو دست تیغ گرفته، حرب می کرد . بنابرآن بذو الیمینین ملقب شد .

در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که : در نماز دیگر آن روز ، که شکست بلشکر بغدادافتاد ، ذوالیمینین بر کاغذ پاره ای نوشت که نامه نوشتم ، درحالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود وخاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را برقاصدی داده ، اورا درزود رفتن مبالغه نمود ، بجانب ری وقاصدی درعرض ده روزبمرورفت ومامون ازاستماع این خبرمسرور ومتبهج گشته ، در آن روزگارارکان دولت بروی بخلافت سلام کردند .

آورده‌اندکه روزی که امین باکوثر خادم در کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود ، که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسیده ، حدیث جنك و کشته شدن علی عیسی را آغاز کرد . امین گفت که : خاموش ، که کوثر دو ماهی گرفته ومن تاغایت هیچ نگرفته‌ام . بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر بازپرداخت وقتل علی بن عیسی بصحت پیوسته ، عبد الرحمن بن جبلهٔ انباری را بدفع طاهر فرستاد وعبدالرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده ، بعد از وقوع محاربه درقلعهٔ همدان متحصن شدوپس ازیك ماه ، که طاهر بمحاصره مشغولی کرد، عبدالرحمن بامان بیرون آمده ، بااتباع خویش دریك جانب عسکرذوالیمینین نزول کرد وبین الجانبین اختلاط وانبساط واقع شده ، بالاخره عبد الرحمن بطریق غدر برسرطاهر شبیخون آورد وجنك صعب دست داده ، باجمعی ازدلیران کشته شد.

آنکه امین لشکردیگر بدفع طاهر نامزد کرده، آن سپاه پردل ، قبل ازملاقات

بدشمن ، ببغداد مراجعت نمودند و درسنهٔ ست و تسعین و مائه (۱۹۶) حسین بن علی بن عیسی بن ماهان بهواداری مامون جمعی را باخودمتفق ساخته ، در روز یکشنبه یازدهم رجب امین را ازخلافت خلع کرده ، بیك ناگاه اورا گرفته ، محبوس ساخت وروزدیگر اعیان لشکرحسین ارزاق طلبیده ، آن بوالفضول عاجز شده ، بسعی محمد بن خالد نوبت دیگرامین برمسند خلافت نشست و جریمهٔ حسین را در گذرانیده ، اورا خلعت داد . اما حسین ازغایت بی مروتی بطرف خراسان گریخته ، جمعی از عساکر بغداد از عقبش بشتافتند وسرش را از تن جداساخته ، نزد امین آوردند .

در خلال این احوال هرثمة بن اعین باسیهزار مرد شمشیرزن از مرو بمدد ذوالیمینین بطرف اهوازو بصره رفت وچندنوبت دیگر امین لشکر بحرب خراسان فرستاده، درجمیع معرکها شکست بلشکر بغداد افتاد ودرسنهٔ سبع و تسعین ومائه (۱۹۷) طاهر ذوالیمینین وهرثمة بن اعین براطراف بغداد فرود آمده ، شهر را محاصره کردند وزمان دربندان امتداد یافت . اکثر امرا واعیان ازامین روی گردان شدند وفضل بن ربیع درگوشه‌ای پنهان گشت ومحمدالامین آلات وادوات سیمین وزرین رادرم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه فروخته ، بعیاران ولوندان میداد ، تابدفع سپاه طاهر قیام نمایند . لاجرم اهل شر وفساد سربغارت وتاراج برآورده ، بربغداد استیلا یافتند و آخر کار بجایی رسید که محمد امین رسولی نزد هرثمة بن اعین ، کـه برجانب او فی الجمله اعتمادی داشت ، فرستاده، پیغام داد که : من ترك خـلافت گفته ، بامامون بیعت می کنم، امیدآنکه دراصلاح اینکار سعی نمایی. هرثمه گفت که : مناسب آنست که تو درشب پیش من آیی ، تاقاصدی بمرو فرستم و از امیرالمومنین برای تو امان بستانم وامین ، ازغایت عجز ، این معنی را قبول نموده ، نیم شبی بافوجی ازمخصوصان درزورق نشست ، تاازدجله عبور نموده ،بهرثمه پیوندد ،که ناگاه کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد .

تبیین این مقال آنکه : طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین وهرثمه خبریافته بود وباجمعی از بی باکان درکمین گاه غدر ومکر ایشان نشسته و چون امین بلب آب رسید ، ازاطراف وجوانب درآمده ، دروی آویختند وهمان شب یکی از غلامان

طاهر ، قریش دندانی نام ، اوراکشته . ذوالیمینین روز دیگر سرمحمد امین را بمرو فرستاد و اینحادثه در اواخر محرم سنهٔ ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) دست داد .

مدت حیوة امین بیست و پنج سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه واو بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت ، اما از غایت حرص بلهو و لعب پرداخته ، پروای ملك ومال نداشت . کنیتش ابو عبدالله بود وغیر ازو هیچ کس ، از خلفای بنی عباس را ، مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی وعبدالله » .

جای دیگر می گوید : « درسنهٔ خمس و ماتین (۲۰۵) مامون ذوالیمینین را بحکومت خراسان فرستادوسبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاءالله تعالی . . . و درسنهٔ سبع وماتین (۲۰۷) ذوالیمینین وفات یافت ، امارت خراسان بپسرش طلحه مقررشد» .

جای دیگر در« مقالهٔ هشتم ـ درذکرطبقات سلاطین که بعضی معاصرعباسیان بودند وبرخی بعداز ایشان دراطراف جهان حکومت کرده اند ـ گفتار در سلطنت طاهریان درولایت خراسان » درباره طاهر چنین آورده است : « نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده اندکه : چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبریافت بدار السلام بغداد شتافت . روزی طاهربن حسین بن مصعب خزاعی ، که ذوالیمینین لقب داشت ، درمحلی که مامون بشرب خمر مشغول بود بمجلس درآمد وحسین شرا بدار باشارت مامون کاسه ای چند بطاهرداده ، درآن اثنا اشك از چشم مامون روان شد . طاهر گفت : یاخلیفه، ازشرق تاغرب جهان درتحت تصرف تست ودردست ملازمان تو قرار گرفته ، آیا سبب این گریه چیست ؟ مامون سخن مناسب برزبان آورده ، گریه چنان بروی غلبه کردکه ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند . لاجرم خایف و ترسان ازدارالخلافه بیرون رفته ، یکی از مخصوصان حسین خادم بطابید و مبلغ دویست هزار دینار بوی داد ، که نزد حسین برده ، اورا برآن داردکه ازمامون سبب گریه را معلوم دارد وخادم آن وجه رابنزد حسین خادم برده، التماس ذوالیمینین راتقریر

کـرده، روز دیگر کـه مامون از حسین شراب خواست گفت: والله شراب ندهم تاخلیفه سبب گریه‌ای، که دی واقع شد، بمن نگوید. مامون گفت: ترا باین سؤال چه کار؟ شرابدار برزبان آورد که: این گستاخی بواسطهٔ آنست که از آن گریه بغایت اندوهگین گشتم. مامون بعد از وصیت در کتمان آنسر فرمود که: هرگاه چشم من برطاهر میفتد قتل برادرم محمد امین بخاطر می رسد وخود را از گریه نگاه نمی‌توانم داشت وحسین کیفیت گفت‌وشنود رابذوالیمینین رسانیده، طاهر بااحمدبن ابی‌خالد وزیر، که دوستش بود، ملاقات‌نمودوصورت واقعه رابااودرمیان نهاده گفت: نوعی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی، تا از اثر غضب وسخط خلیفه‌ایمن‌شوم. وزیر انگشت قبول بردیده‌نهاده، چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که: احوال مملکت خراسان نامضبوطست وغسان، که والی آن‌ولایتست، ازعهده دارایی سپاهی ورعیت بیرون نمیتواند آمدن. مامون گفت: مصلحت چیست وشایستهٔ این منصب کیست؟ احمد جواب داد که: طاهر ذوالیمینین استحقاق این کار دارد. مامون فرمود که: از وی ایمن توان بود؟ وزیر گفت: هرچه از طاهر صادر گرددمن بتدارك قیام نمایم. آنگاه مامون راضی شده، ذوالیمینین درسنهٔ‌خمس وماتین (۲۰۵) بخراسان آمد وباندك‌زمانی درحکومت استقلال یافت. کلثوم‌بن هدم گوید که: درایام خلافت مامون صاحب‌برید خراسان بودم، درجمعه ای از جمعات طاهر نام خلیفه را ازخطبه انداخته، بجای آن این دعا خواند که: «اللهم اصلح امت محمد بما اصلحت به اولیاؤك واکفها شر من بغی علیها وحشدفیها بلم الشعث و اصلاح ذات البین» ومن صورت واقعه را، بی زیاده ونقصان، درقلم آورده، همان لحظه ببغداد فرستادم وروز دیگر قبل‌از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد. کلمهٔ شهادت برزبان راندم ورفتم، چه پنداشتم که طاهر ازنـامه من خبردار شده وقصد قتل من دارد. چون بدانجـا رسیدم طلحة‌بن طاهر از سرای بیرون آمده، گفت: واقعهٔ دیروز را نوشتی؟ گفتم: بلی. گفت: امـروز خبر مرك پدرم بنویس. در حالت بموجب فرموده عمل فرمودم. گویندکه چون خبر اول بمامون رسیدبااحمد بن ابی‌خالد وزیر گفت: ترابمقتضای ضمانت بجانب خراسان باید رفت

واحمد بکارسازی لشکر مشغول شده ، ناگاه خبر فوت طاهر رسید واحمد از آن تکلیف رهایی یافت .

نقلست که چون طاهر نام خلیفه را ازخطبه افکند ، چون بخانه رفت همان لحظه اورا تب گرفت ودرشب فوت گشت . مدت حکومتش یك سال وشش ماه بود و او ابوالطیب کنیت داشت ویك چشمش از نور باصره بهره نداشت » .



ابن خلدون در تاریخ خود بنام کتاب العبر ودیوان المبتدا والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر (۱) نخست درشرح فتنه حمزه پسر آذرك خارجی درضمن وقایع سال ۱۸۱ میگوید حکمرانی فوشنج رابطاهر بن الحسین دادند ووی بجنك حمزه از آنجا بیرون رفت .

جای دیگر (۲) در باره علی بن عیسی بن ماهان می گوید روزی حسین بن مصعب پدر طاهر نزد وی رفت وی بااو بدگویی کرد وناسزا گفت ودشنام داد وتهدید کرد ... وحسین نزد رشید رفت وشکایت کرد وباوپناه برد .

جای دیگر (۳) درباره رافع بن اللیث وخلع او ازحکمرانی سمرقند وجنك هرثمه باوی می گوید طاهر بن الحسین ازخراسان نزداورفت.

پس ازآن (٤) می گوید درسال ۱۹۳ هرثمة بن اعین وارد سمرقند شدو آنشهر و راگشاد در آنجا ماند و طاهر بن الحسین با اوبود .

سپس در شرح جنك طاهر بالشکریان امین (۵) شرحی دارد بدین گونه که چون اختلاف درمیان امین ومامون درگرفت فضل بن سهل علی بن عیسی رابالشکر وتوشه ودرم بری فرستاد وکسانی راکه در اطراف بودند در آنجاگرد آورد سپس طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق لسعد خزاعی ابوالعباس را بامارت بدانجافرستادند

---

(۱) چاپ بولاق ۱۲۸٤ ج ۳ - ص ۲۲۱
(۲) ص ۲۲۲
(۳) ص ۲۲۹
(٤) ص ۲۳۱
(۵) ص ۲۳۲ - ۲۳۵

وسران ولشکریان را باو پیوستند ووی در آنجا فرود آمد ودیدبانان ولشکریان گماشت وامین هرعصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد وباو فرمان داد درهمدان بماند وپیشاهنگان لشکرخودرا بساوه بفرستد .

بیرون آمدن ابن ماهان بجنك طاهر وکشته شدن او ـ سپس امین هرعلی بن عیسی بن ماهان را بخراسان بجنك مامون فرستاد . می گویند فضل بن سهل اینکار را پنهان کرد زیرا که نزد فضل بن ربیع جاسوسانی بودند و بمردم خراسان که از ابن ماهان نفرت داشتند اشاره کرد وایشان درجنك بااو کوشیدند وگویند مردم خراسان را بانامه براین ماهان برانگیخت که اگر بیاید بااو خدعه کنند .

امین اورا فرمان داد رهسپار شود ونهاوند وهمدان وقم و اصفهان وکورهای دیگر جبل را باو اقطاع داد که لشکریان وخراج آنها بااو باشد وخزاین را باو باز گذاشت وخواسته داد وبااو پنجاه هزار سوار تجهیز کرد وبابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس عجلی وهلال بن عبدالله خضرمی نوشت که باو بپیوندند وبدرخانهٔ زبیده رفت که بااو وداع کند . وی هرچه میتوانست سفارش کند سفارش مامون را کرد که از دوستداری بجای پسر اوست وبندی ازسیم باوداد وباو گفت چون باو رسیدی اورا باین بند ببند ومنتهای نیکویی وادب را بااو بکن .

سپس علی بن عیسی درشعبان ازبغداد رفت وامین سوارشد وباسران لشکرو لشکریان بدرقه‌اش کرد ولشکری مانند لشکراو دیده نشده بود و درراه بمسافرانی رسید که باو خبردادند طاهر درری هست ویاران خودرا عرض میدهد وآمادهٔ جنگست و بپادشاهان دیلم و طبرستان نوشت و بایشان وعده داد و دلجویی کرد و برایشان . . . . (۱) ودستبندهایی فرستاد که راه خراسان را ببندند و ایشان اورا اجابت کردند .

براول سرزمین فرود آمد ویارانش باو اشاره کردند که دیدبانان وپیشاهنگان بگمارد ودرخندق باشد . گفت کسی مانند طاهر سزاوار این نیست، اگر درری بماند مردم آنجا برو برمی‌خیزند واگر از آنجا بیرون آید باومی‌رسم . چون بده فرسنگی ری رسید طاهر بایاران خود رای‌زد وایشان مایل بودند که درری بماند . گفت میترسم

(۱) دراصل سفید مانده است .

مردم آنجا برما برخیزند ووی از آنجابیرون رفت ودرپنج فرسنگی آنجا لشکرگاه کرد و کمتر ازچهار هزار سوار بااو بود .

احمدبن هشام که سر کردهٔ لشکر خراسان بود باو گفت که مردم را بخلع امین وبیعت مامون نداکنند زیرا که علی‌بن عیسی مردم را بطاعت امین می‌خواند و فرستادهٔ اوبود واواینکارراکرد .

علی‌بایاران خود گفت که از آنها بهراسید که ایشان اندکند و یارای شمشیر و نیزه ندارند وفرمان داد لشکرش تعبیه کرد وده رایت پیش او آوردند که باهریك از آن رایتها ده‌هزارمرد بود ودرمیان هردو رایت یك‌تیررس بودتابدینگونه جنك کنند.
طاهرلشکریان خود را دسته دسته کرد وایشانرا دل داد و سفارش کرد و گروهی از یاران طاهر گریختند و علی ایشانرا تازیانه زد و خرد شمرد و دیگران را دست کوتاه کرد . در جنك با او کوشیدند و احمدبن هشام بطاهر اشاره کرد که نامهٔ بیعت رابرنیزه‌ای برفرازد وپیمان‌شکنی علی‌بن‌عیسی رابیادش بیاورد.

سپس جنك سخت شد و میمنهٔ علی‌پیش آمد ومیسرهٔ طاهر شکست خورد و همین‌کار را میسرهٔ علی‌با میمنهٔ طاهر کرد وطاهر برقلب تاخت و آنهارا شکست داد و لشکریان دو پهلو بازگشتند و سرانجام علی شکست خورد و یاران خود را بانك می‌زد .

پس مردی ازیاران طاهر تیری برو انداخت وکشتش وسرش را برای طاهر آورد وپیکرش رابچوبی کشیدند وبفرمان طاهردرچاهی افکندند وطاهرهمهٔ‌غلامانش راگرفت وخدای راسپاس گزارد وشکست‌بانجام رسیدویاران‌طاهردوفرسنك‌دنبالشان کردند ودوازده باربا‌ایشان روبروشدند ودرهربارجنك کردند و برده گرفتندتااینکه شب‌درمیانشان‌فرارسید.

طاهر بری بازگشت وبفضل نوشت : نامه من بسوی امیر المومنین و سر علی روبروی من وانگشترینش درانگشتم و لشکرش پریشان وبفرمان من والسلام. این نامه بابرید سه روزه رسید وفضل نزد مامون رفت واورا بفتح خوشایندگفت و مردم

داخل شدند واورا بخلافت درود گفتند وسرعلی پس از آن تادو روز دیگر رسید و درخراسان گرداندند وخبر کشته‌شدن علی و شکست خوردن لشکر بامین رسید. فضل بن ربیع وکیل مامون را ازبغداد خواست که نوفل‌خادم باشد و آنچه ازضیاع و غلات بدست اوبود وپنجاه هزار هزار درهمی راکه رشید برای او وصیت کرده بود ازو گرفت وامین از کار خود پشیمان شد ولشکریان وسرکردگان برای توشهٔ خود برخاستند وعبدالله بن حاتم درجنگ باایشان کوشید وامین اورا بازداشت وبایشان روزی داد.

رفتن ابن جبله بجنگ طاهر وکشته شدنش - وچون علی بن عیسی کشته شد امین مرعبدالله‌بن الانباری را بابیست هزار سوار بهمدان فرستاد وحکمرانی آنجا وهرجایی راکه از سرزمین خراسان بگشاید باو داد و مال بـاو داد. پس وی بهمدان رفت ودر آنجا باروساخت. طاهر آهنگ اوکرد وبااو روبرو شد ووی‌راطاهر شکست داد وبشهر بازگشت.

سپس عبدالرحمن باردوم بیرون آمد وبشهر بازگشت و طاهر وی را شهر بند کرد تاآنکه مردم شهر بتنگ آمدند وازطاهرزینهار خواستند وازهمدان بیرون‌رفت. طاهر هنگامی که درآنجا فرود می آمد ازصاحب قزوین می ترسید که از پشت برو بتازد و لشکر آراست و باهزار سوار بقزوین رفت وعامل آن شهر گریخت وشهر را گشاد، سپس همدان را واعمال دیگر جبل راگرفت و عبد الرحمن بن جبله در زنهار اوماند.

پس روزی نادانی کرد وسوار شد و بالشکری برو تاخت. طاهر جنگ سختی بااوکرد تااینکه شکستش داد وعبدالله یکی از پسران حرشی بالشکری فراوان باو پیوست وامین آنهارا بیاری عبدالرحمن فرستاده بود وهمه ببغداد بازگشتند وطاهر درآن‌سرزمین پیش‌رفت ویك‌یك نواحی‌راگرفت تابحلوان رسید ودرآنجاخندق‌ساخت ویاران‌خودراگرد آورد.

بیعت مامون - مامون باوفرمانداد که درمنبرها بنام او خطبه کنند و اورا امیرالمومنین بنامند وحکمرانی همه مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازاو

ازدریای فارس تادریای دیلم و گرگان از پهنا بفضل بن سهل داد و کارگزاران این نواحی سه هزار درهم برایش فرستادند و برای او لوایی بست که دو پاره بود و ذوالریاستین لقب داد یعنی ریاست. جنك ودانش ولوارا علی بن هشام وعلم را نعیم بن حازم می برد و برادرش حسن بن سهل را متولی دیوان خراج کرد.

فرستادن لشکر بجنك طاهر و باز گشتنشان بی زدوخورد - چون عبدالرحمن بن جبله کشته شد فضل بن ربیع درپی اسد بن یزید بن مزید فرستاد واورا برای جنك با طاهر خواند پس ازآنکه امین را خلافت داده بودند وازاسد بواسطه فرمانبرداری وهواخواهی و برتری ونیکوخواهی او سپاس گزارد ووی توشهٔ سپاه را دریك سال وهزار اسب خواست که آنچه مال باو میدهند باآنها ببرد وازهرجایی که می گشاید چیزی نستاند گفت بجای دور خواهدرفت وچاره جز گفتگو باامیرالمومنین ندارد سپس سوار شد ونزد امین رفت وفرمان داد زندانیش کردند. گویند که وی دو پسر مامون راکه نزد مادرشان دختر هادی در بغداد بودند خواست که باخود ببرد که اگر مامون ازو پیروی نکند آنهارا بکشد. وامین بدین کار خشم گرفت وزندانیش کرد و عبدالله بن حمید بن قحطبه را خواند وفضل فرمان داد که برای او بیست هزار سوار بیارایند واز برادرزاده اش اسد شفاعت کرد واورا آزاد کردند. عبدالله بن حمید بن قحطبه بابیست هزار مرد دیگر بااو رهسپار شد وبحلوان رسیدند ودر آنجا درنك کردند.... (۱) وطاهر درجایگاه خود بود واین هردو گروه پنهانی قرار گذاشتند که روزی ایشان باید ازبغداد برسد وسپاهیان باید روزی خودرا بگیرند ولشکریان بهم افتادند وباهم اختلاف کردند ویکدیگرراکشتند وجنك ناکرده بازگشتند.

طاهر پیش رفت تا در حلوان فرود آمد و هرثمه با لشکری از سوی مامون آمد وبااو نامه ای بود که هرشهری راگرفته است بهرثمه بسپارد وخود باهواز رود ووی اینکاررا کرد.

خلع امین وبازگشت او - چون عبدالملك بن صالح مرد حسین بن علی در لشکرگاه بانك برزد که ببغداد روند و آنجا رفت وسران و وجوه مردم اورا دیدار کردند وبسرای خود رفت وامین دردل شب اورا خواند و وی تن درنداد وبامداد

(۱) دراصل سفید مانده است

بدروازهٔ پل رفت و مردم را بخلع امین بر انگیخت و ایشانرا از پیمان شکنی او ترساند.

سپس فرمان داد که از پل بگذرند و ایشان گذشتند و یاران امین باو برخوردند و شکست یافتند و این در نیمه رجب سال شش (۱۹۶) بود و فردای آنروز برای مامون بیعت گرفت و عباس بن عیسی بن موسی را نزد امین فرستاد و اورا از کاخ خلد بیرون آوردند و در کاخ منصور بند کردند و مادرش زبیده باو بود و چون فردا رسید مردم روزی خود را از حسین خواستند و برخی بر برخی دیگر تاختند و محمد بن ابی خالد برخاست و منکر پیشرفت حسین شد در خلع امین و وی را پایگاه و حسب و نسب و دارایی نبود و اسد حربی گفت: ای گروه سپاهیان ، مردم بخلع امین رفتند و شما بروید اورا بسر کار بیاورید و مردم پشیمان شدند و رفتند و گفتند : هیچ مردمی خلیفهٔ خود را نکشتند مگر آنکه خدای شمشیر را برایشان چیره کرد.

سپس نزد حسین رفتند و مردم هم باایشان یار شدند و باو جنگ سخت کردند و گرفتندش .

اسد حربی نزد امین رفت و بندهای او را گسست و بر تختش نشاند و امین ایشان را فرمان داد سلاح بردارند و مردم کوچه گرد نزد حسین رفتند که گرفتار بود و ازو پوزش خواستند و وی را رها کردند و دستور دادند که سپاه گرد آورد و بجنگ طاهر رود و وی بکسانی که بر در سرای بودند پیوست و مردم بر دروازهٔ پل او را خوشامد میگفتند تا چون مردم کمتر شدند از پل گذشت و گریخت .لشکریان در پی او سوار شدند و در یک فرسنگی بغداد باو رسیدند و کشتندش و سرش را برای امین بردند و فضل بن سهل درین میان ناپدید شد و دیگر خبری ازو نرسید .

دست یافتن طاهر برشهرها ـ چون نامهٔ مامون رسید که باهواز رود حسین بن عمر رستمی نزد او رفت و در پی او روان شد و دیدبانانش باو آگهی دادند که محمد بن یزید بن حاتم از سوی امین بالشکری آهنگ آن کرده است که اهواز را در برابر یاران طاهر پاسبانی کند .

پس از یاران خود محمد بن طالوت و محمد بن العلاء و عباس بن بخارخداه را

بیاری رستمی فرستاد. سپس قریش بن شبل را هم بیاری روان کرد وسپس خود هم رفت تا آنکه نزدیکشان رسید و بر محمد بن یزید در عسکر مکرم مشرف شدند. یارانش باو اشاره کرده بودند که باهواز باز گردد و در آنجا متحصن شود تا اینکه قوم او از مردم ازداز بصره برسد. وی باز گشت و طاهر قریش بن شبل را فرمان داد پیش از آنکه در اهواز متحصن شود در پی او برود و او برای اینکار بیرون رفت. محمد بن یزید پیش ازو باهواز رسید و وی در پی او رفت و جنك سختی کردند و پیروان محمد گریختند و وی و غلامانش پایداری کردند تا کشته شدند.

طاهر اهواز را گشاد و حکمران بیمامه و بحرین و عمان فرستاد. سپس بواسط رفت و سندی بن یحیی حریشی و هیثم بن شعبه در آنجا گماشتهٔ خزیمة بن خازم بودند و از آنجا گریختند و طاهر آنجارا گرفت و یکی از سران خود را بکوفه فرستاد و عباس بن هادی در آنجا بود و امین را خلع کردند و بامامون بیعت کردند و این را بطاهر نوشتند. منصور بن مهدی در بصره و مطلب بن عبدالله بن مالك در موصل نیز همین کار را کردند و طاهر ایشان را بکار شان گماشت و حرث بن هشام و داود بن موسی را بقصر ابن هبیره فرستاد و خود در جرجایا ماند و چون اینخبر بامین رسید محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حماد بربری را بقصر ابن هبیره فرستاد و حرث و داود با ایشان جنك سخت کردند و تا بغداد شان پس نشاندند. امین نیز فضل بن موسی را بکوفه فرستاد و طاهر بن العلاء را با سپاهی بجنك او روانه کرد و در راه بوی رسید و می خواست با او سازش کند که پیرو ماموں شود. سپس با او جنگید و تا بغداد او را پس نشاند.

پس طاهر بمداین رفت و برمکی در آنجا بود و هر روز باو یاری میرسید. قریش بن شبل پیش رفت و چون بر ایشان مشرف شد برمکی تعبیه کرد اما کارش بپایان نرسید و راه را بر مردم گشاد و دسته دسته ببغداد رفتند و طاهر مداین و نواحی آنرا گرفت و بصرصر فرود آمد و در آنجا پلی ساخت.

بیعت ماموں در حجاز – چون امین پیمان نامهارا از مکه برداشت داود بن عیسی را که در مکه و مدینه بود فرمان داد ماموں را خلع کند. وی در میان مردم ایستاد و از پیمان شکنی انکار کرد و گفت رشید از ایشان در مسجدالحرام برای دو پسرش چه پیمان گرفته که بر بیدادگر برخیزند و محمد آغاز بیداد کرد و پیمان شکست و برادرش

را خلع کرد و برای کودك خردشیر خوار بیعت گرفت ودو پیمان نامه را از کعبه بردو سوخت و بیداد کرد.

سپس مردم را بخلع وی و بیعت مامون خواند و مردم پذیرفتند و بدینکار در راههای مکه بانك کردند وخطبه خواندند. بپسرش سلیمان که درمدینه بود نوشت وهمین سخنانرا گفت ووی نیز همانکار راکرد واین دررجب سال نود و شش (۱۹٦) بود وازمکه ببصره وفارس وکرمان فرستاد واینخبر بمامون رسید از آن شادی کرد وحکمرانی را همچنان باوداد وپانصد هزار درهم باو بخشیدو ببرادر زاده‌اش عباس بن موسی بن عیسی بن موسی برای او فرستاد ویزیدبن جریربن مزیدبن خالد قسری‌را باسپاه فراوان بحکمرانی یمن‌فرستاد وایشان‌نزد طاهر رفتند که مشغول دربندان بغداد بود و وی ایشانرا نیکو داشت وایشان بیمن رفتند ودر آنجا بمامون بیعت کردندو ازو پیروی کردند.

دربندان بغدادودست یافتن طاهر بر آن‌و کشته‌شدن‌امین-چون‌این آگهی‌از کارها وکشته شدن حسین‌بن علی‌بن عیسی بامین رسید خود را برای جنك باطاهر آماده کرد ودرشعبان سال چهارصدو ودوشش لوابست (۱) ... وعلی‌بن محمدبن‌عیسی‌بن نهیك را برایشان گماشت وفرمان داد بجنك هرثمه بروند وایشان رفتند ودرنواحی نهروان در رمضان روبروشدند.

طاهر درصرصرماند ولشکریان پی‌درپی ازسوی امین می رسیدند و شکست میخوردند. سپس امین‌مال داد که لشکریان اورا تباه کنند وازسپاهیان طاهر نزدیك پنجهزارنزداورفتند واومال درمیانشان‌پراکنده کردو گروهی‌ازسپاهیان راسر کردگی داد وپنهانی نزد سران سپاه بلشکرگاه طاهر فرستاد و ایشان را ترغیب کرد. ایشان برطاهر برخاستند وبسیاری ازایشان نزد امین رفتند و ب. ران سپاه وسران بغـداد پیوستند و بصرصر رفتند. وی یاران خود را دسته دسته کرد وایشان را دل داد و نوید داد.

سپس‌پیش‌رفت وباآنها دوروز جنگید ویاران امین شکست خوردند ویاران

---

(۱) در اصل چنینست و پیداست باید ۱۹٦ باشد وپس ازین در اصل سفید مانده است.

طاهر لشکرگاهشان را تاراج کردند وچون ایشان نزد امین باز گشتند درمیانشان مال پراکند و گروهی را سرکردگی داد وبشکست خوردگان چیزی نداد.

طاهر پنهانی نزدشان فرستاد وازایشان دلجویی کرد بر امین برخاستند و وی نوخاستگان را فرمان داد که باایشان بجنگند وطاهر همچنان نزدشان می‌فرستاد و از ایشان گروگان برای فرمان برداری می گرفت ومال می‌داد.

سپس رفت ودر دروازهٔ انبار باسران ویاران خود فرود آمد وبسیاری ازسپاهیان امین ازو زنهار خواستند ومردم گرد آمدند وزندانهارا گشادند ومردم کوچه گرد بر نیکان دلیرشدند وزهیر بن مسیب ضبی بجایی فرود آمد ومنجنیقها وارادهارا است کرد وخندق کند وهرثمه بجای دیگرفرود آمد وهمین کاررا کرد. عبیدالله بن الوضاح بشماسیه وطاهر بدروازهٔ انبارفرود آمدند وکار برامین تنك شد وهرچه مال در دست امین بود پراکند وفرمان داد هرچه کالا در خزانها بود فروختند وآوندهای زروسیم راسکه زدند که درمیان لشکریان پراکنده کند و آبادی حدیثه سوخت وگروهی درآنجا مردند وسعیدبن مالك بن قادم ازطاهر زنهار گرفت ووی حکمرانی بازارها وکرانهٔ رود بغداد را باوداد وباوفرمان داد خندق بکندودیوار بسازد و دروازها را بدست بگیرد واورابمرد ومال یاری داد.

امین برخی ازسران خودرا ازقصر صالح وقصر سلیمان بن المنصور بردجله گماشت واصرارکرد خانهارا بسوزند ومنجنیق بیندازند وطاهر نیزهمانکار راکرد و ویرانی دربغداد بسیار شد و طاهر هرجارا که می توانست خندق کند وکسی را کـه باو نمی گروید می کشت ودارایی هرکس را ازبنی هاشم وسران که نزدش نمی‌رفت می گرفت ولشکریان ازجنك ناتوان شدند ومردم کوچه گرد و عیاران باین کار دست زدند ومال مردم را تاراج می کردند وسرکرده‌ای که قصر صالح باوسپرده بود ازوی زنهار خواست ووی زنهار داد واوهرچه درین ناحیه دردستش بود درجمادی‌الآخره سال هفت (۱۹۷) باوتسلیم کرد ومحمدبن عیسی صاحب شرطه نیز ازو زنهار خواست وامین سرشکسته شدوعیاران وکوچه گردان ولشکریان گرد آمدند وبایاران طاهر در قصر صالح جنگیدند و گروهی ازایشانرا کشتند.

طاهر بسران نوشت و ایشان را زنهار داد و بیعت مامون را خواست و همهٔ بنی قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان و محمد بن ابی العباس طایی و دیگران اجابت کردند. امین تن پروری می کرد و کار را بدست محمد بن عیسی بن نهیك و حسن الهرش سپرده مردم کوچه گرد با ایشان بودند و کار این فتنه را راست می کردند و مردم از بغداد روی گردان شدند و در شهرهای دیگر پراکندند و چون بطاهر آگهی رسید که در قصر صالح برسر یارانش چه آمده است آغاز کرد پی هارا ویران کند و خوراك را بر رویشان بست و کشتی هایی راکه بار بفرات می بردند گرفت و روزی بر مردم تنك شد و محاصره سخت گشت و عیاران چیره تر شدند و با عبیدالله بن الوضاح در شماسیه جنك کردند و برو فیروز شدند و هرثمه بیاری او آمد و او هم شکست خورد و اسیرش کردند و سپس یارانش او را رها کردند.

طاهر در بالای شماسیه پلی ساخت و از آن گذشت و با ایشان جنك سخت کرد و آنها را پس نشاند و بسیاری از ایشان را کشت و ابن الوضاح بجایگاه خود باز گشت و سرایهای امین را در خیزرانیه سوخت و بیست هزار درم هزینهٔ آنها شده بود. امین دست از جان شست و عبدالله بن خازم بن خزیمه ازو گریخت و بمداین رفت زیرا که وی را متهم کرده بود و مردم پست و کوچه گرد را در پی او فرستاد. میگویند طاهر باو نوشته و دارایی وی را گرفته بود و وی از امین روی در کشید و هرش و کسانی که با او بودند آهنك جریرة العباس در نواحی بغداد را کردند.

برخی از یاران طاهر با ایشان جنگیدند و بسیاری از ایشان را غرق کردند و امین دلتنك شد و کارش سخت شد و مؤتمن بن الرشید نزد مامون رفت و وی حکمرانی گرگان را باو داد.

طاهر بخزیمة بن خازم و محمد بن علی بن موسی بن ماهان نوشت و ایشانرا بخلع امین دعوت کرد و ایشان پذیرفتند و در پایان محرم سال نود و هشت (۱۹۸) بسوی او شتافتند و از پل دجله گذشتند و امین را خلع کردند و نزد هرثمه فرستادند و او روبروی ایشان بود و از جایگاه خود نزد ایشان رفت و وارد عسکر مهدی شد و آنجا را گرفت.

طاهر فردای آنروز بشهر و بکرخ رفت و باایشان جنگید و شکستشان داد و بزور آنجارا گرفت و ندا کرد که زنهار خواهد داد ولشکریان در بازار کرخ و قصر الوضاح گذاشت و گرد مدینة المنصور وقصرزبیده وقصر الخلد را از باب الجسر تا باب البصره وشاطی الصراة تامصب آن دردجله گرفت و برآنجا منجنیقها گماشت و امین با مادرش وفرزندش بمدینة المنصور پناه بردند ومحاصره برو سخت شد و تنها حاتم بن الصقروهریشی ودسته هایی ازلشکریان باوماندند وعامهٔ سپاهیان وخصی‌ها وکنیزان درراه پراکنده شدند.

محمدبن حاتم بن الصقر ومحمدبن ابراهیم بن الاغلب افریقی نزد امین رفتند وباو گفتند ازستوران تو هفتهزار اسب مانده وماهفتهزار مرد برمی گزینیم و برآنها سوار می کنیم وازیکی از درواز ها بیرون می‌رویم و کسی بدان پی نخواهد برد و سپس بجزیره وشام می‌رسیم و آنجا سرزمین تازه‌ایست وشاید مردم بتو بگروند و خداکاررا درست کند. وی بدین کار عزم کرد وچون آگاهی بطاهر رسید بسلیمان بن المنصور ومحمدبن عیسی بن نهیك وسندی بن شاهك نوشت وایشانرا تهدید کرد که وی را ازین رای باز گردانند. ایشان نزدامین رفتندووی‌راازابن الصقر وابن الاغلب ترساندندکه کارخودرا بدست ایشان نسپارد و بدین گونه بطاهر نزدیك شدند. سپس بدواشاره کردندکه ازهرثمة بن اعین زنهار بخواهد و نزد او برود.

ابن الصقر وابن الاغلب درین کار باایشان مخالفت کردند و گفتند اگرمیل بخارجیان داری طاهر برای تو ازهرثمه بهترست. وی اباکرد وازطاهر نگران بود ونزد هرثمه فرستاد وازوزنهار خواست و وی پذیرفت زیراکه درجنك از سوی مامون زیردست بود. این آگهی بطاهر رسید و بیم داشت که هرثمه فیروز شود و وی باسران خود درسرای خزیمة بن خازم برهرثمه وسران وی گرد آمدند وسلیمان وسندی وابن نهیك حاضر شدند وبطاهرخبردادندکه هرگز نزدوی نخواهندرفت و وی نزدهرثمه خواهد رفت وانگشتری وقضیب وبرده راکه‌نشانه خلافتست باوخواهدداد. وی رضاداد، سپس هرش نزد او رفت وبدو گفت که‌ایشان باالو خدعه می کنند وآنهارا باامین نزدهرثمه خواهندبرد.

وی درخشم شد و مردانی را در گرداگرد کاخهای امین گماشت . هرثمه پنج روز مانده ازمحرم‌سال نودوهشت (۱۹۸) نزدوی‌فرستاد که شب بیرون آید زیرا این مردان‌را دررود دیده است . گفت : مردم ازمن پراکنده شدند و ماندن من ممکن نیست و اگر نزدطاهر بروم مرامی کشد. سپس‌دوپسرخودرابدرود کردو گریست و بکنار رود رفت وبر کشتی هرثمه نشست . هرثمه دست وپایش را بوسید و کشتی رافرمان داد که برود .

یاران طاهر بازورقهایی رسیدند و کاررا سخت گرفتند و کشتی را سوراخ کردند و آجر وتیر بر آن انداختند و آب وارد کشتی شد وغرق شد . احمدبن سالم صاحب مظالم میگوید امین وهرثمه افتادند وماهم افتادیم و کشتیبان موی هرثمه‌را گرفت واورا بیرون کشید وامین جامهای‌خودرا درید . گوید از رود بیرون آمدم و مرا نزد طاهر بردند وازمن پرسید ومن نسب خودرا گفتم . از امین پرسید ، گفتم: غرق شد .

پس مرا بسرایی بردند ودرآنجا زندانی کردند تااینکه مالی دادم و جان خود را دربردم .

پس از ساعتی در شب در را بروی من باز کردند وامین را آوردند که برهنه بود وشلواری‌ودستاری‌داشت و بردوشش خرقه ای‌بود من نزدیك او شدم و گریستم. مراشناخت و گفت : مرا بخود پناه ده . من‌بسیار هراسان بودم واوراپناه دادم ودلش می‌تپید . گفت : ای احمد ، بابرادرم چه کردند ؟ گفتم : زنده‌است . گفت : خدای بریدشان‌را زشت کناد، می گفتند مرده‌است ومی‌خواستند درجنك‌کردن خود بهانه‌ای بیاورند . گفتم: خدای‌وزیران ترا زشت کناد . گفت : می‌پنداری مرازنهار بدهند؟ گفتم: آری ، اگرخدابخواهد .

سپس محمدبن حمید طاهری‌وارد شد وبرمانگریست تا آنکه اورا شناخت و بیرون رفت . سپس درنیمهٔ شب گروهی از ایرانیان برما وارد شدند وشمشیرهاشان کشیده بود . وی اندکی از جان خود دفاع کرد ، سپس سرش را بریدند و نزد طاهر بردند .

پس از آن بامداد آمدند و پیکرش را بردند. طاهر سرش را افراشت تا مردم آنرا ببینند و سپس آنرا با پسر عمش محمد بن حسین بن مصعب نزد مامون فرستاد وانگشتری و برده وقضیب را با آن برد و باوی فتحنامه فرستاد وچون مامون آنرا دید سجده کرد.

چون امین کشته شد طاهر فرمان ندای زنهار درداد وروز آدینه وارد شهر شد و با مردم نماز گزارد وخطبه بنام مامون کرد وامین را بد گفت و پاسبانانی بر کاخهای خلافت گماشت وزبیده مادر امین ودو پسر وی موسی وعبدالله را بسرزمین زاب اعلی فرستاد. سپس فرمان داد دو پسر را نزد مامون بردند والشکریان از کشتن او پشیمان شدند وازطاهر بیستگانی خواستند و بالشکریان خود و لشکریان بغداد سخت گرفت زیرا که ایشان برو توطئه می کردند و پنج روز پس از کشته شدن امین بروتاختند. وی بعقرقوبا رفت و گروهی ازسران بااو بودند.

سپس خودرا برای جنك با آنها آماده می کرد که آمدند وپوزش خواستند و آنکار را بگردن ابلهان ونوخاستگان گذاشتند. وی از ایشان پذیرفت ووعده کرد بازگردد وچهار ماه روزی بایشان داد. ریش سفیدان بغداد ازوی پوزش خواستندو سوگند خوردند که بالشکریان همدست نشوند. وی ازایشان پذیرفت.

لشکریان سلاح را فرو گذاشتند وکار در جاها وکشورهای دیگر برمامون استوار شد.

سپس حسن الهرش باگروهی ازمردم فرومایه بیرون آمد وبسیاری ازبیابان گردان تازی ازو پیروی کردندو مردم را برضا ازخاندان رسول دعوت می کردندوهرچه می خواستند کردند ومال مردم را بردند ودهها را تاراج کردند. مامون حکمرانی هرجارا که طاهر ازسرزمین جبال وعراق و فارس و اهواز و حجاز ویمن گرفته بود بحسن بن سهل برادر فضل داد. وی در سال نودونه (۱۹۹) آمد و کارگزاران فرستادو طاهر را حکمرانی جزیره وموصل وشام ومغرب داد وفرماند اد بجنك نصر بن شبیب برود وهرثمه را فرمود بخراسان روانه شود. نصر بن شبیب ازبنی عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر در کیسوم درشمال حلب بودوتمایلی باامین داشت. چون وی کشته شد وفاداری

خودرا ببیعتی که بااو کرده بود آشکار کرد و برشهرهای همسایهٔ خود دست یافت و سمیساط‌را گرفت و گروهی بسیار ازتازیان بروگرد آمدند و بمشرق عراق آمد وحران را شهربند کرد. شیعهٔ طالبیین ازو خواستند بیك تن از آل علی بیعت کند زیرا که وی از بنی‌العباس ومردان و کارگزاران دولتشان بود. گفت: بخدا بفرزندان سیاه پوشان بیعت نمی‌کنم، می‌گویند مراپرورده‌اند وخورانده‌اند.

گفتند: پس یك تن ازبنی‌امیه را. گفت: کارشان ببدبختی کشیده و بدبخت نیکو بخت نمی شود و اگر مردی بد بخت برمن برتری جوید بد بختیش مرا فرو میگیرد ومن هوادار بنی العباسم و اگر باایشان می‌جنگم برسر اینست که ایرانیانرا برتازیان برترداشته‌اند.

چون طاهر آهنك وی کرد برقه فرود آمد ودر آنجا ماند وباو نوشت و اورا بفرمان برداری وترك خلاف خواند ووی پاسخ نداد. در رقه بطاهر آگهی رسید که پدرش حسین بن زریق بن مصعب درخراسان درگذشته و مامون در جنازهٔ وی حاضرشده و فضل او را بگور برده است ونامهٔ مأمون رسید که وی را تعزیت گفته بود.

پس ازین ابن خلدون درجای دیگر(۱) که سخن ازتباهی اوضاع بغداد درزمان استیلای حسن بن سهل می‌راند می گوید طاهر بن حسین را برقه فرستاده بودند که دور باشد ودر کارها دست نداشته باشد.

جای دیگر(۲) می گوید مأمون غسان بن عباد راکه خویش فضل بن سهل بود حکمرانی خراسان و گرگان وطبرستان وسگستان و کرمان وورویان وایغارین (۳) داد، سپس اوراعزل کرد و بطاهر داد چنانکه پس ازین خواهد آمد. سپس بنهروان رفت وخاندانش وپیروان وسرانش ووجوه مردم درآنجا بااو دیدار کردند و بطاهر نوشته بود که نزد او رود ووی ازرقه آمد وبااو درآنجا دیدار کرد و مامون رفت و وارد بغداد شد درنیمهٔ صفرسال چهار (۲۰۴) وبرصافه فرود آمد وسپس بکاخ خود درکنار دجله فرود آمد و سران لشکرباقی ماندند وفتنه فرونشست و پیروانش هم

---

(۱) ص ۲۴۹

(۲) ص ۲۵۰

(۳) دراصل: دهاریر که پیداست درست نیست ومعنی نمی دهد

چنان جامهٔ سبز می پوشیدند و مامون از طاهر بن حسین خواست که نیازمندی خود را بخواهد و نخستین چیزی که او خـواست این بود کـه سیاه بپوشد و وی اجابت کرد .

جای دیگر (۱) میگوید : حکمرانی طاهر برخراسان ومرك او ـ مامون پس از رسیدن بعراق حکمرانی جزیره وشرطهٔ دوسوی بغداد وسواد را باو داد . روزی درخلوت نزداورفت واورا اذن داد بنشیند وگریست واوازوی سبب پرسید . مامون گفت: بچیزی می گریم که یاد آوری از آن سرشکستگی وپنهان کردن آن غم می آورد وکسی ازین اندوه او خبر نداشت. طاهر ازین سخن درگذشت وازپیش اورفت وحسین خادم حاضر بود .

پس بدست کاتب او محمد بن هارون سه هزار درهم فرستاد که وی از مامون بپرسد وکاتب آنرا باو رساند . حسین درخلوت ازمامون پرسید . وی سبب را دانست وباو گفت (۲) که من ازبزرگداشتی که نسبت بمن دارد دل نگرانم وازین کار بیم دارم وازدیگران بجز مامون هم باك دارم.

پس وی پذیرفت وسوارشد ونزد مامون رفت وبااو درکار خراسان سخن گفت که در آنجا ازترکان بیم داشت وغسان بن عباد کار آمد نبود . گفت : اگر درین کار اندیشیده ای صلاح درچه می بینی ؟ گفت: طاهر بن حسین . گفت: وی پیمان شکنست. گفت: من پایندان اومی شوم .

سپس اوراخواست واز مدینة السلام تادورترین جاهای مشرق را ازحلوان تا خراسان برای اولوا بست ووی درهمان روزدر بیرون بغداد لشکرگاه ساخت ویك ماه ماند وهرروز ده هزار هزار درهم برای اومی بردند که عادت بود بصاحب خراسان بدهند ومامون جای اورا درجزیره بپسرش عبدالله داد ودرشرطه نیز نایب پدرشد وآنکار را بپسرعمش اسحق بن ابراهیم بن مصعب سپرد وبقلمروخویش رفت وبجنك نصر بن شبث شتافت .

---

(۱) ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲

(۲) اینجا عبارت کتاب ناقصست و باید چنین باشد که طاهر نزد احمد بن ابی خالد رفت .

سپس طاهر در پایان ذی‌القعدهٔ سال دویست و پنج بخراسان رفت و گویند سبب حکمرانی طاهر برخراسان این بود که عبدالرحمن المطوع گروه بسیاری در نیشابور گرد آورد که باحروریه جنگ کند وازغسان بن عباد اذن نگرفته بود واو حکمران خراسان بود و وی ترسید که این کار ازسوی مامون بوده باشد وحسن بن سهل بر و تعصب کرد ومامون ازخراسان بیم داشت وطاهررا فرمانروایی داد. وی بخراسان رفت و در آنجا تاسال هفت (۲۰۷) ماند. سپس عزم کرد که خلاف کند وروزی خطبه خواند واز دعاکردن برمامون خودداری کرد ودعایی کرد که صلاح مردم در آنبود. صاحب برید اینرا بمأمون نوشت که ویرا خلع کرده است، وی احمدبن ابی خالد را خواست و گفت: تو پایندان او شدی، بفرست اورا بیاورند.

سپس فردای آنروز خبر مرگش رسید. مامون ببرید گفت: آفرین، سپاس خدای راکه اورا ازپیش برد ومارا از پس. طلحه را از سوی خود فرمانروایی داد ومامون احمدبن ابی خالد را فرستاد که کارش را راست کند واحمد ازرود گذشت و بماوراء النهر رفت واشروشنه راگرفت وکاوس بن خالد وخیدر وفضل پسرانش راگرفت وآنها را نزد مامون فرستاد. طلحه قرار گذاشت برای احمدبن ابی خالد سه هزار هزار درهم بفرستد وبرای خوراکش هزارهزار ونامه نویسی وی پانصد هزار درهم بدهد.

سپس حسین بن حسین بن مصعب در کرمان خلاف کرد واحمدبن ابی خالد بجنگ اورفت و اورانزدمامون برد واز و در گذشت.

جای دیگر (۱) دربارهٔ فرمانروایی عبدالله بن طاهر دررقه میگوید: پدرش طاهر باو نامه‌ای در پند واندرز نوشت ودرآن نیکویی‌های آداب وسیاست و مکارم اخلاق راگرد آورد وما آنرا درمقدمهٔ کتاب خود آورده‌ایم.

جای دیگر (۲) می گوید: مامون شرطه بغداد ومعاون سواد رابطاهربن حسین داد ووی ازرقه نزداو آمد وحسن بن سهل حکمرانی آنجارا باوداده بود وجانشین وی پسرش عبدالله شد سپس مامون درسال پنج (۲۰۵) فرمانروایی خراسان و همه سرزمین مشرق را باو داد و پسرش عبدالله را خواست و جای پدرش را در شرطه

(۱) ص ۲۵۲
(۲) ص ۲۵۳

بغداد باو واگذاشت .

جای دیگر (۱) می گوید: درسال چهارده (۲۱۴) مامون ابودلف را نزد خود خواند ووی در کرج (۲) درسرزمین همدان بود اززمانی که باعیسی بن ماهان بجنگ طاهر رفته بود وچون عیسی کشته شد بهمدان بازگشت وطاهر نزد وی فرستاد که بیعت کند واو تن درنداد و گفت : من باکسی نیستم ودر کرج (۲) ماند.



سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ فضل بن سهل می گوید : « دروقتی که مامون طاهربن حسین بن مصعب ذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی بن ماهان ، که محمد امین فرستاده بود ، فرستاد فضل بن سهل اورا بطالع خجسته روان کرد و گفت : لوای تو بطالعی بسته شد که تاقریب شست سال آنرا هیچ گس نتواند گشود ... »

پس از آن می گوید : « درجامع الحکایات آورده است که فضل بن سهل در کمال فضل وزهد وعلم وحیا بود ودرانواع علوم اورادستی بود ودراصناف فضایل اورا بصیرتی تمام و بااین همه بقربت حضرت خلافت مخصوص بود و آن مرتبت وحرمت، که درخدمت مامون داشت ، هرگز هیچ وزیر نداشت .

یحیی اکثم می گوید : روزی بخدمت مامون بودم ، برلفظ او می رفت که : فضل بن سهل عظیم نادان مردیست . اوراگفتم : یاامیرالمومنین ، قدر ومنزلت فضل در خدمت توچنین نشناختهام ویقینست که درین روزگار کسی ازوی بزرگتر ودانا تر نیست .

مامون گفت : غلط کردهای، احمق ونادانست ومن برهان دعوی باتوتقریر کنم : درآنوقت که طاهرذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی می فرستادم فضل سهل گفت : طاهر مردی بزرگست وقوت وشوکت تمام دارد، مصلحت آنست که اورابخوانی و درحضور خویش بلفظ مبارك او را بنوازی و بتربیت خویش مستظهر گردانی . طاهر راطلب کردم و گفتم: هرگاه ترا بمهمی نامزده کرد، نیکو رفته و آنچه امکان داشته در آن بجای آورده ، اکنون ترا بجنگ علی بن عیسی می فرستم اورا بخواهی گرفت و بردست تو

(۱) ص ۲۵۵

(۲) دراصل : کرخ وپیداست که درست نیست

کشته خواهد گشت و هر آینه ترا این فتح برخواهد آمد. من خواستم که بنفس خود بحرب او روم ، اما تو قایم مقام منی ودست چپ تو دست چپ منست ودست راست تو دست راست منست و بدین سبب اورا ذوالیمینین خواندندی.

پس طاهر برفت و آن فتح بر آمد و علی عیسی بر دست او کشته شد و روزی درخلوت فضل بخدمت من آمد و گفت : امیدوارم بتربیت خلیفه والتماس وطمع آن که روا بشود . گفتم : باز باید نمود . گفت : آن روز بر لفظ امیر می رفت باطاهر که : تو بحرب می روی وعلی عیسی بر دست تو کشته شود و ترا این فتح بر آید ، این نوع نتوان دانست مگر بسبب علمی از اسرار علوم ، شاید که امیرالمومنین در ین فصل کتابی دارد ، اگر بنده را بدان تربیت مشرف گرداند و آن کتاب را ببنده نماید کمال بنده نوازی باشد . من اورا گفتم :درین باب کتابی ندارم واین کلمه آن روز بجهت قوت دل واستظهار طاهر گفتم وفالی زدم ، نه آنکه این لفظ ازسر اتفاقی و بصیرتی بود واو درپای من افتاد که : خلیفه مدافعت نفرماید و بدان کتاب بابندهٔ خود جست وجوی نماید و بخیلی نکند ومن هرچند عذر خواستم اوهمچنان الحاح می کرد ، مرا معلوم شد که درعالم نادان تر ازو کس نیست».

این مطالب را مؤلف آثار الوزراء تقریباً حرف بحرف از باب چهاردهم ازقسم اول کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات محمد عوفی گرفته است .



در کتاب الفرج بعدالشده تالیف قاضی ابوعلی محسن تنوخی نیز پاره‌ای سخنان دربارهٔ طاهر بن حسین هست .

مطالب این کتاب را حسین بن اسعد دهستانی مؤیدی که از ادیبان نیمهٔ دوم قرن هفتم بوده برای خواجه عزالدین طاهر بن وجیه الدین زنگی فریومدی وزیر معروف ارغون خان بفارسی شیوا ترجمه کرده واشعار تازی آنرا نیزخود بشعر فارسی نقل کرده است و چنانکه خود می گوید نخست کتاب « الفرج بعدالشدة الضیقه » تالیف ابوالحسن علی بن محمد مداینی راکه کتاب کوچکی بوده است ترجمه کرده و سپس مطالب دیگری از کتابهای تاریخ بر آن افزوده است .

از جمله سخنانی که در باره طاهر هست اینحکایتست که اصل آن در کتاب

فرج بعد الشدة ابوعلی محسن تنوخی (۱) نیز هست و حسین بن اسعد چنین آورده است :

« طاهر بن الحسین چون بمحاربهٔ علی بن عیسی بن ماهان بیرون رفت ، روزی آستین خود پر درهم کرد ، تا بردرویشان نفقه کند و پراکنده بایشان دهد . ناگاه آستین فرو گذاشت و آن درمها بریخت ، ریختن آن دراهم و پراکند شدن آنها بفال بد دانست ، حزین واندوهناك شد ، دربیان آنکه متغیر بود شاعری این شعر برخواند ، عربیه :

هذا تفرق جمعهم لاغیره   و ذهابه منه ذهاب الهم
شیء یکون الهم نصف حروفه   لاخیر فی امساکه فی کم

بیت:

چیزی که یکی نیمه ازوهم باشد   آن به که در آستین تو کم باشد
گر ریخته شد خون حسودتو بود   ور از بر تو برفت چه غم باشد »

در ترجمهٔ حسین بن اسعد این داستان هم هست : « مامون خلیفه حکایت کرد که : در آنوقت که من درخراسان بودم وبرادرم محمد امین بخلافت در بغداد نشسته بود علی بن عیسی بن ماهان بالشکری قصد من داشت ومن طاهر بن الحسینرا بحرب علی بن عیسی فرستادم، باآنکه علی عدت و آلت وشوکت وقوت بسیارداشت وطاهر باجمعی ضعیف بی استعداد بود و آنچه ازلشکرمن مانده بوداز متجنده ، همه راگمان آن بود که طاهر وجمعی که بااورفیقند ازپیش علی بن عیسی بسلامت برنگردند ومرا درخزانه هیچ مال نمانده بود ولشکریان ، که بامن مانده بودند ، همه دست تنك شده بودند واختلال بحال ایشان راه یافته .ولشکریان ارزاق ومواجب ومرسوم میطلبیدند وحال بجایی کشیده بود که بهتر آن بود که ازمیان ایشان بگریزم و« الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین » برخوانم وخویشتن را از مضیق برهانم ونداستم که پناه بکه آرم وبکدام طرف بیرون روم ومن در کوشکی بودم، محکم ودرهای آهنین برآن گذاشته ودر آن کوشك منظرها بود ورواقها،که وقت وقت برآن بنشستمی و لشکرگاه

---

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۷ = ۱۹۳۸ ج ۱ ص ۵۳

و صحرا در نظرم بودی و بامن از غلامان و خاصه و خواص شانزده تن بیش نبود.

ناگاه سپهسالاران و لشکریان غوغا بدر کوشك آوردند وفتنه وشغب برخاست وفضل بن سهل درپیش من بود. بفرمود تادرهای کوشك را دربستند واوباش ولشکر آواز برداشتند و مرا دشنام دادند وقصد کردند تادر کوشك بشکنند و دیوار خراب کنند.

فضل مرا گفت : برخیز تابالارویم و برمنظری بنشینیم گفتم : بربالارفتن چه فایده کند؟ که همین ساعت این قوم در آیند و مرا بگیرند، باری برجای خویش باشیم. فضل الحاح کرد تابر بالارویم و برمنظری بنشینیم وغرض او آن بود که دیرتر بمارسند و توقفی افتد ومن خواستم که ازدری از درهای کوشك بیرون روم و بگریزم ، فرصت نیافتم ، که اطراف وجوانب را فروگرفته بودند . بضرورت بربام رفتم وفضل سوگندمی خورد که : فرونیایی ، الاکه خلیفه باشی . تاآنگه که غوغاییان هیزم بسیار آوردند ودیوارها سوراخ کردند وعزم آن کردند که آتش برفروزند ومن برفضل وسخن وی افسوس می داشتم واورامی رنجانیدم و گمان می بردم که این حرفها برای آن می گوید که مرا دلیر سازد و آن جماعت ، چون بدانستند که من بربام رفتم ، درکارسخت تر شدند وبتهدید ووعید وستمهای صریح آواز برداشتند ومرا دشنام می دادند و من فضل بن سهل راسخنان درشت می گفتم که : مرا نگذاشتی که از برای خودکاری بسازم و آنچه صواب باشد بجای آورم وفضل هم چنان اسطرلاب دردست گرفته بود وایمان غلاظ وشداد برزبان می راند که: ازین بام فرونیایی الاکه خلیفه باشی. تاآنکه لشکری هجوم آوردند ودیگرباره عزم آن کردند که آتش برافروزند و کوشك رابامن بسوزانند وبیم آنبود که از خوف وجزع هلاك شوم وباخویشتن مقرر کردم که : احدالامرین لازمست ، هرگاه این لشکری برمن دست یابند که مرابقتل آورند ، یابآتش بسوزانند، خودرا ازبالای این قصر بزیراندازم ، باشدکه ازمن حیاکنند وفضل درپای من افتاده بود وبوسه برپای من می داد وسوگندها می خورد ومرا نیزسوگند میداد که: حلم وصبررا کارفرمای و هرلحظه در اسطرلاب مینگریست و درین سخن مبالغه بیشتر

می‌نمود وچون کار برمن سخت گشت وامید ازخلاص منقطع شد فضل گفت : بخدا سوگند که اینك فرج روی‌نمود ودرصحرا سیاهی می‌بینم وهرلحظه نزدیك ترمیشود وآن‌سیاهی روشنایی وگشایش ما خواهد بود. واز سخن اوخشم من زیادتر گشت. غلامان راگفتم : در صحرا سواری می‌بینید که هرلحظه نزدیك تر آید ؟گفتند : هیچ نمی‌بینیم وآن غوغاییان درهدم‌وحرق مسارعت می‌نمودند و من می‌خواستم که فضل را بآتش اندازم ، که یکی ازغلامان گفت که : درصحرا سیاهی می‌بینم ، که سواری روی بماداردوچون یکلحظه برآمد گفتند : مردیست برشتری نشسته ، می‌آید و چون نزدیك آمد جامه‌ای برسرچوبی کرده ومی‌جنبانید ومی‌گفت : « البشری».

چون لشکری آن بدیدند متفرق‌شدند ، چون ایشان و آن‌شخص بیکدیگررسیدند گفت: بشارت باد شمارا، که علی بن عیسی بن ماهان راکشتند ولشکراو متفرق‌شدند وخدای تعالی‌خلیفه را نصرة داد وظفرارزانی‌داشت واینك سراورا درتوبره‌نهاده می آورند.

چون آن لشکریان این سخن بشنیدند دعاگفتن گرفتند و بدان ظفر شادی آغاز نهادند وآن محنت برمابدولت مبدل‌گشت وفضل چند کس را ، ازلشکر کشان درآورد ، تادستبوس نمودند و بخلافت برمن سلام‌کردند ونایرهٔ فتنه فرونشست و وکار ملك وخلافت استقامت گرفت»



ابومحمد عبدالله‌بن اسعد یافعی درکتاب « مرآة الجنان وعبرة الیقظان » (۱) درحوادث سال ۱۹۵ درباره طاهربن حسین می‌نویسد : « مامون را چون یقین شد که امین خلعش کرده « امام‌المؤمنین» خواندند وامین علی‌بن‌عیسی بن ماهان‌را مجهز کرد بالشکریان فراوان واموالی که شماره نداشت باوداد ووی بندی سیمین با خود برداشت که بگمان‌خود مامون راباآن ببندد.

سپس بری رسید وطاهربن حسین خزاعی‌بانزدیك چهار هزارتن پیش اورفت وبرلشکرعلی‌بن عیسی بن ماهان مشرف شد وایشان سلاح پوشیدند وبیابان ازایشان پرشدواز زرینه‌زردشد.

طاهر گفت : این چیزیست که تاکنون بماروی نیاورده است اما آنرا از خود

(۱) چاپ حیدرآباددکن ۱۳۳۷- ج ۱ ص ۴۴۷

دور می کنیم .

آهنك قلب سپاه راکردند وگفت : این ابن ماهانرا از بیعتی که ازمامون بر گردن اوست یاد خواهدآورد وملتفت آن نیست . سواری ازلشکر ابن ماهان پیش آمد ،طاهربن حسین بروتاخت و کشتش وداود برعلی بن عیسی بن ماهان سخت گرفت وزخمی باوزد که ازپای در آوردش واونمی دانست .

سپس بشمشیر گردنش را زد ولشکرش شکست خورد وسرش برسرنیزه بردند.

من می گویم : دراصل چنین بود که داود سخت گرفت وپیش از آن ذکری ازونرفته است وپیدانیست اوکه بوده است وطاهر برسر زمینهای او دست یافت وخدای عزوجل را سپاس گزارد .

جای دیگر(۱) درحوادث سال ۱۹۷ می نویسد: امینرا دربغداد شهربند کردند وطاهربن حسین وهرثمة بن اعین وزهیر بن المسیب بالشکریان خود گردش راگرفتند ومردم زیردست باامین جنك کردند وجنبشی کردند که بالاتر ازآن نمیشد وشهر بندان یکسال کشیدو بلا وتباهی بسیارشد .

جای دیگر(۲) درحوادث سال ۱۹۸ می گوید : طاهربن حسین پس از کارهایی که آوردن آنها بدرازا می کشد برامین پیروز شد واوراکشت وسرش رابرنیزه کرد و وی مردی نمکین سفیدگونه زیباروی و بلندبالابود ، بیست و هفت سال زیست و سه سال وچندروز خلافت کرد ودررجب سال نودوشش (۱۹٦) خلع شد ویکسال ونیم جنگید ووی پسر زبیده دخترجعفر بن المنصور بود .

جای دیگر (۳) درحوادث سال ۲۰۲ درباره مرك فضل بن سهل وزیر مامون می گوید : ابوالحسین سلامی در تاریخ ولاة خراسان آورده است که چون مامون بفرستادن طاهر بن حسین بجنك برادرش امین عزم کرد فضل بن سهل برزایچه نگریست ودلیل رادرمیان آسمان یافت ودوسمت راست داشت ومامونرا خبرداد که طاهر برامین پیروز خواهد شد واورا ذوالیمینین باید لقب داد و کارچنین خواهد رفت . مامون

(۱) ج۱ ص ٤٥٧
(۲) ج۱ ص ٤٥٨
(۳) ج۲ ص ٦

ازروشن بینی فضل درشگفت شد واین لقب را بطاهرداد ومامون بفراگرفتن دانش اخترشناسی آزمندشد.

سلامی‌می گوید چون فضل این حکم اخترشناسی راکرد و طاهربن حسین را برگزید هنگامی که وقتی برای رفتن بجنك امین معلوم می کرد لوایی برو بست و اورا درود گفت وسپس باو گفت : برای تولوایی بستم که شصت‌و پنج سال می‌ماند و در میان بیرون آمدن‌طاهربن‌حسین بجنك علی‌بن عیسی‌بن ماهان سرکردهٔ لشکرامین وگرفتن یعقوب‌بن اللیث نیشابوررا شصت‌و پنج سال گذشت .

جای دیگر (۱) دروقایع سال۲۰۷ می گوید: درین‌سال طاهربن حسین‌خزاعی که هم‌میگویند مولایشان‌بود وذوالیمینین لقب‌داشت مرد. وی ازبزرگترین دستیاران مامون بود واورااز‌خراسان بجنك برادرش‌امین فرستاد ، هنگامی که امین بیعت اورا گسست وذکرآن پیش ازین رفت ، با آنچه وی‌را پیش آمد در شکستن سپاهی که امین باعلی‌بن عیسی‌بن ماهان فرستاده‌بود وگشادن‌بغداد وکشته شدن امین .مامون خدمت ودلسوزی اورا پاس می داشت ووی ادیب ودلیر و بخشنده وستوده بود . روزی در بغداد بکشتی خود نشست و مقدس‌بن صیفی شاعر نزد او رفت و گفت : ای امیر ، می خواهی از من بیتی چند بشنوی ؟ گفت : بگو و او سرود و گفت : شعر :

عجبت لحراقة ابن الحسين   لاغرقت كيف لا تغرق

و بحران من فوقها واحد   و آخر من تحتها مطبق

و اعجب من ذاك اعواد ها   و قد مسها كيف لا يورق

طاهرگفت : اورا سه هزار درهم برای‌این سه‌بیت بدهید وگفت : باو بگویید درافزاید تاترا درافزایم .

گفت : مرا بسنده است . این طاهرقرارگذاشت که خالدبن جیلویه (بجیم وبای دونقطه درپایین ومکررپس ازواو بوزن حمدویه) کاتب را بکشد . خالد مال بسیار باو بخشید ووی نپذیرفت . خالد گفت: چیزی گفته‌ام بشنوسپس هرچه‌خواهی بکن . طاهر ازشعر درشگفت می‌شد گفت: بگوواوسرود ، شعر:

(۱) ج۲ ص ۳٤ـ ۳٦

زعموا بان الصقر صادف مرة عصفور برساقه المقدور
فتكلم العصفور فوق جناحه و الصقر منقض عليه يطير
ما كنت يا هذا لمثلك لقمة و لئن سويت فانني لحقير
فتهاون الصقر المذل بصيده كرما فافلت ذلك العصفور

طاهر گفت: آفرین بر تو واورا ببخشید.

من می گویم: این ابیات را برخی در پیشامدی که درمیان مردی با هشام بن عبدالملك روی داده است آورده‌اند واو برای وی خواند هنگامی که اورا بکشتن بیم می‌داد وذکر آن پیش ازین در ترجمه هشام با اختلاف بسیار درلفظ این ابیات آمده است.

آورده اند که اسمعیل بن جریر بجلی ستایشگر این طاهر بود، او را گفتند وی شعرمی دزددو درستایش تومی گوید. خواست وی را درین کار بیازماید و طاهر یك چشم بودو اورا فرمودکه وی را نکوهش کند و وی تن درنداد و اورا باینکار واداشت، پس باو نوشت، شعر:

رایتك لاترى الا بعين وعينك لاترى الا قليلا
فاما اذاصبت بفرد عين فخذمن عينك الاخرى كفيلا
فقدايقنت انك عن قريب بظهر الكف تلتمس السبيلا

چون برین آگاهی یافت باو گفت: پرهیز کن که کسی اینرا نسراید وکاغذ را درید واخبار طاهرفراوانست ودرذکرپسرش عبدالله درسال سی (۲۳۰) وپسرپسرش درسال سیصد خواهدآمد.

آورده‌اندکه طاهر برای نیازمندی که داشت برمامون وارد شد. وی آنرا رواکرد وگریست.

طاهر باو گفت: ای امیرالمومنین، چرا می گریی؟ خدا چشم ترا نگریاناد، جهان روی بتوکرد و آرزوهای تو برآورده شد. گفت: من از خواری واز غم نمی گریم اما دلم ازاندوه تهی نیست. طاهر بیمناك شد وبحسین خادم خدمت گزار مامون درخلوت گفت: می خواهم از امیرالمومنین انگیزه گریه اش را از دیدن من بپرسی.

سپس طاهر دو هزار درهم بآن خادم داد وچون مامون بازخلوت کرد از آن پرسید. گفت: ترا بدین چه کارست؟ وای برتو. گفت: گریه ات مرا غمگین کرد. گفت: این کاریست که اگرازسرت بیرون رود ترابدان می گیرم. گفت: ای خداوند، کی دیده‌ای که راز ترا بگشایم؟ گفت من بیاد برادرم محمد افتادم وآن خواری که باو رسید وازآن عبرت گرفتم وهرگاه طاهر را می بینم ازو بیزارم. خادم اینرا بطاهر خبرداد. طاهر سوارشد ونزد احمدبن ابی خالد رفت وگفت: ستایشی که بمن میکنند دل مرا استوار نمی کند وازآنچه بامن می کنند بی‌خبر نیستم، مرا ازمامون دور کن. گفت: بزودی همین کاررا می کنم.

چون فردا رسید ابن ابی خالد سوار شد و نزد مامون رفت وگفت: دلم آرام نیست.

گفت: چرا؟ گفت زیراکه تو فرمانروایی خراسان را بغسان داده ای واوسر مردم رامی‌خورد ومی‌ترسم کار برماسخت شود. گفت: توچه می‌بینی؟ گفت: طاهر را.

گفت: اوگرسنه است.

گفت: من پایندان اویم.

پس مامون اورا خواست ولوای خراسان رابرای اوبست وخادمی باو داد که نگران اوباشد وفرمود که اگر ازوروی برگرداند زهرش بدهد.

چون طاهر درفرمانروایی خراسان استوارشد روز آدینه خطبه را از مامون برید وروزشنبه بامداد مرده‌بود وگویندخادم در کامخ زهرریخته‌و باوداده بود. سپس مامون مرطلحه پسر طاهررا بجای‌او نشاند وگویندآورا نایب برادرش عبدالله بن طاهر کرد خدا داناترست.



حمزهٔ اصفهانی درتاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء (۱) درفصل‌ولاة خراسان دربارهٔ طاهر می گوید:

طاهربن الحسین - چون مامون ببغداد رسید درسال ۲۰٤ کارهارا در آنجا راست‌کرد وچون سال ۲۰۵ رسید وبیشتر آن سال گذشت مامون از کارخراسان

(۱) چاپ برلین ص ۱٤۵

فارغ شد و آنچه در میان بغداد تادورترین جاهای مشرق بود فرمانروایی همه را بطاهر داد که خراسان وسگستان و کرمان و کومش وطبرستان ورویان ودنباوند وری باشد باشرطهٔ بغداد که بدست اوبود وبرای فرمانروایی همهٔ این جاها درماه رمضان المبارك سال ۲۰۵ لوایی بست و طلحة بن طاهر پیش از پدر بآنجا رفت سپس خود درذی الحجه پس ازیوم النحر آن سال روانه شد وبمرو رسید وسال ۲۰۶ فرارسید ویك سال و چند ماه درآنجا ماند سپس روز شنبه سه روز مانده ازجمادی الاخره سال ۲۰۷ مرد.



زین الدین عمربن الوردی در تاریخ خود بنام « تتمة المختصر فی اخبار البشر » (۱) اشارات مختصری در بارهٔ طاهریان دارد بدین گونه : سال ۱۹۵ : درین سال امین نام مامون را از خطبه بینداخت وخطبه بنام موسی بن الامین کرد واورا الناطق بالحق لقب داد ووی کودك بود ولشکری ازپنجاه هزارتن بجنك مامون بخراسان فرستاد و سرکردهٔ آن علی بن عیسی بن ماهان بود.

طاهربن حسین از سوی مامون در ری بود با لشکریان اندکی. طاهر بیعت امین راگسست وبمامون بیعت کردو باعلی بن عیسی جنگید وعلی بن عیسی کشته شدو لشکرش شکست خورد وسرش را بخراسان نزد مامون فرستادند.

سال ۱۹۶ (۲) : درین سال مامون فرمان داد که بنام امیرالمومنین برو خطبه کنند زیراکه کشته شدن ابن ماهان محقق شده بود وبرای فضل بن سهل حکمرانی مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازا واز دریای فارس تادریای دیلم از پهنا لوابست واورا ذوالریاستین ریاست شمشیر وقلم لقب داد ودیوان خراج رابحسن بن سهل سپرد سپس فرمان روایی اهواز وسپس واسط وپس ازآن مداین را بطاهرداد ووی درصرصر فرودآمد.

سپس سال صدونودو هفت شدودرآن سال طاهر وهرثمه بالشکریان مامون باهم بغداد را شهربند کردند وامین رادرحصار گرفتند ودرآن سال تاراج وآتش سوزی

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۵ ج۱ ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱
(۲) ص ۲۱۰ـ۲۱۱

پیش آمد و آذوقه‌را برمردم بستندو کارسخت شد برای بیرون رفتن از آنجا ...

سپس سال صدونودوهشت رسید ودرین سال طاهر پس ازجنك ببغداد تاخت وامین مادرش وپسرانش‌را برداشت‌ودرمنصوره متحصن‌شدولشکرش ازوپراکنده‌شد وگردش راگرفتند.

سپس شبانه بیرون رفت وجامه سفید وطلیسان سیاه دربرداشت و باهرثمه بکشتی نشست وهرثمه اورا دربغل گرفت ودست و پایش را بوسید، سپس کار را بروسخت گرفتند وغرقش کردند وامین جامه خودرادرید ومردی وی‌را از آب گرفت وتنها شلواری ودستاری بااو بود وطاهر یکی ازایرانیان را فرستاد که بکشدش وسرش را بربرج بغداد برافراشتند.

سپس آنرا نزد مامون فرستاد وبرده وقضیب راهم فرستاد ومردم روز آدینه باطاهر نماز گزاردند وبرمامون خطبه خواندند وکشته شدن او درپایان محرم بود وخلافت‌اوچهارسال وهشت ماه وچندروز وزندگی او بیست‌وهشت سال. وی‌جوانی بودکه پیشانیش موی نداشت وچشمان کوچك داشت وبینی خمیده ونیکو روی‌وبلند بالا، درخوش گذرانی فرورفته‌بود وازبرادران وخاندانش دوربود ومالها وگوهرهارا درمیان خواص خود پراکند وپنج کشتی بشکل شیر وفیل وعقاب ومار واسب‌بهزینهٔ بسیارساخت وابونواس یادازآن کرده ومی گوید:

سخـرالله للامیـن مطایـا	لم تسخر لصاحب المحراب
فاذا مـارکابـه سرن بـرا	سار فی الماء راکبا لیث غاب
عجب الناس اذا راؤك علیه	کیف لو ابصروك فوق‌العقاب
ذات ظفر ومنسرو جنـاحین	تشق العباب بعـد العبـاب

وچون امین کشته شدمامون درشرق وغرب تمکین یافت ووی هفتمین خلیفه بود وحکمرانی جبال وعراق وفارس واهواز وحجاز و یمن را بحسن‌بن سهل برادر فضل داد.

سپس سال صدونودو نه دررسید ودرین سال حسین پدر طاهر در خراسان درگذشت.

پس از آن (۱) می گوید : سپس سال دویست و پنج شد و در آن سال مامون حکمرانی مشرق را بطاهر بن حسین داد ...

سپس سال دویست و هفت رسید و درین سال طاهر بن حسین در جمادی الاولی ازتب در گذشت و آهنك آن داشت که مامون را خلع کند و وی يك چشم بود وذوالیمینین لقب داشت ودر باره‌اش گفته‌اند:

یاذاالیمینین و عین واحده　　　نقصان عین و یمین زائده



در بارهٔ اشعاری که اسمعیل بن جریر بجلی در حق طاهر سروده ویافعی در مرآة الجنان آورده وپیش ازین در صحیفه ۲۹۶ چاپ شده است قدیم ترین سندی که در دست‌ست کتاب الورقه تالیف ابوعبدالله محمدبن داود جراح ادیب معروفست که در ۲۹۶ درزندان مقتدر بالله کشته شده و نزدیك ترین کس بزمان طاهر ست و وی در ترجمهٔ اسمعیل بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی (۲) می گوید :

ابو هفان گفته است : وی خطیب بلیغی بود وهمنشین ذوالیمینین بود ودرشام هنگامی که وی را بشکست دادن نصر بن شبیب ستوده گفته است :

شمتم و ما فیها الم نقیصة　　　علیه و للعاقلیـن شمـات

فهلاخطوتم خطوة یوم خیله　　　علی الناکث المخلوع تقتحمات

ابو بدر مرا روایت کرده و گفتـه است : سبب پیوستن اسمعیل قسری بطاهر این بود که در راهی باو برخورد و گفت من امیر المومنین راستوده‌ام ، آیاشنیده‌ای؟ گفت : نه . گفت تراستوده‌ام ، آیاشنیده‌ای ؟ گفت ؟ نه. گفت خودرا نکوهش کرده‌ام، آیاشنیده‌ای ؟ گفت : بگو . برای او خواند :

لیس مـن بخلك انی　　　لم اجـد عنـدك رزقـا

انمـا ذاك لشـؤمـی　　　حیثمـا اذهـب اشقـی

فجـزانـی الله شـرا　　　ثم بعـداً لـی و سحقـا

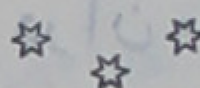
(۱) ص ۲۱۶

(۲) کتاب الورقه چاپ قاهره ص ۷۹-۸۰

گفت . وای بر تو ، بخدا که جز تو مرا هم‌نشینی نمی‌زیبد . شاعران نزد وی رفتند و بر وحسد بردند و گفتند : اشعار مردم را می‌رباید و در ستایش تو می‌کند ، ای امیر اورا بیازمای . روزی باو گفت : مرا نکوهش کن . گفت : ای امیر ، نعمت‌های تو و مهربانیهای تو مرا مانع می‌شود . گفت : چاره نیست . گفت :

رایتك لا تری الا بعین	و عینك لا تری الا قلیلا
فاذا اصبت بفرد عین	فخذ من عینك الاخری کفیلا
کانی قد رایتك بعد شهر	بظهر الکف تلتمس السبیلا

طاهر کاغذ را درید و گفت : اگر از دهانت بیرون بیاید می کشمت گفت : بهمین بسنده می کنم و دیگر چیزی از من مخواه . سپس فرمود باو صله دادند . ذوالیمینین برادرش یزید بن جریر بن یزید را فرمانروایی یمن و اعمال آن داد .



غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوند میرهروی در کتاب مآثر الملوك در بارهٔ طاهر بیان می گوید : « اول این طبقه و نخستین پادشاهی که نام خلیفه را از خطبه بیفکند طاهر ذوالیمینین بود و بیان این سخن آنست که مامون در ایام دولت خود طاهر را بحکومت خراسان فرستاد و طاهر باندك زمانی داعیهٔ استقلال پیدا کرده ، در روز جمعه بر بالای منبر بجای دعای خلیفه بر زبان راند که : « اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت باولیائك واکفها شر من بغی علیها وحشد فیها بلم الشعث وقض الدماء و اصلاح ذات البین » وروز دیگر طاهر تخت سلطنت را وداع کرده ، بعالم آخرت رفت و بعد از وی اولادش در خراسان بنوبت حکومت نمودند و خلاصهٔ آن دودمان عبدالله طاهر بود ، چنانکه کتب مبسوط بذکر مآثر او ناطقست و این دو بیت مشتملست بر اسامی ملوك طاهریه :

در خراسان ز آل مصعب شاه	طاهر و طلحه بود و عبدالله
باز طاهر دگر محمد دان	کو بیعقوب داد تخت و تاج و کلاه



در تاریخ قم که حسن بن محمد بن حسن قمی در ۳۷۸ بزبان تازی نوشته و

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی در ۸۰۵ـ۸۰۶ ترجمه کرده است نیز مطالبی در بارهٔ طاهر بن حسین و زمان او هست: یك جا (۱) چنین آمده است: «حمزهٔ اصفهانی در کتاب خود آورده است که چون قم را تکویر کردند تا مدت شش سال دیگر بقم منبر نبود، چون سال خمس و تسعین و مائه (۱۹۵) در آمد و امین علی بن عیسی بن ماهان را بالشکر بسیار بفرستاد، بجنك خیل مامون و اورا بری و قم و اصفهان و نهاوند و همدان والی گردانید و علی (۲) منبر در مسجد دزپل نهاد و این مسجد غیر جامع بود و این منبر در آن بماند».

جای دیگر (۳) در بارهٔ مساحت چنین آمده است: «هم چنین در ین کتاب (٤) قصه‌ای مضحکه آورده است و آن اینست که: طاهر بن الحسین بنزدیك عبدالرحمن بن جبله انباری (۵) بشهر همدان حاضر شد، عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که اورا بود، باایشان در آن مشورت می کرد، پیری همدانی از جملهٔ مساحان آنجا حاضر بود، چون بدید که آن جماعت بایکدیگر سخن می گفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت می کنند.

پیر برخاست و گفت: اصلحك الله یاامیر، این کار باتمام نرسد الا بمساحت. عبدالرحمن چون این سخن بشنید باقوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند. عبدالرحمن گفت: بلی ای شیخ، مادرین فکریم. پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که عبدالرحمن امر مساحت بدو تفویض کند...».



جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی در کتاب معروف «اخبار العلماء باخبار الحکماء» معروف بتاریخ الحکما نیز مطالبی در بارهٔ طاهر بن حسین و خاندان طاهری دارد.

---

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۳۷
(۲) در اصل: حمزه و پیداست که باید علی باشد و کاتب درست ننوشته است
(۳) ص ۱۱۱
(٤) کتابی تألیف فضل بن مروان
(۵) در اصل جبله انباوی و پیداست که درست نیست

از آن‌جمله در ترجمهٔ ماسرجویه طبیب بصری معروف(۱) نامی از ایوب بن حکم بصری حاجب محمد بن طاهر بن حسین برده است.

جای دیگر در ترجمهٔ میخائیل بن ماسویه پزشک معروف (۲) می گوید: میخائیل بن ماسویه آورده است که چون مامون ببغداد رسید طاهر بن حسین را ندیم خود کرد و روزی که در پیش او شراب قطربل بود گفت: ای ابوالطیب، مثل این شراب دیده‌ای؟ گفت: آری.

گفت: کجا؟ گفت: در پوشنک. گفت: از آن برای ما بیاور. طاهر بوکیل خود نوشت و او فرستاد. صاحب خبر در نهروان بمامون آگهی داد که اندکی از آن از پوشنک بطاهر رسیده است. وی این خبر را دانست و توقع داشت طاهر برایش بفرستد و او اینکار را نکرد. مامون پس از چند روزی باو گفت: ای ابوالطیب، شرابی که رسیده بود بما نرسید. گفت: پناه برخدا، ای امیرالمومنین، من میترسم ننگ و رسوایی بار آورم.

گفت چرا؟ گفت: بامیرالمومنین از شرابی سخن راندم که چون راهزن بودم خوردم و در روستایی بودم که آرزو داشتم خداوند آن باشم، اما چون امیرالمومنین خداوندی بیشتر آنچه را آرزو داشتم بمن داد و این شراب را آوردند آنرا رسوایی دیدم. گفت: برای ما بفرست. وی فرستاد. او گفت در خزانه بگذارند و طاهری نوشت که از بسیاری بدی آنرا با شراب دیگر درآمیزند و دوسال ماند و مامون را نیازی پیش آمد که شراب بدبخورد.

کسی گفت: بعراق بدتر از طاهری چیزی نرسیده است. آنرا بیرون آوردند و دیدند که مانند قطربلی بلکه از آنهم بهترست، هوای عراق آنرا درست کرده بود مانند آنچه در آنجا بروید و در آنجا شیره بکشند.



ابراهیم بن محمد بیهقی که از ادبای قرن پنجم ایران بوده در کتاب المحاسن

(۱) چاپ قاهره ص ۲۱۳

(۲) ص ۲۱٦

والمساوی (۱) نامه‌ای را که طاهر باسر امین نزد مامون فرستاده چنین آورده است :
« آتی الله امیر المومنین من شکره ما یزید به فی نعمته علیه وایادیه لدیه . فقد کان من قدر الله جل وعز فی اعانة امیر المومنین علی الظفر بحقه وسلامة الاولیاء و وفاة محمد بن الرشید مالا دافع له من القضاء فی الخلق والاستبداد بالامر لنفوذ مشیته ، فیما احب من اعزاز واجلال وموت وحیاة ، فلیهنیء امیر المومنین فوائد تطول الله علیه ولیعزه عن اخیه الرضی ، بما یؤول الیه اهل الارض والسماء من الانقراض والفناء» .
مامون گفت : « بخدا که شادی از سوکواری او در دل من بیشتر از خوشامد گفتنش جای گرفت » .



میرزا محمد محسن بن میرزا محمد کریم در زبدة التواریخ در بارهٔ طاهر چنین نوشته است : « طاهر بن حسین پسر مصعب خزاعی واورا ذوالیمینین گویند ودر زمان هارون امیر الامراء بود و بعد از هارون برادر مامون راکشت ومامون را خلیفه کرد وچون بدست راست بامامون بیعت کرده و بدست چپ باحضرت علی بن موسی علیه السلم بآن جهت مامون اورا ذوالیمینین لقب داد ، مقرراً دولتش ده سال »

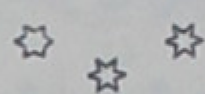


در بارهٔ لقب طاهر گردیزی در زین الاخبار (۲) می گوید : « مر طاهر بن الحسین را مامون ذوالیمینین لقب کرده بود . اندرو سبب آن بود که چون طاهر را پیش علی بن عیسی می فرستاد فضل بن سهل آنساعت خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد ودوستارهٔ یمانی : یکی سهیل ودیگر شعری یمانی اندر وسط السما یافت ، بدینسبب اورا ذوالیمینین نام کرد ومامون ، بسبب آن اختیار موافق که افتاد ، علم نجوم را دوست گرفت واندر آن ساعت که مر طاهر بن الحسین را لوا بست فضل گفت « ای طاهر ، تر الوایی بستم که تا شست و پنج سال هیچ کس نگشاید » واز بیرون آمدن طاهر از مرو ، که پیش

(۱) چاپ گیسن ۱۹۰۲ = ۱۳۲۰ ص ۴۶۷ - ۴۶۸ - وچاپ قاهره ۱۳۲۰ = ۱۹۰۶ ج ۲ ص ۱۱۰
(۲) چاپ مسود این اوراق ص ۱۰۸

علی بن عیسی برفت، تاوقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهررا شست و پنج سال بود.»

جای دیگر(۱) در بارهٔ سامانیان می گوید: «چون مامون ببغداد رفت و بخلافت بنشست خراسان مرغسان بن عبادرا داد و مامون اورا اندر معنی ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مرنوح بن اسدرا داد و فرغانه احمدبن اسدرا و چاچ و اسروشنه یحیی بن اسدرا وهرا ةالیاس بن اسدرا. چون طاهر بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشان را هم بر آن عملهانگاه داشت».



احمدبن حسن بن علی الحرعاملی مشغری که از پیشوایان معروف شیعه درقرن یازدهم بوده است درکتاب «در المسلوك فی احوال الانبیاء و الاوصیاء والخلفاء والملوك» که در ۱۰۹۰ تالیف کرده است نیز شرحی در باره این وقایع زمان مامون وطاهربن حسین داردکه ترجمهٔ آن بدینگونه است:

«درسال ۱۹۴ آغاز فتنه در میان امین ومامون بود وچون سال ۱۹۵شدامین نام مامون راازخطبه بینداخت وموسی پسرخودراکه ناطق بالحق خواند و کودك خردسال بود بجای وی بولیعهدی نشاند ولشکری برای جنك با مامون آراست. در سال ۱۹۵ حسن بن علی بن ماهان سرکشی کرد ودرماه رجب امینرا خلع کرد وزندانی کرد و مردم را دعوت کرد بمامون بیعت کنند. چیزی نگذشت که لشکریان برو شوریدند واوراکشتند وامینرا اززندان برآوردند.

طاهربن الحسین که ازسوی مامون درری بودبیعت امینرا گسست وبمامون بیعت کرد واین درسال ۱۹۶ بود.

آورده‌اند که چون امین میخواست برادر را ازولیعهدی بازدارد وپسر خود بدهد دلایلی می‌تراشید وبمردم می گفت مامون در چیزهایی که شایسته خلاف نبود باوی مخالفت کرده است. فتنه درمیان امین و مامون درگرفت و امین با سرداران خود رای زدکه بالشکریان بجنك برادرش روانه‌شوند واورا برده‌کنند. همه ازین

(۱) چاپ برلین ص ۲۰

کارش باززدند و گفتند بعداز تو ازمابرای او بیعت گرفته‌اند وچگونه آنرابگسلیم؟
علی‌بن عیسی‌بن ماهان ازخراسان آمد ، امین درمجلس خود جایی برای‌او قرارداد و فرمود تابساطی برایش گستردند ، بخوی پادشاهان درباره کسانی که می خواستند جایگاهشانرا بالاببرند وبنوازندشان تاازدیگران که بدان پایگاه نمی‌رسیدند ممتاز باشند . اورا گفت : توبزرگترین سرداران و دلیرتر از همه ایشانی ، ترابرای کاری خواستم که جزتو کس نیست آنرا انجام‌دهد .

گفت : امیرالمومنین گمان نیك برده است و من در خشنودی وی آنچه بتوانم می کنم .

گفت : برادرم بامن خلاف می‌ورزدو کارهایی می کند که دلم رابتنك می آورد وسوگند یاد کرده‌ام که اورابندکرده پیش من آورند . بندی از سیم ساخته ام که برپای او بنهم تا بسوگند خود وفا کرده باشم . باسپاهیان آهنك او کن و اورا بیاور .

علی‌بن عیسی گفت : آری . پس دویست هزار سوار بدانجا که برادرش بود روانه‌کرد وآن بند را بااوفرستاد وگفت اورابندگن . مامون را پدرش بحکمرانی ری‌نشانده بود وبامین‌سپرده بود که ترابربرادر راهی نیست وتاتوزنده‌ای او فرمانروای آنجاست وازینکار باز مدارش .

امین بمامون نوشت ازری برود تاآنجارا بهرکه خواهد بسپارد . مامون‌تن درنداد ، بدین سبب وی علی‌بن عیسی را روانه‌کرد ونامه‌ای نوشت ودرآن گفت که: تونمی‌توانی لشکریان مرا شماره کنی مگرآنچه‌راکه درین انبانست بشماری و انبانی پراز دانهٔ کنجد فرستاد وگویند یك قفیز از دانهٔ ورس بود . مامون نامهٔ برادررا بر یاران خواند .

طاهربن الحسین که یکچشم بود گفت : بنویس که آنرانمی شمارم اماخروسی یك چشم دارم که آن دانهارا دریك روز برمی‌چیند. گویند روانه شدن طاهر بجنك علی‌بن عیسی‌پس ازرای زان بادوبان ازمردان‌پیر وآزمودهٔ کلمسات (؟) بود کداورا باره‌آوردی نزد مامون فرستاده ونوشته بود : هدیه‌ای‌نزدتو فرستادم که گرانبها ترو

ارجمندتر و بالاتر از آن در زمین نیست . مامون در شگفت شد و فضل بن سهل را گفت : ازین سالخورده بپرس و دو بان مردی کهنسال بود . ازو پرسید ، گفت : چیزی بزرك تر از دانش با من نیست . گفت : چه می دانی ؟ گفت : رایی سودمند و چاره جویی برنده و راهنمایی جامع .

چون مامون عزم کرد که با علی بن عیسی بجنگد بدو بان گفت : درین چه میبینی که لشکر بجنك علی بن عیسی حکمران عراق بفرستم ؟ گفت : رایی استوار و کاری نیکو و حزمی درست و پادشاهی بتو نزدیکست و رفتن در بایسته است ، هرچه خواهی بکن . گفت : کرا بفرستم ؟ گفت : آن جوان یك چشم طاهری اطهر را ، بی لغزش میرود و نیرویش می ترساند و پیروز می شود و شکست نمی خورد . گفت : چقدر لشکریان با او بفرستم ؟ گفت : چهارهزار مرد شمشیرزن و نه کمتر از آن و بیاری نیاز نیست . گفت : کی بسوی او رود ؟

گفت : هنگام سپیده دم ، کار او راست می شود و پیروزی با اوست ، پیروزی سریع و کشتاری سخت ، پیروزی با اوست و نه برو و کار بر تو و برو راست شود .

چون علی بن عیسی با لشکریان آهنك مامون کرد مامون طاهر بن الحسین و هرثمة بن اعین را با چهارهزار و گویند با سیزده هزار مرد بسوی او فرستاد و چون در همان زمین گرد آمدند طاهر با گروهی از سواران پدیدار شد و بر بلندیی ایستاد که لشکرگاه علی بن عیسی را ببیند و دید که زمین را پر کرده اند و از بسیاری مردم در شگفت شد .

نزد هرثمه رفت و گفت : چه می بینی ؟ ما را توانایی این کار نیست . هرثمه گفت : همچنانست که تو دیده ای ، رأی تو چیست ؟ گفت بخداسوگند بسوی خداوندخود گریزان باز نمی گردم ، بلکه باهر که با من بیاید خود را بلشکرگاه او می زنم تا اینکه بمیریم یا اینکه خدای ما را پیروز کند . هرثمه گفت : من نیز همانکاری را که تو بکنی می کنم .

پس بلشکرگاه خود باز گشتند و نزدیك ششصد تن از لشکریان خود را برگزیدند

که بیشترشان خوارزمیان بودند وسپس بلشکرگاه علی‌بن عیسی تاختند و مردم را پراکنده کردند تابخرگاه علی‌بن عیسی رسیدند. غلام سیاهی بیرون آمد که از آن علی‌بن عیسی وازمردان دلیر بود وآغاز کرد از خداوند خود دفاع کند. طاهر بردستش تاجایی که شمشیر را نگاه داشته‌بود زد وآن سیاه نیز زخمی زد و طاهر اورادو نیمه کرد واورا ذوالیمینین نام دادند سپس وارد خرگاه علی‌بن عیسی شدو اوراکشت و لشکریانش پراکنده شدند وگریختند وطاهر ویارانش ایشانرا باندازهٔ شش روز راه‌دنبال کردند و درهرجای میکشتندشان.

طاهر وهرثمه رفتند تابرسر امین ببغداد فرود آمدند و اورا شهربند کردند.

چون‌طاهر پیروزشد وعلی‌بن‌عیسی فرمانده‌لشکرامین ووزیراورا کشت وبرلشکرگاه واموالش دست یافت مامون فرمودبدوبان ده‌هزار دینار بدهند، وی‌نپذیرفت وگفت: شاها، پادشاه من باامید مال تومرانزدتونفرستاد ودوستی‌مرا بنعمت خود تباه مکن، چیزی را می‌پذیرم که باینمال وفاکند وازآن فزون‌باشد.

گفت: چیست؟

گفت: کتابیست که درعراق یافت میشود ودرآن خویهای پسندیده ودانشهای آفاق هست وازکتابهای بزرك ایرانیانست و درآن درمان مردمست و درآن از گونهای ادب چیزی هست که در کتاب هیچ بخرد فرزانه و مرد هوشیار ادیب نیست وآن درخزاین زیرایوان درمداین هست وباندازهٔیك گز در میان ایوان بی‌فزونی و کاست هست. زمین‌را بکاو وسنك‌را بردارو‌چون‌بجای‌تهی رسیدی آنجا را بشکاف و آنچه بایسته است در آن زیرست، با چیزهای دیگر کاری نداشته باش که سرانجام زیان آن بتو می‌رسد.

مامون کس بایوان کسری فرستاد و میان آنرا کندند و درآن میان صندوقی یافتند خرد ازشیشهٔ سیاه که قفلی داشت ونزد مامون بردند. بدوبان گفت: اینست آنچه‌می‌خواستی؟ گفت: آری، ای شاه. گفت: آنرا بگیر. آنراگرفت وبزبان‌خودسخن گفت ومرقفل‌دمید وقفل گشاده شد. ازآن‌پارچه‌ای ازدیبا بیرون آورد وآنراگسترد،

از آن صدو یك ورق افتاد ودر آن صندوق جز آن چیزی نبود. آن برگها را برداشت وبسرای خود رفت.

فضل بن سهل گفت: نزدوی رفتم وپرسیدم. گفت: این کتاب جاویدان خرد است وتالیف مهجور(؟)وزیر نوشین روانست، چیزی از آن خواستم، چند برك بمن داد وعلی بن الحضرمی ترجمه کرد ونزد مامون بردم وآنرا خواند وگفت: بخدا، این سخنیست که ما بآن نمیرسیم و در زبان ما و بزرگان ما نیست و اگر پیمان ریسمانی نبود که سر آن بدست ما و سر دیگرش بدست خدا بود پیمان از آن برمی گرفتم.

امین کم خرد بود وابراهیم بن المهدی گفت: از امین بارخواستم وشهر بند از هرسوی بروسخت شده بود واباکردند مرا اذن بدهند برووارد شوم ومن پای فشاری کردم ووارد شدم واورا دیدم که پایش را بر پنجرهٔ آهنین گذاشته ودرمیان کاخ آبدانی بزرك بود که آب از آن روان بود وبر آن پنجرهٔ آهنین بود. بروسلام کردم واورو بروی آب نشسته بود وخادمان وحشم وغلامان بجستجوی در آب در آن آبدان پراکنده شده بودند ووی سرگردان می نمود. گفت: چه می خواهی؟ دوباره باوسلام کردم. گفت: ای عم، آزارم مده، مقرطهٔ من بآبدان رفت ومقرطه ماهی خردیست که می گیرند وبر آن گوشواره ای میبندند که دانهٔ مروارید دارد. من بیرون رفتم واز کامیابی او نومید شدم وباخود گفتم: درین زمان نمی توان اورا ازین جای بازداشت وبهتر آنست که بازداشته نشود.

ابراهیم آورده است وگفته: چون محاصره طاهر برامین سخت شد شبی از قصرالذهب بیرون رفت ومن باوی بودم ونزدیك بفرات رسید ومرا گفت: زیبایی اینشب را می بینی وتابش ماه وپرتو آنرا در آب؟ گفتم: جای خوبیست. فرود آمد ومن باالو فرود آمدم وباده خواست و برای ما آوردند. یك پیاله آشامید ومن مانند او آشامیدم و آوازی خواندم. مرا گفت: می خواهی برایت رود بزنند؟ گفتم ازین بی نیاز نیستم. کنیزکی راخواست که اورا ضعف می گفتند ومن ازنام او فال بدزدم چون آمد باو گفت: بخوان. وی شعر نابغهٔ جعدی راخواند:

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا   وایسر دینا منك ضرج بالدم

این کار برو و برمن سخت شد و گفت : چیز دیگری بسرای ، گفت :

ابکی فراقهم عینی فارقها   ان التفرق للا حباب بکاء

مازال یعدوا علیهم صرف دهر   لهم حتی تفانوا وصرف الدهر عداء

گفت : خدا سزای ترا بدهد ، جزین سرودی نمی‌دانستی ؟ گفت : بجز آنچه تو همیشه پیشنهاد می کردی چیزی نخواندم . سپس خواند :

اما ورب السکون والحرك   ان المنایا کثیرة الشرك

آن ابیاتی که پیش ازین در فصل در باره منصور آمده‌است . باو گفت : خاموش باش ، خدا سزای ترا بدهد .

سپس گفت : بخوان واو خواند :

هم قتلوه کی یکونوا مکانه   کما غدرت یوما بکسری مرازبه

وخاموش شد . وی ساعتی اورا رها کرد باز فرمان داد بخواند وخواند :

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا   انیس ولم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فاباد نا   صروف اللیالی والحدود العوائر

گفت: برو که خدا سزای ترا بدهد . برخاست که برود ، بقدح بلور خوش ساختی که در پیش او بود خورد و آنرا شکست . سپس بمن گفت : گمان می کنی که کار من ساخته است ؟ من دعا کردم که زندگیش دراز باشد و گوینده‌ای راشنیدیم که می گفت : « قضی الامر فیه تستفیان » .

گفت : ای ابراهیم ، شنیدی ؟ گفتم : آری . پس برخاست ومن نیز برخاستم و گوینده ای راشنیدم که می گفت :

لا تعجبنی من العجب   قدجاء ماینفی العجب

قدجاء امر فادح   فیه لذی عجب عجب

گفت : دیگر بااو ننشستم تاکشته شد .

چون طاهر وهرثمه کاررا برامین سخت گرفتند امین بطاهر نوشت : « سپاس خدای راکه هر کرا خواهد بتوانایی خود بالا برد و هر کرا خواهد بفرزانگی خود

فرود آورد، آنکه باز ستاند و باز دهد و بگشاید و ببندد، سپاس او را بر پیشامدهای بدروزگار و بدکرداری یاران و پریشانی خاطر و پراکندگی احوال و درود بر محمد و خاندانش و یارانش که بهترین یاران و خاندان بودند.

اما بعد، چنین صلاح دیدم که ازین کشور نزد برادر خود روم و دیدم که اورا بی من کامیابی هست و بر من فرمان او استوارست، پس زنهار ده بر من و خاندانم و مادرم و کسانم، تا اینکه نزد تو رویم بفرمان برادرم و من بجور او خرسندم نه از داد او و از کینهٔ او نه گذشت وی».

طاهر گفت: «دریغا، اگر این پیش از سخت شدن کار و پیدا شدن فتنه بود بهتر نبود؟ این کار را نمی کنم تا اینکه فرمانی بمن برسد». چون ازو نومید شد باو نوشت: «ای طاهر، بدان که کسی برنخاست که سزای او شمشیر نبود، بر خود بنگر و این کار را رها کن. مگر ندانستی ابوسلمه خلال چه کرد که ازین بدتر بود و ابوالعباس سفاح و ابومسلم خراسانی صاحب الدعوه چه کردند و کارشان چسان گذشت؟ طاهر گفت: کس نیست که وصف امین را در برابر من نکند و نگوید که وی ناتوانست و بخدا که در دل من آتشی افروخت که هیچش هرگز خاموش نمی کند. نامه اش را برای مردم خراسان می خواند و می گفت: ناتوان نیست و گمراه هست.

چون امین از طاهر نومید شد رو بهرثمه کرد و از وی زنهار خواست و هرثمه وارد بغداد شد و امین پنج روز مانده از محرم سال ۱۹۶ بیرون رفت و طاهر بر و کسان گماشت و وی را خبر می دادند.

بیرون رفتن امین از بغداد در کشتی نفت انداز بود و چون بکسانی که با او بودند رسید یاران طاهر بازورق باو رسیدند و امین را گرفتند و نزد طاهر بردند.

احمد بن سلام صاحب مظالم آورده است و گفته که: من با امین در کشتی بودم و مرا گرفتند و بسرایی بردند. چون پاسی از شب بگذشت مردی آمد که برهنه بود و شلوار و دستاری داشت که روی خود را بدان پوشانده بود و بر دوشش خرقه ای بود. چون رفتند دستار را از سر برداشت و وی امین بود. گریستم، مرا گفت: از کجایی؟ گفتم بندهٔ تو احمد بن سلام. گفت: نزد من بیا، ای احمد.

گفتم : بسیار هراسان شدم وخرقه‌ای‌راکه بردوشش بود بروی خودانداخت. جبه ای راکه باخود داشتم بروگستردم. مرا گفت : ای‌احمد ، بابرادرم مامون چه کردند ، زنده است یامرده ؟ گفتم : زنده است ودرخراسان می‌زید. گفت : نفرین خدای برفتنه انگیزان که نوشته‌اند مرده‌است .

گفتم : بلکه نفرین خدای بروزیران توباد . گفت : اینرا مگوی ، که گناه من بیش از ایشانست .

درین میان دربروی ما بازشد ومردی آمد وبرروی امین نگریست و رفت. وی محمدبن حمید بود . چون شب بنیمه رسید گروهی ازایرانیان برما وارد شدند وشمشیر بدست داشتند . وی گفت : انا لله وانااليه راجعون ، بخداکه جانم رفت ، چاره چیست ؟ بکه پناه ببرم ؟

سپس بالشی‌را برداشت که در آن کمانی بود.یکی ازغلامان طاهر زخم‌شمشیری باوزدکه برپیش سرش خورد ووی آن زننده را بابالشی که بردستش بود زدکه بپشتش رسید و بروتاخت که شمشیررا ازو بگیرد . وی از آن زیر بفارسی‌فریاد کردکه : مرا کشت . دیگران بروتاختند و باشمشیر گردش راگرفتند و سرش را افکندند ونزد طاهر بردند ووی نزدمامون فرستاد وباو نوشت : «دنیا وآخرت را نزد توفرستادم». چون سررا پیش او گذاشتند گریست . فضل‌بن سهل باو گفت: ای‌امیرالمومنین ،خدای را سپاس بگزارکه وی را در همان حالی‌که دوست داشت ترا در آن ببیند دیدی . گفت : راست می گویی ، من ومحمد چنانیم که قیس‌بن زهیر دربارهٔ بنی بدرگفته آنجاکه گفته است :

فان‌اك قدشفیت بهم غلیلی فلم اقطع بهم الا بنانی

وطاهربن الحسین دربارهٔ کشته‌شدن امین گفته‌است :

ملکت الناس قهرا و اعتذارا و افنیت الجبابرة الکبارا
و وجهت الخلافة نحومرو الی المامون تبتدر ابتدارا
حصرت‌المترف‌المخلوع حتی نسجت من الدماء له ازارا
فتکت به رغم انوف قوم ولو نطقوا السار واحبت سارا

خلافت امین چهار سال وهشت ماه واندی وعمرش بیست وهشت سال ، مردی بود دلاور وپردل ، باچشمان خرد وزیبا وبلندبالا و فرورفته در گناهان و سرگرمی وخواهان مردم سرگرم کننده ازهمه شهرها بود وباایشان می نشست ودارایی خودرا بایشان میداد واز برادران و خاندانش روی در می کشید وایشان و سرداران را خرد می شمرد وهرچه درخزانه مال داشت وهرچه گوهرداشت بخصیها وهمنشینان وسخن پردازان بخشید وفرمود مجالسی برای خوش گذرانی وبرای خلوت وبازی وسرگرمی فراهم کردند و پنج کشتی نفت انداز در دجله ساخت بگونهٔ شیر و فیل و عقاب و مار و اسب و مال بسیار در آن هزینه کرد و ابو نواس درین باره ابیاتی سروده است :

سخرالله للامین مطایا — لم تسخر لصاحب المحراب

فاذا ما رکابه سرن برا — سارفی الماء راکبالیث غاب

عجب الناس اذا رؤك علی — صورة لیث تمر مر السحاب (۱)

در سیرت وی چیزی که پسندیدهٔ ذکر باشد نیست .

سیوطی می گوید: چون امین را کشتند کسی ازخدمتگذارانش که باو وثوق داشت نزد مادرش زبیده رفت و گفت : چه نشسته ای که پسرت امیر المومنین راکشتند ! گفت : وای برتو ، چه میتوانم کرد ؟

گفت : برخیز وکینه بکش وخونش را بخواه ، همچنانکه عایشه بخونخواهی عثمان برخاست وتوازوسزاوارتری . گفت: ای فلان ، زنان را نمیرسد که برخیزند و خون بخواهند ، برخاستن وی درست نبود ، مردم از وی گریزان شدند ، از پیش من برو .

سپس فرمود جامه سیاه برو پوشاندند و دوات وکاغذ خواست و بمامون نوشت وگفت :

اخیر امام قام من خیر عنصر — وافضل راق فوق اعواد منبر

ووارث علم الاولین و فخرهم — الی الملك المامون من ام جعفر

کتبت وعینی تستهل دموعها — الیك ابن عمی من جفون ومحجری

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۹۹

فجعت بادنی الناس منك قرابة	فمذغاب عن عینی قل تصبری
اتی طاهر لاطهرالله طاهـرا	فما طاهـر فی فعله بمطهر
فابرزنی مکشوفةالراس حاسرا	وانهب اموالی وحرق ادوری
یعز علی هرون ما لقیته	وما نالنی من ناقص الخلق اعور
تذکر امیر المومنین قرابتی	فدیتك من ذی قربة متذکر
فان کان ما ابدی لامر امرته	صبرت لامر من قدیر مقدر
وان کان ما قد کان منه تعدیا	علی امیر المومنین فغیر (۱)

چون مامون این ابیات‌را خواند دگرگونه شد وسخت گریست . سپس گفت: من همان میگویم که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب گفت هنگامی که خبر کشته شدن عثمان باو رسید : « بخدا که من نفرموده بودم وخشنود نبودم . خدایا دل طاهر را از اندوه پر کن » .

سپس فرمود بزبیده آنچه که وی را بس باشد بدهند تااینکه در سال ۲۰۳ ازین جهان رفت » .

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۴۰

روزگار طاهربن حسین

طاهربن حسین چهل و یك سال از پایان قرن دوم وهفت سال از آغاز سده سوم هجری درین جهان بوده است .

این مدت نزدیك پنجاه سال یکی ازجالب ترین و برومندترین دورهای تاریخ اسلامست ودرین دوره ایران وایرانیان جایگاه بسیار بلندی درتمدن وفرهنك جهان وبنیادگذاری مدنیت اسلام داشته اند .

بیست وهفت سال پیش از آن که طاهر بجهان بیاید ایرانیان بدست ابومسلم خراسانی بزرگترین پهلوان دوره اسلامی تاریخ ایران خلافت را از دست خاندان امیه که مردمی بیدادگروغارتگروسودپرست وخویشتن خواه بودند گرفته وبخاندان عباس که باایشان همکاری میکردند سپرده بودند .

درروزگار بنی‌امیه خلفای دمشق وحاشیه نشینان سودپرست مزاجگویشان درهمه جهان‌اسلامی برتری‌نژادی تازیان جهان خوار راهمه‌جا علنا باکمال بی‌باکی برخ جهانیان کشیده‌وهرکراکه ازنژاد وزبان تازی‌نبود زر خریدودست ونشانده و « موالی » خود می‌دانستند و حتی کتابها و رسایل در « فضیلت عرب بر عجم » می‌نوشتند.

ایرانیانی که‌نمی‌خواستند ونمی‌توانستند باین سرشکستگی پس ازقرنها تمدن فروزان تن در دهند ناچار می بایست بوسایل مادی و معنوی پرخاش کنند و ازین سرافکندگی بیرون آیند .

نزدیك صد سال درگوشه وکنار ایران مردم‌تبه روزگار غارت شدهٔ رنجدیده بعنوانهای مختلف دربرابر این نژادپرستی و « راسیسم » معمول آنروزگار ازجان‌و دل‌کوشیده اند دست این استیلاگران بیگانه راکوتاه کنند . این جنبش هـای ملی ایرانیان آنروزرا تازیان بگوناگون‌تهمت آلوده کرده وایتمردم جان برکف گذاشته را باصطلاح عمومی « شعوبیه » بدنام کرده وکتابهاورسایل‌در«رد بر شعوبیه » نوشته اند . اما ایرانیان برخاسته بودند ودیگرجای نشستن‌نبود .

تازیان برای اداره‌کردن کشورهای پهناوری که ازکرانهٔ رودسند و جیحون

تا کرانهٔ اوقیانوس اطلس گرفته بودند آزمودگی و کار آمدگی نداشتند . هنگامی که خلافت بدست پسران امیه افتاد تا ایشان بر سر کار بودند حکمرانان و کارگزاران نژاد خودرا بسراسر جهان فرستادند و از ایشان جز بیداد و تاراج و کشتار و خونریزی کاری بر نیامد و اینگونه کار پردازان آن زمان را بحق « اشقیای عرب » نام گذاشته اند . تاریخ ایران در صد سال تمام پر ازین لگام گسیختگیها و تاخت و تازهای بی دریغ و بی آزرمست .

بنیادی که ابومسلم خراسانی گذاشت ناچار می بایست دست اینگروه غارتگر مردم کش را از کار کوتاه کند و خاندان عباس که نخست در انبار و سپس در بغداد در خاک ایران بتخت نشستند چاره جزین نداشتند که مردم آزموده کار آمد را که از تمدن ساسانی ارث برده بودند باخود یار کنند و گرنه استیلای ایشان بر جهان متمدن نمی پایید و بنیاد کارشان از هم فرو میریخت . بهمین جهت تا مدتهای مدید کار گزاران دستگاه خلافت ایرانیان بودند و بحکم آنکه خراسان و مشرق ایران در تمدن پیش رفته تر بود کار پردازان این دستگاه بیشتر مردم خراسان بودند .

اختلاف میان دو برادر محمد امین و عبدالله مأمون که پدرشان هارون الرشید سرزمین خودرا در میانشان تقسیم کرده بود سبب شد که مامون در خراسان و در شهر مرو که پایتخت او و درمرگ پدر شده بود مردم خراسانرا باخود یار کرد و بدست ایشان برادر خاین پیمانشکنرا از میان برداشت .

بزرگترین مرد این میدان طاهر پسر حسین از مردم پوشنگ شهر معروف نزدیک هرات بود که امروز بنام ماميزك و زندجان دو آبادی کوچك نزدیك هرات در خاك افغانستان بر سر راه مرز ایران بهرات از آن باقیست .

طاهر بن حسین پیشوای دلاوران ایرانیست که بنیاد آزادی ایران و رهایی آنرا از چنگال بیگانگان تازی گذاشتند . کاری که او کرد راه را بر صفاریان و سامانیان و آل زیار و آل بویه کشود و نواحی مختلف ایران از استقلال برخوردار شدند .

استقلال طاهریان و صفاریان و سامانیان در مشرق و شمال شرقی ایران زبان دری را که از دیر باز و از دورهٔ اشکانی درین نواحی پیدا شده بود زبان درباری و ادبی

کرد واین ادبیات هزارساله که بااینهمه فروشکوه یکی ازنیرومندترین یادگارهای فکری آدمی زادگانست.از آنجاست.

مامون که دست پرورده ایرانیان وازمادر ایرانی‌زاده‌بود و مخصوصا از وزیر دانشمندایرانی خود فضل پسرسهل ازمردم سرخس پی بدانش برده‌بود توجهی‌خاص بعلم ومعرفت بهم زده‌بود وچون ازخراسان ببغداد که طاهربن حسین برای او گشاده بود بازگشت‌عنایت مخصوصی بعلم کرد.

دانش یونانی که تازیان بآن «علوم اولین» گفته‌اند تاآنزمان هنوز درمیان مسلمانان پراکنده نشده‌بود.

دردوره ساسانیان مهم‌ترین کتابهای حکمت وپزشکی وریاضیات واخترشناسی را بزبان پهلوی وزبان سریانی که در ایران رواج خاص داشت نقل‌کرده بودند و درپایان این دوره که راه‌بهندوستان‌بازشده بود برخی ازمهم‌ترین کتابهای دانش‌هندی را اززبان سنسکریت‌بپهلوی ترجمه کرده‌بودند.چندتن‌از بزرگان‌ایران‌که سرسلسلهٔ ایشان عبدالله بن المقفع‌بود برخی از کتابهای ایرانرا درپایان دورهٔ بنی امیه بتازیان شناسانده بودنداما‌این ذخایر علمی بیش‌از آن‌بود که دراندك زمانی‌بزبان تازی‌در آید. خلیفهٔ دوم عباسی ابوجعفر منصور دوانیقی نخستین‌گام را براهنمایی ایرانیان دربن کاربرداشته بود اما جانشینان وی آنرا دنبال‌نکرده‌بودند.

در آنزمان درایران‌چه درمیان زردشتیان وچه درمیان یهود وترسایان ایران مردمی بودند‌که علم وفرهنك را اززمان ساسانیان درمیان خودنگاه داشته وبزبان پهلوی‌وعبری‌وسریانی‌و آرامی‌نقل‌کرده‌بودند. این‌مردان‌بزرك‌همه‌دراینکارمهم‌دستیاری کردند .حتی گفته‌اند که‌مامون‌جایگاهی‌برایشان‌ترتیب داده‌بود که آنرا«بیت‌الحکمه» می گفتند.

تااواسط قرن دوم هنوز علوم اسلامی کاملا مدون نشده و طرق مختلف که درنتیجه تاویل وتفسیر قرآن واحادیث ماثور میبایست پدیدآید پدیدار نشده بود. ازاواسط قرن دوم چهار تن موسسین طرق تسنن بتعلیمات خودآغاز کردند.

نخست ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت که ازنژاد ایرانی وازمردم کوفه‌بود وفارسی

میدانست ودر ۸۰ بجهان آمد ودر ۱۵۰ گذشت طریقه حنفی را تاسیس کرد . پس ازو ابوعبدالله مالك بن انس که درمدینه درسال ۹۳ بجهان آمد ودر ۱۷۹ در گذشت طریقه مالکی را موسس شد.

پس ازو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع که در فلسطین زاده شده وهاشمی قریشی بود ودر ۱۵۰ بجهان آمد ودر ۲۰۴ ازجهان رفت طریقهٔ شافعی را بنیاد گذاشت .

پس ازو ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل که در بغداد زاده شد وپدرش والی سرخس بود وبهمین جهت احتمال میرود مادرش ایرانی بوده باشد ودر ۱۶۴ بجهان آمد ودر ۲۴۱ ازجهان رفت اساس طریقهٔ حنبلی را گذاشت .

درزمانی که طاهر بن حسین می‌زیست این چهار فرقه تسنن درحال تکوین بود. فرق شیعه که ازنخستین روز مخالفت درمیان علی بن ابی طالب وخلفای راشدین وپس از آن خلفای اموی پدید آمده بودند درینزمان روزبروز کارشان بیشتر بالامی گرفت ودوفرقه ازایشان مخصوصا در ایران پیشرفت می کردند .

نخست زیدیه که طرفدار امامت زیدبن علی بن الحسین معروف بزید شهید پسر سوم امام زین العابدین بودند که درصفر ۱۲۱ در کوفه بدست کارگزاران بنی امیه کشته شد .

پس از آن اسمعیلیه که طرفدار امامت اسمعیل پسر مهتر امام جعفر صادق بودند که پنج سال پیش از مرك پدر در ۱۴۵ در مدینه درگذشته بود و پیروانش معتقد بودند که چون نخست پدر وی را بجانشینی برگزیده بود امامت بفرزندان وی می رسد .

بدینگونه درزمان طاهر بن حسین اساس اختلاف در میان فرق تسنن و تشیع گذاشته می‌شد .

در سال ۲۰۱ که مامون هنوز درمرو بود و علی بن موسی الرضا را بولیعهدی برگزید ازجمله کسانی که درین کار دست داشتند طاهر بن حسین بود ووی مامور شد که این امام را ازمدینه بخراسان دعوت کند وازنخستین کسانی بود که باوی بیعت کرد

وچون مردم نواحی مختلف مخصوصاً مردم بغداد درین کار بنای مخالفت راگذاشتند طاهر ایشانرا سرکوبی کرد .

درمیان علوم اسلامی نخستین رشته‌ای که پدید آمده تفسیر قرآنست که در آغاز بآن « علوم القرآنیه » می گفتند و قدیمترین کتابی که درین فن باقی مانده است تفسیریست که بابن عباس در گذشته در ۶۸ هجری نسبت داده‌اند . علم حدیث در آغاز قرن دویم هجری تدوین شده است و یکی از قدیمترین مجموعه‌های حدیث کتاب الموطاست که مالك بن انس تالیف کرده و فقه و حدیث را در آن گرد آورده است .

تاریخ درمیان مسلمانان نخست تنها عبارت از کتابهایی درسیرت رسول ومغازی بوده وپس از آنکه زدوخوردهایی درگرفت وبرخی از پیشوایان در راه عقیده خود کشته شده اند کتابهایی نیز درشرح کشته شدن ایشان نوشته اند که بآنها « مقتل » گفته اند .

قدیمترین کتابهای سیرة رسول وصحابه کتاب المغازی ابوعبدالله محمد معروف بابن اسحق در گذشته در ۱۵۱ یا ۱۵۲ یا ۱۵۹ است که ازمیان رفته وآنچه بما رسیده است نخست سیره ابن هشام ابومحمد عبدالملك بن هشام حمیری معافری ذهلی بصریست که در ۲۱۳ یا ۲۱۸ درگذشته و کتاب وی متکی برهمان کتاب ابن اسحقست ودیگر کتاب الطبقات ابن سعد ابوعبدالله محمدبن سعدبن منیع بصریست که در ۱۶۸ بجهان آمده ودر ۲۳۰ در گذشته‌است .

تاریخ پیش ازاسلام وتاریخ ملل دیگر بجز تازیانرا نخست ایرانیان درمیان مسلمانان رواج داده‌اند وچنان می نماید که پیش ازهمه ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه ایرانی که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده‌ودرحدود ۳۰۰ در گذشته درین زمینه تالیف کرده است .

چنانکه نخستین کتاب جغرافیا بنام کتاب المسالك والممالك نیزازوست که در ۲۳۲ یك روایت ودر ۲۷۲ روایت دیگری از آن پرداخته‌است . پدرش که ازمردان نامی در بار خلفا بوده‌وزمانی هم حکمرانی طبرستانرا باو داده‌اند وبحتری شاعر معروف در باره‌اش مدایحی

دارد ازمعاصران طاهربن حسین بوده‌است .

درزمان طاهر روز بروزدامنهٔ‌دانش‌درایران گشاده‌ترمیشدو برشمارهٔ دانشمندان فنون مختلف میفزود و معروفترین دانشمندانی که دربن زمان میزیسته اند بدینگونه اند :

عبدالوهاب‌بن حبیب‌بن مهران عبری‌فراء نیشابوری‌زاهد متوفی ۲۰۶ محمدبن عمروبن واقد واقدی‌عالم معروف بمغازی وسیر واختلاف آرا ومحمدبن عبدالله‌بن‌عبد الاعلی معروف بابن کناسه خواهرزادهٔ‌ابراهیم‌بن ادهم عارف نامی که درعربیت وشعر دست داشت وابوزکریا یحیی‌بن زیادبن‌عبدالله معروف بفرا دیلمی کوفی که در نحو ولغت و فنون ادب معروف ترین دانشمندان کوفه بود وهرسه در ۲۰۷ در گذشتند.

اسحق‌بن ابراهیم‌بن الخیطی قاضی بخاراکه پس ازعزل ازین مقام درطوس در ۲۰۸ در گذشت .

ابوعبیده معمربن مثنی بقولی لغوی در گذشت در۲۰۹.

عبدالصمدبن حسن مروزی مرورودی قاضی متوفی در ۲۱۰ .

ابوالحسن علی‌بن جبلة‌بن مسلم‌بن عبدالرحمن خراسانی بغدادی عکوک‌شاعر که در۲۱۳ مامون اوراکشت.

ابوالحسن سعیدبن مسعدهٔ نحوی بلخی مشاجعی اخفش اوسط از نحاة بصره وامام عربیت وابوالسکن مکی‌بن ابراهیم بلخی‌حافظ وعلی‌بن حسن محدث مرو و خالدبن عبدالملک مرورودی منجم که در۲۱۵ در گذشتند واحمدبن عبدالله‌بن حبش حاسب مروزی منجم ومحمدبن عبدالله‌بن عمربن‌بازیار منجم و عبدالله‌بن سهل‌بن نوبخت منجم واحمدبن محمدبن کثیر فرغانی منجم وابوعبدالله یاابوجعفر محمدبن موسی خوارزمی مؤلف کتاب المختصر فی‌حساب الجبروالمقابله و کتاب صورة‌الارض درجغرافیاکه‌هرپنج‌تن درحدود ۲۱۵ رحلت کرده‌اند ومکی‌بن‌ابراهیم بلخی‌ازمشایخ بخاراکه اونیز در۲۱۵ ازجهان رفته است.

آدم‌بن‌ایاس خراسانی بغدادی ساکن‌عسقلان‌متوفی ۲۲۰ وعلی‌بن‌ارقم همدانی داعی محدث که در حدود ۲۲۰ در گذشته است و ابوالینبغی عباس‌بن طرخان شاعر

که او نیز در ۲۲۰ از جهان رفته است .

ابوعبدالرحمن عبدالله بن عثمان بن جبلة بن میمون ازدی مروزی حافظ در گذشته در ۲۲۱ .

ابوبکر بن ابی اسود حافظ ومفتی قاضی همدان در گذشته در ۲۲۳ .

ابوالحسن علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف بصری مداینی مورخ و علی بن محمد مداینی صاحب مؤلفات معروف در مغازی و سیر که هردو در ۲۲۵ در گذشته اند .

امام یحیی بن یحیی بن بکیر تمیمی نیشابوری شیخ خراسان متوفی در ۲۲۶ .

ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی عارف مشهور متوفی در ربیع الاول ۲۲۷ و ابو عثمان سعید بن منصور خراسانی حافظ صاحب کتاب سنن متوفی در ۲۲۷ .

ابوالحسن علی بن عثام کلابی عامری کوفی نیشابوری محدث و عبد الملک بن عبدالعزیز قشیری نسوی دقیقی تمار زاهد وحافظ هردو متوفی در ۲۲۸ .

عبد العزیز بن عثمان مروزی شاذان محدث و یزید بن صالح فراء نیشابوری عبدالصالح و ابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن یمان جعفی بخاری مسندی که هردو در ۲۲۹ رحلت کرده اند .

احمد بن جمیل مروزی محدث و محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب مامون که در ۲۳۰ در گذشته اند وعلی بن حکم بن ذبیان ملعکانی مروزی شیخ بخاری که درحدود ۲۳۰ رحلت کرده است .

گذشته ازین عده دانشمندان ایرانی که تاریخ رحلتشان معلومست چند تن دیگر هم بوده اند که در همین زمان می زیسته اند ولی تاریخ فوتشانرا نیافته ام از آنجمله اند :

بزیست پسر فیروزان منجم که در دستگاه مامون بود وچون اسلام آورد مامون وی را یحیی بن منصور نام گذاشت وعلام شعوبی فارسی که در زمان هرون الرشید و مامون نساخ بیت الحکمه بود وسعید بن خلف بلخی قاضی بخارا که در سلخ جمادی

الاولی سال ۲۱۵ باین مقام رسیده است و عبدالله بن حسن بن ایوب بن زیاد اصفهانی خشویه که کاتب مامون بوده است.

درزمان طاهر بن حسین تصوف در عراق و ایران درحال تکوین و تکامل بود. در ایران سوابق تصوف را میتوان در دورهٔ پیش از اسلام و در تعلیمات مانویان و بوداییان بلخ و بامیان و ماوراء النهر یافت. در عراق و جزیره نخست یك نوع زهد و تنسك و اعراض از جهان و ترك علایق که در نتیجه تعلیمات نصاری و یعقوبیان و منداییان و صابئین (صبه) و اصحاب مرقیون و ابن دیصان رواج یافته و پیش از اسلام در آن سرزمین انتشار کامل داشت پدید آمده بود و در آغاز دوره اسلامی بصورت تصوف ظاهر شد، بهمین جهت تصوف عراق و جزیره و تصوف ایران از دو سرچشمه مختلفست و باید از هم جدا کرد. درین روزگار چند تن از بزرگان مشایخ تصوف درین نواحی زیسته‌اند که معروف‌ترین آنها بدین گونه‌اند:

ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۶.

ابوسلیمان داود بن نصر طایی متوفی در ۱۶۵ که در عراق می‌زیسته‌است.

ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی که در ۱۷۴ یا ۱۹۴ در ماوراء النهر کشته شد.

ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر تمیمی یربوعی خراسانی ازمردم قریهٔ فندین درمرو در گذشته در محرم ۱۸۷ که در سمرقند و ابیورد می‌زیست.

یوسف اسباط متوفی در ۱۹۶.

ابو محفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان یا علی کرخی که از جوانمردان نیز بود و گویند بدست علی بن موسی الرضا اسلام آورد و در سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ در گذشت.

ابو احمد مصعب بن احمد قلانسی بغدادی در گذشته در ۲۰۹.

ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیه یا عبدالرحمن بن احمد بن عطیه دارانی ازمردم داریا قریه‌ای در دمشق متوفی در ۲۱۵.

بشر مریسی مصری در گذشته در ذی‌الحجه ۲۱۸ یا ۲۱۹.

ابونصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی از مردم قریهٔ بکر دیا ما برسام از مرو متوفی در بغداد در ربیع الاول ۲۲۷.

ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی و ابوسلیمان داود بن نصیر طایی ساکن بغداد نیز در همین دوره زیسته‌اند.

درین زمان نفوذ تمدن ایران در سراسر زندگی در بار خلفای بغداد سخت آشکار ست.

تازیان که مطلقا در کشورداری آزموده نبودند چاره جزین نداشتند که در همهٔ کارهای خود از اصولی که در زمان ساسانیان در ایران وضع کرده بودند پیروی کنند و بهمین جهة از کارگزاران ایرانی که از قرنها پیش درین کارها ورزیده بودند ناگزیر بودند. کارهای کشوری ولشکری را درمیان روسایی که بایشان «صاحب» میگفتند تقسیم کرده بودند وروشی که در تقسیم کار داشتند عیناً همان روش معمول در دربار ساسانی بود. ادارات دولتی را دیوان و رییس اداره را صاحب دیوان میگفتند. مهم‌ترین مناصب آن زمان پس از وزارت منصب «صاحب الجیش» یا سپهسالار و «صاحب دیوان رسالت یا رسایل و یا انشاء» و «صاحب دیوان عرض» و «صاحب دیوان برید» و «صاحب دیوان نفقات» و «صاحب دیوان خراج» و «صاحب دیوان استیفا» و «صاحب دیوان وظایف» و «صاحب دیوان اقطاعات» و «صاحب دیوان حرس» و «صاحب دیوان حسبة یا احتساب و یا حرف و صنایع» و «صاحب دیوان اوقاف» و «صاحب دیوان مظالم» و «صاحب دیوان اشراف» بود. دیوان حرس تقریباً کار شهربانی های امروز را می کرد و دیوان حسبة یا احتساب و یا حرف و صنایع کار شهرداری ها را داشت.

صاحب برید در هر شهری که بود وظیفه داشت مرتباً اخبار قلمرو خود را بپای تخت بنویسد و بسریع‌ترین وسایل بدربار بفرستد واین وسیله را «برید» میگفتند. در ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری در بارهٔ برید آن زمان چنین آمده است: «رسم برید

آن زمان براشتران بودی ، از منزل بمنزل و بهر منزلی دو شتر بودندی و یکتای خریطه بر آن شتران بودی و منزل بمنزل سخت براندی و بهرمنزلی کسها بودندی که شتران را نیکوداشتی وایشان را از بیت المال اجری و مشاهره همی دادندی و بخراسان بایام طاهر بن الحسین هم چنین بود ، تا آنگاه که سکزیان (۱) بیرون آمدندی ، رسم پیادگان پدید آوردند وشترانرا برگرفتند ... »

دیوان‌اشراف مانند بازرسی کل کشوردرروزگارمابود ومشرفان درهمه کارهای کارگزاران دولت نظارت‌داشتند. یك عده‌از ماموران دیوان‌اشراف رامشرف میگفتند که علناً بکارها می‌رسیدند وعده دیگر را « منهی » وکار آنها را « انهاء » می گفتند که پنهانی‌اعمال و رفتار مأموران دولت رابپای‌تخت مینوشتند.

در آنزمان چون‌صنایع دستی‌درایران‌ترقی‌فوق‌العاده کرده‌بود وهمه کشورهای اسلامی بدستباف ودست ساز ایرانیان احتیاج داشتند وکالای مهم عالم اسلام در آن روزگار مصنوعات ایران بود پیشه وران وصاحبان حرف وصنایع درایران بسیار ثروتمند ومتنفذ شده‌بودندوجمعیت های صنفی که تشکیل داده‌بودند‌بسیار توانابودند ودولت چاره نداشت که ازایشان حساب ببرد بهمین جهة روسای اصناف بسیار مقتدر بودند . از زمان ساسانیان‌درمیان برزگران وکشاورزان وپیشه وران ایران‌سازمان نیرومندی بود که ایرانیان بایشان « جوانمردان » وتازیان « فتیان » و سازمانشانرا « فتوت » می گفتند ووابستهٔ بمسلك تصوف بود .

تصوف مخصوص‌خواص‌وروشنفکران‌وفتوت خاص عوام‌بود ، بهمین جهة‌بزرگان تصوف درضمن‌پیشروان فتوت وجوانمردی هم بوده‌اند . درمشرق ایران جوانمردان مخصوصاًدرشهر بلخ‌ومرو وسیستان وروستاهای اطراف آن نفوذ وقدرت زیاد داشتند و ابو مسلم خراسانی که بزرگترین پیشوای جوانمردان بود بپشتیبانی ایشان توانست آن انقلاب عظیم را فراهم کند وخاندان امیه را براندازد وخاندان عباس را برسر کار بیاورد . همین نفوذ فوق العاده پیشه وران بود که بعدها چند بار در ایران یك قسم دیکتاتوری پیشه وران تشکیل شد و رویگران سیستان بنام صفاریان در ۲۹۶ وماهی گیران‌طبرستان بنام آل بویه در ۳۲۰ وسپس قصابان سبزوار بنام‌سربداریان

(۱) مراد پادشاهان صفاریست

در ۷۳۷ وصوفیان طریقهٔ صفوی مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در ۹۰۷ بنام‌صفویه بسلطنت رسیدند.

دیوان‌خراج. مالیاتهای‌نقدی وجنسی‌را ازروی دفترهای معینی ازمردم‌میگرفت وگاهی هم آنرادیوان اموال یادیوان معونات میگفتند و یادیوان نفقات یعنی دیوان هزینه‌ها می‌نامیدند وگاهی نیز دیوان‌جداگانه‌ای بنام‌دیوان استیفا بود که مالیاتهارا وصول میکرد.

اصول مالیات در دستگاه خلفا همان اصولی بودکه در زمان ساسانیان وضع کرده بودندوخراجی که ازمردم‌می‌گرفتند یك‌مقدارمالیات جنسی یانقدی بودکه از محصول‌زمین دریافت میکردند وبیشتر جنس را میگرفتند وکارگزاران دولت آنرا درمحل میفروختند وتسعیرمی کردند وبهای آنرا ببیت‌المال بغداد میفرستادند.

مالیات سرانه راکه نقداً ازمردم میگرفتند ودورهٔ‌ساسانیان گزیت یاسرگزیت میگفتند بزبان تازی جزیه مینامیدند وازکسانی که هنوزاسلام رانپذیرفته‌بوددریافت می‌کردند.

در دورهٔ ساسانی فهرست دقیقی از خراجهای نقدی و جنسی که از نواحی مختلف ایران می‌بایست بگیرند ترتیب داده بودند و آن فهرست را «دیوان» می‌گفتند.

تازیان پس‌ازآنکه برایران دست‌یافتندهمان‌دیوانها یاباصطلاح خود «دواوین» راکه بخط‌پهلوی‌بود بدست‌آوردند وتامدتی‌بهمان خط اصلی طرف رجوع بودسپس درزمانی که‌ابومحمد حجاج‌بن‌یوسف‌بن‌حکم‌بن عقیل‌ثقفی ازسوی عبدالملك‌بن‌مروان خلیفه‌اموی حکمران مشرق یعنی سرزمین ایرانشد یعنی در میان سالهای ۷۵ و ۹۵ این دواوین را بخط تازی نقل‌کردند واین کار واقعه مهمی درتاریخ تمدن وامور اداری‌تازیانست وآنرا اصلاح مهمی شمرده ودرکتابهای تاریخ‌بعنوان «نقل دواوین» ذکر خاصی ازآن‌کرده‌اند.

پیداست‌که میزان خراج نقد و جنس‌که در زمان بنی العباس در ایران معمول بوده همان میزانیست‌که دردوره ساسانیان نهاده بودند. نواحی مختلف

را بعادت زمان ساسانیان استان می گفتند و هراستانی بچند ناحیهٔ جزء بنام تسو یا تسوگ تقسیم میشد که بزبان تازی « طسوج » می گفتند و هرتسو بچند « دسکره » تقسیم میشد.

مقیاس پول نیزهمان مقیاس دورهٔ ساسانیان بود. واحد پول طلارا دینار میگفتند که معادل ۴٫۲۵ گرم طلا بود و واحد پول نقره درهم یا بزبان فارسی درم که ۲٫۹۷ گرم نقره داشت.

درهم یا درم بشش دانك تقسیم میشد ودانك را معرب کرده « دانق » گفته‌اند و « دوانق » و « دوانیق » جمع بسته اند. کیلی که در مالیات جنسی معمول بود کر (بضم اول) می گفتند که معادل شش خروار امروز بود.

در آن زمان ایران بمنتهای آبادی خود رسیده بود و بیشتر درآمدهای دربار بنی العباس ازمالیات نقدی وجنسی بود که ازایران می گرفتند.

گاهی دریافت خراج بواسطه حوادثی عقب میفتاد ومقداری مالیات ازسالهای پیش مانده بود که بآن « بقایا » می گفتند وبرخی ازنواحی گذشته ازخراج معمولی میبایست مبلغی برای کمك خرج دربار خلافت بپردازند که بآن «معاون» میگفتند. بنابرفهرستی که ابن خردادبه درکتاب مسالك الممالك خود آورده است مقدارخراجی که ابوالعباس عبدالله بن طاهر که بجای پدرش طاهر حکمران خراسان شده بود می بایست بپردازد بدین گونه بود که در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ بر عهدهٔ او گذاشته بودند:

ری ده میلیون درهم، کومش ۲۱۹۶۰۰۰ درهم، گرگان که شهرهای عمدهٔ آن نامیه ودهستان بود ۱۰۱۷۶۸۰۰، کرمان پنج میلیون (درزمان ساسانیان شش میلیون درهم بود)، سیستان (پس ازکسرخراج قرای مورق ورخج وناحیهٔ داور وزابلستان که سرحد تخارستان بود وعبارت بود از ۹۴۷۰۰۰ درهم) ۶۷۷۶۰۰۰ درهم، طبسین ۱۱۳۸۰ درهم که ۱۵۳۷۰ درهم آن بقایا بود، قهستان ۷۸۷۸۰۰، بقایا ۱۲۱۸۷۹ ومعاون ۲۶۰۰ درهم، نیشابور ۴۱۰۸۹۰۰، ازآنجمله ۷۲۴، ۷۵۸ درهم بقایا و ۸۰۰۰ درهم غلات برای معاون، طوس ۷۴۰۸۶۰ درهم از آنجمله ۱۳۹۰۲۰ درهم

بقایا و ۷۷۰۰ درهم غلات برای معاون ، نسا ۸۹۳۴۰۰ درهم که ۱۶۰۳۳۱ درهم آن بقایابود ، ابیورد ۷۰۰۰۰۰ درهم که ۳۱۷۷۰۴ درهم آنبقایا بود ، سرخس ۳۰۷۴۴۰ درهم که ۲۰۹۶۰۰ درهم بقایابود .

مرو شاهجان ۱۱۴۷۰۰۰ که ۶۷ر۱۴۴ دانك (دوانیق) آنبقایا بود وخراج باطلاقهای آن ۴۸۶۹۹ درهم وسه پانزدهم بود ، مرورود ۴۲۰۴۰ درهم که ۳۱۷۲۲۵ درهم ونیم آنبقایا بود ، بادغیس ۴۴۰۰۰۰ درهم که ۶۰۰۰۰ آن بقایا بود ، هرات واسفزار و گنج رستاق ۱ر۱۵۹۰۰۰ درهم که ۴۵۴۵۴ آنبقایابود ، پوشنك ۵۵۹۳۵۰ درهم و۸۹۱۵۴ درهم غلات برای‌معاون ، طالقان ۲۱۴۰۰ درهم، غرجستان ۱۰۰۰۰۰ درهم و۲۰۰۰ گوسفند .

نواحی تخارستان : زم ۱۰۶۰۰۰ ، فاریاب ۵۵۰۰۰ ، گوزگانان ۱۵۴۰۰۰ ، ختلان و بلخ و سفه خره و کوهستانهای آن ۱۹۳۳۰۰ ، خلم ۱۲۳۰۰ ، قبروغش ۴۰۰۰ ، بوندا ۲۰۰۰ ، روب وسمنگان ۱۲۶۰۰ ، ریوشاران ۱۰۰۰۰ بامیان ۵۰۰۰، برمخان وجومرین وبنجار ۲۰۶۵۰۰،ترمذ ۴۷۱۰۰ ، بینقان ۳۵۰۰ ، کران ۴۰۰۰ ، شقنان ۴۰۰۰۰ ، وخان ۲۰۰۰۰ ، منذجان ۲۰۰۰ ، اخرون ۳۲۰۰۰ ، کست ۱۰۰۰۰، نهام ۲۰۰۰۰ ، چغانیان ۴۸۵۰۰ ، باسارا ۷۳۰۰ ، و اشگرد ۱۰۰۰ ، غندبین و زمثال ۱۲۰۰۰ درهم و۱۳ اسب ، کابل ۲۰۰۰۵۰۰ درهم و۲۰۰۰ بردهٔ ترك ازقبیلهٔ غز که بهای آنها ۶۰۰۰۰۰ درهم می‌شد (ناحیهٔ کابل در سرحد تخارستان بود وشهرهای عمده آن فارواف ، ازران ، خواس ، خشك ، خبره بود ، چون نزدیك هندوستان بود مقداری عود درجهٔ دوم ونارگیل وزعفران وهلیله جزو مالیات جنسی آن بود) ، نسف (نخشب) ۹۰۰۰۰ ، کش (کس) ۱۱۱۵۰۰ ، بتم ۵۰۰۰ ، باکبکین ۶۲۰۰ ، رستاق جاوان ۷۰۰۰ ، رستاق رویان ۲۲۲۰ ، افنه ۴۸۰۰۰ ، خوارزم و گردر ۴۸۹۰۰۰ درهم خوارزمی ، آمل (درکنار جیحون) ۲۹۳۴۰۰ . کشورهای ماوراء جیحون : بخارا ۱۱۸۹۲۰۰ درهم غطریفی، سغد ونواحی آن ۳۲۶۴۰۰ درهم که بدین گونه تقسیم میشد: فرغانه ۲۸۰۰۰۰ درهم محمدی ، شهرهای ترك ۴۶۴۰۰ درهم خوارزمی ومسیبی وبجز آن ۱۱۸۷ درهم

کرباس کندجی و بیل و ورقه آهن ۱۳۰۰ قطعه یك نیمه از هر کدام .

جمع کل مالیات ماوراءالنهر ۲۱۷۲۵۰۰ درهم محمدی می شد که بدین گونه تقسیم می کردند : سغد ومعدن بتم ومعدن نمك کش وسرزمین کش و بتم ومضافات آن، سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی ، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی و ۲۰۰۰ درهم مسیبی ، شاش ومعدن نقره آن ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی، خجنده ۱۰۰۰۰۰ درهم مسیبی .

جمع کل مالیات خراسان و تمام ولایات و نواحی که در فرمان ابو العباس عبدالله بن طاهر بود بمبلغ ۴۴۰۸۴۶۰۰۰ درهم می رسید و بجز آن ۱۳ اسب و دوهزار گوسفند ودوهزار بردهٔ غز اسیران جنگی (که بهای آنها ۶۰۰۰۰۰ درهم بود) و ۱۱۸۷ قطعه کرباس کندی و ۱۳۰۰ بیل وورق آهن که یك نیمه از هر کدام باشد.

جمع کل خراجهای این سوی جیحون چنانکه نوشته است ۴۹۷۰۹۴۳۰ درهم می شود اگر ۲۳۸۹۹۰۷ درهم بقایا و غلات معاون را از آن کم کنیم ۴۷۳۸۹۵۲۳ درهم می ماند و اگر ۳۳۶۱۷۰۰ (۲۱۷۲۵۰۰×۱۱۸۹۲۰۰) راهم بر آن بیفزائیم ۵۰۷۵۱۲۲۳ درهم می شود ومعلوم نیست این اختلاف از کجاست .

مبلغ کل که عبدالله بن طاهر درسال ۲۲۱ بعهده گرفت بخزانه خلافت برساند ۳۸۰۰۰۰۰ درهم بود که در ضمن آن بهای اجناس مانند غلام و گوسفند و پارچه بود (۱) .

همه خراج کور خراسان و آنچه بعبدالله بن طاهر تعلق داشت ۴۴۰۸۷۴۰۰۰ درهم و ۱۳ اسب وهزار گوسفند وهزارو بیست ودو کنیز و ۱۳۰۰ بیل وصفحهٔ آهن یك نیمه از هر کدام بود (۲).

مؤلف عصر المأمون (۳) خراج ایرانرا در زمان مامون از تاریخ ابن خلدون چنین نقل کرده است :

اهواز ۲۵۰۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰۰۰ رطل شکر .

فارس ۲۷۰۰۰۰۰۰ درهم وسی هزار قاروره گلاب و بیست هزار رطل روغن

---

(۱) کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه ص ۲۴۳ .

(۲) کتاب البلدان ابن الفقیه ص ۳۲۸-۳۲۹

(۳) ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱

سیاه (۱).

کرمان ۴۲۰۰۰۰۰ درهم و پانصد دست متاع یمانی و بیست هزار رطل تمر.

مکران ۴۰۰۰۰۰ درهم.

سجستان ۴۰۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰ ثوب معین و بیست رطل فانیذ و دوهزار نقرهٔ فضه وچهارهزار برذون.

خراسان ۲۸۰۰۰۰۰۰ درهم وهزار راس رقیق و بیست هزار ثوب متاع وسی هزار رطل اهلیلج (هلیله).

گرگان ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم وهزار شقه ابریشم.

قومس ۵۰۰۰۰۰۰ درهم وهزار نقره فضه.

طبرستان ورویان ودماوند ۶۳۰۰۰۰۰ درهم و ۲۰۰ کساء وپانصد ثوب وسیصد مندیل و ۳۰۰ جام.

ری ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم و بیست هزار رطل عسل.

همدان ۱۱۳۰۰۰۰۰ درهم وهزار رطل رب الرمانین و ۱۲ هزار رطل عسل.

آذربایجان ۴۰۰۰۰۰۰ درهم.

فهرستی که قدامة بن جعفر (۲) از خراج در زمان معتصم داده بدین گونه است:

رودستان وهرمزجرد ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کر جو و ۲۰۰۰۰ درهم.

شوشتر ۲۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰ درهم.

اهواز ۲۳۰۰۰۰۰۰ درهم.

فارس ۲۴۰۰۰۰۰۰ ـ کرمان ۶۰۰۰۰۰۰ ـ مکران ۱۰۰۰۰۰۰ ـ اصفهان ۱۰۵۰۰۰۰۰ ـ سجستان ۱۰۰۰۰۰۰ ـ خراسان ۳۷۰۰۰۰۰۰ ـ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ ـ قم و کاشان ۳۰۰۰۰۰۰ ـ آذربایجان ۴۵۰۰۰۰۰ ـ ری ودماوند ۲۰۰۸۰۰۰۰ ـ حلوان ۹۰۰۰۰۰۰ ـ ماه کوفه ۵۰۰۰۰۰۰ ـ ماه بصره ۴۸۰۰۰۰۰ ـ ماسبذان ۱۲۰۰۰۰۰ ـ

(۱) مراد مومیا بیست.

(۲) کتاب الخراج ص ۲۴۹ ـ ۲۵۱

مهرجان قذق ۱۱۰۰۰۰۰ - ایغارین ۳۸۰۰۰۰۰ - قزوین وزنجان و ابهر ۱۸۲۸۰۰۰ - قومس ۱۱۵۰۰۰۰ - گرگان ۴۰۰۰۰۰۰ - طبرستان ۴۲۸۰۷۰۰ - شهر زور و صامغان ۲۷۵۰۰۰۰ - کورة موصل ۶۳۰۰۰۰۰ - ارزن ومیافارقین ۴۲۰۰۰۰۰ - مقاطعهٔ طرون ۱۰۰۰۰۰ - ارمنستان ۴۰۰۰۰۰۰ .

بنابر سندی دیگر جمع کل خراج ماوراء النهر ۲۱۷۲۶۲۰ درهم محمدی بود که بدین گونه تقسیم میشد :

ناحیهٔ سغد ومعدن بتم و معدن نمك کش و خراج شهرهای کش و نخشب و بتم و نواحی دیگر سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی ، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم ، یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی ودوهزاردرهم مسیبی، چاچ ومعدن نقرهٔ آنجا ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی ، خجنده ۱۰۰۰۰ درهم مسیبی .

درین دوره درماوراءالنهر پولهای مختلف رواج داشته که بسته بکمی وزیادی عیار باهم تفاوت داشته اند وچهار نوع درهم بوده است که آنهارا بنام حکمرانانی که روز اول سکه زده بودند درهم غطریفی ودرهم محمدی ودرهم مسیبی و نوع چهارم رادرهم خوارزمی می گفتند که درخوارزم رواج داشت . درحساب خراج مالیات جنسی را که ازخراج گزاران می گرفتند بکرحساب می کردند وهر کر (بضم اول) معادل شش خروار یعنی شش بار خربود و در شرع آنرا برای کیل آب هم بکار برده‌اند و کر شرعی گفته اند . وزن کمتر از آنرا وقیه ودرجمع اوقیه میگفتند که تقریبا معادل پنج کیلوگرم امروز بود و کمتراز آنرا رطل می گفتند ودرجاهای مختلف تفاوت داشت ولی معمولا آنرا نیم من امروز یاتقریباً یك کیلوگرم ونیم حساب می کردند. درایران وزن بیشتر از خروار را شتر وار (یك بار شتر) و پیلوار (یك بـار فیل) می گفتند .

پولی که درسراسر ایران و برخی از کشورهای اسلامی دیگررواج داشت مطابق همان اصولی بودکه از ساسانیان تقلید کرده بودند ، سکهٔ طلارا دینار می گفتند که معمولا ۴٫۲۵ گرم طلا داشت. بسکهای طلا که درایران رایج بود واز ساسانیان تقلید کرده بودند دینار کسروی می گفتند و سکهای زر رایج در آسیای غربی راکه از

سکهای بیزنتی تقلید کرده بودند دینار قیصری می گفتند. جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف ایرانی هارون الرشید سکه تازه ای زده بود که عیارش کمتر از سکهای طلای دیگر بود وایرانیان آنرا بیشتر می پسندیدند و آنرا «زرجعفری» و «دینار جعفری» می گفتند. این سکهای مختلف یك وزن ویك عیار نداشت وروی هم رفته عیار آنها بسیار کم و باندازه ای بود که طلا بتواند خود را نگاه بدارد و نرم نباشد و در ضمن سکه کامل عیار یعنی بی عیار هم رایج بود که ایرانیان آن را «زرده دهی» یعنی زری که هر ده جزو آن طلاست وعیار ندارد می گفتند ونوع دیگر را «زرشش سری» یعنی زری که هر شش دانك طلا باشد می نامیدند. بجز سکهای یك دیناری طلا سکهای یك ثلث دینار هم بود که ۱٫۴۰ گرم وزن داشت و نیز سکهای ربع دینار هم رواج داشت. دینار شرعی را همیشه ۴٫۲۵ گرم حساب کرده اند. سکهای نقره را درهم می گفتند ودر زبان فارسی این کلمه درم هم آمده است. درهم خیلی بیش از دینار تنوع داشت.

معمولا یك درهم می بایست یك مثقال نقره داشته باشد امابیشتر درهمها ۲٫۹۷ گرم وزن داشته است. درهم را نیز از سکهای نقره ساسانیان تقلید کرده بودند اما سکهای ساسانی اززمان اردشیر بابکان تاپایان شهریاری این سلسله همیشه ۴٫۲۵ گرم وزن داشته است.

همیشه یك دینار را بیست درهم حساب می کرده اند امادرهمی که در وزن معمول بود معادل ۳٫۱۴۸ گرم بود. درهم نیز مانند دینار انواع مختلف داشت:

یك قسم را درهم بغلی میگفتند زیرا که تقلیدی از برخی از سکهای آسیای صغیر بود که در پشت آنها سر جانوری دیده میشود وتازیان آنرا استر وقاطر پنداشته و بغلی گفته اند.

قسم دیگر را درهم جوزاقی میگفتند که در جوزقان همدان سکه میزدند، قسم دیگر درهم محمدی بود که درری سکه میزدند. یك قسم را درهم طبری منسوب بطبرستان ویك قسم را هم درهم سمیری مینامیدند که بهترین سکهای نقره بود زیرا که نقش سکه وسجع آن خوب خوانده میشد، قسم دیگر را درهم جواز میگفتند. درهم بغلی یك مثقال یا ۱۰ قیراط و گاهی ۱۲ و گاهی ۱۵ قیراط داشت، درهم سمیری

دوقسم بود :

درهم سمیری سنگین ٦ مثقال ودرهم سمیری سبك ٥ مثقال بود . یك درهم بغلی را بهشت دانك ویك درهم طبری را بشش دانك تقسیم می کردند . درهم غطریفی بخارا مخلوطی از آهن ومس داشت. درهمه شهرهای مهم ایران دینار ودرهم را سکه میزدند واختلافی که درعیار بود بواسطه اختلافی بود که درین شهرها معمول بود .

پول مس رواج بسیار نداشت ودربرخی ازنواحی و برخی از زمانها معمول نبود وروی همرفته بسیارکم بکار میرفت . معمولا یك درهم را بشش قسمت تقسیم میکردند که درزبان پارسی بآن دانگ می گفتند واین کلمه را معرب کرده « دانق» وجمع آنرا « دوانق » یا « دوانیق » گفته‌اند ولقب معروف ابوجعفر منصورعبدالله بن محمد دومین خلیفه عباسی که باودوانیقی میگفتند ازین جاست که دروصول مطالبات دولت بسیار سخت گیری میکرد وبحساب دانگها هم میرسید. رایج ترین پول خرد سکهٔ نیم درهمی بود .

دانك را ازسکهای بیزنتی تقلید کرده بودند واختلاف بسیار دروزن وشکل و ارزش فلسها بود وبهمین جهت این سکهای خرد مانند دینار ودرهم نرخ معین نداشت ودرهرجایی ارزش آن تغییر میکرد . معمولا ٤٨ فلوس یك درهم میشد اما همه جا این تناسب را رعایت نمی کردند . فلسها بیشتر ازمس بود ودرایران مخصوصاً فلسهای مسین رواج داشت .

اصولیرا که درسکها بکار برده بودند دراوزان نیزرعایت میکردند واوزان شرعی درست کرده بودند که بدین گونه بود (۱): یك دینارشش دانك ، هردانك چهارطسوج، هرطسوج چهارشعیر ، هرشعیرشش خردل، هرخردل دوازده فلس، هرفلس شش فتیل ، هرفتیل شش نقیر ، هرنقیر شش قطمیر . هر قطمیر دوازده ذره ، هرذره شش حبه . نسبتی که درین تقسیمات نگاه داشته شده نسبت چهار و شش و هشت و دوازده است .

درمقیاس طول نیز موازین شرعی معمول بوده است بدین گونه (۲) : ذراع

(۱) کتاب الخزائن ملا احمد نراقی چاپ اصفهان ۱۲۹۵ ق . ص ۹۳

(۲) همان کتاب ص ۱۰۰-۱۰۱

شرعی دارای دوشبر ، هر شبر بعرض دوازده اصبع ، هر اصبع بعرض شش جو که هر یك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد وعرض هر جو هفت مو از یال یابو وجمعی شش مو هم گفته‌اند ، همچنانکه بعضی شش جو نیز گفته اند وذراعهای دیگر هست مثل ذراع اسود که غلام هارون الرشید بوده‌است و آن کمترست از ذراع شرعی بدوثلث اصبع ، بر تقدیری که اصبع شش جو وجو شش مو باشد وذراع ابن لیلی که کمتر از ذراع اسود بیك اصبع بوده است وذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابی برده است و آن بیشترست از ذراع اسود بدو اصبع ودوثلث اصبع وذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقیست وزیاده است از ذراع اسود بپنج اصبع ودوثلث اصبع وذراع عمری که واضع آن عمر خطابست و آن زایدست بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یك انگشت ابهامست وذراع میزانی که از مخترعات مامونست و آن زایدست بر ذراع اسود بدوثلث ذراع ودوثلث اصبع وذراع کسروی که آنرا مصری خوانند ونوشیروان وضع کرده است وزایدست بر ذراع شرعی بچهار انگشت .

پیداست که این مقیاس طول تابع مقیاسی بوده که در ایران در زمان ساسانیان رواج داشته است .

جمع کل خراج خراسان شامل همه نواحی که در فرمان عبدالله بن طاهر بود به ٤٤٨٤٦٠٠٠ درهم میرسید و گذشته از آن ۱۳ اسب گرانبها ودوهزار گوسفند و دوهزار غلام غز از اسیران جنگی بود که بهای آنهارا در آنزمان ۶۰۰۰۰۰ درهم حساب می کردند و۱۱۸۷ توپ کرباس کندجی و۱۳۰۰ ورق و صفحهٔ آهن که یك نیمه از هر کدام باشد .

در سازمان اداری گاهی تغییراتی پیش می آمد ودر هر استانی که چند تسو بود از تسوهای استانی بتسوهای استان دیگر میفزودند چنانکه سرزمین سواد نخست شامل شست تسو بود وبعدها دوازده تسو از آنرا کم کردند زیراکه پنج تسوی حلوانرا جزو ناحیهٔ جبل وچهار تسوی استان فراترا جزو استان بصره کرده اند ویك تسو زیر آب رفته و باطلاق شده بود ودو تسو از استان به‌قباد پایین راخالصهٔ دیوان کرده بودند وبدین گونه در اوایل قرن سوم سواد شامل ده استان وچهل تسو بوده‌است.

قدیمترین فهرستی ازمالیات سرزمین سوادکه ازین دوره باقی مانده صورت وصولی‌سال ۲۰٤ هجریست، زیراکه پیش‌ازآن‌هرچه مانده‌بود درسال ۱۹۷ درضمن جنگهای هواخواهان امین و مأمون‌که طاهر نیز درآن وارد بود در محاصرهٔ بغداد سوخته‌بود. بنابرین عایدات وصولی سال ۲۰٤ سرزمین سواد ازنقد وجنس بدین‌گونه بوده‌است:

تسوی انبار و نهر ۱۱۸۰۰ کر گندم و ٦٤۰۰ کر جو و ٤۰۰۰۰۰ درهم نقد.

تسوی مسکن ۳۰۰۰ کرگندم و۱۰۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی قطربل ۲۰۰۰کر گندم و۱۰۰۰کرجو و۳۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی بادرویا ۳۵۰۰کر گندم و۱۰۰۰کرجو ویك میلیون درهم.

تسوی‌بهرسیر ۱۷۰۰کر گندم و۱۷۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰درهم.

تسوی رومقان ۳۳۰۰کر گندم و۳۳۰۰کرجو ۲۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی‌کوثی ۳۰۰۰کر گندم و۲۰۰۰کرجو و۳۵۰۰۰۰درهم.

تسوی نهر درقیط۲۰۰۰کر گندم و۲۰۰۰کرجو و۲۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهرجوبر ۱۵۰۰کر گندم و٦۰۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی باروسما ونهرشاه ۳۵۰۰کر گندم و ٤۰۰۰کرجو و۱۲۲۰۰۰درهم.

سه تسوی‌زاب ۱٤۰۰کر گندم و۷۲۰۰کرجو و۲۵۰۰۰۰درهم.

تسوی بابل وخطرینه ۳۰۰۰کر گندم و۵۰۰۰کرجو و۳۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی فلوجهٔ بالا ۵۰۰کر گندم و۵۰۰گرجوو۷۰۰۰۰ درهم.

تسوی فلوجهٔ پایین ۲۰۰۰ کر گندم و۳۰۰۰کرجو و۲۸۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهران ۳۰۰کر گندم و٤۰۰کرجو و ٤۵۰۰۰ درهم.

تسوی عین‌التمر ۳۰۰کر گندم و٤۰۰کرجوو٤۵۰۰۰درهم.

تسوی جبه وبداة ۱۵۰۰کر گندم و۱٦۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰درهم.

تسوی سوراو بربیسما ۱۵۰۰گر گندم و٤۵۰۰کرجو و۲۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی برس بالاوپایین باهم ۵۰۰کر گندم و۵۵۰۰کرجو و۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی فرات باد قلی ۲۰۰۰ کر گندم و ۲۵۰۰ کرجو و ۶۲۰۰۰ درهم.
تسوی سیلحین ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۴۰۰۰۰ درهم.
تسوی رودمستان وهرمزگرد ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰ درهم.
تسوی نستر ۲۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی بقطین که مقاطعه داده بودند ۱۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۲۰۴۸۰۰ درهم.
تسوی کسکر که می گفتند سابقاً عایدات آن نود هزار درهم میرسیده درین زمان ۳۰۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰۰ کرجو و ۲۷۰۰۰۰ درهم.
تسوی بزرك شاپور ۲۵۰۰ کر گندم و ۲۲۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰ درهم.
دو تسوی راذان ۴۸۰۰ کر گندم و ۴۸۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهر بوق ۲۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی کلواذی و نهر بین ۱۶۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کر جو و ۳۳۰۰۰۰ درهم.
تسوی جازر و کهنه شهر ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کر جو و ۲۴۰۰۰۰ درهم.
تسوی روستا قباد ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۲۴۶۰۰۰ درهم.
تسوی سلسل ومهرود ۲۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی جلولا وجللتا ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی ذیبان ۱۹۰۰ کر گندم و ۱۳۰۰ کرجو و ۴۰۰۰۰ درهم.
تسوی دسکره ۱۸۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۶۰۰۰۰ درهم.
تسوی بندنیجین ۶۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰ درهم.
تسوی برازرود ۳۰۰۰ کر گندم و ۵۱۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰ درهم.
تسوی نهروان بالا ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۸۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهروان میانه ۱۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی بادرایا وباکسایا ۴۷۰۰ کر گندم و ۵۰۰۰ کرجو و ۳۳۰۰۰۰ درهم.

تسوی دجله بنابر وصولی سال ۲۶۰: ۹۰۰ کر گندم و ۴۰۰۰ کر جو و ۴۳۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهر حله بنابر وصولی همان سال: ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۳۲۱ کر جو و ۵۹۰۰۰ درهم.

تسوی نهروان پایین ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۳۰۰ کر جو و ۳۵۰۰۰۰ درهم.

بنابرین فهرست درحوالی سال ۲۰۴ تا سال ۲۶۰ هجری از سرزمین سواد ۱۱۵۶۰۰ کر گندم و ۱۲۲۹۲۱ کر جو و ۹۱۵۶۸۰۰ درهم خراج نقدی وصول کرده‌اند یا بحساب دیگر عایدات سرزمین سواد گذشته از ده یکی که از استان بصره می گرفته‌اند درسال به ۱۷۷۲۰۰ کر گندم و ۹۹۷۲۱ کر جو و ۸۰۹۵۸۰۰ درهم نقد میرسیده است.

درآنزمان بهای معمولی یك کر گندم ویك کر جو باهم شست دینار بوده‌است وهر دینار بپانزده درهم تقسیم میشد وازین قرار بهای هر کر ۹۰۰ درهم میشد وبهای گندم وجو این ناحیه درسال به ۱۰۰ر۳۶۱ر۸۵۰ درهم میرسید واگر خراج نقدی را بر آن بیفزاییم جمع کل سالیانه درآمد سرزمین سواد ۱۰۸۴۵۷۶۵۰ درهم میشده است. گذشته ازین مبلغ د. یك سالیانه که ازاستان بصره گرفته اند بشش میلیون درهم میرسید وبدین گونه جمع کل عایدات سرزمین سواددرهرسال ۱۱۴ر۴۵۷ر۶۵۰ درهم میشد.

دراواخر دورهٔ ساسانی واوایل دورهٔ اسلامی درنتیجه شکستن یکی ازبندهای رود دجله تغییرات مهمی دروضع جغرافیایی سرزمین سواد روی دادباین معنی که تازمان کواذ (قباد) دجله از زیرشهر بصرهٔ کنونی می گذشت وازمیان دو بندی که دردوسوی آن ساخته بودند یکراست وارد خلیج فارس می‌شد. درزمان کواذ درجنوب کسکر یکی ازین بندهاشکست وآنرا تعمیر نکردند، بهمین جهت بسیاری ازکشت‌زارهای آن ناحیه را آب فراگرفت ومردابهایی فراهم شد. خسرو نوشین روان که بسلطنت رسید دستور دادبندی بستند وقسمتی ازین زمینها دوباره کاشته شد.

اما درسال ششم هجری درسلطنت خسرو پرویز فرات ودجله طغیان سختی کردند وبندهای هردو رود درهم شکست.

خسرو پرویز دستور داد آنهارا ببندند و در یکروز چهل بند بستند و برای اینکه کارگرانرا وادارند زودتر کار خود را بپایان برسانند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کارخودرا تمام کند از آن پول بردارد . اما این کوشش سودی نداد و هنگامی که سرزمین فرات، بدست تازیان افتاد باز دولت ساسانی مشغول کارهایی بود و چون آن کارها ناتمام ماند شکست بندها بیشتر شد .

پس از آن دیگر کارگزاران تازی اقدامی نکردند و مردم آن نواحی هم وسیلهٔ کار نداشتند و بهمین جهت مردابها هرروز بیشتر و بزرگ‌تر میشد . درزمان معاویه که عبدالله بن جراح مامور وصول مالیات سواد شد قسمتی از مردابهارا خشك کرد و در آمد سالیانهٔ آنجا بالغ بر پنج میلیون درهم شد.

پس از آن درزمان ولید بن عبدالملك حسن نبطی ازسوی خلیفه مامور این کار شد وسپس درروزگار هشام بن عبدالملك هم برسراین کار بود وویهم قسمتی ازمردابها را خشك کرد واین زمینهای تازه خشك شده را « جوامد » یعنی زمینهای جامد وخشك کرده نامیدند .

درزمان حجاج بن یوسف ثقفی هم کارهایی درین زمینه کرده‌اند بدین معنی که دو نهری که بنام سیب معروفند پیش ازین ودر دورهٔ ساسانیان نبود ودرین دوره برای آبیاری کشت زارها کندند ودرین زمان باز طغیان سختی روی داد وخرج خشك کردن مردابهارا سه میلیون درهم تخمین کردند وچون ولید بن عبدالملك این مبلغ را گزاف دانست ونخواست بپردازد این کار ماند واجازهٔ آنرا بحجاج نداد.

چندی بعد مسلمة بن عبد الملك داوطلب شد اینکار را بخرج خود بکند و در آمد این زمینها از آن او باشد و برای اینکار همان سه میلیون درهم را خرج بکند وبدین گونه زمینهای بسیار اززیر آب بیرون آمد ومسلمه برای آبیاری آنها دو نهر سیب راکند وازهرسو برزگران و کارگرانی برای کشت وزرع این نواحی آورد وحتی خرده مالکان اطراف هم برای او کار کردند.

هنگامیکه بنی العباس بخلافت نشستند ودارایی بنی امیه را درهمه جا ضبط کردند خلیفه عباسی سفاح ناحیهٔ سیبین (دوسیب) را باقطاع بعمش داود بن علی بن

عبدالله بن عباس داد زیراکه تا آن زمان در دست بازماندگان مسلمة بن عبدالملک مانده بود و بعدها این دو ناحیه‌را از وارثان داود خریدند وجزو خالصهٔ دیوانی در بار خلافت بغداد شد.

بدین گونه در دورهٔ اسلامی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد تغییرات بسیار روی داده و بهمین جهتست که در دورهٔ پیش از اسلام فرات و دجله هریک جداگانه بخلیج فارس میریختند و شط العرب تشکیل نمیشد زیراکه در شمال تقریباً همهٔ آبهای این دو رود بزرگ بوسیلهٔ بندهایی که بسته و نهرهایی که از دو سوی کنده بودند بمصرف آبیاری کشت زارهای اطراف میرسید و بآن اندازه آب باقی نمیماند که شط بزرگی مانند شط العرب تشکیل شود و نیز بهمین جهت بود که سرزمین عراق و بین النهرین امروز که همان سرزمین سواد در آن روزگار باشد بمراتب آبادان‌تر وحاصل‌خیزتر از امروز بود.

یکی از نواحی مهم سواد ناحیهٔ یقطین بود که مالیات آنرا مقاطعه میدادند و بهمین جهت آنرا «ایغار یقطین» می گفتند زیراکه ایغار بمعنی مقاطعهٔ مالیاتست و این ناحیه در دورهٔ ساسانی و دورهٔ پیش از بنی العباس آباد نبود.

در آغاز خلافت بنی العباس یقطین نام که از دعاة و مبلغان خلافت عباسی بود، در نتیجهٔ خدماتی که بایشان کرده بود، از زمینهای چند تسوی مختلف اراضی را باقطاع باو دادند و آن زمینها تسوی مستقلی فراهم کرد بنام ایغار یقطین ولی پس از مرگ او جزو خالصهٔ دیوان شد.

دیگر از نهرهایی که در زمان بنی العباس درین سرزمین کنده‌اند نهر صله است که در خلافت مهدی در ناحیهٔ واسط کنده‌اند و زمینهای اطراف آن آباد شده و برای اینکه مردم بآبادانی آنجا رو کنند در آمد آنرا تا مدتی بمردم بخشیدند و این نوع اعانه را در آنزمان «صله» می گفتند و بهمین جهت این نهر بنام نهر صله معروف شد و قراری که در آنزمان گذاشتند این بود که تا پنجاه سال دو پنجم در آمد از آن دیوان باشد و پس از آن برزگر و دیوان هریک نیمه ای از در آمد را بردارند.

درین دوره سرزمین خوزستان را تازیان اهواز می گفتند زیرا بیشتر مردم آن

از گروه مخصوصی از نژاد سامی بودند که ایرانیان بانها « خـوز » می گفتند و کلمه خوزستان ازهمانجاست واین کلمهٔ خوز را تازیان « هوز » تلفظ میگردند واهواز جمع می بستند. اهواز در آنزمان شامل هفت تسو بود: سوق‌الاهواز ناحیه بصره، نهرتیری ناحیهٔ مذار، شوشتر، شوش، گندیشاپور که تازیان جندیسابور می گفتند، رامهرمز، سوق‌العتیق. حد متوسط درآمد سالیانهٔ آن آستان هجده میلیون درهم بود.

فارس شامل پنج تسو بود: اردجان، اردشیر یا اردشیر خره، دارابگرد، استخر، شاپور. بندرهای مهم فارس در آن زمان مهروبان و سینیز وجنابا و توج و سیراف بوده است. درآمد سالیانهٔ این استان در سال بیست و چهار میلیون درهم بوده است.

کرمان شامل تسوهای سیرجان (اردشیرگان)، جیرفت، بم و بندر هرمز (هرموز) بود ودرآمد سالیانه‌اش بشش میلیون درهم میرسید.

مکران ناحیهٔ مستقلی بشمار نمیرفت ودرسازمان اداری آنروزگار جزو ایالت سند بود که تازیان گشاده بودند اما می بایست درسال یك میلیون درهم خراج بدربار خلافت برساند.

اصفهان استان مستقلی بشمار میرفت ودرآمد سالیانه‌اش بده میلیون و نیم درهم میرسید، از سوی مغرب تاناحیهٔ کرج در حدود اراك امروز جزو استان اصفهان بود.

سیستان که تازیان بآن «سجستان» معرب سگستان می گفتند وحاکم‌نشین آن شهر زرنك یازرنج بود درسال یکمیلیون درهم خراج می‌داد.

درین زمان استان خراسان مهم‌ترین ووسیع ترین استانهای ایران بشمار میرفت وشامل همه شمال شرقی ایران آنروز تامرز چین بود. حاکم نشین آن نخست شهر مرو بود و سپس نیشابور شد که تازیان بآن « نسابور» می گفتند. آنرا باین نواحی تقسیم می کردند: بست، رخج یارخد، کابل، زابلستان، طبس، قهستان (کوهستان یاکهستان)، هرات، طالقان، بادغیس، فوشنك یابوشنج و یا فوشنج و یا پوشنك، تخارستان یاطخارستان، طارقان، بلخ، خلم، مرورودیا مرو الروذ، چغانیان،

واشگرد، بخارا، طوس، فاریاب ، ابرشهر ، سمرقند ، چاچ یاشاش، فرغانه ، اسروشنه یااسروشنه یااستروشنه ، سغد، خجنده، خوارزم ، اسبیجاب یااسفیجاب ، ترمذ ، نسا، ابیورد ، مرو ، کش ، نوشجان ، بتم ، اخرون ، نسف یانخشب . جمع کل در آمدی که درسال ۲۲۱ قرار گذاشتند عبدالله بن طاهر هرسال بدربار بغداد بفرستد چه نقد وچه جنس وحتی غلام وکنیز وگوسفند وپارچه رویهمرفته بسی و هشت میلیون درهم می رسید .

ازسوی دیگر در آغاز دورهٔ اسلامی لابد بپیروی از آنچه در دورهٔ ساسانیان معمول بود تازیان استان بسیار بزرگی تشکیل داده بودند که همهٔ مرکز و شمال و شمال غربی ومغرب وجنوب غربی ایران امروزرا در بر گرفته بود وازجایی که کوهستان غربی ایران آغاز می‌شود جزو آن بود و بهمین جهت آنرا «جبل» می گفتند وگاهی هم در کتابها «جبال» نوشته‌اند وگویا این همان ناحیه‌ای بود که در دورهٔ ساسانیان وشاید پیش از آنها در دورهٔ اشکانیان بآن «پهلو» یا «پهله» می گفتند وتازیان آنرا « فهلو » نوشته‌اند .این ناحیهٔ مرکزی ایران امروز راشامل اصفهان وری وهمدان وماه نهاوند وآذربایجان دانسته‌اندو برخی دیگر گفته‌اند شامل همدان و ماسبذان وقم وماه بصره وصیمره (سیمره) وماه کوفه وکرمانشاهان (قرمیسین) نیز بوده است وری واصفهان وکومش (قومس) وطبرستان وخراسان وسیستان و کرمان ومکران وقزوین ودیلم و طالقان را از آن جدا کرده‌اند .

درسند دیگری پهلو یاپهله را شامل ری واصفهان وهمدان ودینور ونهاوند و مهرجانقذق (مهرگان کده) و ماسبذان وقزوین دانسته‌اند .

جای دیگر گفته شده است شامل همدان و ماسبذان و مهرجانقذق که صیمره باشد وقم وماه بصره وماه کوفه وکرمانشاهان بوده است وری واصفهان وکومش و طبرستان وگرگان و سیستان و کرمان وقزوین و دیلم و ببر و طلیسان جزو آن نیست.

بدین گونه سرزمین پهلو یاپهله نواحی اصفهان وری وهمدان وکرمانشاهان و دینور و ماسبذان ومهرجانقذق ونهاوند وماه بصره وماه کوفه وسیمره وقم و قزوین

وکومش و آذربایجان یعنی عراق و کرمانشاهان وهمدان ونهاوند ولرستان وخوزستان و آذربایجان امروز را دربرمی گرفته واز ایران امروزتنها فارس و کرمان وسیستان وخراسان و گیلان ومازندران و گرگان و کردستان و مکران و بلوچستان جزو آن نبوده است .

مهرجان قذق یامهرگان کده ناحیه ای از لرستان امروز بوده که شهرسیمره یا صیمره مهم ترین شهر آن بوده وهنوز آبادی کوچکی بنام سیمره در آنجاهست .ماه بصره ناحیه ای بوده‌است درمغرب ایران که نهاوند وبروجرد حاکم نشینهای دوگانه آن بوده اند . ماه کوفه نیز در مغرب ایران امروز بوده و دو حاکم نشین داشته یکی دینور ودیگر کرمانشاهان که تازیان بآن « قرمسین » یا « قرماسین » و گاهی هم « قرمیسین » گفته اند . کومش یاقومس بضبط زبان تازی ناحیهٔ سمنان ودامغان امروز بوده است . کلمه « ماه » درماه کوفه وماه بصره و حتی ماسبذان پیداست که همان کلمهٔ « ماد » یا « ماس» نام یکی ازدوطایفهٔ بزرك ایرانیان در آغاز تاریخست ، چنانکه ماسبذانرا دربرخی از کتابها « ماه سبذان » هم نوشته اند .

درین زمان گاهی ناحیهٔ کوهستانی حلوان راهم که سابقاً جزو سواد بوده‌است داخل در سرزمین جبل یاجبال کرده‌اند. و یهمرفته این ناحیهٔ بسیار وسیع شامل تمام نواحی کوهستانی مغرب ایران از کوههای قفقاز گرفته تا خوزستان و تا آخـرین نقطهٔ خاك لرستان امروز بوده وتقسیمات اداری آن بدین گونه بود: ماه کوفه، ماه بصره ، آذربایجان، همدان ، ایغارین یعنی دو ناحیهٔ برج و کرج در مغرب اصفهان و درحوالی اراك یـا سلطان آباد امروز که چون مالیات هردو را با بودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی از سران معروف ایران در آنزمان در گذشته در۲۲۶ وخاندان او مقاطعه داده بودند آنهارا ایغارین یاایغاران می گفتند وحتی شهر کرج راکه ازیکی شهرهای بزرك آن ناحیه غربی بود و در کنار رودکره رود امروز واقع شده بود و ایرانیان «کره » میگفتند برای امتیاز از آبادیهای دیگر که همین نام راداشت «کرج ابودلف » مینامیدند ، قم ، ماسبذان ناحیهٔ مجاور مهرجانقذق ، مهرجانقذق .

ماه کوفه چنانکه گذشت شامل نواحی دینور و کرمانشاهان بود وحد متوسط در آمد

سالیانهٔ آن پنج میلیون درهم بود .

ماه بصره نیز شامل نواحی نهاوند و بروجرد بود و حد وسط در آمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون و هشتصد هزار درهم میرسید.

حد وسط در آمد سالیانهٔ ناحیهٔ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ درهم بود .

ماسبذان نیز دو حاکمنشین داشت یکی سیروان و دیگر اربجان هردو در لرستان امروز و حد وسط عایدات سالیانهٔ آن یك میلیون و صد هزار درهم بود.

مهرجانقذق حاکمنشین آنشهر سیمره درلرستان بود و در آمد سالیانهٔ آنهم بیك میلیون وصدهزار درهم میرسید.

ایغارین دوحاکمنشین داشت یکی شهر کرج از بزرگترین شهرهای مغرب ایران و دیگر شهر برج در مغرب اصفهان وعایدات سالیانهٔ آن بسه میلیون و صد هزار درهم میرسید .

در آمد سالیانه ناحیهٔ قم و کاشان سه میلیون درهم بود.

آذربایجان شامل نواحی اردبیل ومرند وجابروان (نزدیك تبریز) و ورثان در کنار رود ارس بود وحاکمنشین آنشهر پرتو بود که تازیان بآن « بردع » یا « بردعه » می گفتند و نام ایرانی آن « پیروز آباد » بود و ارمنیان آنرا پرتومی نامیدند و در آمد سالیانه آن بچهار میلیون و نیم درهم میرسید.

ناحیهٔ ری که سرزمین دماوند (دنباوند) نیز جزو آن بود و از مغرب بناحیهٔ همدان می پیوست مالیات آن درمقاطعه بود وبدو میلیون و دویست هزار درهم میرسید .

ناحیهٔ قزوین بنا برفهرست مالیاتی سال ۲۳۷ یك میلیون و ۶۲۸ هزار درهم مالیات می داده است.

ناحیهٔ کومش یا قومس درسال یك میلیون و ۱۵۰ درهم مالیات می داد . چنان می نماید که نام اصلی این سرزمین از « کوه » و « مس » بمعنی مه ومهتر ترکیب شده باشد .

ناحیهٔ گرگان درشمال شرقی کومس بود ودرآمد سالیانه اش بچهار میلیون درهم میرسید.

طبرستان که ازشهرهای مهم آن آمل وساریه (ساری) بود بنابرفهرست مالیاتی سال ۲۳۴ یك میلیون و ۱۶۳۰۷۰ درهم خراج می‌داد.

آخرین ناحیهٔ غربی ایران ساسانی که بدست تازیان افتاده بود سرزمین موصل بود که آنرا بدو ناحیه تقسیم کرده بودند:

ناحیهٔ شهرزور وچامکان یا صامغان ودرآباد که درآمد سالیانهٔ آن دو میلیون و ۷۵۰ درهم بود و دیگر ناحیهٔ جزیره درمیان دو شاخهٔ رود فرات و نینوا و مرج و بعذری درمغرب دجله و حدیثه و حزه و بهذرا و مغله و جبتون و حنایه والسا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بود وعایدات آن بشش میلیون وسیصد هزار درهم میرسید.

درمغرب ناحیهٔ موصل سرزمینی بود که تازیان طوایف ربیعه در آنجا بودند وبهمین جهت بآن «دیار ربیعه» می گفتند ودردورهٔ ساسانیان جزو خاك ایران بود وبنواحی بلد وباعربا یا درنصیبین ودارا وماردین و کفرتوثا وتل سنجار ورأس العین و خابور تقسیم میشد وعایدات سالیانهٔ آن باخراج بازارهایش بچهار میلیون و ۶۳۵ هزار درهم می‌رسید.

درشمال دیار ربیعه ناحیهٔ ارزن بود که سپس بآن «ارزنة الروم» گفته‌اند و بخطا «ارضروم» هم نوشته‌اند و دیگر ناحیه میافارقین که حد وسط درآمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون وصدهزار درهم میرسید.

پس از آن ناحیهٔ طرون درجنوب ارمنستان بود ومالیات آنرا بحکمران آنجا بسالی صدهزار درهم مقاطعه داده بودند.

بازماندهٔ ارمنستان ایران شامل نواحی جرزان (یاگرزان) ودبیل (یادوین) وبرزند وسراج طیر و باجنیش یاباجنیس و ارجیش وخلاط (یااخلاط) وسیسگان یا سیسجان بود که ارمنیان بآن سیونیك وار وپایان سیونیا یاسیونی می گویند وسپس اران وقالیقلا وبسفرگان یا بسفرجان که ارمنیان واسپوراکان می گویند وحاکمنشین

آنشهر نشوی یانشوا بود که همان نخجوان امروز باشد وحد وسط درآمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون درهم میرسید.

درمغرب این نواحی سرزمین دیار مضر بود که ازقدیم طوایف تازی از نژاد مضر درآن سکنی داشتند و بهمین جهت آنرا دیار مضر می گفتند وشامل نواحی رها بود که درزبانهای یونانی ولاتین ادساوادس گفته‌اند واینك اورفه می نامند وسپس نواحی حران وسروج ومدیبر وبلیخ وتل موزن و رابیهٔ بنی تمیم وروستاهای فرات و کرانهای فرات ومازح عمر وهنی ومری درمغرب فرات وحد وسط خراج سالیانهٔ آن شش میلیون درهم میشد.

آخرین ناحیه‌ازجنوب ایران آنروز کرانهای جنوبی خلیج فارس وشمال عربستان بود که‌ازجزایر گرفته تاسواحل همهٔ آن‌نواحی رادرآن زمان تازیان بحرین می گفتند وشامل رمیله وجواثاوخط وقطیف وسابون‌وسوم ومشقرودارین وغابه بود وعایدات همهٔ این نواحی که جزو خراج یمامه بود در فهرست مالیاتی سال ۲۳۷ بپانصدو ده هزار دینارمیرسید و گذشته ازآن خراج سالیانهٔ عمان سیصد هزار دینار بود وازین قرار ازنواحی جنوبی خلیج فارس رویهمرفته در سال ششصد و ده هزار دینارخراج می گرفتند.

درزمان ساسانیان همه سرزمین سند یعنی تقریباً همهٔ پاکستان امروز جزو خاك ایران شده بود ودراقصای شرق ایران ایالت بزرگی‌بود که قسمت جنوبی آنرا که درکنار اوقیانوس هند بود مکران و قسمت شمالی آنرا سند می گفتند و حکمرانان مستقل آنجا مکرانشاه لقب داشتند. درین دوره که تقسیمات‌جغرافیایی زمان ساسانیان‌را هنوز رعایت می کردند مساحت خاك مکرانرا ۳۵۸ فرسنك مربع می دانستند.

سرزمین سند بسه ناحیهٔ ملتان یامولتان وطوران تقسیم میشد که حاکمنشین آنشهر قزدار ویاقصدار بود وسوم ناحیهٔ ماسکان بوده است ودرین نواحی قند مصفا بعمل می آمد که آنرابزبان فارسی پانیذیافانیذمی گفتندواز آنجابهمهٔ جهان می بردند. عده ای ازمردم این ناحیه ومخصوصاًسرزمین سند بودایی بودند ودر کتابهای تازی

آنهارا « بدهة » گفته‌اند و حتی سرزمین ایشانراهم بهمین نام نامیده اند و کلمهٔ بت درزبان پارسی نیز ازنام بوداگرفته شده‌است .

درمکران اززمانهای قدیم سه قوم چادر نشین سکنی داشته‌اند که در کتابهای فارسی وعربی نامشان بسیار آمده: یکی همان طایفهٔ بلوچست که تازیان بآنها «بلوص» گفته‌اند وهنوز درین ناحیه هستند وبهمین جهت درزمانهای اخیر مکران رابلوچستان نام گذاشته‌اند .

دیگر طایفهٔ کوچ یاکوج که درداستانهای ایران نامشان تقریباً همیشه بابلوچها برده شده « وکوچ و بلوچ » حتی در شاهنامه هم باهم آمده است و تازیان بآنها « قفص » گفته‌اند و کلمات کوچ و کوچیدن و کوچ نشین و کوچی درافغانستان بمعنی چادرنشین از نام آنها مشتق شده و احتمال می‌رود که پشتون ها و پختونهای امروز افغانستان وپاکستان ازهمان نژاد باشند .

سوم طایفهٔ خروج یاخروچ که سرزمینشانرا هم بهمین نام خوانده‌اند.

استانهای سند ومکران بتسوهای متعدد تقسیم می‌شده بدین گونه : ماسکان در مجاورت سیستان ، بید ، طوران که حاکمنشین آن شهر قصدار یا قزدار بود ، قصر قند ، دزك ، فهلفهره یا بهلبهره که پیداست نام آن از کلمهٔ پهلو یا پهله است که پیش ازین ذکر آن رفت ، خروج که حاکمنشین آن رسك نام داشته، است ، جربان ، پنجپوریا فنزبور که بزرگترین شهر مکران بود ، به ، مشکی یامسکی درمجاورت کرمان، قنبلی، ارمابیل یاارمئیل، محالی، کیزیا کیج ویا کیچ که حاکم‌نشین سرزمین مکران و معروفترین شهر آن بود ، کیزگانان یاکیجگانان ، سیوه ، سیوستان که شهر بزرگی در کنار رودسند بود ، قندابیل که حاکمنشین سرزمین بدهه یعنی قلمرو بوداییان بود درپنج فرسنگی قزدار ومجاور ناحیهٔ ملتان ، راهون درسرزمین سند ونزدیك منصوره ، دیبل یاذیبل و یادیول درکنار اوقیانوس هند ، ایل ، خواش یاخاش درمجاورت سیستان ودریك منزلی آن ، سرایشهر ، منجابری ، سدوستان، نیروزدرخاك سند درمیان دیبل ومنصوره، سندان نزدیك دیبل ومنصوره، بربور یا وربور که همان لاهور کنونی ولها وریالها وورقدیم باشد ، جشرد یاگشرد ،

سیمور نزدیك دیبل که از شهرهای بوداییان بود ، کنبایه ، بهمن آباد یاوهمن آباد در کنار یکی از خلیج های اوقیانوس هند که تازیان نام آنرا تغییر داده ومنصوره نام گذاشتند و درهمسایگی قندابیل بود .

درفهرستهای مالیاتی این دوره که حتماً زمینهٔ آنها دردورهٔ ساسانیان فراهم شده بود نامی از گیلان امروز نیست .

سرزمینی که ما امروز گیلان مینامیم درزمان طاهربن حسین بتقلید از دورهٔ ساسانیان بدو ناحیهٔ ممتاز تقسیم می‌شد. قسمتی راکه درشمال البرزست گیلان ومردم آنجا راگیل وگیلی وقسمتی راکه درجنوب البرزست تاقزوین دیلمستان ومردم آنجا را دیلم ودیلمی می گفتند .

گیلها ودیلمها مردم جنگی کار کشته‌ای بودند ودرین زمان بهترین لشکریان ایران ازایشان بودند ، گیلها درسپرداری یعنی دفاع ودیلمها درنیزه اندازی یعنی حمله معروف بودند وحتی یکی ازالقاب مهم که دردورهٔ ساسانیان بپهلوانان داده‌اند لقب گیل گیلان بوده است و چنان می‌نماید که کلمهٔ یل نیز ازهمان مادهٔ گیل مشتق باشد ویکی ازسرداران دورهٔ ساسانی که قابی از نقره برای او ساخته‌اند ورویآن نام ولقب اورانوشته‌اند چنین نوشته شده : « دادبرزمهر فرخانان گیل گیلان خراسان سپاهبد» وپیداست که این لقب ازمهم‌ترین القاب بوده که بداد برزمهر فرخانان یعنی پسر فرخان سپهبد خراسان یعنی فرمانده لشکر ربع شرقی شاهنشاهی ساسانی داده اند .

اینکه نامی ازگیلان درین فهرستها نیست بگمانم بدان جهت باشد که سرزمین گیلان ودیلمستان بواسطهٔ اهمیتی که مردم آنجا دراشکرکشیها و جنگها داشته اند باقطاع وتیول بشاهزادگان نزدیك بخاندان ساسانی داده می‌شد وخراج ازین دو ناحیه نمی گرفتند وبهمین جهت ذکری ازآنها درفهرستهای مالیاتی نبوده است چنانکه در دورهٔ اسلامی هم ناحیهٔ گیلان ودیلمستان تقریباً همیشه مستقل مانده و بدربار خلفا خراج نمی‌داده ودست آخرین پادشاه مستقل آنجا خان احمد از سلسله کیایی رانشاه عباس

بزرك صفوى تنها در ۱۰۰۱ ازین ناحیه کوتاه کرد .

درهرحال مسلمست که لااقل ازاواسط دورهٔ ساسانی نواحی جنوبی دریای خزر را بشاهزادگان ساسانی داده بودند ، چنانکه بهرام اول پیش از سلطنت حکمـران گیلان بود و گیلانشاه لقب داشت ونیز کواد (قباد) حکمرانی طبرستان را بپسر مهتر خود کائوس (کاوس یا کیوس) داد.

فهرست دیگری هم ازخراجهای نقدی اوایل قرن سوم هجری ایران دردستست که بدرهم حساب کرده‌اند ودر آن زمان هر ۱۵ درهم را یك دینار تسعیر می کردندو درین فهرست خراجهای نواحی مختلف ایران بدین گونه‌است:

سواد صدوسی میلیون درهم ، اهواز بیست‌وسه میلیون ، فارس بیست‌وچهار میلیون ، کرمان شش میلیون ، مکران یك میلیون ، اصفهان‌ده میلیون وپنجاه‌هزار ، سیستان یك میلیون ،خراسان سی‌وهفت میلیون ، حلوان نه میلیون ، ماه کوفه‌پنج میلیون ، ماه بصره چهارمیلیون وششصدهزار ، همدان یك میلیون و هفتصد هزار ، ماسبذان یك میلیون و دویست هزار ، مهرجانقذق یك میلیون وصدهزار ، ایغارین سه میلیون و هشتصد هزار، قم وکاشان سه‌میلیون، آذربایجان چهارمیلیون وپانصد هزار ، ری‌ودماوند بیست میلیون وهشتاد هزار ، قزوین وزنجان وابهر یك میلیون وهشت‌صدو بیست‌و هشت هزار ،کومش یك میلیون وصدوپنجاه هزار ، گرگـان چهار میلیون ، طبرستان چهارمیلیون ودویست وهشتاد هزار وهفتصد ، شهرزور وجامگان دومیلیون وهفتصد وپنجاه‌هزار ، موصل شش‌میلیون و سیصد هزار ، دیار ربیعه نه میلیون وششصدو سی‌وپنج هزار ، دیار مضرشش میلیون ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیهٔ فرات دو میلیون ونهصد هزار ، ارزن و میافارقین چهار میلیون و دویست هزار ، طرون صد هزار ، عمان سیصد هزار ،یمامه و بحرین پانصد و ده هزار درهم.

درین زمان تنها خراج بخارا ۱۱٦۸ ٥٦٦ درهم و پنج دانگ ونیم بوده است .

گذشته ازخراجهای این سی‌و دوناحیه از ایران آنزمان ترسایان ویهودبغداد

در سال دویست هزار درهم مالیات سرانه می‌دادند که آن نیز جزو عایدات عراق بود.

جمع کل این فهرست ۳۴۵٬۸۳۳٬۷۰ درهم می‌شد درصورتی که در سال اول سلطنت خسرو پرویز که جمع درآمدهای شاهنشاهی ساسانی را تعیین کرده‌اند به ۷۲۰۰۰۰۰ مثقال طلا رسید که مطابق باششصد میلیون درهم می شد ودردورۀ اسلامی تقریباً نصف شده بود.

درین دوره مالیاتی که می گرفتند ترتیب معینی نداشت و گویا درهر ناحیه ای اصولی ازقدیم رواج داشت که در آن تغییر نداده‌اند. روی‌هم‌رفته مالیات زمین برسه قسم بوده است:

مساحت ومقاسمه وقوانین که عبارت ازمقاطعات معین باشد که کم وزیادنمی‌شد وهرناحیه را باقطاع بکسی واگذارمیکردند واو مالیات آنجارا مقاطعه می کرد و وهرچه می‌توانست می گرفت وازآن مبلغ معینی منظماً بخزانۀ بغداد می‌پرداخت. اما مساحت ومقاسمه بدین ترتیب بود که اگرزراعت می کردند فلان مقدار معین واگر نمی کردند فلان مقدارمی‌پرداختند.

مثلا سرزمین فارس بجز جاهایی که مسکن چادر نشینان بود یعنی ازیك سو آباده و سمیرم وازسوی دیگر بهبهان وشبانکاره وازیك‌سوی دیگر شهر بابك مساحت بود وچادر نشینان‌خود مقاطعه می کردند ومقدارمالیات درجاهای‌مختلف تغییرمیکرد وازهمه کمتر درشیرازبود وازهرجریب گندم کاری وجو کاری آبیاری شده ۱۹۰درهم واز باقلی ۱۹۲، نخلستان و فالیز هر جریب بزرك ۲۳۷ ونیم، پنبه زار هرجریب بزرك ۲۵۶ وچهار دانك، موزارهرجریب‌بزرك ۱۴۲۵. هرجریب بزرك معادل سه جریب ودو ثلث‌جریب کوچك بودوهرجریب کوچك‌شست ذراع درشست ذراع ملکی وهرذراع ملکی نه‌قبضه یاوجب بود.

میزان مالیات شهرگور یاجور (فیروزآباد کنونی) دوثلث این مقدار وخراج استخر ازخراج شیرازهم کمتربود.

میزان مالیات‌در ناحیۀ قم بدین قرار بود: گندم وجو ونخود وعدس هرجریب

از ۱۵ درهم و یك دانك تا سه درهم و یك دانك ، پنبه از ۳۸ تا ۳۰ ، و زار از ۵۰ تا ۳۲ ، فالیزکاری و هویج و شلغم و پیاز و سیر و سبزیهای دیگر از ۲۵ تا ۱۵ ، گاورس ۱۴ ، کنجد و زیره ۱۵ ، شنبلیله و گشنیز و شبدر ۹ و یك دانك ، هر شش درخت پسته و زیتون یك درهم ، هر حوض دوشاب ۲ درهم ، فالیزی که از رودخانه آب نگیرد دو دانك بیش از فالیزی که از رودخانه آب بگیرد ، هر درخت گردو کامل یك درهم و نیم ، درخت گردو میانه یك درهم ، درخت گردو کوچك نیم درهم ، آسیاب رودخانه هر آسیاب ۷۰ درهم ، آسیابهای کوه‌پایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه و جزیه هر یك تن از ۲۴ تا ۱۲ درهم ، صاحبان احشام هر تن از ۱۲ تا ۱۶ ، هر درخت تاك پنج درهم . جمع کل مالیات قم در سال ۳۳۷۰۴۳۸ درهم بوده است .

جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمان هار و یهمرفته ۲۳۳۱۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده‌اند :

فارس و ملحقات آن و بندر سیراف و ده یکی که از کشتیهای دریایی گرفته اند ۲۸۸۷۵۰۰ دینار که ۲۶۳۴۵۰۰ دینار آن تنها از فارس گرفته می شد ، سیراف باده یك کشتیها ۲۵۳ هزار دینار . کرمان و عمان ۴۴۴۳۸۰ دینار که تنها ۳۶۴۳۸۰ دینار آنرا از کرمان میگرفتند بی آنکه بلوچستان را بحساب بیاورند ، عمان تنها ۸۰ هزار دینار . یك قرن و نیم بعد یعنی در زمان عضدالدوله بویه مجموع مالیات فارس و کرمان و عمان باده یکی که از کشتیهای بادی دریا می گرفتند که از سیراف به بهروبان میرفتند معادل ۳۳۴۶۰۰۰ دینار بوده است .

ازین مبلغ آنچه تنها از فارس و از کشتیها میگرفتند ۲۱۵۰۰۰۰ دینار بود ، آنچه از شیراز و کردفناخسرو می گرفتند ۳۱۶ هزار دینار ، آنچه از کرمان و توابع می گرفتند ۷۵۰ هزار دینار ، آنچه از عمان می گرفتند ۱۳۰ هزار دینار بود .

درهمین زمان صورت پرداختی خراج ارمنستان و اران ناحیهٔ شمال رود ارس بدین گونه بوده است :

شروان یك میلیون درهم ، الربع سیصد هزار ، قبله دویست هزار ، و ایوتس - دزور پانصد هزار ، اهر و ورزقان هفتصد و پنجاه هزار ، جیذان یا خیزان هفتصد و پنجاه هزار ، واسپوراکان یا بسفرجان صد هزار ، ناحیهٔ باگراتیان دو میلیون ، خچن صد هزار ،

جمع پنج میلیون وهفتصدو پنجاه هزار درهم .

درین زمان مالیاتهایی که ازمردم گرفته میشد انواع مختلف داشت که معنی برخی ازاصطلاحات، آنها درست معلوم نیست و آنچه در کتابها ازانواع مالیات ذکر کرده‌اند بدین گونه‌است :

الزمه ، امـوال ، الطاف ، ضریبه ، دیـوان ، جبایات ، جزیـه ، لوازم ، مقاطعه،مواقفات ، رسوم ،قانون ، توابع ،مساحت ، مقاسمه ،قوانین ، صدقات، معین، عطایا. مبحث خراج یکی ازمباحثیست که فقهای طرق مختلف و کسانی که درسازمانهای اداری دورهٔ خلفا بحث کرده‌اند در آن بسیارسخن رانده‌اندو گذشته‌ازفصول ومباحث مفصل که تقریباً درهمه کتابهای فقه آمده است کتابها ورسایل کوچك و بزرك جداگانه نیز درین زمینه نوشته‌اند ومعروف‌ترین آنها بدین گونه است : کتاب الخراج تألیف قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس انصاری متولد در۱۱۳ ومتوفی در۱۸۲ که برای هارون‌الرشید نوشته است . کتاب الاموال تألیف امام ابی‌عبیدقاسم‌بن سلام متولد در۱۵٤ ومتوفی در۲۲٤ ،کتاب‌الخراج تألیف یحیی‌بن آدم قرشی که در حدود ۲۰۳ تألیف کرده است، کتاب‌الخراج تألیف ابی‌الفرج قدامة بن جعفربن‌قدامه کاتب بغدادی درگذشته در۳۱۰یا۳۲۰.

درزمان طاهربن حسین درنواحی مختلف ایران عده کثیرطوایف جادرنشین‌از ازنژاد ایرانی بوده‌اندکه ایرانیان همیشه ایشان را بنام عمومی «کرد» خوانده اند و پیداست که کرد باصطلاح مردم ایران کلمهٔ جامعی بوده است برای همه مردم چادر نشین ازنژاد ایرانی دربرابرچادرنشینهای ترك وتازی وچون مهم‌ترین کار این مردم بیابان‌گرد چادرنشین پرورش اغنام واحشام بوده وبیشتر ازچوپانی وشبانی روزگار می گذرانده اند درزبان فارسی کردرا بمعنی چوپان وشبان هم آورده اند چنانکه ابوالحسن علی‌بن‌محمد غزوانی‌لوکری ازشاعران دورهٔ‌سامانی درین‌بیت بمعنی‌چوپان آورده وگفته‌است :

بخارا خوشتر ازلوکر خداوندا همی دانی
ولیکن کرد نشکیبید از دوغ بیابانی

این طوایف کرد تاقرن هشتم بیشتر در نواحی جنوبی ایران زیسته‌اند وشماره این کردان از کردانی که درمغرب ایران بوده‌اند بمراتب بیشتر بوده‌است و طوایف چادرنشین ایرانی که‌هنوزدرجنوب ایران‌هستندقطعاً از بازماندگان ایشانند وحتی دلایل بسیار هست که ساسانیان ازهمین کردان‌جنوب ایران بوده‌اند. دردورهٔ اسلامی تاقرن هشتم هجری همواره ذکری از کردان که درفارس وحدود آبادهٔ امروز بوده اند تا شبانکاره وبهبهان وشهربابك هست وآنهارا بتیره های بزرك تقسیم می کرده اندکه هریك ازآنها را «رم» می گفتند وهر رم را شامل صد هزارحومه دانسته اند وآنرا بزبان تازی «رموم» جمع بسته‌اند.

گویاکلمهٔ رم همان لفظ رمهٔ فارسی امروزست که‌بمعنی گروهی ازچهارپایان وستور وجمعی ازمردم باشد وچون‌برخی‌ازتازیان معنی واشتقاق وضبط درست آنرا نمی دانسته‌اند بخطا «زم» بزاء وجمع آنرا «زموم» آورده‌اند.

دربارهٔ رمهای کردان جنوبی‌همهٔ جغرافیانویسان‌تازی‌اشاراتی‌دارند :اصطخری درکتاب المسالك والممالك (۱) می گوید: «اما رمهای آن (فارس)، هر رمی از آن شهری وقریه‌هایی‌باهم دارد وخراج هرناحیه راسرکرده‌ای‌ازکردان بگردن‌می گیرد والتزام می‌دهد مردانی برای پاسبانی کاروانها ونگاهداری راهها وپیروی‌ازفرمان دولت هرزمان‌که بآنها می‌دهند بگمارد وهریك ازآنها مانند کشوریست. اما رم جیلویه (گیلویه) معروف برمیجان جایگاه آن درناحیه‌ایست‌که پس ازاصفهانست و ازیکسو بکورهٔ استخر وازسوی دیگر بکورهٔ شاپور وازسوی دیگر بکورهٔ ارجان می‌رسد ویك سوی آن بناحیهٔ بیضا وسوی دیگر بحدود اصفهان وسوی دیگر بحدود خوزستان وسوی دیگربناحیهٔ شاپور می‌پیوندد وهرچه شهروقریه دربن‌سرزمینست جزواین‌رمست ومرزآنها درخاك‌اصفهان بازنجانست وگروهی‌ازبازنجانند که در رم شهریارند وازین بازنجان یکی دررم فارس نیست مگر آنکه در آنجا قریها و ضیاع بسیار دارند.

اما رم دیوان معروف‌ازحسین‌بن صالح از کورهٔ شاپورست وازیك سوباردشیر خره واز سه سوی دیگر بکورهٔ شاپور میرسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست

(۱) ص ۱۱۳-۱۱۵

جزو آنست

اما رم لوالجان ازاحمدبن لیث در کورهٔ ارشیرخره است وازیک‌سوی بدریا و از سه سوی دیگر باردشیر خره می‌رسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست جزو آنست .

امارم کاریکان یکسوی آن تاسیف بنی الصفار وسوی دیگر برم بازنجان وسوی دیگر. آن بحدود کرمان وسوی دیگر آن باردشیر خره می‌رسدوهمهٔ آن در اردشیر خره است .

اما تیره های (احیاء)کردان درفارس از آنهاست کرمانیه ورامانیه ومدثر و تیرهٔ محمدبن بشروبقیلیه وبنداد مهریه وتیرهٔ محمدبن اسحق وصباحیه واسحاقیه و آذر کانیه وشهرکیه وطهمادهنیه وزبادیه وشهرویه‌و بنداد کیه‌وخسرویه وزنجیه وصفریه وشهیاریه‌ومهرکیه ومبارکیه واشتامهریه وشاهونیه وفراتیه وسلمونیه وصیریه وآزاد دختیه وبراز دختیه ومطلبیه وممالیه وشاهاکانیه وجلیلیه وآنهایی که ازین تیره ها نامشان بمن رسیده همینست وشمارهٔ آنها جز دردیوان صدقات جای دیگر نیست و گویند از پانصد هزارخانوار بیشترند وهرتیره ای هزار تاصد سوار می‌دهد وگاهی هم کمترازین ویابیشترودرزمستان وتابستان بگرمسیر وسردسیرمیروند ، مگراندکی از آنهاکه رهسپار نمی‌شوند وچندان ساز ونیرو وفزونی مردم وچهارپا واسب دارند که اگرپادشاهی بخواهد باآنها قهر کندکار دشواریست ومی‌پندارندکه از تازیانند وگله ومادیان بسیار دارند وشترکم دارند وکردان بجزبازنجان ،که تامرز اصفهان میرسند ، اسب ندارند وچهار پایشان اسبانی هستندکه خوب نیستند وایشان حال نیکو وفراخی دارند وراه ورسمشان درخرید وچرا راه ورسم قبایل تازی وترکست وچنانکه گویند بیش‌از صد تیره اند. اماآنچه‌بمن‌رسیده سی‌واندتیره‌است».

مقدسی دراحسن التقاسیم (۱) درهمین زمینه می گوید: « تیره های کردان سی‌وسه است :کرمانیه ورامانیه و مدثر وتیرهٔ محمدبن بشر وثعلبیه وبند امهریه و تیرهٔ محمدبن اسحاق وصباحیه واسحاقیه وادرکانیه رسهرکیه وطهمادهنیه وزبادیه و شهرویه ومهرکیه وبنداقیه وخسرویه وزنجیه‌وصفریه ومبارکیه واستامهریه‌وشاهونیه

(۱) ص ٤٤٦ - ٤٤٧

وفراتیه وسلمونیه وصیریه و آزاد دختیه وبطلیه وممالیه وشاکانیه وجلیلیه که پانصد خانوارند».

پس از آن در بارۂ رمهای فارس می گوید : « رمهای آن پنجست : بزرگتراز همه رم احمدبن صالح معروف بدیوان ، پس از آن رم شهریار معروف برم بازنجان و آنهایی اند که‌ازین مردم در ناحیۂ اصفهانند وازین رم رفته‌اند، پس از آن رم احمدبن حسن معروف برم کاریان و آن رم اردشیر خره است» .

ابن خرداذبه در کتاب المسالك الممالك (۱) درهمین زمینه گوید : « رمهای کردان درفارس و آن چهار رمست و تفسیر رم جایگاه کردانست و از آنست رم حسن بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم اردان بن جوانا‌ه در بیست وشش فرسنگی شیرازورم قاسم بن شهر براز بنام کوریان در پنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی شیراز».

ابن الفقیه نیز در کتاب البلدان (۲) گوید : «رمهای کردان درفارس، صاحب کتاب المسالك والممالك که عبدالله بن محمدبن خرداذبه باشد گوید جایگاه کردان چهار رم درفارسست مخصوصاً رم حسین بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم ارجام بن خوانجاه در بیست و شش فرسنگی شیراز و رم قاسم بن شهریار بنام کوریان درپنجاه فرسنگی شیراز ورم حسین بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی شیراز . »

ابن حوقل در کتاب صورة‌الارض (۳) در بارۂ فارس می گوید « رمهای آن نیز پنجست و بزرگتراز همه رم جیلویه است معروف بـرم رمیجان و آنکه پس از آن بزرگترست رم احمدبن اللیث معروف بلوالجانست و آنکه پس از آن بزرگترست رم حسین بن صالحست معروم برم دیوان سپس رم شهریار معروف برم مازنجان ومازنجانی که تیره‌ای از کردان درحدود اصفهانست ازین رم رفته‌اند ورم احمدبن حسن معروف برم کاریان و آن رم اردشیرست .

اما تیره های کردان بیش از شمارست مگر آنکه همه تیره‌های آنها درفارس

---

(۱) ص ٤٧

(۲) ص ۲۰۳ - ۲۰٤

(۳) ج۲ ص ۲٦٤ - ۲٦٥

جای دارند چنانکه‌ازمردم دیوان وخواص‌ازدانایان مردم آنجا دریافته‌ام بیش‌از پانصد هزارخانوارند که‌خانهای مویین دارند ودرزمستان وتابستان در چراگاه‌ها می گردند چنانکه روش تازیانست وازهرخاندانی‌از کارفرمایان وزیردستان وشبانان وستوربانان وپیروانشان ازیك تن تاده‌تن هستند وپس‌ازین چنانکه ذکرشان بمن‌رسیده است نام تیره ها شان را خواهم آورد زیرا شمارهٔ ایشان جز در دیوان صدقات بدست نمی آید ».

جای دیگر (١) درباب رمهای‌فارس‌می گوید : «امارمهای‌آن ، هریك ازرمهای آن قریهاوشهرهای باهم گرد آمده‌داردوخراج‌هر ناحیه‌را یك‌تن‌رییس‌از کردان‌بکردن گرفته و عهده دارصلاح احوال آن ناحیه وپاسبانی از کاروانها و نگاهداری راهها و پیروی از فرمانهای دولت که بناحیهٔ او برسد و اجرای فرمانهاست و هرناحیه چون کشوریست .

اما رم جیلویه معروفست برمیجان پیوسته باصفهانست ویك سوی آن بکورهٔ استخر وسوی دیگر بکورهٔ شاپور وسوی دیگربکورهٔ الرجان میرسد ویك مرز آن ببیضا و مرز دیگر بحدود اصفهان ومرزی دیگر بحدود خوزستان ومرز دیگر آن‌برم ناحیهٔ‌شاپورمیپیوندد،هرچه‌شهروقریه در آن‌هست جزو‌اعمال‌اصفهانست‌و آنچه‌ازاعمال اصفهان‌با آنها‌پیوسته‌است‌مازنجانست‌و کسانی که از رم شهریارند ازمازنجانند وکسی ازایشان‌دراعمال‌فارس نیست که در آنجا ضیاع وقریهای بسیار و آبادان نداشته باشد .

اما رم‌دیوان‌معروفست بحسین‌بن‌صالح‌از کورهٔ شاپورست‌ازیك‌سوی‌باردشیرخره وسه‌سوی‌دیگر آن‌بکورهٔ‌شاپورمی پیونددوهرچه‌شهروقریه دنبالهٔ آنست از آنجاست .

اما لوالجان رم احمدبن اللیث است ودر کورهٔ اردشیرخره است وازیك‌سوی بدریا وسه سوی دیگر آن بکورهٔ اردشیرخره پیوسته است و آنچه قریه وشهردنبالهٔ آنست از آنجاست .

اما رم کاریان ازیك سوی بسیف‌بنی‌الصفار وازیك سوی برم مازنجان وازسوی دیگر بکرمان و از سوی دیگر باردشیر خره می رسد و همهٔ آن جزو

---

(١) ص ٢٦٩ - ٢٧١

اردشیرخره است.

اما تیره‌های کردان درفارس از آنهاهستند کرمانیه وراه‌انیه ومدین وتیرهٔ محمدبن بشر وبقیلیه وبنداذ مهریه وتیرهٔ محمدبن اسحق وصباحیه واسحاقیه وآذرکانیه و سهرکیه وطمادهنیه وزیادیه وشهرویه و بنداذقیه وخسرویه وزنجیه وصفریه وشهیاریه ومهرکیه ومبارکیه واستامهریه وشاهویه وفراتیه و سلمونیه وصیریه و آزاد دختیه و مطلبیه وممالیه ولاریه وبرازدختیه وشاهکانیه وجلیلیه واینها ازتیره‌های مشهور آنها هستند وشمارش آنها ممکن نیست مگرازدیوان صدقات وبیش ازپانصدهزارخانوارند واز هرتیره ای هزار سوار و بیشتر یاکمتر برمی‌خیزد که در زمستان و تابستان در چراگاهها و تابستانگاهها و زمستانگاهها می گردند مگر آنکه اندکی در سرد سیر می مانند.

اما مردم گرمسیر فرودنمی آیند وبجایی نمی‌روند بلکه در نواحی که از آن ایشانست میگردند وازفراوانی وسازونیرو ازمرد وستور وچارپای باندازه‌ای‌هستند که هر گاه سلطان بخواهد آنها را از میان ببرد و شکست بدهد کار را دشوار می کنند.

ابن‌درید درحماسهٔ خود گمان برده است که ایشان ازتازیانند وازبازماندگان کردبن مردبن عمروبن عامر و ابوبکر محمدبن حسن‌بن درید که از علوم عرب و اخبارشان آگاه‌بوده بگفته‌او رفته و آنچه را وی، درین باره وجز آن گفته رواداشته است و ایشان اغنام دارند و اسبان خوب ندارند و شترکم دارند وکردان را اسبان خوش‌نژادوتندرونیست مگردرنزد مازنجان که درحدوداصفهان‌هستند وچهارپایانشان اسبان درشت واز نژاد پستند ونیکوحال وتوانگرند ودرزندگی وچرا بروش تازیان می‌روند و میگویند بیش از صدتیره اند و آنچه از ایشان ذکر کردم سی واند تیره اند».

مسعودی‌نیزدر کتاب‌التنبیه‌والاشراف(۱) ذکری‌دربارهٔ کردان‌داردودر باب منوچهر کیانی‌می گوید: «اوراهفت فرزند بودکه‌نسب بیشتر ازتیره‌های‌ایرانیان وپادشاهانشان بایشان می‌رسد واو درنسب‌ایرانیان را مانند درختیست وکردان نیزدرمیان‌ایرانیان

(۱) چاپ لیدن ص۸۸ - ۸۹

همچنین ازفرزندان کرد بن اسفندیاذ بن منوچهرند واز آنها هستند بازنجان وشوهجان وشادنجان ونشاوره وبوذیکان وارنه وجورقان وجاوانیه وبارسیان وجلالیه ومستکان وجابارقه وجروغان وکیکان وماجردان وهندبانیه ودیگران از آنهایی که از رمهای فارس وکرمان وسجستان وخراسان واصفهان وسرزمین جبال وماه کوفه وماه بصره و ماه سبذان و ایغارین و برج وکرج ابودلف وهمدان و شهر زور ودراباد وصامغان و آذربایجان وارمنستان واران و بیلقان وباب الابواب اند و کسانی که درجزیره وشام وثغور هستند».

مسعودی جای دیگر درمروج الذهب (۱) ذکردیگری ازکردان نواحی دیگر ایران وخارج از ایران دارد که نامهای آنها درنسخهای مختلف باشکال گوناگون تحریف شده و آنچه راکه درست تر بنظرمیرسد درمتن می آورم ونسخهای نامعتبر تررا درهلالین جاداده ام.

می گوید: «گونه های کردان شاهجان (شهجان - شوهجان) درشهرهای میان کوفه وبصره اندکه سرزمین دینور وهمدان باشد وکسی ازایشان منکر نیست که از فرزندان ربیعة بن نزار بن معداند وماجردان (عاخرذان) وازکیکان از شهرهای آذربایجانندوهندبانیه (هلبانیه) وسراة وآنچه گرداگرد شهرهای جبالند ازشادبجان (سادنجان - شادنجان) ولریه (لزبه - کریه) و بازنکان (باردلکان - مادنجان) ومزدیکان (مزدانکان - بارینجان) وبارسا (باریسان - یارسان) وخالیه (جلالیه - حالبه) وجابارقیه (حباناقیه) وجاودانیه (جاوانیه - حاوانیه) ومستکان (مسکان - مکان) وآنهاکه درشهرهای شام می نشینندازدیابله (دبابله) وجزایشان ودرمیانشان مشهورست که ازنژاد مضر بن نزارند وازایشانند یعقوبیان وجرغان (جرقان - حورفان) که ترسا هستندوسرزمینشان دنبالهٔ موصل وکوه جودیست».

یاقوت حموی نیز درمعجم البلدان در کلمه رم چنین آورده است: «رم بفتح نخست و تشدید دوم و جمع آن رموم و تفسیر رموم جایگاههای کردان و فرودگاههای ایشان بزبان فارسست و جاهاییست در فارس از آنست رم

---

(۱) چاپ پاریس ج ۳ ص ۲۵۳ وچاپ بولاق ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۲۳۸ و چاپ قاهره ۱۳۴۶ ج۱ ص ۳۸

حسن بن جیلویه بنام رم بازنجان که درچارده فرسنگی شیرازست ورم اردام بن جوانابه دربیست و شش فرسنگی شیراز ورم قاسم بن شهریار بنام کوریان در پنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن بن صالح بنام رم سوران در هفت فرسنگی شیراز ، ابن الفقیه چنین گفته است و مگر این افزایش بدانچه بر آن افزوده اند ازمیان رفته باشدو وبشاری می گوید درفارس رم کردانست ودر آنجا روستاها و رودی هست ودرمیان کوهست وبستانها ونخلستانها ومیوه ونیکویی ها دارد وگوید رم احمدبن صالح بنام زیزانست واصطخری گوید رمهای فارس پنجست وهریك از آنها شهرها و قریها دارد که گرداگردهمند وخراج هرناحیه راسر کردهٔ کردان بگردن گرفته وبرعهده دارد مردانی را درپی کاروانها بفرستد وراهها را پاسبانی کند وفرمانهای سلطان که باو می‌دهند بگزارد وآنجاچون کشورهاییست نخست رم جیلویه‌است معروف برم زیجان نام قبیله ای ازکردانست وجایگاه آن درناحیه‌ایست که دنبالهٔ اصفهانست وازیك سو بکورهٔ اصطخروازسویی بکورهٔ ارجان میرسد ومرزی از آن ببیضاومرزی دیگر بحدود اصفهان ومرزی بحدود خوزستان ومرزی بناحیهٔ شاپورمی‌پیوندد وهرچه شهروقریه درین قریه‌هست از آنست وپیوسته باعمال اصفهانست .

دوم رم شهریار که‌رم بازنجانست ورم تیره‌ای از کردانست وایشان از بازنجانند وازخاندان شهریار واوازبازنجان نیست اینها یکی ازاعمال فارسند بجز آنکه ایشان را در آنجاضیاع وقریهای بسیارست .

سوم رم زیزان ازآن حسن بن صالح و آن در کورهٔ شاپورست و مرزی از آن باردشیرخره می‌پیوندد وپس از آن مرزها ییست که گرداگرد آن کورهٔ شاپورست و هرچه‌شهروقریه‌در آنست جزو آنست.

وچهارم رم ریحانست ازآن احمدبن لیث و آن در کورهٔ اردشیرخره‌است ومرزی ازآن بدریا می‌رسد وسه‌مرز دیگر آن کورهٔ اردشیرخره است وهرچه شهروقریه‌در آنست جزو آنست .

پنجم رم کاریان مرزی از آن بسیف بنی الصفار ومرزی برم ریحان می‌رسد و مرزی بحدود کرمان پیوسته است و از آنجا باردشیر خره و همهٔ آن در-

اردشیرخره است.

شمس الدین دمشقی هم در کتاب نخبة‌الدهر (١) دربارهٔ فارس نوشته است:

« در آنجااز کردان چهار رم بود ومعنی رم ناحیه است وهررم آنشهرها وقریه‌ها داشته ودر آن سر کرده‌ایست که بگفتار وی می‌روند وچون پادشاهیست ودر آن بیش از صد هزار خانوار بوده که شامل سی‌ودوتیره بوده‌اندواز هرتیره هزارتاصد مرد ویاکمتراز آن بیرون می آمده‌اند ».

ابن البلخی درفارسنامه (٢) می گوید: « احوال شبانکاره وکردپارس، بروزگار قدیم شبانکاره را درپارس ذکری نبودی که ازایشان قومی بودند که پیشهٔ ایشان شبانی و هیزم کشی ومزدوری بودی و بآخر روزگار دیلم درفتور، چون فضلویه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد وبروزگار زیادت می گشت، تاهمگان سپاهی وسلاح ور واقطاع خوار شدند و ازجملهٔ ایشان اسمعیلیان اصیل‌اند و نسب و حال شبانکارگان اینست ».

پس از آن جای دیگر (٣) می گوید: « ذکر کردان پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده‌اند، هریك رم را صد هزار حومه بدین تفصیل: رم جیلویه، رم الدیوان، رم اللوالجان، رم الکاریان، رم البازنجان وچندان شوکت که لشکرفارس را بودی ازین کردان بود، که سخت بسیار بودند وباساز وسلاح و چهارپایان ودر عهد اسلام همه درجنگها کشته‌شدند ودرجهان آواره ماندند وهیچ کس از آن کردان نماند، مگریك مرد، نام او علك بود ومسلمان شد ونژاد او هنوز مانده است واین دیگر کردان که اکنون بپارسند جماعتی بودند که عضدالدوله ایشانرا ازحدوداصفهان آورده‌بود ونسل ایشان بماند ».

مؤلف تاریخ سیستان (٤) هم در حوادث سال ٢٦٢ و٢٦٣ درشرح جنگهای میان محمدبن واصل ویعقوب بن لیث صفاری درفارس ناحیه ای‌را بنام «رم بیزنجان» ذکر کرده‌است.

---

(١) چاپ لایپزیگ ص ١٧٩
(٢) چاپ اوقاف گیب ص ١٦٤
(٣) ص ١٦٨
(٤) ص ٢٢٧ـ٢٢٩

دلایل بسیار هست که این کردان درین نواحی جنوبی ایران اززمان ساسانیان بوده اند و ساسانیان نیز از همین کردان جنوب بوده اند و احتمال بسیار می رود نام طایفه‌ای‌ازین کردان که « بازنجیان » ضبط کرده‌انددراصل «بازرنجیان» بوده که معرب بازرنگیان باشد ودر نسب ساسانیان نوشته‌اند که‌ایشان‌ازتیرهٔ بازرنگیان بوده‌اند چنانکه اصطخری (۱) درهمین نواحی آبادیی را بنام «بازرنج» ذکر کرده است . از سوی دیگرنام تیره‌ای دیگرازین کردان را « ازاددختیه » و «آزاددختیه» ضبط کرده‌اند واحتمال بسیار میرود که این کلمه‌هم محرف « ارداداختیه » بوده‌باشد وارداخت نام‌دختر اردوان اشکانی و زن اردشیر بابکان و مادر شاپور نخست بوده است .

درهرصورت پیداست که در آغاز دورهٔ‌اسلامی‌تاچند قرن‌پس از آن هم‌تیره‌های مختلف کرد که بیش ازصدتیره بوده‌اند درمیان خاك اصفهان و خوزستان وکرمان و خلیج فارس می‌زیسته‌اند ومردمانی جنگی بوده‌اند چنانکه دولتهای آن روزگار از ایشان حساب می‌برده‌اند وخراج را بسرکردگانشان مقاطعه داده بودند و پاسبانی راهها ونگاهبانی ازکاروانها سپردهٔ بایشان بوده واستقلال داخلی داشته‌اند وبیش‌از پانصد هزارخانواده‌بوده‌اندوازهرتیره‌ای‌ازصدتاهزارتن مسلح بوده‌اند ونیز چادرنشین وبیابانگرد بوده‌اند وازراه شبانی وستوربانی گذران میکرده‌اند وبرخی‌ازتیره هاشان رابنام سرکرده آن تیره می‌خوانده‌اند وبپنج گروه بزرك‌تقسیم‌می‌شده‌اند ودرچادرهایی که‌ازموی‌بافته بودند مانند سیاه چادرهای‌امروز بسرمی‌برده‌اند. اگرشمارهٔ هرخانوار را بحدوسط پنج‌تن‌بگیریم نزدیك بدو میلیون وپانصدهزار تن ازمردم این ناحیه از ایران ازین‌چادرنشینان کردبوده‌اند .

لشکریانی‌که خلفای بغداد درین دوره بکار می گماشتند سربازان مزدوری بودندکه بیشتراز طوایف مختلف‌ایران‌اجیرمی‌کردند ونام‌سه طایفه‌ازایشان مخصوصاً درتاریخ‌مکرر آمده‌است‌نخست «گیلها» یامردم گیلان که بسپرداری‌یعنی جنگهای‌دفاعی معروف بودند و پس ازآن « دیلمها » مردم دیلمستان که در نیزه اندازی و زوبین

---

(۱) ص ۱۳۶

اندازی یعنی جنگهای مهاجمه وحمله شهره بودند وسپس همین کردان نواحی مختلف ایران.

درجنگهایی که درهمین دوره افشین باباباك خرم دین در آذربایجان کرده است مخصوصاً مکرر ازفرغانیان مردم سرزمین فرغانه که در آن زمان جزو ایران بود ذکری رفته است.

بعدها که گیلها و دیلمها و کردها ومردم خراسان درنتیجه احتیاجی که در بار خلافت درلشکر کشی بایشان داشت برآنان مساط وچیره شدند وخلفا خویشتن را درخطر دیدند بیشتر لشکریان مزدور خود را ازترکان غربی و خزران یعنی ترکانی که در مغرب دریای خزر ودرماوراء قفقاز می‌زیستند اختیار کردند وایشان را برایرانیان بر انگیختند.

بهترین اسلحه ای که در آن زمان بکار میرفت درایران بدست پیشه‌وران ایرانی ساخته میشد چنانکه سپر گیلی و نیزه وزوبین دیلمی معروف بود و نیز نیزه های خوب را در شهر خط در بحرین امروز که جزو خاك ایران بود میساختند و نیزهٔ خطـی می گفتند.

بهترین کمانها را نیز درشهر چاچ یاشاش در اقصای مشرق ایران می‌ساختند و بهترین تیرها ازچوب خدنك بود که درایران میروییدو نیزازچوب درخت توز کمانهای خوب می‌ساختند.

اصولی که درلشکر کشی معمول بود همان اصولی بود که ازسالیان دراز ایرانیان نهاده بودند چنانکه برای کوبیدن دژها وباروها وسایل جراثقالی وقلعه‌کوبی ایرانیان رابکار می‌بردند که باره کوب می گفتند و بانفتی که درایران بعمل می آمد حصارهای دشمنان را آتش می زدند ونفت اندازان ایرانی که بتازی «نفاط» می گفتند درین کارورزیدگی خاص داشتند ونیز کمانی بزرك بود که باآن تیرهای پی‌در پی می انداختند وایرانیان بآن «تیر تخش» می گفتند. وسیله دیگری که از ایرانیان آموخته بودند «خشت اندازی» بود که خشت های بزرك را باوسایل جراثقالی برای خراب کردن دیوارهای دژها وباروها بکار می‌بردند.

انواع مختلف تیرهای یك شعبه ودوشعبه وسه شعبه ساخت ایران در کار بودو تیرها اشکال مختلف داشت که ایرانیان اختراع کرده بودند مانند «پیکان» و «بیلك» و «ناوك» و«خدنك» . اقسام گرزهایی که بکار میبردند گاوسر وپیلسته ومهره وخایسك وپتك ودبوس واقسام اسلحه برنده تبر وتبرزین ودشنه وخنجروشمشیر وتیغ وناچخ وزوبین بودو نوعی ازنیزه که آنرا خشت ونوعی دیگررا خدنك می‌نامیدند . قسمی از سپرچرمین نیزمعمول بودکه بآن درقه می گفتند وانواع کمانهای بزرك بکارمی بردند که نوعی از آن را چرخ ونوعی دیگر راکمان مهره می گفتند و باآن گلولهایی از مواد مختلف میانداختند و ازجمله گلولهای گردی که در میان آنهاگرده ای از فلز جامی‌دادند وبآن فندق می گفتند وبزبان تازی «بندق» گفته‌اند .

نوعی دیگراز کمان راکمان گروهه می‌نامیدند که باآن هم گروهه یعنی گلوله میانداختند ، تیرهارا درترکش می گذاشتند .

آنچه درمیدان جنك می‌پوشیدند نیزتنوع بسیار داشت وعبارت بود ازخود و ترگ وگبروزره وجوشن وخفتان وبرگستوان و روئینه وکژاکند ودستوانه وبازوبند وچهار آیینه وچهار پر وجامه زیرزره را غلاله می گفتند. برای تحریك لشکریان در میدان جنك شیپورونای رویین وگاودم وروبینه‌خم ودهل می‌زدند .

آرایش لشکرنیز درمیدان جنك سامان خاص داشت که بیشتر ازآنرا ازایرانیان تقلید کرده بودند .

لشکریان راکه دردوسوی میدان می‌ایستادند جناح می گفتند ، آنهارا که در راست جای‌می گرفتند میمنه‌وآنهاراکه درچپ جای گزین می‌شدند میسره‌وآنهاراکه دروسط می‌ماندند قلب می‌نامیدند وآنهایی راکه دراطراف برای پاسبانی می گماشتند کتیبه می گفتند .

کسانی راکه‌ازپیش می‌فرستادند طلیعه‌می‌نامیدند وایرانیان این کلمه را«طلایه» تلفظ می کردند ولشکریانی راکه درعقب می گماشتند ردیف یاپس نشین می گفتند . دراطراف میدان جنك جاسوسانی می گماشتند وبرخی ازآنهارا حتی تازیان دیدبان می گفتند واین کلمه‌را اززبان فارسی گرفته بودند وحتی کسانی راکه دربالای بلندیها

برای نگاهبانی می گماشتند و بفارسی کوهبان می نامیدند بزبان تازی « کوهبانیه » می گفتند .

در گرداگرد میدان جنك خسك یعنی آهنهای نوك تیز می ریختند. در میدانهای وسیع ارابه‌های جنگی بکار میبردند واین کلمه را ازفارسی گرفته بودند وبزبان تازی «عراده» می نوشتند، دسته کوچکی راکه مامورمی کردند « جریده» می گفتند،

در میدان جنك ازلهوولعب خودداری نمی کردندوچنك ورباب وجلاب وشکر وشراب بکار می بردند و گاهی نیز زنان خودرا باخود بمیدان جنك می بردند . مردم سرراه خودرا بی دریغ اسیرمی کردند وحتی کلمه بردهٔ فارسی رامعرب کرده و« بردج» می گفتند و دربن مورد بکارمی بردند و گروهی رادراطراف خودمی گماشتند که راه‌را ازجاسوس ودزد پاسبانی کنند وبزبان تازی آنهارا « نفضه » یا «نفیضه » می گفتند . هرچه‌ازمال مردم درسرراه خود می‌یافتند ببهانه‌اینکه مال کافراست می گرفتند و چهاریك آن غنایم سهم فرمانده لشکربود وحتی‌وی پیش‌ازآنکه‌لشکریان راشرکت دهد آنچه راکه خود می‌پسندید برمی‌داشت و بآن « صفیه » یا « صفی » می گفتند وروز غارت را « یوم‌الصباح » اصطلاح کرده بودند .

لشکریان همیشه بیرق ورایت سیاه که علامت خاندان بنی العباس بود همراه برمی‌داشتندوحتی درروی رایت های بزرك بتقلیدازایرانیان‌قدیم‌تصویرعقاب میکشیدند وآن رایت را « عقاب » می گفتند .

گذشته ازلشکریان مزدور که آنهارا«مرتزقه» می گفتندلشکریانی بودندکه داو طلبانه بجنك‌می رفتندوآنهارا « مطوعه» می گفتند وکسانی راکه‌یك عده مزدور باخود بمیدان جنك می بردند « مجنده » یا « متجنده » می گفتند .

درراهها ازلشکرگاه تاپای‌تخت کسانی‌راگماشته‌بودند که خبرهای مهم راهرچه زودتر بدربار برسانند وهرفرسنك بفرسنك یك تن مأموراین کار بود که خبررابکسی که درفرسنك بعد ایستاده‌بود میرساند وگاهی بسرعت فوق العاده این خبر بخلیفه می رسیدچنانکه‌هنگام گرفتاری بابك‌خرم دین این خبرراازراهی که معمولا دوماهه میرفتند چهارروزه‌ببغداد رساندند .

در آن زمان بنابر اصولی که در آغاز تمدن ایران مهاجران آریایی در کشور نهاده بودند هنوز شهرهای ایران مرکب از چند قسمت بود:

قسمت درونی و هستهٔ مرکزی را که دیوار و برج و بارو داشت و گاهی هم خندق داشت و نخستین آبادی آن شهر از زمانهای بسیار قدیم بود ارگ یا کهن دژ می گفتند و این کلمه را بزبان تازی «قهندز» ضبط کرده اند.

بمرور زمان در گرداگرد آن آبادی بزرگتری فراهم شده بود که آنرا شارستان یا شهرستان و بزبان تازی «ربض» می گفتند.

آبادی دیگری که گردا گرد شارستان فراهم شده بود روستا می گفتند و این کلمه را بزبان تازی برده و «رستاق» گفته اند و نیز «حایط» یا «سواد» نامیده اند.

در آبادیهای مهم که برسر راهها بود شبها بر بلندی آتش میفروختند و برجی را که برای این کار ساخته بودند «آتشگاه» می نامیدند و همین کلمه را بزبان تازی ترجمه کرده و «منار» و «مناره» گفته اند وسپس آنرا در مساجد نیز بکار برده اند. بوسیله آتشی که برفراز این برجها افروخته می شد از دور اخبار و علایم و اشاراتی می دادند که مردم دور دست را از خطر و حوادث آگاه می کردند.

در شهرهای بزرگ لشکریان مخصوصی برای پاسبانی کاخها و مراکز دیوانی بودند که بآنها «حرس» می گفتند و مامورین شهربانی شهر را «شرطه» و شهردار را «صاحب الشرطه» یا «والی الشرطه» می نامیدند.

داد گستری و قضاوت البته جنبهٔ شرعی داشت و بنابر احکام اسلامی بود. در پایتخت کسیرا که برهمه داوران ریاست داشت «قاضی القضاة» یا «اقضی القضاة» می گفتند و وی از محترم ترین ماموران دولت بود و بفرمان دربار خلافت عزل و نصب می شد. در هر آبادی بزرگ یا کوچك و در هر محله از شهر یك تن قاضی بود که بدعاوی مردم میرسید و در میان مردم حکم میکرد و نکاح و طلاق و خرید و فروخت و بخشش وارث و هر گونه دادوستد مردم با او بود و می بایست در مجلس عام و در حضور همهٔ مردم بکار برسد و مجلسی را که در آن می نشست و همه حق حضور در آن داشتند «محکمه» می گفتند.

قاضی مکلف بود در هر کاری از مدعیان شهود و گواهان بخواهد و عدهٔ شهود بسته باهمیت دعوی بود .

شاهد بایست عادل باشد و قاضی اورا بشناسد و از عدالت و راستگویی او مطمئن باشد و اگر در آن شك داشت دیگری که بعدالت معروف بود و اورا «معدل» می گفتند می بایست در محضر قاضی بعدالت او شهادت بدهد و گاهی اورا «مزکی» می نامیدند .

حدی را که برای سیاست لازم می شد می بایست در ملاء عام و درحضور همهٔ مردم بزنند وقاضی خود بدست خویشتن بزند .

درشهرها یکی ازمهمترین بازماندگان خاندان رسالت مقام «نقیب الاشراف» داشت وهمه سادات وافراد خاندان رسالت را سرپرستی می کرد و بکارشان میرسید وزندگی مادی ومعنوی ایشانرا اداره میکرد .

دستگاه خلیفه بسیار مجلل وباشکوه بود وساختمانهای مفصل تودرتو وپی در پی داشت وعده کثیر لشکریان همیشه پاسبان آن بودند . مردم را اجازه ورود بآن نبود وکسانی که می خواستند نزد خلیفه بروند می بایست اجازهٔ مخصوص داشته باشند وازچندین سرای وحیاط پی درپی بگذرند تابمجلس خلیفه برسند وگرداگرد اورا همیشه پرده داران وحاجبان گرفته بودند ورییس آنهارا که حکم وزیر دربار را داشت «حاجب الحجاب» یا «حاجب خاص» می گفتند .

خلفا باآنکه خودرا جانشین پیامبر می دانستند از هیچ گونه لهو ولعب وحتی فسق وفجور وحرام خواری وکارهای ناروا خود داری نداشتند وازباده خواری ومستی ونشست وبرخاست بازنان هرجایی وکنیزکها وسازندگان و نوازندگان ومسخره ها روی برگران نبودند وهمیشه زنان بسیار درحرمسرای خودداشتند و خواجه سرایان درکارهای کشوری و لشکری دخالت های ناروا می کردند . در بالای نامهایی که از سوی خلیفه درموارد مهم می نوشتند مهر زرین می زدند ونام خلیفه را بخط مخصوصی که یك نوع نقاشی بود در بالای فرمان می نوشتند وبآن «طغرا» می گفتند .

علامت خلافت سه چیز بود :

نخست ردایی که بآن « برده » می گفتند و مدعی بودند که از پیامبر بایشان رسیده است .

دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود بنام خویش میساخت و بیشتر سجع آن مهر جمله‌ای بود که در آن اشاره‌ای بنام خلیفه بود .

سوم عصایی که هر خلیفه برای خود در آغاز کار درست می کرد .

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست نشانده بفرمان خلیفه عزل و نصب میشدند و در آغاز کار یا هنگامی که خلیفه دیگری بر تخت می نشست برای او بیرقی مخصوص بنام « لوا » و فرمانی بنام « عهد » می فرستادند . حکمرانان مکلف بودند در سکه‌های خود نام خلیفه را بر نام خویشتن مقدم بدارند و در روزهای جمعه و مراسم رسمی در مسجد جامع شهر بنام او خطبه بخوانند .

بکسی که مامور این کار بود و از کارگزاران مهم دیوان بشمار میرفت « خطیب » میگفتند و میبایست وی با جامهٔ سیاه بر منبر بالا رود و شمشیر خود را از نیام بکشد و روی زانو بگذارد و ببانك بلند و غرا خطبه را بنام خلیفه زمان بخواند . کارگزاران دیوانی درجه اول را بصلاحدید خلیفه انتخاب می کردند و کارگزاران درجات بعد را وزیران برمیگزیدند .

لباس رسمی دربار خلفای بنی العباس جامهٔ سیاه بود و در مراسم و تشریفات همه سیاه میپوشیدند و حتی خطیب در خطبه خواندن می بایست سیاه بپوشد و آنرا « شعار » میگفتند .

خراجها و عوارض و مالیاتی را که از نواحی مختلف میگرفتند بیشتر بنزدیکان دربار خلافت و کارگزاران درجهٔ اول مقاطعه می دادند و گاهی ناحیهٔ بزرگی را بمقاطعه واگذار می کردند و آنرا « ایغار » میگفتند و بیشتر بکارگزاران مهم حقوق مرتب از دیوان نمیدادند و عایدات ناحیه‌ای را در برابر مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی باو واگذار میکردند و آنرا « اقطاع » میگفتند .

عایداتی را که از خراجها و عوارض مختلف میگرفتند بحسابهای مختلف و در صندوقهای مختلف میگذاشتند و هر یك ازین صندوقها را بفارسی « خزانه » و بزبان تازی « خزینه » میگفتند

و در ایران پنج خزینهٔ مختلف بود بدین گونه : خزینهٔ سلاح ، خزینهٔ صلات ، خزینهٔ مال ، خزینهٔ مال خاص ، خزینهٔ مال صدقات و گزید .

پیداست مراد از خزینه سلاح آنست که حقوق لشکریان را بآن میپرداختند وخزینهٔ صلات برای پرداخت حقوق کار گزاران کشوری بود ، خزینهٔ مال برای پرداخت مخارج عمومی ، خزینهٔ مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیریا حکمران وخزینهٔ صدقات و گزید برای دریافت جزیه از ملل غیرمسلمان ودستگیری از بینوایان وتهی دستان بود .

در تمدن این دوره چیزی که بسیار جالبست بردگی و زرخریدیست زیرا که تازیان در کشورهای خود هرجا رفته‌بودند عده کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده واین اسیران را برده خود میدانستند .

سفیدپوستان را بیشتر ازدیلم وطبرستان وماوراءالنهر وخراسان وبلغاروخاک روم اسیر کرده بودندوسیاه پوستانرا ازنوبه وزغاوه زنگبار آورده‌بودند وقهراً سفید پوستانرا که باهوش‌تر و کارآمدتر بودند عزیزترمیشمردند .

ملاکان وحتی خرده مالکان در کارهای کشاورزی همیشه این بردگان را میگماشتند وحتی جوانانشان‌را اخته‌میکردند وجامه‌زنانه‌میپوشاندند ودرحرمسرای خود بکار میبردند .

دردستگاه خلفا زنان ومردان جوان ایرانی ازکردان ودیلمان ومردم گیلان وحتی ازترکان شرقی وغربی بسیار بودند وآنهارا درلشکرخود بکار وامیداشتند .

چنانکه در کاخ هارون‌الرشید سیصد کنیز چنگی وعودزن ودف زن‌وقانون‌نواز ونی‌زن وآوازخوان وسنتورزن ورقاص بود که بهای‌هریك راازهزار تاده وصد هزار دینار زر میدانستند .

بردگانی راکه‌در کشت زارها بیگارمیکردند «قن»می نامیدندواین بردگان وابسته بهمان زمین بودند چنانکه اگر آن زمین بمالك دیگرمیرسید یابااقطاع داده میشد ویادر کشورستانی بدست دیگری میفتاد آن‌بنده‌نیز باهمان زمین بملك مالك جدید داخل میشد .

این بردگان هرگز آزاد نمیشدند و مالك حق آزاد کردن و فروختن آنهارا نداشت وتنها میتوانست با زمین خود بدیگری واگذار کند و وی و فرزندانش تا زنده بودند با آن زمین باین و آن منتقل میشدند.

این بردگان که ازجان سیر شده و از زندگی بستوه آمده بودند کرارا برخاسته و سر بشورش برافراشته‌اند و مهم‌ترین قیامی که کرده‌اند درسال ۲۵۵ بوده است.

درین سال جمعی کثیر از بردگان سیاه‌پوست برخاستند و مردی‌را که علی پسر محمد علوی برقعی نام داشت واورا «الناجم» یعنی ستاره شناس میگفتند بفرماندهی خود برگزیدند و بهمین جهت اورا «صاحب‌الزنج» یعنی سرکردهٔ زنگیان نامیده‌اند واین فتنه وقیام معروف تامدتی دوام داشت.

سپاهیان را بنا برروش ایران ساسانی و رومیان بدسته های ده وصد و هزار تقسیم میکردند.

فرمانده ده‌تن‌را «عارف» وفرمانده صدتن را «نقیب» یا «خلیفه» وفرمانده هزارتن را «قائد» وفرمانده ده هزارتن و بیشتر ازآن را «امیر» میگفتند.

درمرزها که آنهارا «ثغور» یا «عواصم» می گفتند برج و باروهایی ساخته بودند و پاسبانانی در آنها گماشته بودند که آنهارا «حافظ الثغور» می گفتند و درسر راه های نظامی کاروانسراهایی بود که بآنها «رباط» می گفتند ودر آنها همیشه اسب های زین کرده و آماده نگاه میداشتند که درلشکرکشی‌ها بکار ببرند.

در صدر اسلام که تازیان بنای جهانگیری را گذاشتند برخی از نواحی را بزور گرفتند واین گونه تصرف را «عنوة» گفتند و برخی را بصلح متصرف شدند واین گونه تصرف را «مصالحه» گفتند. زمین‌هایی راکه بزور میگرفتند «غنیمت» می گفتند وچهار پنجم آنرا درمیان جنگجویان غالب تقسیم میکردند ویك پنجم از آن متعلق بحکومت مرکزی خلافت بود.

برزگران این نواحی متصرفی هم چنان بکشاورزی خود مشغول بودند وقسمت عمده محصول را بمالك جدید میدادند.

برزگران نواحی که بمصالحه گرفته بودند تنها حق کشاورزی در آنجا داشتند اما زمین دیگر از آن ایشان نبود ومیتوانستند حق کشت وزرع خود را بدیگری واگذار کنند بشرط آنکه خراجی سالیانه بپردازند .

پایان ۲۴ آبانماه ۱۳۴۳

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

آ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان وخاندانها ونسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ت

ث

ج

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

خ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ذ

ر

ز

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ش

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ص و ض

ط و ظ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ع

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندنها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

غ

ف

ق

ک

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ن

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای جاها

آ

ا

فهرست نامهای جاها

ب

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

چ

ح

فهرست نامهای جاها

خ

د

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

ذ

ر

ز

فهرست نامهای جاها

س

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

گ

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

ن

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

ی

فهرست نامهای کتابها

ا

ب

ت

فهرست نامهای کتابها

فهرست نامهای کتابها

فهرست نامهای کتابها

م

ن و و ی

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣	٧	التحریر	نحریر
٣	٢٣	شیروانشاهان	شروانشاهان
٧	٦	ندید	ندیدند
٧	٧	بود	بودند
٩	١	خوار	خود را
١٢	٢٠	لیرانیان	ایرانیان
١٣	١١	محضر	منحصر
١٣	١٢	باشد	باشند
١٣	١٣	باشد	باشند
١٥	٨	ذوالمینین	ذوالیمینین
١٥	١٣	امیرالمولمنین	امیرالمونین
١٥	١٨	بتجیل	تبجیل
١٥	١٨	قطع	قطع
٢٦	٢	بن	ابن
٢٦	١٩	گوزگان	گوزگانان
٢٩	١٩	یس	پس
٣٠	١٩	بن مصعب	بن حسین بن مصعب
٣٤	٦	طلحه	طلحه بوده
٤٣	١٣	ابودلف بن قاسم	ابودلف قاسم
٤٦	١٣	جیغویه	جبغویه
٥١	١٢	سهل بن فضل	فضل بن سهل
٥٣	٢٢	تیم	نیم
٥٦	آخر	ص٢٨٢-٢٨٣	٢-ص٢٨٢-٢٨٣
٦١	٢٢	ج٥	٢-ج٥
٦١	٢٤	اژنن	ازین
٧٦	٨	یزبد	یزید
٧٩	٢	سهل فضل	فضل سهل
٨٢	١٩	بموسم خطبه	بموسم حج خطبه
٨٣	٥	قیسری	قسری
٨٣	٧	نماید	نماند
٨٤	آخر	دومار	دوبار
٨٥	٦	ملحتی	معلتی
٨٦	١١	ببرون	بیرون
٨٦	١٧	گوبند	گویند
٨٧	٢١	جژ	جز
٨٧	٢١	گردن	کردن
٩٣	١٠	الرضاح	الوضاح
٩٤	٨	دوهر	هر دو
٩٧	٧	طامر	طاهر
٩٨	٤	الصردة	الصراة
٩٨	٩	خوبش	خویش
٩٩	٢٠	بتحدید	بتهدید
١٠٠	١٨	خوبش	خویش
١٠٠	٢٠	زورق‌هرنمه‌ز	زورق‌هرنمه‌از
١٠٢	٨	سحت	سخت
١٠٥	١٩	گنار	کنار
١٠٦	٤	بربد	برید
١٠٦	١٦	یگی	یکی
١٠٨	٢٠	آنها	بآنها
١٠٩	٢١	بوهای	وبهای
١١٠	١٤	امة العزیر	امة العزیز
١٢٥	٦	نهراون	نهروان
١٢٦	١٢	انبا	انباز
١٢٨	١٠	اربندگان	ازبندگان
١٢٨	١٢	حربم	حریم
١٢٨	١٦	فررانگی	فرزانگی
١٢٩	آخر	کزینی	گزینی
١٣٢	٩	رساد	رساند
١٣٣	١٩	نیکومی	نیکویی
١٣٤	٩	وفرزانگان	فرزانگان
١٣٤	١١	پبش	پیش
١٣٤	١٩	خوبش	خویش
١٣٥	٤	خوبش	خویش
١٣٧	٣	آرمایان	آزمایان
١٣٨	٧	پیروی	پیروی
١٣٨	١٨	گرابد	گراید
١٤٢	١٥	گربستی	گریستی
١٤٥	١٢	جنعویه	جبغویه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
١٤٧	١١	جیعونه	جیغویه
١٥٢	١٠	رسانذو	رساندواز
١٥٤	١٧	نخشتین	نخستین
١٥٤	١٩	همسابکی	همسایگی
١٥٦	٢	اگنون	اکنون
١٦١	١١	نمضدد	نمود
١٦٩	١٦	رقته	رفته
١٧١	٣	افشین	پدرافشین
١٧٤	١٢	سوی‌ار	سوی‌از
١٧٤	١٨	حسن	حسن گفت
١٧٥	٨	یینی	بینی
١٧٥	١٧	خوبش	خویش
١٨٢	٦	ونعمت	وازنعمت
١٨٣	٥	گناهکاری	گناهکاری
١٨٤	١٨	شبث	شیث
١٨٨	١٨	صیفی	سیفی
١٩٦	٧	مسد	مستبد
١٩٨	٦	تعدی	قصری
١٩٨	١٤	بشتید	بشنید
١٩٨	٢٠	اللیت	اللیث
١٩٩	٢	امان نوشت	نوشت
١٩٩	٦	بتبرع	بیرزنج
٢٠١	١٧	مرک‌طاهر	مرک‌حمزه
٢٠٢	٢١	هچا	هجا
٢٠٣	١٠	تاد مامون	تادل مامون
٣٠٣	١٥	گرفته‌ای	گرفته‌ای
٢٠٤	٦	ودی	بودی
٢٠٨	١٤	ربیده	زبیده
٢١١	١٧	یود	بود
٢١٢	٢٣	گما	کما
٢١٣	٦	ذلمنایا	المنایا
٢١٣	٣٤	نیاورر	نیاورد
٢١٥	١٩	اوپر	اوبر
٢١٩	١٨	نبادانی	بنادانی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٢٢١	١٤	بحکت	بحکمت
٢٢٢	٢٢	برهگان	برهنگان
٢٢٥	٣	این	امین
٢٣٠	١٦	حرش	هرش
٢٣٠	٢٠	گدازندکی	گدازندگی
٢٣٢	١٩	ی که	ای که
٢٣٣	٢	بنوبس	بنویس
٢٣٥	٧	کشنی	کشتی
٢٣٦	١٧	بیفکن	بیفگن
٢٣٧	٢٥	بخک	بخاك
٢٩٣	٢٩	افکندند	افگندند
٢٤٢	١٢	همه‌استان	همداستان
٢٤٢	١٦	ثابمرز	تابمرز
٢٤٣	٣	بیرن	بیرون
٢٤٣	٤	افکند	افگند
٢٤٣	آخر	گستنی	گسستنی
٢٤٤	١٠	لشکرگا	لشکرگاه
٢٤٦	٢١	خینت	خیانت
٢٤٦	٢٢	یگانکی	یگانگی
٢٥٠	٢٣	سلبیعی	سبیعی
٢٥١	٢	حسبن	حسین
٢٥٣	٣	کشتنش	کشتندش
٢٥٥	٤	یامون	یامامون
٢٥٥	٧	بکلوذا	بکلواذا
٢٥٦	آخر	بتاه	تباه
٢٦٠	٣	نخواهتد	نخواهند
٢٦١	١٧	سبار	سیار
٢٦٣	٢٢	بخراساد	بخراسان
٢٦٦	آخر	گوفه	کوفه
٢٦٨	٦	گوثر	کوثر
٢٦٩	١٧	گه گوثر	که کوثر
٢٧٠	٢٣	ابن	این
٢٧٥	١٨	افکندند	افگندند
٢٧٦	آخر	بیت	تبت
٢٧٧	٢٤	ووجو	ووجوه
٢٧٩	٩	یحي	بحر

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲۷۹	۱۳	هبیره	هبیره
۲۷۹	۱۳	جرجابا	جرجرایا
۲۷۹	۱۴	هبیره	هبیره
۲۸۰	۸	مزید	یزید
۲۸۱	۱۳	مردثد	مردند
۲۸۱	۱۹	نمی‌رفت	نمی رفتند
۲۸۲	۱۷	جریرة	جزیرة
۲۸۵	۱۴	بأز	باز
۲۸۷	۱۵	عسان	غسان
۲۸۸	۱۹	دپند	دربند
۲۹۰	۸	درن	درین
۲۹۱	۵	پراکند	پراگنده
۲۹۴	۳	ملنفت	ملتفت
۲۹۵	۱۴	صیفی	سیفی
۳۰۱	آخر	تاریخ	تاریخ
۳۰۴	۹	محمدکریم	محمد کاظم
۳۰۶	۲۴	رای‌زان	رای زدن
۳۰۷	۱۲	سپده	سپیده
۳۱۵	۱۳	دست‌ونشانده	دست نشانده
۳۱۶	۱	کرفته	گرفته
۳۱۶	۱۵	سرزمن	سرزمین
۳۱۷	۷	یوناتی	یونانی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳۱۷	۱۷	مین	میان
۳۱۷	۱۸	گه	که
۳۱۸	۲	گه	که
۳۲۰	۵	متوفی	متوفی در
۳۲۰	۱۲	درگذشت	درگذشته
۳۲۲	۱۴	نصر	نصیر
۳۲۳	۱	دی‌الحجه	ذی‌الحج
۳۲۸	۱۰	کندی	کندجی
۳۳۰	۱۸	گیلوگرم	کیلوگرم
۳۳۶	۱۴	دیك	ده یك
۳۵۱	۱۸	بگورهٔ	بکورهٔ
۳۵۲	۲	ارشیر	اردشیر
۳۵۲	۱۵	بکرمسیر	بگرمسیر
۳۵۲	۱۹	اب	اسب
۳۵۳	۲۱	معروم	معروف
۳۵۴	۴	ذگرشان	ذکرشان
۳۵۵	۱۳	بیرد	ببرد
۳۵۶	۱۵	شادبجان	شادیجان
۳۶۲	۱۶	رابت	رایت
۳۶۵	آخر	هربك	هریك
۳۶۶	۱	خزبنهٔ	خزینهٔ
۳۶۶	۹	کشورهای	کشورستانی‌های

محمد (١١)

حسن (١٢)

حسن

محمد (٤٤)

علي (٣٢)